که از این برهما میخوانند برهما همه اطراف را پر از آب دیده بخود فرو رفت

که من از کجا آمده ام و برای چه پیدا شده ام و درین حیرت باز در ان

شاخ نیلوفر فرو رفت تا صد سال توجه نمود پایان نیافت چون نا امید شد

نومید گشت باز بالا آمد همدران حالت آوازی از غیب شنید

که تپ تپ یعنی عبادت کن چون شنید برهما بعبادت مشغول شد بعد از ان

ملهم گشت که بآفرینش خلق بپردازد او بالهام غیب هشتاد و چهار لک

جاندار پیدا کرد چهل و دو لک بری و چهل و دو لک بحری و چهار جگ

مقرر کرد که عبارت از چهار دور باشد در ماه کاتک روز نهم کله نو

ست جگ پیدا شد و مقدار مدت هفده لک و بیست هزار سال عمر گشت

درین دور مردمان بطاعت و عبادت مشغول می شدند مدار مردم بر

درویشی بود و درین دور چهار اوتار شدند مچه اوتار برای کشتن

سنکهاسر دیو که بید را در پاتال برده بود و دیگر کچه اوتار بجهت کشتن

هرن کشیپ که دعوی انانیت و صفر داشت بر پهلاد پسر خود که بهگت بود

رام رام میگفت در شکنجه تعذیب داشت نرسنگه اوتار جگ شکنجه بار بود

مقدار عمر او یک لک سال داشت سیزده را ... و رفته یعنی عالم



پوران سری بهاگوت مشتمل بر لیلای مهر مهاراج ابتدا شتی بود که جی
دوازده اسکند و مشتمل بر پنج حصه حال و مال است چون زبان
صدق بیان بنده در پوران بیان ناطق است پیدایش از
آفرینش همه عالم اول از آب بود و بعد از آن بقدرت آفریدگار جل
باد پیدا شد و از حرکت باد حبابی بر روی آب پیدا آن حباب
بیضه پیدا گشت و از بیضه مظهر کل آمد از ناف این گونه چار رو
از ناف آن گل نیلوفری پیدا و از شاخ آن گل دو خودی پیدای

کد آترا

نومنت ؛ ساگر ؛ مهکبند ؛ بهرتهه ؛ و مدنت ؛ ولیپ ؛ پرسرام
اجبال ؛ جسرت ؛ کنش ؛ کالیه ؛ بوجهه ؛ احکام خسوف و کسوف
سی و یکهزار مرتبه اتفاق افتاد و طول و قامت آدمی چهارده وشت او بود
جان در گوشت میانه ظروف از نقره بود و زیور از طلا و ثواب پانزده حصه
و عذاب پنج حصه بود در ماه ماگ کرشنه تچهه اما در دواپر جگ آفریده
مقدار مدت آن بیست لک و شصت و چهار هزار سال در آن جگ دو اوتار
شده بودند ؛ اوتار نرسنگه جی و بوده اوتار اوتار نرسنگه جی بجهت کشتن
کنس و کالیون و جرسند و ششوپال و دیگر جمعی کثیر که در جنگ مهابهارت
کشته شده بوده اوتار بجهت باز داشتن دنیا از آنکه بطور و بدها جگ مکرر
عمر آدمی هزار سال بود و مردمان در آن جگ هم بعبادت مشغول بودند
کورچهتر برتهه بود و دوازده راجه چکهرورتیه یعنی اتفاق گیر شده اند ؛ مهرجهنان
؛ بیجتر ؛ بچیتر ؛ جودشتر ؛ ارجن ؛ برجهت ؛ سبهها ؛ ارجن
لچهمن ؛ دواهن ؛ کرن ؛ بیستی و شش هزار بار احکام خسوف و کسوف واقع شده
و قامت آدمی شش گز بود و جان در پوست میانه و عذاب سیزده حصه
و ثواب پنج حصه در ماه بهادرون روز نهم بود و شنبه کلجگ پیدا شد مقدار

شناخته اند باین تفصیل ∴ کرت بیوگی ∴ مچهبته ∴ بهرو ∴ هرن لکونه

برهلاد ∴ باوجن ∴ بل کوجنه ∴ منگوجنه ∴ باناسور ∴ کپل کسلاسوج

کرمتن ∴ احکام خسوف و کسوف سی و شش هزار بار اتفاق

افتاد و طول قامت آدمی بیست و یک بیشته او بود و جان در استخوان

میماند ظروف از طلا و نقره از جواهر میکردند ثواب در آن دور نوزده بخشش

و عذاب یک بخشش و پیشتر که شیو که چهتری تا حال آفریده شدند مقدار

مدت آن دوازده لک و نود و شش هزار سال بود و در آن دوره اوتار

شدند ∴ و امن اوتار ∴ پرسرام ∴ سری رام ∴ و امن اوتار بجهت فریب

دادن و نزاع ملک و دولت راجه بل در دست اوتار پرسرام جی بجهت

کشتن سهسره باهو یعنی صاحب هزار بازو بود و دیگر راجه های ظالم

که زمین در شکنجه تغلب ایشان داشتند. اوتار سری رام جی بجهت کشتن راجه راون

که صاحب ده سر بود و بنا بر طمع و منقاد خود ساخته بود و در آن جنگ برفته بود شکار

مقدار مدت عمر آدمی دوازده هزار سال بود در راستی بیشتر و دروغ

کمتر داشت برهمنان بعبادت اشتغال داشتند. شاهان و راجه ها از زر

یعنی اتفاق کفر و صلاح تاتان شدند ∴ رکهه بینه ∴ کوجنه ∴ نکال ∴ تیز کجند

یکصد و بیست سال درخت هزار سال فیل یکصد و سی سال زاغ و باز
هزار سال غوک و بوزینه سه صد سال خر بیست و چهار سال شتر و آهو
بیست و پنج سال کرکس چهار صد سال بوم نه سال باشه صد سال علیه و زاغ
شصت سال شتارک و طوطی دوازده سال ماده گاو و گاومیش بیست و چهار
سال شغال شانزده سال گربه بیست سال کبک بیست و ماهی [illegible]
بهاگوت این پوران از عنایت تعظیم چهار پوران که گویند آن مشتمل است
بر بیان آنکه علم تصوف ارشاد و ایشان نجات و تعلقات و تفصیل
اوتارها و کارهایی که ایشان کرده‌اند آن دوازده اسکند گویند مشتمل
چند ادیایی که گفته شد اسکند اول در مضمون شری بیاس جی این مجمل را
بتعلیم نارد و سنتر و بیان سراب و ادراک گیهی که برای گفت که سبب ظاهر
شدن این پوران است که شنیدن گویانند که حیات از شتر نقل فرمائی
شری نراین جی شری برهما جی بوجود آمد و خود را دریافت
که ذات پاک شری نراین جی صفت فرد و متحیر بود و در همان حالت
شری نراین جی متجلی از عظمت و جبروت ذات بحت خود را و کیفیت آفرینش
در چهار اشلوک شری برهما جی فرمود برهما جی از حضرت بر آمده بعد از چندی

مدت آن چهار لک سی و دو هزار سال است آخر کلجگ که کلکی اوتار
خواهد شد عمر آدمی صد و بیست سال مردمان بی‌طاعت و با طمع باشند
مردمان و عار از خواهند بود و دختران هشت ساله فرزند آورند زنان بیوه
زنا کنند اعتبار بهار نکرده خبر و بسناسان خود را به پیری وا نمایند و مرده
[illegible] تشقی راجه جگهیر [illegible] یعنی اتفاق کمتر شوند بکرماجیت شاه اوا
سر ب اندر [illegible] بیج پاتهه نشان [illegible] مالکا ارجن [illegible] احکام خسوف و کسوف
بسیار خواهد بود و در ابندرث یعنی دهلی راجه جودشتر راج خواهد کرد
بکرماجیت در اوجین شالواهن در شرق در کناره دریای سرستی نزد بابا
بدریای سنور چه پاتهه نشان پیدا خواهد شد یالکا ارجن در کور [illegible] نام
جایی پیدا خواهد شد در جانب خراسان سر ب اندر [illegible] نامت
آدمی بقدر [illegible] و نیم بلشته او خواهد بود و جان در کلاه خواهد ماند ظروف
از گل و [illegible] زیور از طلا و نقره باشند ثواب و [illegible]
[illegible] حصه چهار جگ را که مها جگ عبارت از [illegible] و یک مها جگ
ماکت منونتر هست چهارده منونتر یک روز بری برهما میشود همچنان یکصد سال
عمر بری برهما است عمر چاند اران [illegible] دوره [illegible] عمر آدمی

بیکصد و

بیاس جی که آنرا سوت پورانک گویند تمام می شنید و بعد فراغ مجلس
گذرا او و دیگر بچهارده زینه افتاد و درانجا هشتاد و هشت هزار برهمن رکهیشر
نشسته بودند با وکهشی که نو دریش ها پیش شیر همه پوران ها شنیده خواه
میخواهیم که در پیش ما بخوانی تا از تو بشنویم و تحصیل ثواب کنیم سوت پوران
گفت اگر بگویم ارجده پوران پیش شما بتفصیل بگویم که بیشتر ان گفته شد
که آدمی کم عمر است با کم عمری نمیداند که بهانه حیات او کی بر خواهد شد
ورزش شنیدن پورانها مدت بسیار باید که صرف کند در صورت چیزی
بگوید که در آن همه لیلای شیر مهاراج باشند تا از شنیدن آن ذوق
محبت با آنجناب منعکس بیمرسد سوت پورانک گفت پس شری بهاگوت
بگویم که در آن لیلای شری بهگوان است ... که از مراعات و خدمت و
غسل و تیرتهها و غیره ... مرکز محبت ... مهاراج ... افزاید
محبت با آن ذات ... در آسمی ... افعال و ... الف ...
مهاراج است لیلا عبارت از آن تواند بود که آدمی از شنیدن آن
... و وجود کردن با آن ... خلاص شود و ... می ...
... نمیخوانند و بدرجه می پیوندند که آنرا ... می گویند

آنرا بنارد منیشر بیان نموده نارد منیشر به بیاس جی گفت بیاس جی آنرا

تفصیل داده به سکهدیو پسر خود تعلیم داد و سکهدیو آنرا براجه پرکهت

بیان نمود چنانچه مفصل مذکور خواهد شد بیاس منیشر جی تصور منیشر می

نراین جی کرده مدح و حمد ذات بخت میگوید که همه اوست اول همه اوست

وسط همه اوست بعد فنای عالم چیزیکه باقی خواهد ماند همه اوست او بنور خود

روشن است و نورانی ❁ همه نورها بنور او نور است ❁ بعد از توجه به چرنهای

در تعریف پوران بهاگوت میگوید جمعی را که بحسب اقبال خود از آفرینش

در سه جگ اول که راستی در آن بیشتر بود و ناراستی کمتر محروم مانده در زمن

کلجگ که ناراستی بیشتر دارد آفریده شده اند فقط بشنیدن [illegible]

بهاگوت از تمام امراض جسمانی و روحانی و نیز بد ستاره ها میرهانند

و از هراس و ترس کسی که از و میترسیده باشند ایمن میگردانند بهاگوت

بهاگوت امرت است یعنی آب حیات چنانچه دیوتها در سورگ لوک [illegible]

میخورند نمی میرند همچنین در دو عالم اگر کسی این پوران را با عقیده خود [illegible]

بشنود زنده جاوید میشود از آمد و رفت عالم فانی خلاص میشود وقتیکه

بیاس منیشر شکدیو سکهدیو براجه پرکهت میگفت یکی از شاگردان

٥٢٩

بیاس جی

افکنده بودند که بگردانند دریای عمان را بشورانند کوه بر آب

قائم نشسته جنبش داشت که به اوتار کچهی او را بر پشت خود نگهداشت

دیگر اوتار دهنونتری است که چون امرت یعنی آبحیات از دریا برآمد آنرا او

گرفته عورتی موهنی یعنی دلفریب ظاهر شده دیوان را بحسن خود فریفته

و آبحیات را از ایشان گرفته بدیوتاها داده دیگر اوتار دهنونتر حکیم است

امراض را دوا میداد اکنون دیگر اوتار نرسنگ است که در بار ... اهرم

عبادت نمایند دیگر اوتار راجه پرتهه است که از وجود راجه بین پیدا

شده زمین که جمیع مزروعات و نباتات را در خود پنهان داشته بود مثل

ماده گاو دوشیده بیرون آورد دیگر نرسنگه اوتار است که برای

محافظت پرهلاد بهگت ظهور کرده هرناکشف پدر او را کشت پربلاد

از بلی گرفت دیگر وامن اوتار است که بدو قدم خود تمام زمین و عالم بالا را

پیموده و در عوض قدم سوم بدن راجه بل را پیموده به بندگی گرفت

و سلطنت پاتال باو داد دیگر اوتار چهتری پرسرام است که بیست و یکبار

یکبار وجود چهتریان از عالم برداشت بعد از آن اوتار چهتری رامچندر را

که راون را بقتل رسانید دیگر بوده اوتار است سبب آن

بحصول آن همه جانداران را مظهر او میباشد در حالت غم و
شادی و مراد و نامرادی یکسان باشند اوایل زمان اوتارها
میگویم یکی هوش بیست و سه که چون ذات بحت که از آنها کامل ست بجهت که
جهانرا پیدا کند مظهری بظهور آمد که مثل عکس در آیینه و آن مظهر را اوتار
گویند و در تمام عالم و ما فیها ظهور او ست هفت طبق بالا یعنی آسمانها بالای
کمر اوست هفت طبق پایین در زیر کمر اوست از ناف او کنول بیرون آمد
از آن کنول برهما جی پیدا شدند و از برهما جی اقسام موجودات
بهم رسید بعد از آن اوتار ست کماره و باز اوتار نارد منیشر و مچهه اوتار
و اوتار دتاتریه بعده کپل دیو که افعال ایشان ظاهر باشند و اوتار نر نرائن
ببروی گردد اما لیکن پایه بروی او گرده است نام شخصی و دیگر
اوتار دهنونتری و بیاس جی ست که بید و پوران ها را تفصیل داده تهار
تصنیف کرده و دیگر اوتار وراه جی ست برای کشتن هرناکهه
که زمین را در پاتال برده بود و امده کشته و زمین را بالا آورد
چون زمین بر آب قایم نماند بر دوش خود نگاه داشت دیگر کچهه اوتار
بلفظ فارسی سنگ پشت گویند که چون مندراچل پربت در دریا

افگنده بودند

627

خواهد شد از این اوتارهای سری نراین جی اوتار سریکرشن پوران اوتار است

اگرچه اوتارها را شمار نتوان کرد و تمام جانداران مظهر دیال پور کهه اند اما

آن اوتار مظهر کل است بعد از آن سونک و غیره رکهیسران گفتند که ای سوت پورانک

از شنیدن حقیقت اوتارها دل ما بسیار خوشوقت شد حالا میخواهیم که شرایف

حالات و بدایع احوال اینها را بفهم پس سوت پورانک بجهة استدعای اینها

شروع در تفصیل اوتارها نمود و گفت اول از سری بیاس منیشر میگویم که اوستاد

من است مفسر و مولف و موصف بید و پوران است سبب ظهور شدن او

این است که سری نراین جی چون دید که در ست جک عمر آدمی یک لک

سال و در تریتا جک دوازده هزار سال و در دواپر جک هزار سال و همچنین تا

تا عمر خود را تمام میکردند نمی مردند و در کلجک که صد و بیست سال است آنرا هم تمام نا کرده

خواهند مرد و در جکهای دیگر مردم عمر خود را صرف بید خواندن و عبادت

میکردند به سبب طول عمر از عهده آن بر می آمدند اهل کلجک که کمی عمر و مشغولی

مقید این ریاضات نشوند بنابر آن برای رفاه عالم اوتار بیاس منیشر

فرمودند بیاس منیشر چهار بید را شاخها قسمت یعنی اقسام فصول کرد تا

خواندن و یاد کردن آسان باشد باز معنی بید را در هژده پوران آورده

این است که دیوتایان از شنودن گفتگو برهسپت خود پرسیدند که دیوتها
بادشاهی چگونه بکنند و چه کاری کنند که سلطنت ما مستقل شود برهسپت گفت که
قوام سلطنت آنها یجگ کردن است شما هم یجگ بکنید پس دیوتایان هم
شروع در یجگ کردند و دیوتها بستری نراین جی التماس نمودند که اگر
دیتیان یجگ خواهند کرد ما را مخافت است با ایشان محال است نر
اراین جی برای محافظت آنها بوده اوتار فرمود بصورت سپیوی
برآمده چوری از ندسیمان در دست گرفته تا آنجا آمدند دیوتان التماس را
دیده و تعظیم کردند و پرسیدند که در دست شما چه چیز است گفتند در جایکه
آدمی نشیند جانوران خورد و ریزه مثل مورچه وغیره سبب آزار
باین چوری جای از جانداران پاک کرده باید نشست باز پرسیدند
که رخت شما چرکین از چه سبب شده بوده اوتارجی فرمودند که از
شستن پارچه جانداران میمیرند و اجماع دیوتان از شنیدن گفتار نرم ایشان
با خود گفتند که در یجگ اکثر جانداران کشته خواهند شد پس جگ کردن
عبث است موجب عذاب شود ترک جگ کردند روز بروز مرتبه آنها
برطرف شد و دیوتها بر آنها غالب آمدند و بعد در آخر کلجگ کلکی اوتار

خواهد شد

خواهند خورد یعنی نخواهند رفت که مقصود ماهیان شیر از فرمودن خوردن
گوشت شکار چه بود یعنی تبسیم خبر پاسداران یعنی عارفان مرتاض نمی پسندند
نوعی که هنس را آن جانوریست پاکیزه معاش بر کنار مانسرور میباشد مروارید دانه
میخورد بودن بر کنار مانسرور مرغوب اوست زاغ را انبار و رات و نجاسات
الفت است همانا عابدان و زاهدان را از استماع مقالات حمد شری مهاراج صاحب
جمعیت و سرور خاطر حاصل است اهل دنیا را که بزاغ مناسبت دارند از شنیدن
کلام که در لهو و لعب نیست مطبوع نگردد از این سبب دل بزاغ تشبیه حاصل نشد حالا
بیت بیاید که بودن تصنیف کتبی که بهمه آن مشتمل بر توحید و حمد شری نراین جی بوده تا
تا مردم از شنیدن آن ثواب دنیوی و اخروی حاصل نمایند خاطر نزاکت اطمینانی
بهم رسد من چهار اشلوک از زبان فیض ترجمان شری برهما جی شنیده ام
از انجمله باید تفصیل کتبی در یافت شری رام برهم سخن در قالب انسانی است
چه جانداران دیگر غیر از شهوت رانیدن و خوردن کاری ندارند که تا
سبب آفرینش خود را بفهمد و بدریافت آفریدگار خود راه داده و رفت
وار نانند انسان است مردم شنیده اند محامد کبریای شری نراین جی منسوب
از دو رکعات حقیقی درجه اوج که آنرا مکاشفات خوانند ترقی نموده کوام معنی تا

تا آسان تر باشند باز مهابهارت به تصنیف کرد و معنی بید و پوران را بجا خرج داد
تا از ان هم آسان باشد مردم بسبب افسانه و حکایات در شنیدن آن کاهل نشوند
بلکه تمام بسر رسانند **قطعه** خوشتر آن باشد که سر دلبران ⁂ گفته آید در حدیث
دیگران ⁂ هر که افسانه بخواند افسانه است ⁂ هر که معنی دید او دیوانه است ⁂
مهابهارت به یک لک شلوک است شنیدن آن بسیار ثواب دارد اما چون
سری بیاس منی شر به تمام بیان فرمود هنوز خاطر او تسکین نیافت بشیه او
خالی نشد در نشکاره همیشه منتر نشسته بگذشت اگر چه از تصنیف و تفصیل فارغ
گشته ام اما چنان می دانم که مرا چیزی دیگر هم باید گفت تا از فراغ بام نیم
در همین فکر و اندیشه بود که سری نارد منی شر وارد شد بیاس منی شر را متفکر متحیر
دید موجب تحیر و تفکر پرسید سری بیاس منی شر آنچه در دل داشت بیان کرد
نارد منی شر گفت ای بیاس جی تو چه موجب باینهمه سری نیز این چی
کتابها که گفته آنچه گفته در ضمن حکایات است آنچه غیر موجب است اگر
معنی چیزها در بید و پوران از ان قسم است که بسبب گمراهی از بعضی کم فهمان منسوب
مثل آنکه شرادگردان گوشت شکار جایز هست ما این حرف را جمعی که رغبت
گوشت خوردن دارند دست آویز کرده گفته اند ساخته گوشت

623

خواهند خورد

بقتال رسیدند بهیم سین زانوی درجودهن بگرز خود شکست و در وقتیکه در روی

در مجلس درجودهن دروپدی را موکشان آورده بودند درجودهن گفت بیا بر زانوی من

بنشین همانجا بهیم سین در آنوقت با خود عهد کرده بود که زانوی ترا بگرز خواهم

شکست درجودهن پا شکسته و مجروح تنها و بیکس در آن میدان افتاده بود

در انحالت اشوتهاما پسر درناچارج نزد او آمده گفت من و تو در طفلی

دوستی داشتیم در شوقت که ترا دشمنان بدین روز سیاه نشانیده اند

بدینحال رسانیده اگر خدمتی فرمائی بجا آرم درجودهن گفت مرا از کشته شدن

فرزندان و برادران و سرداران لشکر حیف نیست لیکن از زنده ماندن

پاندوان و دولت سلطنت ایشان سخت است اشوتهاما گفت اگر خواهی در یک

که امشب بروم پاندوان را که غافل گشته اند ایشان را پیش تو بیارم هرچند که کشتن

کس غافل در شب نیش بسیار زبون است بخاطر تو چنین کنم درجودهن گفت

درین حقی عظیم ثابت کرده باشی پس اشوتهاما روان شده پیش از آن

سری کرشنجی انترجامی پاندوان فرموده بود که امشب شما هر پنج برادر در خیمه

نباشید در کناره سرسوتی رفته خواب بکنید اینها چنین کرده اشوتهاما

در شب تاریک بدیره پاندوان در آمده هر پنج پسران دروپدی

که در جشن سانوت بسیر گنبری بودم آن گنبر نجانه برهمنی بود انجا عابدان و
زاهدان وارد شنیده مرا از صحبت ایشان گناهان بسیار رسیده بود برکت این سیر
تیرتهها شدم ای باسن جی اول باید که تصور تیرتهی نراین جی کنی تا سینه تو
صاف شود قابل انعکاس انوار تیرتهی نراین جی گردد و بعد از آن شرح مجاهده
کرپا می انباشتی بود که پرداز می بسن ناد و نیشر و وداع شده تیرتهی بیاس جی
در بدری رگ آشرم که در بیخولاه بادری نانه مشهور است در کوه هان بالای
سری نگر واقعه است تصور تیرتهی نراین جی مشغول شد بعد از آن بخود اندیشید
و فرو ماند که من حیرت و ضعیف را چه بارا که شمه از مجاهدات ذات فقر بس
توانم گفت در مضمون پرتوی از انوار تیرتهی برهم بر کاس بر خاطر من تافت
تا بر گفتن آن چنانچه بایست توفیق یافت و آن چهار شلوک را که از بار مشنیده
شنیده بود بر وجه احسن تفصیل داد آنرا تیرتهی بیاکوت نام نهاده بسیر خود
که شکدیو نام داشت تعلیم داد شکدیو آنرا به راجه پریچهت چنانچه بعد ازین
در جز تحریر خواهد آمد. **ابتدای اول** شکدیو به راجه پریچهت میگوید
که چون در زمین کورکهیتر هژده اچهونی لشکر پاندوان و کوروان
جمع آمده تا هژده روز جنگ در میان ماند تمام مردم و اسپ و فیل الغرض

(۲)

رسید بدر

ادهیای دوم از سکند اول در قصه اشوتهاما که برهم استر بقصد کشتن
راجه پریکهت فرستاد و حکم مادر زاده محافظت و مدد شری کرشن جی او را

شری کرشن جی بارجن فرمودند که اشوتهاما بر دفع برهم استر تو که دارد
قادر نیست تو اما اصحتش دوباره طلبیدن آورا میدانی بخاطر جمع بنیاد زهرکاه
نخواهی باز نتوانی طلبید پس ارجن هم برهم استر خود بنیاد اخت آن هر دو سلاح
باهم در آویختند استر ارجن استر اشوتهاما را نشست که بارجن برسد پس ارجن
استر خود را باز طلبید رفته و دوانیده اشوتهاما را بگرفت خواست که سر او را
جدا کند شری کرشن جی فرمودند که این برهمن اوستاد زاده تست مستحق کشتن
نیست ارجن بموجب فرموده شری کرشن جی کشتن او موقوف داشته دست و پا
او را بسته بمکان خود حواله نمود بهمان قسم بسته پیش دروپدی آوردند
دروپدی گفت ای ارجن تو قسم مارا تمام کردی اما از کشتن این برهمن
پسران من زنده نخواهند شد بگذارید که سزای آنچه دارید خود از غم حیاتش
خواهد یافت و بهر و پیش او را انداختند برفت بکمال خجالت و انفعال
شد و در فکر انتقام افتاد و چونکه شری کرشن جی سلطنت پاندوان قایم کرده خاطرها
متسلی ساخته تعلیم حاجات نموده گروه قصد دوارکا جی فرمودند اشوتهاما برهم استر

که غافل خفته بودند برسر هر پنج پسر درجودن آورده گفت سر هر پنج برادر
پاندوان بریده آورده ام درجودن دردست گرفته بابای را می شناسد تا بسر
بهیم سین آمد انها افسرده باشد تهاما گفت که این سر بهیم سین نخواهد بود چه سر
بهیم سین نه از این جنس است که بزور دست من افسرده شود سر پسران درو
آورده ای این بیچاره ها ناحق کشتی و نسل ما را منقطع ساختی پس درجودن
خوشنود گفتی انها هیچین کرده به وجان را داده درزانچه او نوشته بود که مرگ او
بخوشحالی بودا کبری خواهد بود اشوتهاما ازین واقعه از انجا گریخت درو
خبر از ارشنه برادر زاده بیست قسم خورد که تا اشوتهاما کشته نشود چیزی
نخواهم خورد و بارجن گفت که کشتن اشوتهاما بتو تعلق دارد قسم باعتبار تو
خوردم ارجن زود کمان گاندیو را بدست گرفته بر رتهه سوار شد
گفت رتهه را زود براند بسرعت برف و باد میرفت تا نزدیک اشوتهاما
رسید اشوتهاما برهم آستر نام سلاحی که اثری بیاجی با او داده بود بسوی
ارجن انداخت ان آستر مثل آتش سوزان متوجه ارجن شد ارجن بکشن
بسیار که این چه طور آتشی است که بجانب ما می آید فرمودند که این آتش برهم استر
اشوتهاماست تو هم برهم استر که داری بینداز تا هر دو استر با هم یکجا بشند

٥١٩

فصل دوم

برهمنان بسیار کشن جی گفتند که راجه جودشتر بسوز از اندیشه اینکه خویشان

و برادران را کشته ام بر نهاده و دول سلطنت نمی‌پذیرد تسلی او کرده باید رفت

شری کشن جی فرمودند که راجه گفته من قبول نخواهد شد بهتر آنست که او را

پیش بهیشم پتامه که در شرکه بالای تیرها استاده است و انتظار روانه دارد که

در شش ماه بمیرد هم بها و راجه جودشتر را معقول نماید پس راجه جودشتر را طلبیده

و گفتند ای راجه بسوز از اندیشه بر نیاید بی برهمنان میگویند که برای رفع این وبال

جا که شما را باید کرد هر چند شما را تسلی کردیم خاطر شما تسلی نمی یابد بیایید که

پیش بهیشم پتامه که بزرگ شما و داناترین مردم است برویم هرچه او بگوید قبول

خواهید کرد از آنجا همه باتفاق پاندوان در جای که بهیشم پتامه افتاده بود رسیدند

برهمنان بطرف دست راست و پاندوان جانب چپ بهیشم پتامه نشستند

شری کشن جی بجانب پای بهیشم پتامه قرار گرفتند برای اینکه بهیشم پتامه مجروح

است آرزوی وصال ما دارد اگر همت دیدن بهیشم او را ادراک رونق

کرد اند بدان دشوار خواهد بود و هیچ خواهد کرد پس بهیشم پتامه گفت که جودهشتر

و لیهاد سلطنت نمیشود میگوید که من سلطنت نخواهم کرد بهیشم پتامه چهار طریق

دهرم راج دهرم و کام دهرم و دان دهرم و موکهه دهرم یافته راجه جودهشتر

خود را کشتن پاندوان سر داد آن برهم آستر پنج دهان ساخته بطرف

پاندوان آمد شعله او در شکم اوتر زن ابهمن که به پرکهت حامله بود

در آمد در شکم اوتر آتش و تپش بسیار بهم رسید که تحمل آن نتوانست نمود برهنه سری کشن

کنتی ماتا آمد کنتی ماتا او را با خود همراه گرفته در خدمت سری کشن جی آمد و

حقیقت او را اظهار نمود سری کشن جی بسیو دیو سری کشن جگهر فرمودند که در شکم اوترا

در آمده محافظت او باید کرد بسیو دیو سری کشن جگهر خود را وجود منقاد اندر انگشت

در شکم اوتر اندر آمده محافظت بواقعی کرد پرکهت در همان وقت بسلامت با بار شد

بشرف درشن سری کشن جی مشرف شده بعد از آن از کنتی ماتا رخصت خواسته

که به دوارکا جی بروم کنتی ماتا گفت ای مهاراج تا حال من شما را برادرزاده خود

میدانستم از کماهی حالت شما خبر نداشتم در بواقعین دانستم که شما ایشر هستید

که فتح پسران من از توجه شما شده و اینکه شما اوتار گرفته اید محض برای نجات خلق

و محافظت مخلصان و دوستان است که آنها خاطرخواه اوقات خود را صرف محبت

یاد شما کی میباشند و الا شما را بصورت خوک و ماهی بر آمدن چه احتیاج که بر همه چیز

قادر اید. ادهیای دوم از اسکند اول در بردن سری کشن

راجه جودهشتر را در بیش بهیشم تا به نصیحت کردن او بجود سری

نمیدانم که بگریه کردن او هیچ فایده نمیشود آخر کار لاعلاج باشد

تن به تسلیم و رضا میدهد چرا که دانا و کتابی روزگار گفته است باید

که اراده شری رام چنین بود ایراد به آن دو آدمی هیچ کار نمیشود هر چه

میشود به مشیت او میشود همین که آن اراده شد بی میشود بیدات بو اینجا یکبار او بگیر نام

بیرحم کار نالایق اراده شری بهگوان پیش بیبر شد از انجا که یکی شری مهاراج صاحب

است که بهی شده در گوشه نشسته شد و در ذات افکنده بس شری رام جی

اشتغال دارد و باز شری نارد منشر است که دایما خوشوقت بوده هر جا که

دلش میخواهد میرود و میرسد که بسیار بسیت مشهور در بغل گرفته بسیار میرود و مهاراج

مها مایه شری رام جی مشغول است … و دیگری باید بود و شکه به او مشغول است پیش شری

شکم مادر برآمده هرگز متعلقات دنیا قبول نموده مجرد و متکی زانو و باز …

که چون معلوم کرده که اراده شری بهگوان این است که من در سلطنت

باشم خود سلطنت پیشکش نموده بشنیم تا به بیاد به او اراده چو دو شتر تو

در پیش فکر مانده ام که من خویشان خود را کشته ام تو نشنفتی هر چه خواسته است

شری رام این بود شد چون بشنیم تا به انجیر … تمام کرد و بجایش شری اوتن

دیده و گفت که ای مهاراج کرم فرموده روبروی من نشسته این قسم باید

گفت چنانچه در شانت پرب و ساتک پرب مهابهارت بتفصیل تمام گفته است
بازگفت که ای راجه شما را در خورد سالی عم وا مانده و لغبیت شد طفل بودید که پدر
از سر شما رفت بعد از آن که هیچ شیمر ساینه بید کوروان فکر هلاک شما کردند
بار بهیم سین را زهر دادند بار ملک و مال بقمار بردند سیزده سال در دشت و بیابان
با نوع رنج و تعب بسر بردید اگر یاد بید که بردم نتاب نیست و راست که عنان از اند
نمی رسید در میان شما ارجن و بهیم سین سپاه امیر و مانند چراغ از باد کشته
دیگر در جایی که تمام و کچن سر کرشن جی باشند از اراده اتحاد خلق منت فقیر باشند
رفیق شفیق شما بودند چرا از اریافته بیارید که انهمه مشغوف و خواهش کر نبودند
است همکس قدرت او آگاهی ندارد و کمی در کار ناتر و تو گیند را سبب می اند
دیگری در تمام روز و در شب و فتی را نه نایده نمیکنند همه بخواهش سر کرشن جی است
بلکه او نمیتوان رسید ادهیای چهارم از اشکنده اول در دو بود از کتاب
بهیشم نامه
شنیدن بهیشم نامه و ستونه نتیهه شما را سر کرشن جی مبارک
میگوید که هر که دانا و عالم و گیانی باشند در عالم مکروهات و مرغوبات
یکسان باشند همه چیز ها را رضای سری جکت کارن دانسته خوشوقت میباشند
که یکی از مذاق عادت تسلیم و رضا بهره ندارد و با زنگ ناملایمی گریه میکند

نمیدانند که

چشم وا کرده دید که شخصی در غایت ملاحت تاجی بر سر با چهار دست

چکر و گدا و پدم و شنکهه در دستها گرفته محافظت من میکند چون بر چشم انت

نگاه کرد پنهان شده بیرون رفت شری کرشن جی هم بیرون آمد راجه پریکشت در

همان زمان تولد یافت چون جمال با کمال شری کرشن جی در شکم مادر دیده بود

حیران طور چشم وا کرده متوال شده بر چهار طرف بحیرت میدید العکس را که

محافظت او میکرد بجستجو گشتی تا تا را فریان دیا میگفتند طفلی که چشم

وا کرده متوال میشود خوب نسبت از معنی با ول شنید پس شری کرشن جی او را

در بغل گرفته حیرت او بر طرف شد چشم بهم پوشید بعد از ان راجه جودهشتر

منجمان را طلبیده طالع آن پسر پرسید گفتند که راجه کلان بر زور رونق

نیت خواهد شد رعایا از و آسوده گی خواهش یافت نام سنتاد انانتر

خواهد کرد پس راجه جودهشتر بحکم شری کرشن جی بکار و بار سلطنت برداخت

بخوشنودی شری مهاراج و رضامندی خلق سلطنت میراند و دهرتراشت

عموی خود را و گاندهاری زن او را که پسران ایشان در جنگ مهابهارت

بقتل رسیده بودند بسیار دلداری و خاطرداری میکرد هر روز از

ایشان رخصت و رضا خواسته بدیوان سلطنت میپرداخت بعد برجی

تا هر وقت که خواستند این قالب عنصری تصور بیشما در دل ایمن باشند
شما همه اول عالم و دانا اید بجهت دور گردانیدن بار زمین و دفع ظالمان
اوتار گرفته‌اید و رسیدن اوتار گرفتن شما بواسطه این است که تصور ذات بحت
شما که از صورت و جسم و جان و چرا مبراست هر گز نمیتوان کرد برای آن بی‌ما تصور بود
برآمده اید که مردم عامی و نیز باین صورت شما را تصور آورده رستگار شوند
کرم شما بر مخلصان خود آنقدر هست که برای خاطر ارجن و رفاهیت او
به آلهبائی او را اختیار فرموده‌اند در وقت نزع آدمی را آنقدر درد و آزار
میرسد که گویا شش‌صد لک کژدم یکبار گزیده است در همچو وقتی که کمال سعادت
آدمی باشد که تصور بیشما در دل او یکبار رسیده شد تا به ایشان گفته تصور حال
با کمال بهتر کشن جی در دل آورده چشم پوشیده جان داده بعد از آن
شهر کشن جی از باندوان رخصت شده بدارکا تشریف فرمودند چون سوت پوران
قصه‌ها را به جا رسانیدند شونکادی شصت هزار رکیشران که سر حلقه آنها شونک بود
گفت حالا حکایت راجه پرچهت را بگو بیاسوت پوران گفت که چون
شهر کشن جی به چوده مقدار نر انگشت برای محافظت راجه پرچهت
در شکم اوتره او در آمده در آن هنگام ده ماهه در شکم مادر بود نرسیده

613

بجشم وا کرد

عوض آن از جناب شری مهاراج میخواهیم که در روز با از شکم کنتی متولد

شوند و همدرم راج از شکم کنتی اول یافته و سوم به بدرجی شد

عابد پاک سیرت سوت پورانک میگوید که چون بدرجی در هستناپور

رسید اول بخدمت راجه جودشتر رفته ملازمت کرده راجه با اتفاق ایشان

آب بار کرده معذرت خواسته از ملاقی بدرجی شکرانه شری مهاراج بجا آوردند

بعد از آن از بدرجی پرسیدند که شری کرشن جی که بدوارکا رفته بودند

چه خبر است بخوشی میباشند شما که بطواف تیرتها رفته بودید احوال ایشانها

معلوم باشد که چگونه میگذرانند بدرجی گفت که ای راجه ما را هیچگونه

خبری از ایشان پاک ندارم بعد از آن بدرجی نزد دهرتراشت

و گاندهاری نامانده احوال پرسید به دهرتراشت گفت که راجه جدهشتر

دلجویی و خبرگیری ما را از قرار واقعی میکند و روزی بخوشی میگذرانیم

بدرجی گفت که هیچ از گذشته شدن یکصد پسر کاری در دل شما

نیکو دید بیا نه دهرتراشت گفت که خواهش شری مهاراج چنین

بود حالا چه علاج است بدرجی بخاطر آورد که امروز شود ورزی

خواهش اصلا یاد شری مهاراج در دل نمی آرد و شود آنقدر زنده کافی

از اطراف و اطراف بیرزنه ها بگیرنده بهستناپور آمد از احوالات او و

و پاندوان خبر یافت از کیفیت وزنه رشهت معلوم کرد که در خانه

راجه جودهشتر نشسته راجه اودراب یار تا بام لکناه می بار اردهیا برجی

تعجب کرده و افسوس تمام خورده بخاطر آورده که عجب است وزنه رشت را

تا هنوز باوجود وقوع همه حوادث والن نه ترک و تجرید نمیکراید خاطر نشین بوده

تا نه جودهشتر قرار گیرد بهیر السنت که او را نه ترک و تجرید ترغیب نماید

در نیوقت شونکا گیسته راز سونت پوراتک پرسید که چه برجی او افتاد

مهرمراج گوید انقصه چگونه است سونت پوراتک گفت مجملی کو کفایت کند

بشنو نگاه ویم که باندین نام رکهشتری را تهمت دزدی بر دار کشیده

بود و چون او را پیش مهرمراج بردند و از مهرمراج پرسید که من از
سببی

ابتدای شعور کاری نکرده ام که بسبب عقوبت باشم خصوصا از دزدی
بسالی

مهر اهم مرا بچه سبب بر دار کشیدند مهرمراج گفت تو در ایام خورد

ملخی را نیز دوک خاری کشیده بودی عوض آن مرا بر دار کشیدند گیشیم

مادکو بهار مهرمراج گفت که در ایام خورد سالی اشنای نیک و بد نباشد

در آن ایام وقوع شود باز پرسش ندارد تو مرا عقوبت چرا فرمودی

کوچ ۱

ششم از اسکند اول در رفتن دهرو به ریاضت و کاندهاری مانا بطرف

جنگل بجهت عبادت شری نراین جی عابد شنیدن سخن سونت بود رانک

فرموده است که چون بیدر جی بدرنه ریاضت بسیار کرده اند شما نیز باید ننهید

واما برادر کلان ما اتم پدر کی بشنوم که ما بقی عمر خود در خدمت شما بسر می برم

باکه پیوسته خدمت شما کرده باشم اگه شما مارا در حضور من دیده لوک رفتن

میسر شود سعادت دارین من است و آنچه او از همه فرزندان است بجا آورده باشم

اگر بمن شما وفات باهم ما را معاف دور خواهند کرد است ای راجه من نیز از اینجا

نمی توانم ایک یارم حالانکه راجه جو وقت مرگ بمفارقت و تنهایی شما رضا نداده

نخواهد شد شما در نیم شب تاریکی همراه من شوید و او نیز اگنهه رفته بکجا عبادت

و ریاضت شری نراین جی تمام خواهیم نمود ای راجه شاید که شری نراین جی

مهربان شود و هر سه کس را نجات دارین بخشد بیدر جی این گفته بیدر رفت

وقت دیده در نیم شب تاریک دست دهرو راشت و کاندهاری مانا گرفته

از شهر هستناپور بدر آمده روانه او نیز اگنه کرده دیده در اینجا جای خوب

اعلی دیده به عبادت شری نراین جی مشغول شدند چنانچه بعد از چند

مدت بقضای شری نراین جی هر دو را منتزل شده بسر وب شری

غنیمت میدانند بهتر آنست که فکر عاقبت اینمرد در اصل مادر کرد بار بنده را
وسکاندهاری ماتا فرموده که حالا وقت عبادت است که تمام عمر در فند فریب
نفسانی بسر برده هنوز از کرده خود پشیمان نمیشوند بهتر آنست که در خیر ده همراه
من باشید نیمه عمر در یاد آوری شری مهاراج صرف نماید که مکت خواهید یافت
ورنه هرزه نیست وسکاندهاری ماتا گفتند که ما نابینا هستیم و از خانه چگونه برآیم
گفت حالا ایام پیری یعنی زوال نهایت جوانی است در خانه راجه جودهشتر
میباید راند باوقات بخوشی بسر میبرد چه میگوید که در خدمت میکنیم اشنوانیده از همه بعجایب
ناب نیست ای راجه همین بهیم سین یکصد پسر تو کشته حالا اشمارا نان و آب
بچه جهت میدهد مگر اینقدر هم نیستا شرم نمی آید تا چند زندگانی وفا خواهد کرد
حیف است بر اوقات شما که مثل راجه درجودهن که فلک را در بند کرد کی او
پشت خم نمود و پیدا ازان عالم و دم بسته بر کرده پیش و پس نهاده فوت شده
حالا هم شما میگوید که خوشوقت و فارغبال اوقات خود را میگذرانیم حالا
بهتر آنست که راه صحرا گرفته بعبادت شری نرنجن و نرنکار مشغول باشید
تمام عالم میگوید که مردنا بینا بار جا مینشیند بر او شرم نمیباشد شما با نجات
نشاغه تعلق وطن شنیده و از بین کرده مرگ هزار بار بهتر است

بیشمپاین گفت ادهیای هفتم از موسل پرب در بیان رفتن ارجن به دوارکا
و خبر دادن او به بسدیو لوک شدن شری کشن جی و ترک راج کردن راجه جدهشتر
و بجنت نشستن ایشان در بیکنت نارد و بیشمپاین گفت که ای راجه جودهشتر
در خانه داشت و کاری به ماتمیت مشغول شده چهار ماه اگرچه بیشتر حال
آنچه اندوه یادوها چون در دل نارد قبیر از راجه وداع خواسته تا مهمان رفت
راجه با فناتی و بیوفایی دنیا را انجا ظاهر آورده در مقام حیرت و تفکر بود که ارجن نیز
از دوارکا آمده بر پای راجه جودهشتر افتاد و قصه او آنکه شری کشن جی او را
هنگام متوجه شدن خود به دیوه لوک مامور فرموده بود که زنان همه
و طفلان و پیران و اموال و امتعه جادوان همه را به هستناپور خواهی برد از انجا
روان شده بود در راه جمعی از رهزنان از قوم کاهه رسیده دست غارت
گشادند ارجن این هنگامه را معاینه نمود و هر چند کمان گاندیو تیر به جانب
دشمنان انداخت کارگر نشد لاعلاج همه را بغارت داده با خود گفت
عجب حالیست که تیرهای این کمان مثل بهیشم و درون و کرن و جیدرت از
برادران در جنگ ایشان ریزان سنگ بودم حالا که ایشان اشرار دهقان شده اند
اگرچه همه اسباب موجود هست از من کاری نمیشود حالا از عهده این جماعه نتوانستم

[illegible] در [illegible] بعد رچی از [illegible] و [illegible] فراغ یافته

[illegible] افتاده [illegible] رفته [illegible] [illegible]

و دیگر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] کرده [illegible] [illegible] [illegible]

آمده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کشته شد [illegible] خود [illegible] بعضی [illegible]

[illegible] پدر [illegible] [illegible] آمده که چون

[illegible] [illegible] [illegible] بود [illegible] حلقه

[illegible] [illegible] رفت [illegible] گفت [illegible] آشنا

[illegible] [illegible] [illegible] حالت [illegible] چون

[illegible] [illegible] رچی پیدا شد راجه او [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] کجا رفته باشد [illegible] گفت که ای راجه آنچه [illegible]

از طرف [illegible] [illegible] [illegible] ظاهر است که [illegible] رچی [illegible]

[illegible] از خانه بر آورده بطرف [illegible] راجه [illegible] شده

[illegible] گفت

و در شری کشنا آنچه تو تلقین کرده ام تمام بخاطر نشسته از جا نخواهی رفت بارجی
ضبط خود کرده ام اما راجه الحال مزه زندگانی نمانده بهتر آنست که خود را
بریاضت مشغول بگذاریم که همان سود مند است راجه جودشتر و دیگر برادران
باواز بلند گریه کردند باهم گفتند که حالا ماندن ما در جهان خوب نیست
پس سلطنت را براجه پریکهت داده هر پنج برادر از رخت و لباس عاری شده
همه بجانب شمال راهی شدند آنچه سری کرشن جی در شری گیتا تعلیم داده بودند
بیاد آورده خود را بیاد شری پرم برهم مشغول ساختند و دروپدی نیز همراه
ایشان بود از انجا رفته قالبهای خود را بریاضت گذاشتند اما چون پریکهت
بر تخت سلطنت نشست گفت سلطنت راجه جودشتر در عمل دواپر جگ بود
حالا کلجگ است دخل خواهد شد اما من در راج خود کلجگ را هرگز دخل نخواهم داد
پس برای ملک گیری بیرون برآمده هر جا که میرسید مردم را بدهرم و آیین
خود آورد بیابان زمین کورکشیتر رسید زیر درختی نر گاوی دید که سه پایش
شکسته بود و یک پای خسته افتاده ماده گاوی هم پهلوی او دید که گریه میکرد
راجه پریکهت خفیه در پیش آنها رفت باستاده سخنان آن نر گاو و ماده گاو
که باهم مذکور میکردند می شنید نر گاو گفت که ای ماده گاو چرا گریه میکنی تو را سلط

برآمد با اینهمه زور و قوت من بفضل و تقویت سری کرشن جی بود و بس با این بوده تمام

خود را بهشت نتوانستم رسانید راجه جودهشتر پرسید که ای ارجن سری کرشن جی و

پسران او و مردم قبیله و بلدیو راجه بود و بودکی ما نا چه خبر است ای ارجن

هیچ جواب نداد که بگریه درآمد راجه گفت که ای برادر سبب اینهمه اندوه چیست

مگر بار همچنین برای ان پیش آمده یا گرسنه بخانه تو آمده و او را طعام نخورانیده

یا وعده کسی بوفا نرسانیده یا کسی در پناه تو آمده محافظت او را از عدو

نکرده یا ری یا من با کو که سر راجه واقع شده ارجن بهایهای بگریست و گفت

ای راجه چه گویم که سری کرشن جی جمال با کمال خود را از ما نهفتند من به پناه و

توفیق و تقویت ایشان بیجه اچهونی لشکر را زدم اما قدر ایشان نشناختم

که پسر عموی من اند اگر میدانستم که ایشان اوتار سری بهگوان اند خدمت

ایشان بواقعی کرده نجات درین جا حاصل میکردم بغفلت گذاشتم که بهاوران را

من در جنگ کشتم اما الحال مشخص شد که از مدد ظاهری و باطنی ایشان بوده

چه حالا که با رهزنان در جنگ بستم با وجود همان کمان تیر داشتم از عهده شان نتوانستم

برآمد ای راجه از شنیدن این خبر متوحش شدن سری کرشن جی بیکبار همان زبان

جان من می برآمد اما چون زبانی دارد که بیان من گفته فرستاده بودند

که در سری کرشنا

605

بغضب و خشم تمام گفت که تو کیستی که علامات راجها داری که بر روی تو پیداست

اقلیم ... بکاور راجه ازان به رسانی بیست کوتاه کن ... الا ... نیز خوردم

تا ان بکاور گفت که راجه است بکوه پای زیرا که یک شکسته است از تمام اوستادان

وه تمام اومید انسپر رسانم بکاور گفت هم اگر راجه بزرگ افرین باد ترا حشم پرورش

مظلومان لازم است که همت عالی بهمت خود را مصروف و مشغول خاطر فاتر

خستگان داری اما تمام گراهیش تو بگویم بجز سزای اعمال خود که بدان گرفتارم

و تمام مرکز اگر بگویم تو اعمر را ادب خواهی کرد و تحقیق زبان زده است که اینکس

از اراده گشته بعضی میگویند که هرچه هست اراده گرفتار بود که هست اما قیاس باید کرد

که اندازات مفصلش راجه بدین اورده که اراده او مصروف ازاد کسی باشند

و بعضی را با انجناب مفصلش نیست وادن کماران الی اوست و بعضی میگویند

که جزای اعمال انکس است پس از اکتساب افعال اختیار انکس نیست که چیزی

میخواهد و چیزی میشود و بعضی میگویند از ادمی که هر سه از دشمن هرسه را

دوست مجبور ازاد نمیباشد و قصور دشمن هم انکس بوده چه باید کرد ما

بود و در انحال تاکلیف دشمنی نیست پس دشمن را هم خود بهم رسانیده

از اراده خود خود شده اما احوال که شنیدی که کس مشخص نمیشود که تا غیث

اینکه پاهای تو شکسته شده است اندوه داری باز هنگامیکه مردم لب بام عالی
شنونده و آستین های تنگ از میان برخاسته مردم میخواهند که زر گرفته
دختر بکسی بدهند طفل را باین ملاحظه پرورش نمیکنند که چون جوان
شود باید بر وی خرج کنند یا برهمنان در خواندن بید کاهلی میکنند مردم شوند در
بخواندن بید قصد دارند یا راجه از رعیت هر دو حصه میگیرد شوند لفافها
دارد که پسر و دختر فروخته چیزها بگیرند یا بدین سبب گریه میکنی که تیر برتن
اندر و بهان شنونده دیگر آنکه دهرم که چهار پا قایم بود حالا سه پای او را
یعنی دهرم را کهها یعنی تحمل و دیا یعنی رحم باشند شکسته شدند و صافی و ریاضت
و زدم حقیقیم باشند مردم میگویند که گنگا یعنی در یافت تیرتها این جی با
حاصل نشود و نمیدانند که گنگا وابسته بدهرم است میگویند که در اثنا
بیزار نمیشود بیزاری از وی باید و آن دهرم نیست هر دو در سخن موبد که مرد
شود در برهنه سوار بر اسب یک باره تمام علامات سلطنت ظاهر شده و از برهنه میرود
آماده شد و یک نر گاو و ماده گاو که آمده پای گاو و اینک را گرفته بعنف و دیگر
و بر جمی کشید و گفت که بر چیز نر گاو و از آزار رسید او راجه پرکهیت که
این حالت را دید نتوانست تحمل تعدی او کرد و تیری بزه کشید تا آن شود در

منقذه

زود تو درست از گفته او عذر نتوانست کرد و بخاطر آورد که هرگاه فلان راجه

از وعده هم برگردد و وفا نبود باهم در ملک او دخل خواهم کرد و پس فرمود و به راجه قبول

نمود و رخصت شد نسلی نزد کاو و باده کاو بشهر در آمده حکم کرد که در مجلس

بار ملک ما شراب نخورد و ذبح جانوران نیز باور نتماید زنان فاسقه را

هر جا که نشان یابد بقتل رساند هر که درو لیمه باشد بقید در مغو و بجرات

بدرند و در انجا هم کلکات را دخل باشد همین نسبت خبر راجه انجیر با هر طرف رسید همه

مردم درو هم و از این خود ثابت قدم بود و راجه هرگز باز از کسی راضی نبود اما در آخر

عمر راجه در خاطر گذشت که ذبح جانوران در خانه ممنوع است لیکن برای

راجه کشتن جانوران در شکار جایز داشته اند که درین صورت بر آمدن لبسر

نیز او را علم بر ولایت هم رسید. روزی بقصد شکار بر آمده جانوران بسیار

صید کرده و بباغ رهی شتافته بود که از لشکر جدا افتاد چون هوای گرم بود

تشنگی بر او غلبه کرده در هر طرف تفحص آب می نمود در آن نزدیکی خانه

همک نام بود نظر شد در آمده خود را بآنجا رسانید کنیشر را دید گفت ای

جان من تشنه ام اگر اندک آبی دادی من بده چون کنیشر در مراقبه

مشغول بود و خبر از خود نداشت اصلا جواب نداد و در بیوقت کلکات و در دل

آزار که میشود بیس مت نام کرد اکنون تو دانایی خود بجوی تفرس کن راجه

فرو مانده متفکر شده بصفای ضمیر دریافت که گاو زمین میشود و از ارباب فقه

معلوم کرد که این میشود در کلجگ شش یک یا بصورت بر آمده و کل تسخیر عالم داده و این

نرگاو دهرم است و این ماده گاو زمین است پس آن میشود در گفت که من

دانستم که تو کلجگ شدی و پای دهرم را تو شکسته اگر خیریت خود میخواهی در قلمرو

من مباش و الا ترا خواهم کشت و شمشیر آهیخته بکلجگ متوجه شد کلجگ

ترسید با خود گفت که از دست این دهرم آشنا که همیشه همت او مصروف

اعمال خیر است جان بر نمیتوانم شد پس با التجا تمام پیش آمده گفت که ای راجه

بر سر انصاف بیا و حرف با ثبت نو هر کدامی از چهار جگ تا مدت معهود عمل خود

میکند درین صورت که حالا دواپر جگ آخر شد حالا عمل من است تو مبارک

و سلطنت من مباش پس کجا بروم راجه گفت اگر تو بهبود خود میخواهی در

پنج جا که میگویم باش یکی در جایی که شراب میخورده باشند دوم در جایی که زر

ب باز ... سوم در جایی که قمار بازی کنند چهارم در جایی که جانوران

میکشته باشند پنجم در جایی که زنان فاسقه باشند اگر غیر ازین پنج جا در جای دیگر

دخل کردی ترا خواهم کشت کلجگ چون دید که این راجه بقوت دهرم و خبر محض

و خیرات نمیکند +

۶۵۱

زود او را بکشت

لازم نداشت چه جای آنکه دم آلی هم از من بتو امتناع نشده بعد از آن گفت

که حالا ضرور نیست که راجه را به این معنی آگاه سازم تا فکر آخرت کند پس یکی از

از مریدان خود که گورمک نام داشت بفرستاد تا راجه را خبر کند و راجه از

شنیدن این سخنان خود آه و افسوس میکرد که امروز چه بد کردم که آن برهمن را آزار

دادم عجب نادانی کرده و دیگر دان او را نشناختم و مضمون مرا بسیار رنجیده داد

شنید بعد از خواب تمام حقیقت سراپا بشکلی که بیان کرد و راجه پرکهشت ... شد

پیش گورمک گفت حالا از تو همان میخواهم بهر طریق که دانی چنان کنی که این مرد بزرگ

آزار مرا از خاطر خود برکند پس او را انعام بسیار داده رخصت کرد و بخاطر

آورد که فرصت قلیل العمر یافته ام بهتر آنکه زن و فرزند و ملک گذاشته به لب

نهری بهگوان مشغول شوم و به عبادت این ذات پاک جل شانه که در محبت دنیا غرق

شده مانده هرگز به سر این فایده که دست از دنیا بشکنیم حالا که موت نزدیک

رسیده است شاید که توفیق تجرید نصیب شود ادهیای ششم از اسکند اول

در رفتن راجه پرکهشت به کنار گنگا بعد ترک تعلقات دنیا و در آنجا

حاضر شدن اکثر رکهیشران پس راجه پرکهشت بخاطر آورد که نهری

گنگا جی پاک کننده عالم است بهتر آنست که بر کنار نهری گنگا جی باشم باد

راجه دخل کرده او را بر سر غضب آورده با خود گفت عجب حالتیست که این زاهد
جواب هم نمیدهد تا بابت چه رسد ماری مرده که در آن حوالی افتاده بود
از آنجا بگوشه کمان برداشته در گردن او انداخت و در وقت شب با این گستاخی بسری
داشت مرتاض و محبت الٰهی عوات شیکی که نام با اطفالان بازی میکرد طفلی آمده
گفت که راجه بربخت در گردن پدرت مار مرده انداخته رفت او از
شنیدن این خبر بر سر غضب آمده دعا کرد که از امروز تا روز هفتم تحک نام مار که
سردار ماران است راجه را بگزد تا او هلاک شود و از آنجا نزد پدر آمده
همچنان در مراقبه و مار در گردن او دید با آواز بلند گریه کرد چنانکه از آواز او
همان کشیشه چشم وا کرده پرسید که چرا گریه میکنی گفت چون نگریستم که راجه بربخت
در گردن تو ماری مرده انداخته رفت من در عوض آن گستاخی از سر
به بابوان خواستم که راجه بربخت بعد هفته از نیش تحک مار هلاک شود و سماک
از شنیدن این سخن بسیار غصه کرد و گفت ای نادان بسیار بد کردی که همچو راجه
عادل که در سلطنت خود ملک را دخل نداده بود هرگز نبود حق او را در تشکیم مادر
از بهر هم آن که شو بنا مارانده بود محافظت او کرده بود و از نسل کوروان و
پاندوان همین راجه مانده بود و عاقبت بد کردی آمدن او بخانه من

بفرمایید که مرا درین هفت روز چه باید کرد تا آن مروارم یکی از ایشان
گفت که بهترین ثواب ها اشنان تیرتهه هاست دیگری گفت که جاپ کردن
بهتر است چنانچه رکیشران و برهمنان خوب جمع شده گفتند که جگی کنی
که از همه گناهان پاک شوی از بس که امری دیگر و هیچ در نظر نیست و دیگری
گفت که آنچه در خزانه داری همه به برهمنان خیرات کنی که بهتر از آن
نشان نداده اند بهمین قسم هر کسی چیزی می گفت هیچ قرار نمی یافت
که چه باید کرد راجه گفت که ای بزرگان اینچه شما گفتید خوب است
اما موقوف وقتیست که اجل فرصت بدهد از رفتن من هفت روز مانده است
تدبیری بکنید که از عهده آن توان برآمد درین گفتگو بودند که ناگاه
شکدیو در آن مجلس وارد شده تمام مردم شکدیو را تعظیم و احترام پیش
آمدند و نشاندند راجه پرکهت بوالناس نمود که آمدن شما محض لطایع است
حالا رو بفرمایید که مرا چه باید کرد ادهیای نهم از سکند اول در

ترغیب کردن سوامی شکدیو راجه پرکهت را بشنیدن

شری بهاگوت راجه پرکهت شکدیو گوید که مردم محبت
زن و فرزند که فنا شدنی هر کسی خاطر نمی آرند که فکر آخرت هم

1

سری بهگوان مشغول شوم باین اراده الفت جنمیجه که پسر خود بجیساله

و داشت از دل بدر کرده علاقه دوستی همه کس را گذاشته لباس سنیاس طلب کرد

بپارچه کهنه باسی بجهت ستر عورت در کمر بسته بجانب سری گنگاجی روان شد

زن و فرزند و تمام مردم شهر گریه کنان از عقب او برآمدند بجانب هیچکس

متوجه نشد تا بگنگاجی رسیده در جائیکه در میان سری گنگاجی بر یک ریگستان زمین

تغیه کرده بود بصنعتی که مورچه را هم در آنجا گذر نباشد فرشی از کاه

گسترده بالای آن نشست و سنکلپ کرده که درین هفت روز آب و طعام

نخورم درین اثنا رکهیشران مثل اتری رکهه و وشسبت رکهه و بیاس رکهه

و نارد و بشوامتر و چندی رکهیشران دیگر در آنجا وارد شدند راجه برخاسته

تعظیم آنها نمود و گفت در وقت مردن اگر در زمین با شخص عابد یعنی شما

صحبت شود آنکس از آمد و شد دنیا خلاصی یابد زهی طالع من که مرا در وقت

همه شما بزرگان میسر شد التماس آن دارم که چنانچه گرم که ده هفت روز

در اینجا باشند تا از بودن شما دل من بار تعلقات دنیوی میل نخواهد کرد

در بودن شما همیشه ذکر پاک سری نراین جی در میان خواهد بود شما را هم از

آمدن اینجا غیر از اراده رفاقت حال من خواهشی نخواهد بود و حالا الحمد

بفرمایند

اسکند دوم در بیان کردن شکدیو حقیقت اوتارهای شری نراین جی و اوصاف و سیمای اجمال و بیان کردن شکدیو به راجه پریچهت

شکدیو به راجه پریچهت میگوید که آنچه پرسیدی که در وقت نزدیکی
موت چه باید کرد بشنو هر کرا مرگ نزدیک رسیده باشد برای ایشان از
شنیدن حکایات محامد و مدایح شری کرشن جی چیزی نیست هر که برای نجات
خود در فکر باشد باید که دل از محبت زن و فرزند و مال بردارد و دریابد
یعنی که این همه فانی است پیش از آنکه او را یکباره بعد از آن باستماع گنهها
شری بهاگوت یعنی شنیدن مدایح شری نراین جی پرداخته و تاویل او را بر محبت
عبادت اهیاستی بود که همه باشد و آنچه گفته شود هرگز بدان انکار نکند و یقین
بدارد تا از گمراه شدن در امان باشد و دو دلی تحقیق نباشد که نابوده
شنوان غلط نخواهد کرد من و پیش تو شری بهاگوت پوران میخوانم تا باستماع آن
بدرجه مکت خواهی رسید اگر گویی که پیش از آمدن تو که پیشتران جمع بودند
چرا بحرف نگفتند بر غیب شنیدن شری بهاگوت نکردند دل ایشان همه جمع
نیست که گاه فرزند و گاه عبادت مقید میشوند من تنها خود را مشغول حضور
جمال بالکال شری کرشن جی داشته از تعلقات دیگر بیگانه ام و دل خود را بمطالعه

باید کرد مثل آنکه گوسفندان را قصاب جمع میکند هر روز یکی از آنها
میکشد و دیگر گوسفندان هرگز بخاطر نمی آرند که روزی بهمین قسم
نوبت کشتن ما هم برسد بخاطر جمع تمام آب و دانه میخورند بهمین طور ما مردم
مرگ پدر و مادر و برادر و خویش و اقربا را دیده عبرت نمی گیریم
باز در تعلقات دنیوی دل می بندیم حالا سری نراین جی کرم کرده
که ما را به پارساچه سیت که دل از تعلقات بریده ام چیزی بفرمایی که
در عبادت قلیل فایده کثیر بخشد مثل اشنان ماه کاتک که اگر تمام ماه
نکنند فایده بر آن مرتب میشود و الا چیزی نشان بدهید که نتیجه او
فی الفور یابند سکدیو گفت ای راجه سری بهاگوت را پیش تو میگویم
اگر کسی را اراده باشد که از زنان و مردان خلاص میشوم برای او بهتر
از شنیدن سری بهاگوت چیزی نیست کسی که بمحبت زن و فرزند گرفتار باشد
اگر شنیدن و خواندن سری بهاگوت مداومت نماید البته از دام تعلق
درست بعبادت سری بهگوان بهم میرسد از آمد و شد دنیای دون
خلاص میشود تمام شد اسکند اول حالا
آغاز اسکند دوم است

اسکند دوم

از عمر من چقدر مانده است تا در خور آن چیزی بطلبم راجه اندر تأمل کرده
گفت از عمر تو هنوز چهار گهری باقی مانده است راجه گفت که پس در چهار گهری
چه میتوان کرد مرا زود در خانه برسانید که در اینجا کرم بهوم است یعنی مزرعه اعمال است
اینجا روم و کاری بکنم که مکت شوم راجه اندر بیک و بمانی با آن راجه داد و راجه
بر آن محفه سوار شده در عرض دو گهری بخانه رسید و دل خود را از محبت زن و
فرزند و عالم گسسته به یاد پتری نراین جی مشغول شد بجوگ ابهاس قالب
عنصری را گذاشته مکت شد ای راجه او در دو گهری مکت شد بمرتبه اطلاق
رسید و تو خواهد یافت هفت روز باقیست دل خود را از همه بگسل پتری نراین جی
به هوش و حواس خمسه را که بخواهشهای مشغول میبودند ضبط کن تصور سروپ و
درشن پتری نراین جی که محیط عالم است در هفت طبق بالا و هفت طبق پاین
انباشتی نوری که هست هیچ چیزی از موجودات او بیرون نیست او بقدرت خود
در همه جانداران ساری محیط است و رنگ آورده بدان نوری که در آفتاب و
مهتاب است نور ذات اوست هر که او را در همه جا می بیند از بیم دشمن و توقع
نیکی از دوست فارغ میشود هر که او را می بیند مظهر او میداند مطلب شکدیو
از این گفتگو این بود تا هیچ یک بار از دل راجه برود و حواس افتیند و راتی که ... از

شری بهاگوت بشنوده نوبتا یعنی مجاهد شری نراین جی کرده مسافر وار
در دنیا بسیر میبردم نزا هفت روز باقیست و فرصت بسیار شری بهاگوت را
بشنوق و اعتقاد بشنو

ادهیای دوم از سکند دوم در حکایت
مکت شدن راجه کهواتک در دو گهری

شکدیو میگوید که ای راجه پرکهت
کهواتک نام راجه بود که در دو گهری مکت شده نزا هفت روز تا هست
راجه پرسید که این حکایت چگونه بود شکدیو گفت در زمان سابق کهواتک نام
راجه بود که هفت اقلیم مسخر داشت راجه پرکشت در غایت قوت و شجاعت
و نیک نیتی و عبادت شهره آفاق بود و چون در آن ایام دیتان بر دیوتاها
بجنگ غالب آمدند دیوتا بهشت بدر نوبتاها گفتند که اگر راجه کهواتک را بطلبید او بمدد
شما بیاید و با دیتان جنگ بکند فتح شما ممکن هست پس راجه اندر دیوتاها دیگر
در دیولوک پیش راجه کهواتک آمدند استدعا کردند راجه بمدد ایشان متوجه شده
چون در دیولوک رسید بمجرد استماع نام او دیتان هیبت خورده گریختند
دیوتاها بفراغ خاطر بسلطنت خود قایم شدند بعد از جمعیت خاطر دیوتاها
راجه کهواتک از راجه اندر رخصت خواست راجه اندر گفت ای راجه شما خوش کرم
کرده کار ما را سرانجام دادید از ما چیزی بخواهید راجه گفت اول بگوید که

553

ازطرف

ثنا و سپاس کنند و بعضها که پیشان همه از گوشت هست فیر از کی بعد رفت تیرگی
نزاین حیج همه رسیده هست با وجود همه مبالغه بکمال نمی شنود هست که خود را وابسته
اندیشه رزق و داشته باشند چاره با و مون نیز را اگر کسی بر در خود می بیند از
فکر علف او غافل نمی شود و رازق مطلق از رزق او هیچ گاه غافل خواهد بود
اکر اجه گفت که طالب در یافت تیری کلوان باشد باید که اول بر انانام
یعنی استعمال حبس نفس کند و اثنا تا آنکه چرک سینی شده قسم چرک آن زایل شود
و رسته گل نیلوفری هست که هزار برگ دارد و روی او جانب پایین هست
بعمل چرک روی آن گل را بالا کنند و به پران شگفته گرداند و باین عمل
صفایی سینه و دل میسر خواهد شد جمال با کمال معاینه کرده و بحظی خواهد
رسید که هیچ حظ دنیاوی بآن نمی رسد و بجوان حظ شده از چیز دیگر
دنیاوی نخواهد آورد و چون با این مرتبه رسید کار او تمام شد و دیگر برای او
چیزی نمانده که باید پیش گرفت تا که بعد از مرگ دوباره در قالب انسانی
بیافته نشود و در یافت این معنی از رکهه و علاج نجات خود ازاده و شد.
دنیا منحصر در تن بدن هست اگر در این قالب خود را آزاده نشد عالم
خلاص نخواهد گرد و خود را نخواهد رست همثال او چون شخصی هست که

بر هم آشنا به سر و پسر و ده مالک جی موجود نیست از این نزول المن شود

اوستادی سوم از اسکنه دوم در بیان بعضی از احوال جوگ و حقیقت

شری تیرا بن جی ابیاشی بوده که بو محقر باید که اگر کسی پرسد که

هرگاه شخصی در بیابان به عبادت مشغول شود در بهر سامان قوت لایموت از جا است

بشنو که شری تیرا بن جی فرموده است که من بواسطه زاهدان خود که از

دیگران قطع کرده به من می‌پیوندند همه چیز مهیا دارم زمین فرش ایشان است

در آنجا برای مراحضی و بالش خواب میکنند اقسام اشجار میوه دار در بیابان برای ایشان

موجود است اگر بچنین قناعت نمیکنند هیچ چیز در مانده نشینند اگر محتاج

ظروف در آوند باشند بهتر از دست هیچ ظرفی نیست که از رود و دریا آب

و اقتادن شکستن آن ایمن است برای پوشیدن پوست اشجار و زمین کفایت

کند فقط بی الفقر فخری به هر لحظه : نشاند بر شاید رخلقی گرتند : بسابی بوده

مشکان شکافت : بیمری پوده کینه و لغی بند : صاحب دریافت نام

مقرر دارد که رازق مطلق هر کسی مرا بی رزق نخواهد گذاشت در وقتی که

ما در شکم مادر بودیم رزق ما میرسانید در دنیا چگونه گرسنه خواهد ماند بعد از آنکه

از شکم برآمد پیش از برآمدن او شیر در پستان مادر موجود بود اگر او نگ

چون شما دانید بر همه بیدها و پرانها و شاستر ها عبور دارید التماس دارم
که اول حقیقت آفرینش خلق و قیامت که آنرا پرلی گویند و باز احوال
و تنزلات اموری که سری بهگوان در اوتار ها فرموده ظاهر و بیان سازید
شکدیو فرموده که این جمله سری بهاگوت را سری برهماجی از زبان سری
بهگوان شنیده و سری برهماجی بنارد منی و نارد منی به بیاس منی
و بیاس منی به من فرموده که از انچه میگویم انچه تو میخواهی و میگویی همه در آن
مندرج است تو که چون نارد منی از سری برهماجی پیدا شده روزی
که سری برهماجی در مراقبه هست از سری برهماجی پرسید که شما میفرمایید که هرچه
مشیت ایست میشود و خواهش مراقبه را میکنید من میدانستم که پیدا کننده
جمیع مخلوقات شمایید اما از دیدن و مراقبه کردن شما ظاهر میشود که از تو
بزرگتری هست که مراقبه او میکنید و مشیت او کارها حواله میکنید او را هم
نشان بدهید سری برهما فرمودند که ای نارد بزرگتر از من سری بهگوان است
که چنانچه من برهما و برهماند یعنی آدم و عالم از و پیدا میشود من هم بکرم و افعال او
اینجا و آفرینش عالم میکنم در وقتیکه از شاخ نیلوفر ناف سری بهگوان پیدا
شده ام هرچند دانستم و فکر کردم که از کجا آمده ام و جسم پیدا

که بعد بارها برنده و بلاهای فراوان بمرتبه بلندی ترقی نموده یکمرتبه خود را

از اینجا پایین انداخت همچنان آدمی بدان مغرور است که این کارها میکنیم تو هم

بکارهای دنیا دل میدهد گویا ابد الآباد خواهد ماند نمیداند که اجل در پی است

هر روزی که از عمر میگذرد دیگر باز نمی آید این را فهمیده آدمی در یاد شری نراین جی

میگذراند ای راجه شری نراین جی را مانند که یاد کردن نام مبارک خود را آدمی

خوش نوده میشود او را در مرتبه بلند میرساند چنانچه در شری گیتا ارجن

میفرماید که چهار قسم مردم یاد کرده من قیام مینمایند یا در سیرهای من مشغول

میباشند یکی مراض البته مرا یاد میکنند دوم جویای یعنی کسی را که او در روی

من باشند سوم صاحب مطلب که بواسطه حصول مطالب مرا یاد مینمایند

چهارم گیانی یعنی کسی که مرا دریافته است بکنه معرفت من رسیده من

ابنیه محفوظ و از گیانی بسیار او خوش هستم من مشغول میدارد ای راجه

تمکن چرا که در این هفت روز تو راجی و رستگار خواهی شد من شری بهاگوت

پیش تو میخوانم باعتقاد تمام شنو و مشغول باش راجه گفت که ای گسائین

آنچه شما بزبان مبارک فرموده اند در دل من قرار گرفت حالا دل خود را

مطابق بشری ایشان مشغول کنم مردان امروز دل از هفت روز ترددی یکسان است

دریاهای عالم شکم و زمین پای آن بزرگ است و نباتات موهای بدن و
در اطراف پهلوهای آن بزرگ است از هیچ چیزی او بیرون نیست **فرد**
غیر بینش غیر در جهان نگذشت ٭ لاجرم عین جهان است باشد ٭ مرد عارف
باین نحو او را همه جا دانسته مجوز از اینها حکمش میشود و اوست قبول کننده
باید بنده آنچه در جگها بیش آنچه در شهرها به شهران داده میشود رسانیده
اوست چون آن بافرینش عالم مامور شدیم نیوفت در مقدرت او جهتها برجا
پیدا کردیم با او واسطه آفرینش شده اند آن چون و چرا از ابتدا و انتها
تغیری و تبدلی نیست که هیچ نمیشود همیشه بر یک حال است هر چه توان گفت از آن
بیرون است سخن را از تشخیص حالت و صحیح او مجال نیست در بیست و چهار حالت
ظهور کرده که آنها را اوتار گویند بشرالف حالات آن اوتارها بیلا عیار
ازان است بخاطر آورده باید او مشغول باید شو و نابینه بهماو میشود انوار
معرفت در وی جلوه گر آید مضمون چهار اشلوک که در ابتدا اشری بهگوان
بمن تلقین نموده همین است یکی از آن اوتارها و راه اوتار است
که چون مرا آفرینش حکم شد زمین را بر ساخته دست در یا نال برده
التماس کردم که موجود زمین مخلوقات در کجا باشند اشری بهگوان اوتار

شنیده ام و دانسته ام بعد از آنکه بهاگوان شری نراین جی بفضل خویش عقل و ادراک
بمن بخشیده از آن او را شناختم که او آفریننده من است حکایت برهم او
روشنی آفتاب و مهتاب او ست جمیع ستاره ها بنور او قایم و روشن اند تمام
موجودات بقدرت او مخلوق شده او بار اوست و قدرت خود که از مایا ست
گویند خلق را از عدم بوجود آورده اند از آن نقش تو ز خود نورانی است اینست
یعنی ماهیت او کسی نمیداند چون من از شناخت او فرا یافتم من حاکم شدم که جهان را
پیدا کن بعد از آن سه گن که ستوگن و رجوگن و تموگن باشد بهم رسید این عبارت
از قوت ملکی و آدمی و حیوانی است از آن هر سه گن یعنی قوای ثلاثه موجودات را
آفریدم حواس خمسه پیدا کردم باز پنج عنصر که خاک و باد و آب و آتش و هوا باشد
اجسام را آفریدم زمین را آفریدم این زمین بر روی آب قایم نمیشد هزار سال
در جنبش و حرکت بود بجناب شری بهگوان التماس کردم که زمین اصلا قایم
نمیماند شری بهگوان از قدرت خود بخشید تا زمین ثابت باشد آن زمین را
که بر بالای آن قایم شده مراد است بود که مینامند یعنی کسی که محیط عالم است

ادهیای چهارم از اسکند دوم در بیان کردن شری برهما جی تفصیل اوتارهای شری نراین جی را بنارد منیت

بیدا آنکه آنچنان هست آن بود که

587

دوم ادهیای بهاگوت

زمین را وسیع ساخته و شهرها را آباد نموده نهم پرتهه اوتار است که چون راجه بین را

التماس معاینه کردن از خزانهای کانها او نموده بود میخواست که برای

یعنی غنایمت مشاهده نمود بصورتهای برآمده او را تماشای نموده دهم

کورمه اوتار است که در صورت سنگ پشتی ظهور کرده کوه مندراچل را بر پشت

برای شورانیدن دریای همند برآوردن چهارده رتن بالای پشت

مبارک خود نگاه داشت و یازدهم دهنوتر اوتار است که بدن آدمی و کردن

دارو و دوازدهم موهنی اوتار است که بسبب گمار کنان فرمودند و ان تغافل

در باب یازدهم نکو است سیزدهم نرسنگه اوتار است که چون هرناکشپ

پرهلاد بهکت پسر خود را که ذکر نام نامی سری بهگوان میکرد و شکنجه نموده

داشت بصورتی که سر شیر و بدن آدمی ظهور کرده هرناکشپ را کشته

پرهلاد بهکت را محافظت کرده ۱ از ادهیای پنجم از اسکند اول در تتمه

اوتارهای شری بهگوان و ممدان خالق زمین و آسمان

چهاردهم هری اوتار است چون گج اندر نام فیلی که بآب چشمه در دریا

رفته بود و گراه نام جانوری آبی پای او را بگرفت او هر چند بزور میکرد پای

خود نمیتوانست رها کرد در آن وقت شری نارائن جی رسیده فرمود و نجات

فرموده در بیان خوک ظهور کرده بقعر آب رفتند و بر ناخنه دنت را گشته

زمین را بالا آوردند زمین که بر آب قائم نمیماند بعد رفتن کاتیله چو و ازا

قائم کرده بود انکه دیگر اوتار رکهب دیو راجه است که راجه نابه را بجاب کرده

ترغیب فرمودند سوم اوتار فرنابرنه است که راجه جدر اکمان گفته

عارف کامل کرده نشان داده که مجرد از علائق باید بشد بیست و چهار

مرشد گرفته چنانچه در باب یازدهم مفصل مذکور خواهد شد چهارم اوتار

نر و نارایین است که در جانب شمال هستند و بعبادت مشغول تا مردم پیروی

ایشان کرده عبادت کنند پنجم اوتار سنت کمار است که همیشه در کتابهای

معرفت میباشد و از سن پنج سالگی تجاوز نمیکند ششم اوتار شکدیو که تا

از شکم مادر بر آمده مجرد میباشد بهیچ چیز دل نبسته است و هفتم اوتار کپل

است که حیوان و هر جمع عبادت کرده بواسطه نجات او اوتار کرده شد

اورا انل پدوی یعنی محلی و مکانی بعنایت فرمودند که مرگ در انجا دخل نشد

هشتم اوتار راجه پرتهو است که چون زمین نباتات را در خود فرو برده بود

پنهان داشت ایشان مثل گاو دوشیده نباتات را بیرون آوردند

کوه ها را که بر روی زمین افتاده بودند هموار است همه کوه ها را یکجا کرده

545

اتین را

بیدها را که دیتی عصیان برآمد نوزدهم اوتار شری پرسرام است که ظالمان را
از زمین برطرف کرده بیست و یکبار چهتریان را بقتل رسانید بیستم اوتار
شری رامچندر جی است که راون نابکار را کشته بیست و یکم اوتار شری کشن جی است
که بار زمین را در جنگ مهابهارت برطرف کرده بیست و دوم اوتار بیاس منی
است که بید و پرانها را شرح و تفصیل داده بیست و سوم بوده اوتار
که دنیا را از جنگ کردن باز داشته بیست و چهارم کلکی اوتار است
که رفع مردم ادهرمی کرده تقویت و ترویج دهرم خواهد کرد شری برهما
مهتر ما بیست و چهار اوتار موافق عقل خود گفتیم و این را نوشتیم که اگر
دریافت آخر یکبار بواقعی بکرده والا بعد از آنکه بدرجه کمال رسیده
میدانند که هر چه هست مظهر ذات مقدس هست این اوتارها مختصر برای
آن است که هنوز بدرجه کمال نرسیده‌اند لیلای این اوتارها را گفتند
تا مرتبه برسند که همه جا او را ظاهر و پیدا ببینند شری مهادیو جی صاحب و شری
بشن و شری برهما جی اوتار شری بهگوان اند به قوت و قدرت کامله او
بر آفرینش مکلم شری بشن جی پرورش میکند و شری مهادیو جی صاحب
همه‌ها را یعنی فنا میکنند و پیدایش نارد تمام جانداران پیاپای شری برهما اند

جست و در انجا ظهور کرده که راه را گشته او را خلاص کرده پانزدهم اوتار

است که بل نام راجه دیت جگ اشمید کرده میخواست که راج از دیوتاها

بگیرد شری بهگوان بصورت آدمی کوتاه قد ظهور کرده پیش او رفته

سه قدم زمین را درخواستند راجه بل قبول کرد شکر پروهت او منع نمود

گفت این شری نراین جی است سلطنت را بفریب از پیش تو میگیرد راجه بل

گفت که مردم جگ عبادت برای آن میکنند که شری نراین جی مهربان شوند

هرگاه که ایشان خود آماده شده اند دیگر چه میخواهم راجه بل سنکلپ نمود که سه قدم

زمین میدهم گفت اینها راجه قدم قرار گیرند دیگر باره ایشان بی سنکلپ هر دو

خود آنقدر دراز و پهن ساختند که یک قدم هفت طبق بالا قدم دیگر هفت

طبق پاین را احاطه کرده بعد از آن ایشان قدم سوم از و خواستگاری کردند

راجه بل گفت شما که صاحب سلطنت بوده ام اعتبار وجود من هم برابر یک قدم حساب

توان کرد وجود مرا بگیرید سر خود را پیش اوتار جی برد او مهربان شده بر حسن اعتقاد او

آفرین کرده سلطنت پاتال باو داده اند شانزدهم اوتار کپل دیو است که تمام در

خود گناهان گفته او را الگ کرده هفدهم اوتار دهنونتر و آن برای منفعت

مردم و دفع آدم مرض شده هجدهم اوتار دهنتر حکیم است که بواسطه علاج بیماران

بهگوان گفت بشنو هم قالب تن نیستم شنکهه پرسید و هر که قالب او جی باشد بار
شکست و این قالب اگر بالای شری نراین جی گشت و جیف کلی کرده باشند
شنیدن و گفتن کتهای شری بهاگوت جی چهار روز مناسب است
محض و همین کسی نیست حالا آنچه پرسیدی جواب آن بشنو که چون نرنجن و
نرنکار جی خواست که عالم را پیدا کند و خود عاشق خود شود مانند شخصی که
روی خود در آیینه بیند عالم را آفرید باز نور خود محو کرد داشته باشد تا که آیینه را
بر دارد و آن عکس نور ذات همه جا عکس محو شود مرد عارف و کتابی از انجا
میداند که او در تمام جانداران است و جانداران همه در وی است گفت که چون برهما
برهما جی از کنول ناف شری نراین جی پیدا شد خواست بداند که از کجا
پیدا شده ام دریافت نتوانست کرد متحیر وار ماند از انجا تو آن دریافت کرد که
شری برهما بابای شری بهگوان نیست شده است و در دریافت او عاجز گشت
تا بدینجا این چه رسید شری برهما از غیب چهار شلوک که اصل شری بهاگوت است
شنید و بدان آگاهی یافت خلاصه مضمون چهار شلوک این است ای برهما
پیش از همه من بودم و غیر من کسی نیست آنچه دیده میشود همه منم مانند
چند زیور متنوعه از طلا بسازند و گداخته کنند همه طلا باشد قوت دیدن

بسته شده اند و در بند تعلقات محبت زنان و فرزندان مانده اند مگر از فضل
شری نراین جی شاملحال شوند او از آنها خلاصی می یابند و الا بدون
دیا و کرم شری نراین جی گسستن این بندهای تعلقات که از آن ها مشکل است
آدمی را برای خلاصی از تعلقات علاجی بهتر از عبادت و شنیدن کتابهای
اوتار نیست شری نراین در چهار شلوک بهاگوت کنان فرموده اند تفصیل آن
که گفته ایم ادهیای نهم و دهم در آفرینش خلق و مضمون چهار شلوک شری
بهاگوت که شری برهما از غیب شنید راجه پرچهت از شکدیو پرسید
که آنچه تفصیل لیلای اوتارها فرموده اند شنیدیم و قرار گرفتیم که بدون
لیلای اوتارها چیزی نشنوم که از استماع آن دل صاف میشود چنانچه راجه
اگر در خانه کسی بیاید بخانه او صاف شده رونقی دیگر بهم میرساند همچنین
در دلی که گنهای پوران یعنی حکایت اوتارهای شری بهگوان در آید
شنیده شده بنده او را از آتش شهوت و غضب و طمع مال صاف میکرد و حالا
میفرمایید که شری بهگوان ذات مقدس این همه را ظهور کرده و وجود همه چیز
شد از یکی بسیار شد او را چه بدین دانست که اگر بگوید که از آدم به
حکایت است و کدام مقصود من میخواهیم که بهر طریق حکایات دلفریب شری

185

انفر و بهان شدند یعنی جانی بالکمال خود را از ما نهفتند از کم طاعی خود وقت یادوی

و دیوهان چگوییم که ایشان در خانه بسبب دیو راجه جنم گرفتند ما قدر ایشان

ندانستم و گمان بردم که یکی از یادوان هستند حالا دانستم چه فایده از

شریف حالات ایشان چگوییم که شانزده هزار و یکصد و هشت زن

خواستند مطلب از یکبار این بود که تا مثل ما مردم عاصی آن امور غریبه را بجا

آورده ناجی و رستگار شویم چندین دیت و راجه را که کشته و ملک معمور نمودند

بخواهش خود که چون و چرا او در آن راهی در خلق نیست کوروان و پاندوان

بجنگ انداختند پنجاه و شش کروه یادوان را بدعای بد برهمن نابود و معدوم

ساختند ای سیدر از آنجا که سری کشن جی جان بالکمال خود را از ما نهفتند

بدان که وهم در هستی از دنیا رفتن ایشان بواسطه دور کردن بار زمین

او بار گرفته بود بار راجه بسبب بو گفتند که مرا در خانه شنده کو جهر برید و نهان

کنند اینهمه لیلای او بود و الا ایشان از که مثنیر سبند در جنم انسان لیلا

کردند من هر چند گفتم که مرا همراه خود ببرید نبردند فرمودند که مرا باقی بدان

و عالم را فانی جان را فانی انگاشتن بدان مثل است که جامه کهنه بیندازند

و نو بپوشند حالا بدار بکاشرم میروم و آن کتاب که سری کشن جی گفته بودند

در شنیدن مرا ادراکی چیزها در جانداران منم و همه محاذات محیط ام مثل

آکاش که همه جا محیط است هر چه غیر من دیده میشود همه از اثر آکاش است

یعنی عدم دریافت مثل احوال که یکی را دو می بیند قسمهای عناصر خمسه محیط

جانداران اند چون دیده میشود همه عناصر و جانداران در زبان هندی

هستند تقسیم مراتب اگر ده باشد بفرمایش مشغول میشود که دیدن عمل نخواهی

فارغ خواهی ماند چنانکه بیو منصف باباله خانه مطلب شری بهاگوت

صاحب بود که شنود تقسیم شری برهما بار مهیشر و نارد مهیشر به باشی مهیشر

باشی مهیشر بمن و هاشی را بیدرجی و نیز بیوبر گفته بر کنار شری جمنا

گفته همین را من شنوده ام **اودهای نعتم در ملاقات نمودن اودهو**

با بیدرجی و پرسیدن احوال شری کرشن جی و اظهار کردن اودهو به لوگ انسان

بیدرجی عموی در جوانی در اثنای سیر کنار شری جمنا جی رسیده بود در آنجا

اودهوجی را دید هر دو باهم بغلگیری کردند بیدرجی پرسید که ای اودهو

تو بگو باعث از شری کرشن جی جدا شده ام حالا چون است که مرا خبر نمی کنیم

بگو که شری کرشن جی بخیریت اند اودهوجی آب در چشم آورد هیچ جواب نگفت

بعد از آن لاعلاج بسخن درآمده گفت ای بیدرجی چه میپرسی که شری کرشن جی

امیر قربان

خلق نموده‌اند و شری لچهمن جی ظهور فرموده آفرینش را پرورش می‌نمایند

شری مهادیو به حسب سروپ شده فنا میکنند بفرمایند که اصل حقیقت جیبان است

شری نراین جی یکدام عمل خوشنود شوند این معنی را مفصل بیان فرمایند شری بیو

امر نمود که ای بید رکهی شری کرشن جی شما را از خود بیرون بی مجبت خود کرامت

فرموده‌اند شما جی ور رستگار محض هستید اما چون شنیدید اگرچه همه خود شنیده‌اند

اما برای آنکه تا مردم دیگر هم شنیده تا جی رستگار شوند میباید گفت که آن را

نخست را یعنی ایا کسی روی خود در آینه بیند پس یک اراده مظهری از وجه پیدا شد

که آن را پدر که خواهند یا آن را مهتت پیدا شده اصل همه اوست و سه گن

پیدا شد که ساتک و راجس و تامس باشد از ساتک گن دیوتا پیدا آمده و از راجس گن

حواس خمسه و از تامس گن پنج عناصر پیدا ازین عناصر خمسه اجسام پیدا شده

هر جسمی به دیوتا تعلق یافت چنانچه دیوتای ذائقه ورن و دیوتا است و دیوتا

باصره آفتاب است و دیوتای سامعه اطراف و دیوتای شامه اشونی کمار چون

دیوتای مسطور همه پیدا اگرچه با آفرینش عالم مامور بودند اما در بیکار ماندند

در سرانجام این امر خطیر از ایشان منتهی نشد به جناب فیضمآب شری نراین جی تضرع و

زاری کردند که این همه اراح از ما بدون فضل و کرم شما هیچ نمیشود شری بهگوان

اگر مفصل میخواهی از شتربگهن بپرس که درانجا حاضر بود بعد ازین خواهد رسید

خواهی شنید پس او بهوجی بشندر را وداع کرده بباز کالنجرم روانه شد و در انجا

رفته منصور و بیان شتربگهن جی مشغول بود بعد از ان بجوک ابهاس قالب را

گذاشته بشندر از او بهوجی جدا شده بزیارت برنهه تا یعنی با مالکن شتربگهن رفته

در هر دوار آمده انتظار ملاقات شتربگهن داشت تا شتربگهن آمده باهم

ملاقات کردند. ادهیای هشتم در ملاقات نمودن شتربگهن با بهرت و

استفسار احوال باهمدیگر و دانستن بهرت از شتربگهن تلقین کردن

کنان و فقدان نمودن او شتربگهن از بهرت جی پرسید که چه حال دارید

بهرت جی گفت که آرزو دارم که چون شما از زبان وجی بیان شتربگهن جی

کنان را مفصل شنیده اید بار دیگر این داستان که در خاطر من جا کرده است رفع گنید

شتربگهن گفت هر چه میخواهی از من بپرس بهرت جی گفت که آدمی همیشه برای

رفاهیت و عافیت تلاش میکند و او را غم پیش می آید چه سبب است ما را

کیست این را بگو بهرت جی گفت که سبب او تا فرموده من بشنیده ام که

بواسطه نجات و رفاهیت ما مردم است که بلای ایشان بیاد آورده تا

رستگار شوم بگو که اثری پهلوان چشمه در شهری بر بساط طهور فرموده اند

که ریاضت و در عین اندیشه و تفکر تا هزار سال بوده باز در آن شاخ گل بالا و
پایین می رفت و می آمد انتهای آن اصلا نیافته بالا برآمده نشست بالای آن
گل نیلوفر پدم آسن کرده حیران بود از آنجا بدان و قیاس کن هر که نسبت
او ور انتها از هوش دور یافت او خالصت از راجه گویند بلفظ جیم و دال ابتدا
بعد از آن سری برهما را بکرم و بخشش سری نراین جی نوری و عقلی ظاهر شد
در یافت که بالای شیشه ناگ مردی با چهار بازو و به رنگ ملیح و در خواب است و از
ناف او گل نیلوفری برآمده من از میان آن گل پیدا شدم برآفرینش
خلق الله مامورم همه چیزها را در آن مظهر اتم دید پس بتحریر تمام التماس کرد که
ای پرم پریم جی مرا که به آفرینش مامور کرده بی از من بدون توجه و تفضل تو
هیچکاری نمیشود کرم فرما تا آن قوت و قدرت بکار نتوانم پرداخت اما
چنان نشود که من بغرور آن در افتم که پیدا کننده عالم منم آن نور الهی بجانب
سری برهما نگاهی کرده فرمود که همچنین باشد اما دل خود را بمن مشغول دار
از شهوت و غضب و طمع و شتغلی بر آن باشی باین وضع در تو رتبه در یافت
یعنی گمان پیدا خواهد شد مرا آفریدگار و فاعل خواهی دانست و در همه جا بدان
شامل و ساری و محیط خواهی یافت چنانچه آتش در چوب ناموجود است

بالتماس رکهیان متوجه شده در ایشان نگاه درست فرموده یعنی دیده بود
مجرد دیدن ایشان بهمه تن آنجا شده مثل مضغه گوشتی و نام آن اد پورکهیه
شد آن پورکهیه محل صدور و ظهور سه لوک شد یعنی لوک دیگر که لوک و پاتال لوک
و آن پورکهیه صاحب گوشها و چشمها و دستها شد یعنی از بیرنگی با سر رنگ شده و از
ناف آن پورکهیه گل نیلوفری برآمده و از آن گل نیلوفری برهماجی پیدا شده و از دهن او
برهمن و از بازو چهتری و از ران ویش و از پای شودر پیدا شده تمام شد

اسکند دوم

اسکند سوم در تفصیل اوتارهای سری بهگوان که متر پورکهیه بیان کرد
ادهیای اول در بیان ملاقات
بچدر با متر پورکهیه

بار دیگر از متر پورکهیه شری پرسید که اوتارهای دیگر را هم بیان فرمایید
متر پورکهیه میگوید که آن آدی پورکهیه که گفتم در زمانی که تمام اطراف و اکناف را
آب گرفته بود در سینه شش بیشه ناگ خواب آرام میکرد و از ناف او گل نیلوفر
ظاهر شده و از شاخ آن گل شری برهماجی بهمرسید و بالای آن گل بر آمده
نشست و خود بخود فرو مانده فکر کرد که مرا که از کجا پیدا کرده و این گل از

575

کبرپاسن

که از همه مانکی شود و بعد از ان که هیچ نباشند او باشد همیشه حی و قایم است و مرکز را

بار بود را نیست و در همه حال یکسان است و تغیر و تبدیلی و فنا و بلی ندارد و همیشه نو

گفت که طفل بود و جوان شد یا جوان بود و پیر شد آنچه در این برهمانده است

آفریده اوست بر همه حقیقت آگاه است این برهمانده را انکولر و آن میوه درخت

مشهور و کرم بسیار دارد تشبیه کرده اند چنانچه آن کرمها در آن گولر جای نشست

جانداران در این برهمانده جمعی از حقیقت خود واقف نیستند بلکه کسیکه او ثمرهٔ

گمان برهمانده اوصیای سیوم در تتمهٔ آفرینش فرمودن ثمرهای برهماند

آفرینش عالم العزة ذات خود نماید سیوم چیست که بر حالات همه آفرینش میسر وارد

و میگویند که چون برهماجی از آفرینش بهایم و حیوانات و اشجار و چند کس میسار ود

آزاد و میان مقرر شد خواست که آفرینش را بیفزاید پس به سنک و سنداتن و

سناتن و سنت کمار که فرزندان او بودند فرمود که فکر افزایش آفرینش

بکنید بفرمن چیزی چند استکاری نماید بغرض کردند که اگر توجه نماید مدعای ما

اینست که ما همیشه بخیال بابای باشیم تا بروان شهوت و غضب و طمع مبتلی نشویم و خواهش

خسته برما غالب نباید ما را از تکلیف آفرینش معاف دارید که ما از عبادت

شری نراین جی باز نخواهیم ماند شری برهماجی عالم شدند که همیشه بخیال ایشان

هنگام ظاهر میشود و تو عالم را پیدا کن و درین امر کن فیکون شری برهما وجود

قوت آفرینش موجود دیده به پیدا کردن عالم مشغول شد و پنج تا جواهر عنصر

خمسه چنانکه مذکور شد پیدا کرد بعد ازان اشجار آفرید پس ازان انواع بهایم و

طیورات را پیدا نمود ادهیای دوم از سکند سوم در شمه آفرینش و

پیدایش عمرها و حصه وقت و مهران کشف و غیره بعد ازان که شری برهما از آفرینش

بهایم فارغ شد چندی از اولاد میان آفرید ازان پس مقدار عمر شری برهماجی

مقرر شده در یک روز عمر شری برهماجی چهارده منو تر که هر منو تری هفتاد و

یک چوکری حاکم باشند و راج کنند بهمین روزها ماه و سال محسوب شود و بهمین قسم

صد سال عمر شری برهماجی بوده باشد شب او نیز برابر روز او باشد چون

روز شری برهما آخر شود شب وارد شود پرلی یعنی قیامت شود که همه مخلوقات

فانی گردد و باز که شب بگذرد صبح شود شری برهماجی همه را بهمان قسم که

بود پیدا میکند چون پنجاه سال از عمر شری برهما بگذرد و آنرا پرارده گویند

یعنی نصف پرلی شود اما گفته شد حقیقت یک برهما که برهماند همین مینند

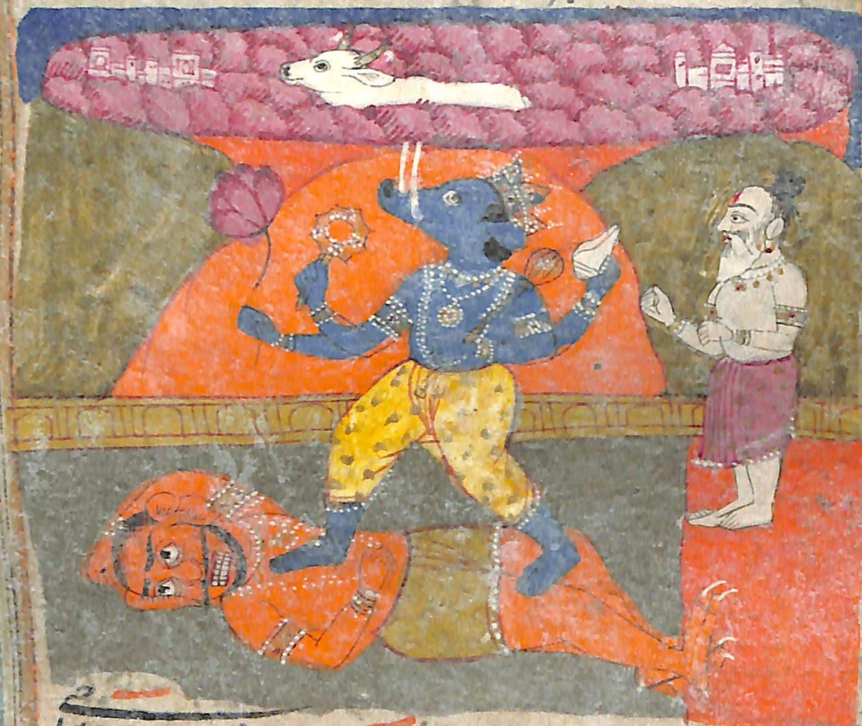
آفرینش و تقسیم چندین برهماند در ذات لانهایات شری بهگوان جی منحصر است

اگر خواهد چندین هزار برهماند را در لحظه پیدا کند و فانی سازد او بود نقش ازینها

که ازینها

573

نشسته اند بر بدن شری برهما جی گفت که تو در نگاه آفرینش باش [illegible]
مکان نکنم پس شری برهما جی بدرگاه شری نراین جی التماس کرد که همه
اطراف زیر آب است خلق کجا باشند بمجرد این خطره از سوراخ بینی جانب
راست شری برهما جی ایشه بروین افتاد بمجرد بر آمدن مقدار انگشتی



شد و بلحظه کلان میشد تا برابر خوک شد بعد بفعلی اول شری برهما
زمین شده بانحال متحیر شد که این جانور چیست و کیست چون باز بخود آمد
دریافت که چون من برای جا و مکان بدرگاه آمده بودم که التماس کرده
بودم ایشان اوتار کرده باین صورت جلوه ظهور فرموده بعد

اما چون وقت غضب آمد از پیشانی خود برآورده بود شری برهما جی غضب رفت

از اثر غضب او از میان هر دو ابروی پیشانی او شخصی گون سرخی پیدا شد نام ظاهر

و گریه میکرد شری برهما جی گفت برای چه گریه میکنی گفت میخواهم که برای من

نامی معین بکنید و کاری بفرمایید شری برهما گفت چون روندان بیرون آمدی گریه

کردی نام تو رودر باشد هر دو مشغول افزایش عالم مشغول شو و چون از مودک

بسیار ببود چند پسر پیدا کرد مزاج ایشان آلوده غضب و طمع و شقاوت بود پیدا کرده

شری برهما را آن خلق خوش نیامد و گفت تو برو و بعبادت مشغول باش تا در

اثر ریاضت تو ظاهر شود و خلق را درست کن از همین باز شری برهما جی چند

پیدا کرد مانند نیشر و بشست و انگرا و چندی کیشر و پلستیه نام ایشان کرد خواهد

آفرید از چهار روی او چهار بید پیدا شد چون شری برهما دید که هر چند پیدا

میکنم عالم نمی افزاید از جانب راست خود شخصی و دست رو با نام زنی

از جانب چپ پیدا کرد و ایشان را باهم وصل داد بجماع امر فرمود که شما خلق

بسیار پیدا بکنید و شنیدن گفت نوبت شما خلق بسیار پیدا خواهم کرد اما نا قابل

آنچه شما آفرید بیالای کل نا و قرار دهید چیات من پیدا کنم لب بار شود برای

بودن ایشان مکانی و زمینی در کار است بالای همه اطراف آب احاطه دارد

571

بشنوانند بود

دت واودت نام پسران دت دیتها و پسران اودت دیوتان پسران
دت که دیوتها بودند بسلطنت رسیدند پسران اودت که دیتان باشند
همچون کم زور بودند از سلطنت محروم ماندند اودت خدمت کشیپ
بسیار کرده گفت برای پسران من دعا کنید که چنان زور شوند تا پسران
بر پسران دت غالب شوند و بسلطنت رسند کشیپ گفت اگرچه همچنین است که
دیوتها پسران تو اند که همه مردم اتقیا بودند و دیتها بدنیت اما خاطرهای بسیار اودت
او را بدست آوردند تا روزی که اودت از حیض پاک شده بود وقت شام نزد
مباشرت پیش کشیپ آمد کشیپ گفت ای اودت این نه اوقات است
که کسی بغیر از نام شری نراین جی بچیز دیگر مشغول شود و خاصه مجامعت که بسیار
قبیح است از شام تا چهار گهری شب و همچنین چهار گهری آخر شب غیر از نام
نامی شری بهگوان و تصور او و دیگر هیچ کار دیگر اشتغال نباید کرد که
در این هر دو وقت شری مهادیو صاحب و شری پاروتی بر نندی همه جا بطریق
سیر می کنند که الیوم آستوا الیوم آستوا یعنی چنین باشد و همچنین باشد
هر که خفته و یا بامری دیگر مشغول می باشد برای او هم الیوم آستوا
الیوم آستوا میگویند اگر بگوید شری مهادیو صاحب باشد مراد او را بدهند تا که

ذات پاک کرا قدرت است که در یکساعت باین قدر بفزاید پس آن
خوک که از اوتار وراه جی گویند از بالای کل پایه برجست زد و خود را
در آب انداخت از اینجا به پاتال رفته معلوم کرد که زمین را هرناخچه دیت
برده است زمین را از انجا بالای دندان برآورده مانند آنکه گل
نیلوفر را فیل بر دندان بگیرد وراه اوتار جی را با هرناخچه دیت جنگ
واقع شد هرناخچه دیت را کشته زمین را بالا آورده برهما وغیره خوشنود
شدند دیوتاهان ستایش وراه اوتار کردند که به بخشش و کرم کردید که زمین را
بالا آوردید حالا این را بر روی آب باز دارید شری وراه اوتار جی بقدرت
کامله خویش زمین را بر روی آب قایم کرد هر خلقی که از شهود من و پشت رو با
بهم رسیده بود بر روی آن زمین ساکن شده چون قبر بود که اینها کاینات را
تا اینجا رسانیده بندر جی پرسید که شری نراین جی بواسطه کشتن هرناخچه
هرن کشف اوتار فرموده بکر اینها را دیوتاها نمیتوانستند کشت ضرور بود که
گفت مقدر چنین بود که اینها از دست شری نراین جی کشته شوند
داستان اینها را نیز میگویم که اینها اوتار جی و بخی در بابان هیکشت اند
قصه اینها چنین است که کشف رکهشر پسر شری برهما جی دو زن داشت

زنی

569

فرمود که اینها جی و بجی دربانان بیکنت در شکم ادت درآمده اند و [illegible]
گفتند سنکادکان بیکنت از تکلیف زادن و مردن فارغ اند چه جامه در [illegible]
دیت اینها چرا باید باشند شری برهما گفت که روزی سنت کمار قصد دیدن
شری بهگوان جی میرفتند اگرچه اینها را کاهی منع نبود اما چون آنروز اراده
شری مهاراج جی بر این جاری شده بود که جی و بجی اینها را منع کردند و گفتند
که اوقت نیست که در مجلس خاص شری بیکنت ناتهه باریابید و آمده اینها گفتند
که ما را بیکنت ناتهه منع نفرموده باشند و ما همیشه جی آیم تعظیم برهمنان را
ایشان میشمارند دیگران منع نباید این ادای خارج از شناسته اگرچه بیکنت را
با هوا و هوس نفسانی و شهوت و غضب و امثال آن دخلی ندارد اما چون
نسبت با امانت ولی ادبی کردید از شری نراین جی میخواهیم که شما دیت
شوید از شنیدن دعای بد غرور ایشان بدر رفت و دویده در پای سنت کمار
افتادند عذرخواهی کردند استغفای تقصیر خواستند سنت کمار گفت که دعا
ما را رد نمیشود سه بار در شکم مادر درآمده دیت خواهید شد در ین اثنا شری
بیکنت ناتهه آزردگی سنت کمار دریافته با شری لچهمی آمدند دوان [illegible]
در پای سنت کمار افتادند و عذرخواهی بسیار کردند سنت کمار با خود گفتند

ایشان چنان نسبت خویشی و برادری منظور نیست تو چهار گهری دیگر صبر کن
باش تا همین وقت خاص بگذرد اوست آن وقت را غنیمت دانسته صبر کرد و مبالغه
از حد کرد آنچه گفت که لاعلاج با فرزند آفرین داده بیا بشارت بخیر زاد
بعد فراغ گفت که ای اوست در همین وقت که این کار واقع شده از تو دو پسر خواهند
که بر برهمنان و اکثر خلایق را آزار خواهند داد لیکن قسمی صاحب زور و
قوت خواهند بود که کسی تاب مقاومت ایشان نخواهد بود از شنیدن این خبر
اوست بسیار گرفته خاطر شد گفت ای چطور پسران بدذات و مردم آزار
بیکار من خواهند آمد مطلب من سلطنت پسران بود نه پسر بدین چنین
پسران بدذات گشت گفت تا نیز اینوقت چنین بود من برای چنین
اتفاق این کار نکردم و برای کشتن پسران بدذات تو شری رام چندر جی اوتار
خواهد گرفت اما یک پسر تو چنین مردم هیئت یعنی عابد کامل پیدا خواهد شد
که مردم به صحبت او ناجی و رستگار خواهند شد این نطفه روز بروز در رحم قرار
گرفت آخر وقت برد و پسر [illegible] برشند نوبت آنها یکی کراید و همه منتظر و ارشق
شری برهما جی رسیده و گفتند که ما چیز هم پیش او تا که این دو پسر مشغول شوند
تو بهای ما کم شده است بسیار این که [illegible] حال ما چه خواهد شد شری برهما جی

567

فرمود

پرورش می یافت او دست افسوس میگزید که حیف پسران من ظالم و مردم
آزار شده‌اند کاش مقتول میشدند میگویند که بقدرت کرتار پورکه تا یک سال در شکم
مادر ماندند بعد از ان متولد شدند از تولد آنها شادیهای بی حد در بهولوک
ظاهر شدند شری برهماجی یکی را هرن کشف و دیگری را هرناچهه دیت نام کرد
چون جوان شدند شری برهماجی گفت که مادر شما خواهش سلطنت داشت
برهمه براج بکنید آنها براج نشستند هرناچهه دیت بقصد تسخیر ممالک برآمد تمام
هفت اقلیم در تصرف خود آورده در زور و قوت دیگری را همسر و همتای خود
نمی یافت گرزی بدست گرفته بلنکا تلف شد اول در بیرون لوک که موکل
آبهاست رفته و بر در او ایستاده بدربان او گفت که رفته بورن راجه خبر رسانید
و بگویید که اگر توفیق داری بیا و جنگ بکن بورن خبر او را شنیده هراسان خود
بیرون آمده گفت که این مکان از شماست اگر خواهید باشم و الا جای دیگر
رهای شما داشته باشد رفته آباد شوم هرناچهه او را مطیع و منقاد خود دیده
گفت که آنچه خواهی بفرمایید داری پیشکش ما بکن رفته بورن پیشکش بسیار بنظر آورده
خود را از شر او نگاهداشت بعد از ان هرناچهه دیت از انجا در مسکن راجه کبیر که
موکل مال و دولت است رفت کبیر نیز استقبال کرده مال بسیار پیشکش

که این بزرگی و تحمل شری بیکنت ناتهه که با وجود عابدان و زاهدان تصور قدوم

مبارک ایشان با جی و زنکار شود ایشان تعظیم با میفرمایند چون باشند

که ایشان نام خود را از من و او گذشتند یعنی تعظیم کنند بر همه ایشان و

آفریننده عالم اند چه ضرور که بالتفات و مهربانی کنند بهمه امرای این است

که تا مردم و دیگر طفیلی ایشان کنند بر همه ایشان را معزز و محترم نشسته باشند

آنها را رخصت فرموده رفتند — ادهیای چهارم از سکند سوم در ظهور

شدن مزاحمت و تسلط شدن او بر بدن و دیگر دیوتاها

شری بهگوان برهما جی فرمودند که هرچه میشنود از شست ماهروان که

والا ستن کمار غصه را مغلوب خود ساخته اند شما را در قالب دیت باید

در آنجا ما را الخصومت و تنبیهی یاد خواهند کرد ما و ما گرفته شما را تا ابد

خواهم کرد بعد از سه جنم باز به بیکنت خواهید آمد پس هردو را از بیکنت

انداختند تا در شکم دیتی [illegible] اوفتادند بعد از چند روز از آنها

برای دیوتاها از ایشان آزار خواهد رسید باز شری برهما جی او ناز

گرفته خواهد گشت دیوتاها آنها را مغلوب میشوند ساخت و دیوتاها این

داستان از شری برهما جی شنیده بجاهای خود رفتند این نطفه در شکم اوفت

565

دریدگفتن ایشان کرده وراه اوتار جی برای اینکه عمر یک حرف یاد میکرد آن
یاد نباید اینقدر میگاه بسیار عنتی توقف کرده تا عمر او کم نشود او بدان ایشان گفت
ادهیای ششم در کشتن هرناخیه دیت از دست وراه اوتار و تتمه
آمدن پیش میگوید هرناخیه گفت ای وراه جی من دانستم که تو نیز این هستی حالا
به یمن که از غضبم بقتل میرسانم پس گرز خود را به وراه اوتار جی حواله کرد
ایشان گرز او را گرفته زانیده گرز خود را بر او انداختند همین قسم رد و بدل
درمیان بود چون روز اندک مانده بعضی برهما جی پیش وراه اوتار آمده
التماس کردند از بسکه شما در کشتن او توقف میکنید و بازی می نمایید دیوتا
متفکر شد زود این بدبخت را بقتل باید رسانید پس وراه اوتار جی گرز
خود او را الجهنم فرستادند بعد کشتن او به بهشت تشریف بردند و دیوتاها
خوشحال شده بمدح ایشان رطب اللسان شدند که بتوجه شما این قدر رفع
شد حالا بر زمین خلایق عبادت تا خواسته شد متفرق گشته به دیدار جی میآیند
که لیلای این ده اوتار گفتم حالا لیلای هری اوتار شنو میگویم **ادهیای**
هفتم از بهاگوت سیوم در ظهور کپل دیو اوتار و تاختن کردن کنان گردیم
دیو هوتی منلی بود که یک زنام روزی با مادر قبل برچه تا باب خوردن

آورد و هرناخیه او را بهم با طاعت آورد بلیس و رحیم بو رفت و مهراج بهم آمده
ملازمت نمود و التجا تمام کرده هرناخیه با خود گفت که حالا در سه لوک کسی نماند
که با من مقاومت توانسته باشد من با او جنگ کرده دل خود را خالی کنم و در اثنا
نارد منی را دیده پرسید که ای نارد تو در عالم میروی کسی را در نظر داری که با من
جنگ تواند کرد **از مهابهارت پنجم از اسکند سیوم در ملاقات هرناخیه با وراه جی و محاربه ایشان با همدیگر**
باز هرناخیه بنارد منی گفت که کسی را برای جنگ من نشان ده
والا او را خواهم کشت نارد گفت در مخلوقات کسی را نمی بینم که با شما جنگ تواند
کرد مگر شری براهن جی با شما جنگ کند هرناخیه گفت او را در جای نشان ده
تا بروم و جنگ کنم در جواب نارد و برهمنان نشان داده بودند بنابران با جماعه
اندرلپ باد رسانیدم اما از ره زمین حق ظاهر شده نارد گفت ایشان در قالب
وراه اوتار بظهور آمده برای آوردن زمین رفته اند اگر توانی برو با
ایشان جنگ بکن هرناخیه باستماع این خبر بهمان گرزی که در دست داشت
روان شد و در راه وراه اوتار جی را دید که زمین گرفته می آید گفت ای
وراه جی کجا میروی ایستاده باش با من جنگ بکن وراه جی زمین را بالا
آب که داشته بجنگ او مستعد شده و گرزی که در دست رو بروی او آمده شروع

ور بگفته

بر تخت سلطنت نشسته بود پادشاه هفت اقلیم شد از جمله سه دختر داشت دختر را که

دیوهوتی نام داشت او را بکردم نام برهمنی که خدا کرده آن هر دو زن و شوهر ده هزار سال

عبادت کرده بعد از ده هزار سال شری نراین جی بر ایشان ظاهر شده فرمود

که هر چه مدعای شما باشد بطلبید گفتند میخواهیم که چند نگاه در تعلق بداریم

مثل شما فرزندی داشته باشیم شری نراین جی بدیوهوتی و کردم فرمودند که

آنچه در خواهش فرزندی مثل من کردید مثل من منم بجای شما خود را در خانه شما

ظهور خواهم کرد این را فرموده باز در بیکنت تشریف فرمودند کردم بدیوهوتی

گفت تو با من عبادت بسیار کرده حالا میخواهم که برای تو حظ دنیاوی مهیا

کنم گفت مرا خواهش دنیا نیست کردم مبالغه کرد تا او قبول نمود پس باو گفت

که برو در بن تالاب غسل کن چون غسل کرد زنی در بن شانزده ساله کلی با کمال

جمال ظاهر شد هزار کنیزک صاحب جمال نیز با او ظاهر آمدند خانه های طلا موجود

گشت هر چه در سرکار لوک موجود داشت در انجا پیدا کرد کردم نیز در انجا

غسل کرد جوانی شانزده ساله برآمد اینها تا مدتی حظ دنیاوی گرفته داد

سرور و عیش دنیا دادند بعد از مدتی دیوهوتی با کردم گفت که عیش دنیوی بسیار

کردیم حالا میخواهم که بسیری بهرسد بجهد خطور این خطره اثر حمل بدیوهوتی ظاهر

رفته بود دیگر آنجا نام جانور دریایی پای او را بگرفت و هر چند فیل زور کرد
پای خود را نتوانست خلاص نمود چون فیل دید که هیچ زور پیش نمی رود آنجا
بجناب سری کهپال آورد به عجز تمام گفت ای مهاراج حالا بجز شما پناهی ندارم
بحال من در رسید سری نراین جی عجز او را دیده از بیکنته بر آمدند گرور جی
که مرکب ایشان است پیش آمده التماس سواری کرد فرمودند که بسیر غیبی که ما
میخواهیم نتوانی رفت پس سودرشن چکر که حربهٔ ایشان است فرمودند که گراه را
بقتل رسانیده فیل را خلاص کند سودرشن چکر بموجب عمل نمود سری [illegible]
گفت که بیلای این اوتار را بتو گفتم حالا قصهٔ اوتار بشنو که چون وراه جی
زمین را بالا آورد بیشتر برهما جی فرمودند که عالم را بیافریند سری برهما
شروع بآفرینش کرده اول خلق را از نمودگی آفرید ازان خلق پای گرسنه شدند
چون غذا هنوز آفریده نشده بود قصد خوردن سری برهما جی کرد سری
برهما جی ازان خلق محفوظ شده بشنهو جی را یاد کرد که بالا ند گویسته
فشیوبن وشست ر... که زنش بود دو تا پسر و سه دختر بهمرسید ازان پسران
یکی اوتانپاد که پدر دهرو جی باشد دوم پریبرت که بیابان اختیار
سری نارد نرگ تعلق کرد سری برهما جی باشند بهاگبت بشنهو من او را تسلی کرد

برخت

561

مکعب که مرا خواهشهای جسمانی نمانده کرم کرده مرا تلقین کن تا آن یک شب [illegible]
و جمیع نیستی از من برود این گناهان و جمیع نیستی از عالم غفلت و تاریکی بیت
چنانچه کسی در تاریکی افتان و خیزان براه میرود و در هر جا نیش پا خورده
بر زمین می افتد همچنین هرکه گرفتار گناهان است با جهالت شده است اما یک
چراغ گناهان یعنی دریافت و رستگاری بنده را از گناهان [illegible] دارد تا بعالی ازین دنیا
بیاری رود در هنگام کام و کرودهه و لوبه و موهه نمی افتد کپل دیو فرمودند که ای
مادر خوب پرسیدی در واقعه خلاصی آدمی بدون گناهان ازین تعلقات میکند
نیست درست و متفق همان است که تلقین و تعلیم گناهان یکجا اگر پدر و مادر
گناهان بکوشد درست نیست اما در تو باجی و رستگاری هستی و رحمت شدن تو
هیچ شبهه نیست که ده هزار سال عبادت کردی تا من در خانه تو اوتار گرفتم
این که گناهان بدون فضل و کرم ما حاصل نمیشود و الا هر کسی که منجی است گیانی
میشد این گناهان را با تو بشرح تفصیل خواهم گفت تا هر کسی که از مردم [illegible] هم [illegible] شود
گرفتار تنها یعنی رستگار شود کپل دیو فرمودند که ای مادر مهربان بدان که هر که گیانی
یعنی عارف شده یکت است هر که الگیانی و جمیع خواهش مانده مکت نیست تا [illegible]
و گیانی نمی تواند [illegible] شود هر که دل او [illegible] بر هم بر هم مشغول است او را در [illegible]

شمرنا برهما جی آمده با برهما خبر داد که بخانهٔ شما شری نراین جی اوتار گرفته
نام مبارک ایشان کپل دیو خواهد شد شما را مژده باد که بقول خود ظهور ایشان
نام شما را بالا باقی خواهد ماند پس از مدت معهود شری کپل دیو ظهور کرده
کردم ایشان برادر دیده مدح و ثنا کرده ای طالع ما که در خانهٔ من اوتار گرفته
حالا من میخواهم که من بتوجه شما واصل و عارف شده این قالب خاکی را بگذارم
کپل دیو فرمودند که ای کردم ظهور ما در همه جا ارادات تصور کرده با هیچ سخن الفت
با هیچ دل بکسی بند مکن با این اعتقاد چون رسیده خواه در خانه باشی خواه
در بیابان بدانکه تا تلبس وجود خود را و وجود زنان و فرزندان خود میبینند
او را از مرگ همه کس بیم است اما وقتیکه بمرتبهٔ عرفان رسید از همه بیم ایمن
میشود بدانکه این وجود را چون کند اینچنین است اعتقاد هیچ کاری از و نمی آید
این وجود فانی را قابل الفت و تعلق مدان قابل نیست بلکه بیچاره است اینهمه
باقی و پاینده است کردم این کلمات را شنیده دیوهوتی هم گفت که تو هم
بکلیت خود را ناجی و رستگار گرداند کردم این کلمات را شنیده به بیابان رفت و
بعبادت مشغول شده در آنجا شری بهگوان را در همه اشیا ظاهر دیده مشغول شد
در جای که هیچ جا از آن خالی نیافت قالب را گذاشت بعد دیوهوتی بکپل دیو

گفت

آنست که هیچ مدعایی و حاجتی نخواهد و گشت را هم او ور نکند این قسم بهگت محبوب

بهگت است آنکه او بنده که بکمال محبت تصور چرن کمل یعنی قدم من همه شب تا روز

در کمال لطافت در دل داشته باشد هیچ وقتی ضایع نکند که نام این بهگت بسیار

راحتی و ناسمی بکنند من از رویی ایشان را دوست میگیرم و محبت ایشان را اجابت میدیدم

که ضایع نخواهد شد اما جب بود بهگت را همیشه میخواهم که او چیزی از من نخواهد

تا من او را باو هم او از من راضی شود که من از رو در خجالت میباشم او چیزی از من

نمیخواهد باید دانست که او را چنین روپ ابناشی خوانند یعنی خبردار و لا زوال

درین موجودات سار بست بقای بشد وجود او فانی نمیشود هر چه پذیرد فانی

زوال نمی پذیرد هر که فانی و عارف هست آنها بزوال انسته دل با من دارد فانی

نمی بیند در ایام در مهربان انقسیم کنان و عرفان که گفتم وقتی بهم رسد که ایکس و دوم مرو

امین خود بانت قدم باشند و با عارفان صحبت بدارد و افعالی که نتیجه آن زبون

باشد اختیار نکند و آنچه بحسب قسمت برسد بران قناعت کند زیاده طلبی ننماید

سکونت در جایی اختیار کند که همه وجوه در آن ایمن باشد اگرچه در بیابان هم

باشند و در انجا هم نیز ایمن نشست در آن مکان نباشند پس هم اعتماد در خود و

در همه جا نداران حاضر بنده از کمال محویت در غم و فرحت و تنگی و کرشنگی

ظاهر می‌بیند و در همه بهشت شری نراین جی می‌بیند و در حالت خوشنمائی و
اندوه یکسان مانند می‌داند که موافق قسمت خویشتن و اندوه می‌رسد باید که
اول خود را بصحبت زاهدان و عابدان رساند که از صحبت ایشان او را درجهٔ
عرفان و ایقان بهم خواهد رسید اما عارف را می‌باید که باین صفات موصوف باشد
سمدرشتی یعنی آنکه ذات مطلق در همه جانداران و نباتات و جمادات ظاهر و
ساری می‌بیند عظمت فنائی داشته باشد که در حالت غم و شادی یکسان باشد
این قسم کسی را باید گفت که ساد و عارف است **ادهیای هشتم اسکند سوم**
در تفصیل چهار قسم کرم و بیان طریق نجات کپل دیو می‌فرماید که هر کرا
از بد گفتن و دشنام دادن غصه و غضب آید شهوت و طمع برو غالب باشد
بداند که او ساد و عارف نیست چون کپل دیو سخن باین رسانید دیوهوتی گفت
که ای مهاراج بهکت را بگو که چطور باید کرد کپل دیو گفت که ای مادر بهکت
بر چهار قسم است ساتکی و راجسی و تامسی اما از راه تنزیه مهاراج نروان
از ساتکی بهکت که چون آب صاف است و در آن غبار کثرت ماعدای نباشد
راجسی بهکت برای خواهش زن و فرزند و مال است تامسی بهکت برای ایذای
که فلان دشمن بمیرد ساتکی بهکت برای آن است که مامکت شود بهکت بود

آنست

537

میگردانند تا مردم از وی اعتبار بگیرند. ادهیای چهارم در بیان تتمه تفصیل

چهار قسم بهگت که سبب مکت و آن است دیگر راجسی پوجا است

که بنام شری بهگوان از مردم پارچه خوشبوی بگیرد و خود بکار برد و مورت

سالکرام و لچهمی نراین را برای حصول جاه دنیا پوجا کند و سالگرام که در خانه

دیگری باشد آنرا دوست ندارد و این را راجسی بهگت خوانند و دیگر ستاکی بهگت

است که بخواهش مکت پوجا کند و دیگر نرگن پوجا است که در آن مکت را هم

خواهش نکند این طور بهگت مکت است و کسیکه از شری نراین جی هیولی است

یعنی نگاهی بعبادت شری بهگوان و یاد نام عظامی او نمی پردازد بعد مردن

در دوزخ میرود و چندگاه در آنجا گذرانیده در قالب جانوران می آید و بعد

سرگردانی بسیار در بعضی قالبها باز در قالب انسانی میزاید بدان و آگاه باش

که قابل عبادت شری بهگوان همین قالب انسانی است و وقتیکه نطفه در رحم مادر

می آید کیهی بسته میشود مانند کرم سر و بعد بیمار از آن مضغه گوشتی مدور میشود

بقدرت شری نراین جی دست و پای و دیگر اعضا بهم رسید و بعد شش ماه

در وی روح دمیده میشود و در شکم مادر سرنگون میباشد و در ماه هشتم او را الکان

یعنی دریافت بهم میرسد و ماجرای چند جنم گذشته او را یاد می آید و چند

یکسان باشند همچنین کسانرا جیوان مکت گویند دیوهوتی گفت که ای پسر
بهگوان این گمان که شما فرمودید بسیار دشوار است دل را جایکه بارکی از تعلق
وجود و محبت اهل و عیال ممنوع اند کند چنانچه کردم پدر شما از وجود یکه از جهان
فانی بعالم بقا شتافت فراموش نمیشود و دل ما باو متعلق است راهی بنماید
که آسان باشد کپل دیو فرمود که ای مادر مهربان اگر تو راه آسان میخواهی
بهگت جوگ بتو میگویم بشنو که اگر کسی نزد و تلاش دریافت سری
از این جی بکند البته واصل میشود مثل کسی که قصد شهر آبادی دیگر بکند از خانه
برآید اگر روزی یک قدم هم راه میرفته باشد البته که وقتی بمنزل مقصود
میرسد برخلاف شخصی که بجای خود نشسته است حرکت نمیکند و اگر کسی در راه
مانده باشد در آن حالت از شخصی میرسد که منزل چند روز دور است اگر بگویند
که نزدیک است او را تقویت حاصل است قصد میکند که هرچند باید رفته ام
بمنزل خواهم رسید اگر بگویند که دور است همانجا میماند بدین اعتبار ترا
میگویم که بهگت جوگ که عبارت از پوجا و پرستش باشد آسان است
مرکب که بعمل آورده یکت میشود پوجا چند قسم است یکی تامس پوجا است
که مدعای آن مرکب دشمنی باشد یا برای نمود مردم مال او دوست گیرند

در شنیدن کمانان فرمودن شری کپل دیو اوشان را به گوتم و دیوهوتی میگوید

شری کپل دیو میفرمایند که باز چون از وقت جوانی تجاوز کرده
به پیری رسید قوای سامعه و باصره خلل و نقصان می پذیرد و بجهت خوردن
آزار میکشند بعد مردن در دوزخ میروند این حالت بر کسی ست که هیچگاه یاد
شری نراین جی نکنند و اگر بهگت شری نراین جی کرده باشند خواه بی کام
یعنی حصول مطلب خواه نشکام یعنی هیچ مطلبی نباشند مکت میشوند بعد گفتن
اینهمه کمانان شری کپل دیو با دیوهوتی گفتند که ای مادر مهربان این کمانان که
من شنو گفتم هر که در کلجگ خواهد شنید ناجی و مکت و رستگار خواهد شد بو
خود ناجی و مکت شده دیوهوتی را از شنیدن این کمانان بسیار خوشی و
الکمان دور شد شری کپل دیو را ابشتر دانسته دندوت و نمسکار کرده
گفت که تا حال شما را از بسیار خوشی خود پسر میدانستم حالا یقین شد دانستم
که شما ابشتر و اوتار شری نراین جی هستید در مقام رضا و تسلیم خواهم ماند
دیوهوتی این کمانان را شنیده قالب عنصری را گذاشته به بیکنته تشریف
برد شکدیو جی به راجه پریچهت میگوید که این کمانان ساتهه جوگ که کپل دیو فرموده
بودند شنو گفتم خلاصه یعنی ساتهه جوگ آن است که اتما را بدانند و باقی را دانسته

که در خلاف و فلان جنم چنین و چنان کار کرده ام در آن وقت بجناب
شری بهگوان التماس میکنند چون که ازین زنه برون بیایم البته با طاعت و
عبادت تو مشغول خواهم شد کرم کنید که این گناه از من دور شود و در دنیا
کار و فعلی بکنم که تا از زادن و مردن برهم چون ماه نهم یا دهم میرسد
بادی که آن را پرسوت خوانند زور کرده او را بیرون می آرد همین که
بیرون می آید و گریه میکند آن گناهان از دل او فراموش میگردد در خورد سالی
غم گرسنگی گرفتار میشود نسبت پدر و مادر بهم میرسد در جامه بول و غائط
میکند تا کسی بردارد و افتاده میباشد و آزار میکشد پس تشنگی او را
میگیرد بعد از آن ازین حالت برآمده به پنج سالگی میرسد پدر و مادر او را
با دست تادیب بسیار میدهند و او را تادیب میکنند بعد از آن که
به شانزده سال رسید و بالغ شد که از اکثر روشنها میگویند و فکر
خوردن و پوشیدن می افتد چون زن در خانه آورد در فکر خواب و خورد او
گرفتار میشود اگر زن ندارد همواره در غم و اندوه میباشد و در بزرگی و
تفرقه میکنند اگر در جنم سابق خیر کرده باشند از آن تردد نجات نمی یابند
شب و روز در آن اندوه میباشند. اتهه پادی وهم از اسهت پرکرن سوم

هیچ دیوتا بزبان نمیگرفت که نا گفته ذکر کردند بعد از یکصد سال برهما
بشن و شری مهادیو صاحب بر او ظاهر شدند او عرض کرد که من عبادت
کرده‌ام که یک دیوتا خوشنود شود شما هر سه کس چرا آمدید بمن مدعای خود
باید بگویم شری بشن جی فرمود که شما کم کرده‌اید که میان ما هیچ فرقی پیدا شده ام او بر همه کس
ظاهر میشود و او را نمی توان دید از جهت و صورت فارغ و مبراست لکن از همه
بصفت او میشود از جانب او اگر کارهای که مذکور شده ما و بریم تو مطلبی که
داری از ما طلب کن او عرض التماس کرد میخواهیم که پسران شما بخانه باشیم اینها
گفت چنین خواهند شد بعد از آن در خانه او سه پسر شدند :: دتاتریه
درباسا :: مهتاب :: بتوجه شری بشن جی دتاتریه بتوجه شری مهادیو صاحب
درباسا بتوجه سری برهما جی مهتاب اما از همه درباسا که نام سیمی بود یعنی
صاحب غصه و خشم بار نشر بود که میلو بر آمد و دختر دوم از جمله دو دختر
که با برجاپت که خدا شده بود او دو چند دختر وجود آمده از جمله اینها سیتی نام
شری مهادیو صاحب کدخدا کرده روزی شری مهادیو صاحب با دیگر دیوتاها در مجلس
نشسته بود که خسر او دچه پرجاپت در آن مجلس وارد شد همه کس تعظیم او کرد
الا شری مهادیو صاحب که چشم پوشیده در مراقبه بودند تعظیم ایشان قیام ننمود

وجود عنصری را فانی دو دل از محبت وجود بر دارد تمام شد اسکند سوم

اسکند چهارم در حقیقت بعضی از تارها و حکایت و بیرو ادهیای اول
در بیان حقیقت آفرینش میگوید حالا متریو رکهیشر تمه حکایت آفرینش را
به بیدر جی میفرماید که نام هر دو پسر شنبهو منو و شترو پا که راجه بر نرت
وار ان بوده باشند نام یک دختر او که دیوهوتی زن کردم پرجاپت باشند
در خانهٔ او پیدا بوده از ان نارسیده مفصل شنو گفتم اکنون احوال سه دختر دیگر بشنو
که یک دختر را بدچهه پرجاپت کد خدا کرده و در خانهٔ روچ پرجاپت دختر
دوم را کد خدا کرده از روچ پرجاپت از ان دختر او تر نام فرزند تولد
یافت و از وسه پسر تولد شده بیدر جی از متریو رکهیشر پرسید که ابتدا
تولد هر سه پسر را مفصل بیان فرمایند متریو رکهیشر میگوید که اوتر هم پسر بود
شنبهو منو با آفرینش عالم مأمور شد بجا آورد که واسطه آفرینش اعد
اولاد من خواهد بود میباید که عبادت کنم تا اولاد بهم برسد

ادهیای دوم از اسکند چهارم در پیدایش و [illegible] که متریو رکهیشر گفته شد
و دچهه پرجاپت از دست [illegible] مهادیو [illegible] اوتر رکهیشر
حصول اولاد بیاب سرت با زن خود متصل عبادت کرد اما نام

اینهمه متیش شد و در خانه خود جگ کنیم و دیوتاها و رکهیشران را بطلبیم شهر مهادیو را

بمجلس نیارم و بخشش او ندهم تا همین موجب بی اعتباری او بشود و بعد از آن کسی

بخشش جگ باو نمی دهد پس زمان اراده جگ شروع کرد همه دیوتاها و رکهیشان که بر زمین

و کبیر و غیره بر بیمانات ها سوار شده آمده نشستند و خبر در همه جا بجا به کیلاس رسید

مهیش شهر مهادیو جون ایشان نشسته بود دید که در هوا ازدحام تمام است همه در جگ

پیش پدرش می روند با خود گفت عجب که پدر مرا در اینجا نطلبیده است شاید که از کثرت

کارها فراموش شده باشد در خانه پدر و مادر رفتن چه شده بود سپهی اگر مجلس

باشد نطلبیده هم باید رفت و خود برای انجام کار و خدمت حاضر باید گردید

خود بروم پس پیش شهر مهادیو رفت گفت که در خانه پدر من جگ است خبر بجای می رود

مرتشه پیدا شد اگر شما را نطلبیده شما را رفتن عیب نیست برود و مرا هم همراه ببرد

شهر مهادیو جواب نمود که این سخنی دل پدرت با من خوش نیست با هم کدورت

افتاده است اگر کدورت نمی بود نطلبیده هم می رفتیم حالا اگر بروم او با من ناسزا

بگوید خوب نیست جراحت شمشیر اندمال می پذیرد اما جراحت زبان بی علاج است

او هم مرد که هیچ نخواهی شنید ستی پاتا گفت که مرا در خانه پدر رفتن عیب نیست

و عاری هم مرا اجازت بدهید که بروم شهر مهادیو جواب گفت که این سخن با کامی

درخشم برخاست و در غیرت و خشم آمده گفت که این شیر مهادیو را مردم
ستاده و عارف و ملا و در روزگار نگویند غلط است این را عبث مهادیو
نام کرده من خطا کردم که دختر خود را باین داده‌ام این لایق این کار نبوده
اما الحال بود شده مرا همچو امری اتفاق واقع شد پس شتر مهادیو جیو صاحب شراب
یعنی دعای بد کرده که در جگ کسی بخشش شتر مهادیو جیو صاحب ندهد این شراب گفته
برخاست نندی که شتر نام مرید شتر مهادیو صاحب است گفت که شتری مهادیو صاحب
در مراقبه بود و بدعای برهمن عبث شراب داده‌اند با هم برهمنان شراب یعنی
دعای بد میکنم که اینها همه بیدپوران خوانده از فکر آخرت غافل باشند
و این بیدپوران را سرمایه معاش خود سازند نتیجه عبادتها نیافته محروم
بگردند چون نندی گفت از الفت هرکه با ایشان در آن مجلس نشسته بود گفت
ای نندی گفت به برهمنان چرا شراب دادی من هم به برهمنان شتر مهادیو صاحب
یعنی مریدان و مخلصان ایشان شراب میدهم که ایشان مریدان خاکستر
مالیده باشند که پیشها را سوراخ کرده باشند تا بصورت شتر مهادیو صاحب
برآیند لیکن از نتیجه که بعبادت دیوجا هم مرتبه محروم باشند چون دچهه بر جای
بجا آمده با خود گفت که اگرچه من در مجلس گفتم بخشش جگ مهادیو نباید شاد

ابهمتی 549

گفتند که چه صفت ... بزرگ کیشر گن ها شری مهادیو صاحب میخواهند که جگ را

برهم زنند اینها را خبر داده به ایشان گن ها را از مجلس بدر کرده گن ها در پیش

شری مهادیو صاحب رفته حقیقت را باز گفتند شری مهادیو صاحب بر سر غضب و

قهر آمده جتها یعنی موی ژولیده بر هم تافته از سر خود کنده بر زمین زدند فی الفور

مردی از انجا برخاسته ویربهدر نام شری مهادیو صاحب فرمودند که برو سر دچهه پرجاپت

از بدن جدا کن او در مجلس دچهه پرجاپت رفته سر او را کنده در آتش جگ

انداخت موی در ریش بهرگ رکهه را همه برکنده دیگر دیوتاها و رکهیشران

که در جگ نشسته بودند بعضی را دست و بعضی را پای شکست و از مجلس بیرون

کرده در خدمت شری مهادیو صاحب مشرف گردیدند دیوتاها و رکهیشران

و برهمنان مجروح پیش شری برهما جی رفته احوال باز نمودند شری برهما گفت

اینها باز گردیده در جای که عبادت [illegible] غیبت شری مهادیو صاحب میشنیدند نشسته

ما ماندیم از [illegible] چه شود باید که استغفای تقصیر شما از شری مهادیو صاحب میکنیم

پس شری برهما همه دیوتاها را همراه گرفته بکیلاس پربت رفت چون کوه

کیلاس مسکن شری مهادیو صاحب است نزدیک آن همه جواهر است از انواع

چهار صد جوجن دور و سه صد جوجن که هر جوجن چهار کروه است [illegible] از بهشت

شنا ور نکرده این تیر شد که همه مبالغه دارد و سخن مرا نشنیدی بسبب آن امر است که
مفقود شده ظاهر خواهد شد بعد از آن گرد پس سنجی باتا روان شده چند که
از گن های شهر بهادیو جیب همراه او رفتند چون سنجی باتا در مجلس جگ رسید دید
او را دید که پدرش هیچ دلداری و مرحمت نکرده سنجی باتا در دل غصه کرده با خود
گفت که بسیار بد کرده ام که بی رضای شهر بهادیو جیب درینجا آمده ام حالا بهتر نه
باشد که بروم و درین اثنا فوت اهوت رسید برهمنان از جهة برجاپت
برای دادن اهوت بنام شهر بهادیو جیب نرسیدند جهة برجاپت بهم دادن
گفت که اهوت بنام شهر بهادیو جیب نمیدهید سنجی باتا را از غیبت شهر بهادیو
غصه برخاست با جهة برجاپت گفت که تو از بزرگی شهر بهادیو جیب آگاه
نیستی که ایشان دستگاه کلی دارند و با کسی دشمنی ندارند تو غیبت ایشان مردم با
خود با ایشان دشمن شده دیگر با تو چه گویم که پدر منی اما باین غم و غصه وجود
خود بکار ندارم پس در آنجا نشسته بجوگ ابهاس قالب تهی کرد گن های شهر بهادیو
اینجا این دیده خوش شدند که مجلس را برهم زنند بهرگ رکهیه برای محافظت
جگ برای اینکه مردی پیدا شود که محافظت جگ کند آهوتی بلشکر ها در آتش
انداخت بمجرد انداختن آن چند مردم از آتش برخاستند بهرگ رکهیه را

نگفته

خصوصیت نیست سخنی که جانی داد و از آنجهت ما بر بر غضب آماده بودیم و خواجه گفت
سزای خود رسید نقد بر جنس خود جالا هر چه میگوید بر آن راضیم البس از آن
شری تیغ بهادر صاحب و شری بیرماجی و دیگر دیوتها در محل جاکب و خواجه برجایت
رفتند و اعضای مجروح دیوتها درست شده موی ریش بیرک کشیده شیر بحال آمد
و خواجه برجایت که مرده افتاده بود شری بیرما گفت که ای شیر تیغ بهادر صاحب این
هنوز زنده نمی شود شری تیغ بهادر صاحب فرمودند که سر خواجه برجایت و دانش او جدا شده
سر بجای خود بنهاد و همچنان کردند تا خواجه برجایت زنده شد و شری تیغ بهادر
صاحب دعا کرده گفت من قدر شما ندانستم و در خدمت شما بی ادبی کردم
شما صاحب همه اید بر بزرگی خود نظر کرده مرا هم زنده کردید پس باجازه
شری تیغ بهادر صاحب جابجا سیر نمودن شروع کردند شری تراین جی در اینجا بوده
بعد انجام جاکب بود که از آنجا جاکب ظاهر شد با چهار دست تا
پایچ پیچنی بالا در نگاه از ظهور ایشان تمام مجلس متعظم برخاستند و خواجه برجایت
گفت در ابتدای جاکب از من به شری تیغ بهادر صاحب بی ادبی واقع شد
جاکب من بر هم خورده بود اما اکنون هم شکر که بشرف قدوم مبارک شما
مشرف شدیم و جاکب من به بهترین وجهی انجام یافت حالا چنان کرم کنید که

که از غایت گرمی اوراق درختان صندل شعاع آفتاب نمی تابد و در آنجا شری مهادیو صاحب

زیر درختی بر فرشی که از پوست آهو نوشته بود همراه ان خود گنان نشسته بود

چون شری برهما دید به تعظیم و احترام ایشان برخاسته شری برهما ایشان را دعا داده

کرد و نشست بعد شری مهادیو صاحب گفت که دیوتها را همه آفات تا به برهمنان و

رکهیشران رسانیده شری برهما جی بعذر خواهی آمده است و درین اثنا شری مهادیو صاحب

در گمان گهشتن مشغول بود و در بیان شری برهما جی توصیف شری مهادیو صاحب کرده

گفت که دچهه پرجاپت بزرگی شما را ندانسته به نسبت ایشان بی ادبی

پیش آمده بسزا رسید حالا تقصیر او عفو نمایند و دیوتها که در آنجا حاضر

بوده زخمهای بسیار بر تنها و اندامهای بسیار رسانیده اند آنها را تسکین بخشند و بزبان

مبارک دعا فرمایند تا بحالت اصلی آمده اعضای مجروح ایشان درست

شود و دچهه پرجاپت بحال خود آمده جگ را باتمام رسانند شما هم در آن

بروید با ما هم باشند تا شنیم شری بشن جی را نیز التماس کرده ایم بارهم همه دیوتها

حاضر شوند **باب سیوم از سکند چهارم در ظهور شری جگ پورکه**

زنده شدن دچهه پرجاپت و تولد شری پاربتی دیوی در خانه

هماچل شری برهما این عذر گفت شری مهادیو صاحب فرمودند که مارا هیچکس

خصومت

565

همه دیوتاهاست همالی گفت که شری مهادیو صاحب که سردار همه دیوتاهاست صاحب

دختر ما را چگونه قبول خواهد کرد شری پاربتی گفت که من غیر از شری مهادیو کسی نشست

بر نمی‌گزینم یعنی شوهر نخواهم اگر همین معنی ممکن نمی‌شود پس وجود خود را خواهم

با عبادت مشغول خواهم ساخت پس بعبادت قیام نمود تا روزی نارد منی پیش او

گذر افتاد آه از روی او را دریافت کرده بخدمت شری مهادیو صاحب رسیده گفته

حقیقت را باز نمود ادهیای پنجم در کدخدایی شری مهادیو صاحب با پاربتی

و حکایت دهر زده شدن او از پدر و مادر خود چون شری

مهادیو صاحب از زبان نارد منی شنیده که پاربتی در خانه همالی چنین گرفته

باُمید وصل من عبادت می‌کند محبت ایشان یکی به ده شد پیش همالی

رفته گفتند که دختر خود را بمن بده همالی قبول کرده شری پاربتی را

با ایشان کدخدا کرده نشانه بوده که ابتدای حکایت هر سه دختر

شد نهو من بتو گفتم حالا حکایت اولاد دختر سوم که مورخ بر جاپت

داده بودند می‌گویم از دو ده پسر شده یکی اوتان پاد دیگر پریه برت که او پسر

پنجم خواهد آمد حالا حکایت اولاد اوتان پاد گفته میشود او را دو زن

یکی را سونیت نام داشت دیگری سوراج هر کدام پسری داشت نام پسر کلان

که بعد از بت رای باطل و ربطانه من قرار نکرده باز بهرگ رکهه التماس

ما خود را بر همین دعا میگوییم لیکن هر دو بر غصه حاکم نشدیم مثل به گنگا ان پیر بهادر

به بدی پیش آمدیم لیکن برای خوشنودی زیاده کرم فرمایید که غصه از من رفع شود همچنین

شری برهماجی و بشنو و مهادیو شری جگت اور رکهه بوده بعد از ان شری جگت گورو

فرمود که ای دچهه بر حالت بد گذری که در خدمت شری مهادیو جی باشی

وضع به بی ادبی پیش آمدی لیکن حالا شری مهادیو جی و شری بشن و شری برهما

یکی اند و برهمان ابهیا عبارت از دیوتان من هست هر که اینها را آزرده گرداند

بیم بسیار جگ یگیه این را گفته بجانب تشریف فرمودند و مجلس تمام شد

ادهیای چهاردهم از اسکنده بهاگم در بیان ظهور اونتار ستی ماتا

در خانهٔ همالی پربت و در خواستن شری مهادیو جی او را از همالی

پربت

حالا سوامی شکدیو جی شرح قصهٔ ستی ماتا میبر دارد که چون ستی ماتا

غصه خورده قالب را گذاشت بخاطر آورد این بار که جنم یابم در خدمت

شری مهادیو جی باشم لحظه از وی جدا نگردم بعد از آن ستی آن وجود نمانده

همالی پربت منو ابرشت او را پاربتی نام کرده چون کلان شد روزی

پدرش پرسید ترا با که کدخدا کنم او گفت که با شری مهادیو جی که مرد اند

توفیق یابند بپرستش عالم الامور شده در عبادت پس بهگوان شری نراین جی که روح از
توجه و تخصص شری نراین جی عالم را پیدا کرد و همه مطالب از کرم شری نراین جی
حاصل میشود افسانهٔ هشتم از باب چهارم در برآمدن دهرو و ملاقات
شدن نارد منیشر و تلقین کردن آداب عبادت چون دهرو این حرف از مادر
شنید و غیرتش در کار شده در آن ایام پنجساله بود و بطلب یافتن شری بهگوان جی
از خانه برآمد چون از شهر بدر آمد با خود گفت که من طفل خورد سال ام شری نرنکار
از کجا یابم و در همین فکر و اندیشه بود که نارد منیشر پیش او آمد تا دریابد که این پسر را
که باین حرف مادر از خانه برآمده ببینم که استقلال دارد یا نه پس گفت که ای طفل
خورد سال ترا هنوز کنار هم نرسید که از خانه برآمده و درین عمر خورد سال ترا
غصه نمی باید طفل را اگر کسی بدی گوید باز از روی التفات بطلبد کینه آن بخاطر
نداشته پیش او میرود و میاکه ترا همراه گرفته پیش راجه میبرم اگر راج یا چیز دیگر میخواهی
بدهانم زیرا که شری نراین جی را بطلبی یافتن او آسان نیست بسیاری از جوگیشران
و عابدان وجود خود را سوخته اند شری نراین جی را مطلب نیافته اند و عبث
هرزه میگویی من ترا پیش پدر خواهم برد آنچه خواهم گفت پدرت قبول خواهد کرد
دهرو بخاطر آورد که نارد منیشر مقرب خاصهٔ درگاه شری نراین جی است همینقدر

اوتم بود نام پسر زن خورد و دهروجی و راجه را با زن کلان و پسرش ایها
محبت و با زن خورد و پسرش چندان الفت بود روزی در خانه زن
کلان نشسته بود اوتم پسر او در آغوش راجه بود دهروجی خواست که
بپهلوی برادر خود بنشیند راجه بسبب کم التفاتی که بحال مادرش داشت
بنا بر خاطرداری زن کلان او را در آغوش نگرفت و در همین وقت سروچ زن
کلان راجه گفت که ای دهروجی تو عبادت سری بهگوان در جنم سابق نکرده
اگر عبادت میبودی از شکم من تولد میشدی قابل آغوش راجه میبودی
حالا هم برو و بعبادت مشغول شو تا اختر طالع تو طلوع کند و از شکم من
تولد یابی دهروجی را این سخن چنان تیر دوزبان در سینه نشسته از آنجا
گریه کنان پیش مادر خود آمده مادر او را دیده و در آغوش گرفت گفت
ای جان مادر چرا که ترا زد که چنین گریه میکنی چون او را گریه در گلو گیر شده بود
جواب نتوانست داد بعد از ساعتی که گریه ساکن شد آنچه گذشته بود
باز راند مادر گفت ای پسر زن کلان راجه راست گفته که در جنم سابق
عبادت سری نراین جی نکرده ای و در شکم من تولد یافتی حالا هم در پناه سری
نراین جی برو و عبادت کن تا مطلب تو حاصل شود جد کلان تو سری برهما

خوشحال شده نارد منیشر گفت که رب بار مهربانی کرده که مرا راه آسمان نمود

من مبداء نیستم که مسکن سری نراین جی شهری و بادشاهی باشد که اینجا رفته دریابم

چون او لامکان قهرهم محیط و بیرون است خود کرم کرده در ابهان و سمرن

باید ایشان ارشاد فرمود تا همیشه همین قسم خواهم کرد و خوشحال شده روی شما

ایشان را خواهم یافت پس نارد منیشر را نمسکار و اشتانگ ونده وت کرده [illegible] شهر

متهرا روان شد نارد منیشر از انجا پیش اوتان باد آمده دید که او و مادر [illegible]

گریه میکند و افسوس میخورد که مادان پسر خورد نزد غیب عبادت جوان کردیم آن

بیچاره کجا رفته شد چه بکرده باشد راجه نراین گلاان عتاب میکرد که پسر مرا تو

بصحرا اسر دادی درین اثنا نارد منیشر وارد شد راجه پرسید که ای منیشر

از کجا تشریف می آرید نارد منیشر گفت که احوال خود را شرح خواهم داد اما

شما را مضطرب می بینم سبب چیست راجه گفت که پسر مرا این زن چنین بد حیات

گفته از خانه بیرون کرد بنابران اندیشه او مرا در اضطراب انداخته

که آیا حال او چه باشد نارد منیشر گفت که ای راجه دل خود را رنجه مدار که پسر

در راه ملاقی من شده بود هرچند من باو گفتم که برگرد راضی نشد چون دیدم که

بر عبادت مستقر و مستقل است او را راه و ریاضت سری نراین جی نمودم بمتهرا

که من بطلب شری نراین جی از خانه بر آمده ام با همچو بزرگی مرا ملاقات دست داد

حالا از ان که من بعبادت مشغول هستم چه چیزها که نخواهم یافت پس نارد منیشر

گفت که شما بهکت خاصه شری نراین جی شده اید و کار من این است تا اینجا

برسم برای که آسان باشد شما را این خبر بپرسم هر گاه نخواهم گفت نارد منیشر

آخر چون دید که این پسر را کمال استقلال است و صدق درست دارد و قابل

گمان است گفت ای پسر صد رحمت بر تو باد ترا امتحان میکردم حالا طریق یافتن

شری نراین جی تو را بنمایم برو در متهرا باش یک بار شری جمنا جی بنشین که درجه بزرگی

شری جمنا جی از بیکنت زیاده است و در انجا شری کرشن جی همیشه میباشند در انجا

رفته بالای فرش کشا یعنی کاه درب بنشین روزی سه مرتبه در جمنا جی غسل کن

که گناهان تو بر طرف شود و تصور شری کرشن جی میکرده باش باین هیبت که رنگ آسمانی

ملیح است تاج مرصع بر سر و در گوش گوشواره مرصع و بجفته همچنین بالا در گلو دارد

دهان مبارک ایشان متبسم است متبسم دارد و چرخی باو گفت که میخوانده باش

اینهای ... از باب چهارم در بیان شنیدن ... و عبادت و آمدن

نارد منیشر پیش راجه ... باز نارد منیشر ... میگوید که ترک

طعام ... و بر آب ... شود ... از شنیدن طریق ... و ... بار

خوشحال

539

صورتی که در دل تصور میکرد پیش دیده حاضر است پس پر دکهن نعمی موافق

ایشان نمود و بنده وقت که درخواست که زبان را بمدح آن ذات پاک گشاید

بار دیگر خاطر آورد که کسی را که [illegible] هیچ تعریف نمیتواند کرد من با این نقص

عقلی خود چطور وصف او توانم کرد همین قسم متحیر وار ایستاده مانده و در جمال سری کرشن

میدید و سری کرشن جی بدست مبارک خود بر پشت او کشیدند و از برکت آن نور

در دلش پیدا آمد بمدح ایشان زبان گشاده و گفت ای مهاراج نام شما

[illegible] باشند پاکیس وصف تو نمیتوانند کرد شما از وصف مستغنی اید و آفرینش

و فنای عالم از شما میشود و من از پدر و مادر رنجیده بطلبی در پناه شما آمدم چرا

درشن داده [illegible] که بیچاره مطلب [illegible] شما میکنند و لیاقت شما هر گز

نمیتوان کرد تا شما فضل خود را ظاهر نمایید همچنین وصف بسیار کرد و [illegible] این

فرمودند که ای دهرو چیزی بخواه دهرو گفت هرگاه که درشن شما بمن میسر شد

دیگر کدام مطلب باقی ماند که بخواهم محبت شما میخواهم که همیشه در دل من باشد فرمودند

که تو برای سلطنت عبادت میکردی حالا ما ترا سلطنت بخشیدیم بر جای پدر در ملک خود

برو تا سی و شش هزار سال راج بکن و [illegible] که [illegible] میکرد و پسر مادر [illegible]

بشکار خواهد رفت در آنجا او را [illegible] خواهد گشت و مادر تو از غم او خواهد سوخت

زیب او دل اکبر مشغول مرتبه خواهد رسید که هیچکس از آبا و اجداد او بدان درجه
نرسیده باشند تا روز محشر این سخن گفته به برهم لوک رفت دهرو بمهورا رفته بر کنار
شری جمنا جی نشست بطوریکه نارد منی گفته بود بعبادت مشغول شد در ابتدا
بعد از سه روز یکوقت طعام میخورد تا یکماه چنین کرد بعد از آن بعد یک هفته چیز
میخورد و پس از آن تا سه ماه برگ درختان میخورد ترک طعام داده بود و در ماه
چهارم فقط آب میخورد و در ماه پنجم ترک آب هم کرده به بادی که به بدن او
میرفت قانع بود تا پنجاه بر یک پا ایستاده بود مثل چوب خشک شده
در دهیان شری نراین جی محو شده منافذ باد را بسته بتصور مشغول بود
ادهیای هشتم از اسکند چهارم در ظاهر شدن شری بهگوان بر دهرو
امر فرمودن او را بر تخت راج نشستن چون دهرو اقسم حبس باد برداشت
بادهای عالم بند شدند خلق تنگ آمده دیوتاها پیش شری نراین جی رفته التماس
کردند که سبب تنگی باد چیست شری نراین جی فرمودند که دهرو باد را بسته کرده است
خلاص میکنیم شری نراین جی بهمان صورت و شکل که دهرو تصور میکرد بر گرود سوار
پیش دهرو آمده سامنی ایستاده ماندند دهرو آنقدر محو تصور بود که چشم وا
نمیکرد شری نراین جی دهیان خود را از دل او کشیدند تا چشم باز کرد دید که

537

صورتی

افتاد یعنی سجده نمود و گفت بسبب گفتن شما کامیاب دولت دوجهانی
شدم پس از ان پای مادر خود افتاد از انجا مهرور را بر فیل سوار کرده
بشهر آورده غسل داده رخصت ماوکاته پوشید مدتی بعد در خاطر راجه آمد
که راج را بمهرور داده خود در بیابان رفته عبادت کند در این باب با
وزرای خود مشورت کرد همه پسند کردند و رضا دادند پس راجه مهرور را
بر تخت سلطنت نشانده خود به بیابان رفت مشغول عبادت شد مهرورجی
راج هفت دیپ یعنی هفت اقلیم میکرد همه خلق در عهد او بخوشی و خوبی مسرور بودند
او هم برادر خود را محترم داشته مدار سلطنت خود براو گذاشت او نیز باخلاص
درست خدمت میکرد روزی بشکار بر آمده بود که در او بجایی افتاد
که محل کبیر بود نوکران کبیر گفتند که درینجا آمدن آدمی مناسب نیست او را
انبار سا نبارند گشتند چون براجه مهرور این خبر رسید با لشکر خود سوار شده
مردم کبیر که انها را جهجهه گویند بجنگ مشغول شدند بسیار و انها ان سرکرده
ایوب بود ایوب ده هزار است که یک ایان سی هزار باشد ان
حربه خود انداختند راجه همه را برداشته باز از کمان خود چندان هزار ادا
که جهجهه زخمی شدند اکثری مقتول گردیدند چون این خبر بکبیر رسید کبیر

بدرت نیز السلطنت نشانیده بجهة عبادت به بیابان خواهد رفت
بعد از راج کردن خواهی مرد من نیز او را بر برهم لوک جا خواهم داد ای پادشاه همیشه
قایم خواهی ماند آفتاب و مهتاب و ستارات بر گرد تو طواف خواهند کرد
بعد از مها پرلی بکت خواهم نمود سری رامچند جی این سخن گفته به برهم لوک تشریف
فرموده دهرو بولایت خود روان شد اما در خاطر خود افسوس میخورد که من مدد کردم
که سری رامچند جی از کمال فضل و الطاف بمن درشن داده و من باز سلطنت
قبول کردم مرا این عقل که بر گردانید چون نزدیک شهر خود رسید مردمان شهر
در باغی توقف نمود باغبانان آنجا پیش راجه رفت پدر دهرو جی خبر رسانیدن او را
رسانید راجه اعتبار نکرد و گفت او بکمال غم برآمده او را چه نوع پیش آمده باشد
در این اثنا نارد منی از آسمان نزول کرد و گفت ای راجه دهرو از حصول درشن
مسرت ما من سری رامچند جی کامیاب شده آمده باید که باستقبال او بروید
راجه را یقین آمد باستقبال پسر سوار شد او هم پسر را بکلانات راجه نیز همراه
بوده همه مردم شهر بدیدن دهرو آمده بودند راجه باشان و شوکت تمام نقاره
نواخته نزدیک دهرو آمده دهرو که پوشیده نشسته بود موی سرش خاک
آلوده بود و از ضعف زوله گشته چون راجه را دید برخاست و در پای راجه

535

اتاوه

عبادت مشغول شد چون وقت او بآخر رسید گن ها یعنی خادمان شری

بهگوان بیمان پیش آوردند و گفتند که بر این بیمان سوار شده بدیوه لوک

بیا. دهرو جی گفت که سوروچی مادر دوم من که از سخنان او دل من بیاد

شری نراین جی مایل شده مرشد من است تا او را نبرم نمی روم آنها گفتند که اگر

یعنی امر شری نراین جی است که هر دو مادر شما بر بیمان سوار شده بیایند

راجه دهرو خوشحال شده با هر دو مادر بر بیمان سوار شده بدیوه لوک رسیدند.

در انجا نارد منی پیش او آمده گفت ای دهرو تو ارزان کام یعنی کامیاب شدی

گفت بلی از توجه و مهربانی شما کامیاب شدم نارد منی فرمود که این فضل و کرم

که با شما شری نراین جی فرمودند با هیچکس نکرده بعد از رفتن دهرو انکل پسر او

مدتی راج کرده بار بخاطر او هم آمده که سلطنت ظاهری چیزی نیست دنیا مثل

خوابی و خیالی است میخواهم که مثل پدر بزرگوار خود ترک و تجرید اختیار کرده

بعبادت شری نرنجن و نراکار مشغول بشوم اما از دست مردم خلاصی ممکن

نیست بدین اراده خود را دیوانه ساخت تا به مردم مشخص شد که این دیوانه شده

خلافت و سلطنت را بیشتر نام برادر خود داده شد انکل راجه

بر آمده بجنگل رفت بعبادت پرداخت از آمد و شد مردم خلاصی یافت

بنیاد شنبری برهما بوده شریکا برهما همیشی پرایت شسنهومن که همه راجه دهرو
بود و گفت برو باد راجه را از خشکات باز دار پدیت شسنهومن گفته شری برهما او
انگاشته فرود آمده چون نزدیک رسید دهرو گفت که شسنهومن جد بزرگوار
من است از زینه فرود آمده ونزد وی رفت و نمسکار کرده پس شسنهومن گفت
که ای دهرو تو بسیار بیشتی مسیورا غصه لازم نیست اگر غصه شده باشد بگوید که بسیار
ساد و دعا رفت ام غلط نبگوید زیرا که تمام گناهان داخل غصه است

ابیانی هم در صلح و صلاح نمودن دهرو با راجه کبیر و رفتن از دعا مودن و بلوک نشستن الکل پسرش بر تخت راج

شسنهومن میگوید که ای دهرو
شما انصاف هم نکرده اید که برادر شما یک کس کشته شده است در عوض آن بابت
سی هزار کس را کشتید خوب نکرده اید راجه دهرو گفته شسنهومن بدیر و گفت العزیز
دل خود را رنجه مدار که تقدیر چنین بود شسنهومن کبیر را طلبید با راجه دهرو
آشتی کرده داد و کبیر گفت ای راجه دهرو از من چیزی بخواه دهرو باز
گفت از شما چنین میخواهم دعا کنید تا بعد از این غصه بر من غالب نشود کبیر
این دعا کرده بمکان خود رفت راجه دهرو بشهر خود آمده بعد از آن دل
از مال و فرزند برکنده راج به پسر خود داده در بدرکت آشرم رفته بطاعت نشست و

۵ دهرو رفتن از جنگل باز و رفتن شسنهومن

عبادت

مردم شدند ناچار راجه بین را بر تخت سلطنت نشاندند آن فرعونی
ضبط و ربط کرد که اثری از دزد و حرامی در قلمرو او نماند بعد از چندگاه
بقصد تسخیر ممالک سوار شد و در هر ملکی که میرسید راجه آنجا باستقبال آمده
ملازمت میکرد لیکن این شخص منافقت که هیچکس را اصلا خیر و عبادت
نباید کرد و برهمنان را هم از عبادت منع میکرد برهمنان جمع شده پیش او
رفتند و گفتند که ای راجه ما را از اعمال خیر چرا منع می نمایید راجه گفت که در بید
و شاستر نوشته اند که راجه صورت سری نراین جی و در حقیقت بمنزله
اوست در این صورت شما را اطاعت امر من باید کرد چون و چرا دخلی ندارد
و اگر بار دیگر چنین خواهند کرد سزا خواهند رسید برهمنان با خود مشورت کردند
که این قسم عاصی را باید کشت پس کشتا یعنی کاه و رب در دست گرفته منتر خواندند
تا راجه فوت شد باز برهمنان مصلحت کردند که دیگر راجه دیگر باید کرد که ملک بی راجه
در ضبط نمی آید امروزه را زنده کردن خوب نیست از وجود او پسری بهم باید اکنون
پس برهمنان ران او را شوراندند قسمی که باید بشوراندند و برهم
منتر خواندند تا مسکه بر می آید از ران او مردی کوتاه قد و سیاه فام
و بد خلقت بر آمد گفت ای برهمنان مرا چه میفرمایید ایشان گفتند که

مکث کردند از سیاهی دیهم اندیشکنه چهارم در تولد راجه بین و کشتن

برهمنان او را بسبب ظلم و جور و باز بهم رسانیدن راجه برتهه

شنیده بودیم پیغمبر باد که ای راجه یدهشتر حالا قصهٔ اولاد و دیگر اینها بشنو

که در اولاد راجه دهرو انک نام راجه شد و پسری نداشت به برهمنان گفت

که چکاری باید کرد که بخانه من پسری تولد شود برهمنان جک کردند بعد از

اتمام جک پرساد آن براجه دادند راجه آن پرساد را بزنی از زنان داد

تا او حامله شد پسری آورد او را بین نام کردند اما خیلی زشت رو بود

راجه از برهمنان پرسید که در نسل ما این زشت طالعی از چه راه پیدا شد سبب آن

چه باشد برهمنان گفتند که اولاد پدر مادرش انکری بد طلعت اند انهم (از اولاد)

و رفته رفته این پسر انکری بشکار میرفت هر چند راجه انک او را منع میکرد فرزندش

نمیگشت پسران همسالان را ببهانهٔ غسل دریا با خود همراه میبرد اینها را در (آب)

غرق میکرد و گاهی اینها را در بیابان میکشت و بکدام هلاک میساخت مردم

از افعال او غمناک آمده شکایت راجه کردند راجه از بسکه شوخیهای (او را)

میدید غمناک آمده شبی برخاسته در بیابان رفت و بعبادت مشغول شد

هیچکس پی رفتن او آگاهی نیافت چون از رفتن او کارهای سلطنت مختل

مردم

آدمی قابل تعریف و مدح نیست قابل وصف ذات پاک شری هر این است
که آدمی را بر افعال نیک ستاینده والا از آدمی چه شنود اگر کسی دو سال یا ده سال
نان بدهد آخر تنگ می آید سزاوار مدح اوست که همیشه رزق میرساند از
زادن و مردن خلاص میکند پادشه و وزیران گما عرض کردند که ای راجه شما اوتار
نراین هستید و تعریف شما در حقیقت توصیف اوست ما تعریف شما زبان خود را
پاک میسازیم زیرا که با این زبان تعریف های مردم بسیار گفته ایم شما کار ها خواهید کرد
که تا این دم هیچ راجه ها نکرده باشند و این راجه بهر تبه بکمال خوبی و نیکنامی در عیش بسر برد
سلطنت و کامرانی میکرد روزی همه مردم پیش او آمده التماس نمودند که بسبب
ظلم و تقصیری و بد نیتی راجه بین زمین غلات را در خود فرو برده و تخمی که میکاریم باز
نمی آید و درختان هم از بار و بر دادن باز مانده اند و مردم از گرسنگی میمیرند فکری فرمایند
که غلات از زمین بر آید راجه از شنیدن این حرف بر پهر غضب آمده تیر و کمان بدست گرفته
گفت که زمین را باین تیر پاره پاره خواهم کرد زمین بصورت ماده گاو پیش او
آمده با وجود یکه ماده گاو را کشتن منع است راجه از کمال غضب قصد کشتن او
کرد ماده گاو گریخت هر جا که میرفت راجه دنبال او بود تا آنکه در هیچ جا پناه نیافت
برگشته بایستاد و گفت ای راجه میدانی که ماده گاو را هیچ حال کسی نمی کشد

که این قابل سلطنت نیست گفتند تو بیرو راجه بهلان باشی باز
بار دیگر دست او را نشو را بندند ازان لکهمی وزنی پیدا شده
را آمدند که خوش رو و دراز دست بود بهر شنام گرفتند و زن راجه
پدم سندر نام کردند بزنی او دادند و یافتند که این زن اینا ز سری
برای عورت او باز سری لکهمی است از سلطنت نشاندند و کمر را طلبانیده
گفتند که بسنگهاسن یعنی تخت مرصع برای او بیار چنانچه او تختی
زر نهایت زیبایی آورده او را بر آن تخت نشاندند باز بران زیورها
برای او چیزهای نفیس فرستادند و چودری آورده که از انداختن گویند
همین قسم هر یکی از دیوتاها تحفه با وی دادند باد فروشان مدح او خواندند
چون مدح او لب بار کردند راجه گفت که ای باد فروشان مشوید
کاری نکرده ام که قابل مدح باشم و هرگاه که صفت نباشد اگر او را
ستایش کنند در معنی خنده کردن است و هر که از شنیدن این چنین مدح
خوشحال شود او کم عقل است هرگاه که من کاری بکنم که قابل ستایش
باشد مرا خواهند ستود حالا خاموش باشید همه مردم از شنیدن این
سخنان راجه بر راجه آفرین کردند باز راجه گفت که ای باد فروشان

529

آدمی

آدمی قابل تعریف و مدح نیست قابل وصف ذات پاک شری هر این است

که آدمی را بر افعال نیک بستایند و الا از آدمی چه شود اگر کسی مدت پانصد سال

نان بدهد آخر تنگ می آید سزاوار مدح اوست که همیشه رزق میرساند از

زادن و مردن خلاص میکند باد فروشان که عرض کردند که ای راجه شما اوتار سری

نراین هستید و تعریف شما در حقیقت وصف اوست ما تعریف شما زبان خود را

پاک میسازیم زیرا که باین زبان تعریف های مردم بسیار گفته ایم شما کاری خواهید کرد

که تا این دم هیچ راجه نکرده باشد و این راجه همه به کمال خوبی و نیکنامی و رعیت پروری

سلطنت و کامرانی میکرد روزی همه مردم پیش او آمده التماس نمودند که بسبب

ظلم و تعدی مدهبینی راجه بین زمین غلات را در خود فرو برده و تخم که میکاریم باز

نمی آید درختان هم از بار و ثمر باز مانده اند مردم از گرسنگی میمیرند فکری فرمایند

که غلات از زمین برآید راجه از شنیدن این حرف بر سر غضب آمده تیر و کمان بدست گرفته

گفت که زمین را باین تیر پاره پاره خواهم کرد زمین به صورت ماده گاو پیش او

آمده باوجودیکه ماده گاو از کشتن ایمن است راجه از کمال غضب قصد کشتن او

کرد ماده گاو گریخت هر جا که میرفت راجه دنبال او بود تا آنکه در هیچ جا پناه نیافت

برگشته بایستاد و گفت ای راجه سزاوار نیست که ماده گاو را بهیچ حال کسی بکشد

که این قابل سلطنت نیست گفتند تو برو راجه بهلان هستی باز

باز وی را زیست او را شنوانیدند از آن بکرمی وزیری سپاه نشاندند

را آن مرد که خویش روی و را از دست بوده بهر دشنام کردند و زن راجه

سنگه

بوده سنگاره نیمی گرو بند بزی او داده بود بیافتند که اینها ز بیمری را بر

برای عورت او نازنین هاتهی نیست او بر آن سلطنت نشاندند و کمر را طلبانیدند

گفتند که سنگهاسن یعنی تخت مرصع برای او بیارید چنانچه آوردند یعنی

در نهایت زیبایی آوردند و او را بر آن تخت نشاندند بر آن زنونا

برای او چیزهای نفیس فرستادند باد چوری آوردند که آنرا افتاب گیر گویند

همین قسم هر یکی از دیونا تحفه باد دادند باد فروشان مدح او خواندند

چون مدح او لب یار کردند راجه گفت که ای باد فروشان شنوید

کاری نکرده ام که قابل مدح باشم در یک صفت نباشد اگر او را

ستایش گفتند در حقیقی خنده گردانیست و هر که از شنیدن ایچنین مدح

خوشحال شود او کم عقل است هرگاه که من کاری بکنم که قابل ستایش

باشد مرا خواهید ستود حالا خاموش باشید همه مردم از شنیدن

سخنان راجه براجه آفرین کردند باز راجه گفت که ای باد فروشان

529

آدمی

مشغول گردید بعد ازان راجه بهرته برهمنان و کهتریان را طلبیده سامان

صد جگ اسمید کرده بسته میفرمود اسپ بهر جگ میگذاشت چون نود و نه جگ تمام

گردید راجه اندر بخود اندیشید که اگر این راجه صد جگ تمام کند اندر لوک خواهد برد

به پسر خود گفت که تو برو اسپ جگ را بگیر پسر راجه اندر برای گرفتن آن اسپ

آمد همراه آن اسپ بشکل پاشنده شصت هزار بودند نتوانست گرفت برگشته بخدمت راجه اندر

آمد حقیقت باز گفت راجه اندر بخاطر آورد که این اسپ را بفریب توان

گرفت پس خود را بصورت جوگی ساخته در آنجا رفت اسپ را گرفته برده بر

آسمان شد مردم راجه چون قدرت رفتن آسمان نداشتند بخدمت راجه آمده

ماجرا گفتند راجه به برهمنان گفت که شما بصفای چشم دریابید اسپ را که برده است

آنها گفتند که هر کسیکه صد جگ اسمید تمام کند اندر لوک می یابد چون راجه نود و نه 99

جگ تمام کرده راجه اندر بخود اندیشید و فریب داد که اگر جگ صدم هم تمام شود

راج مرا راجه بهرته خواهد گرفت پس راجه به پسر خود مهردت نام حکم فرمود که رفته

اسپ را بیارد دیگر یک برهمن فرنامی را همراه داد و آنها رفته با راجه اندر رسیدند

در راه دیدند که راجه اندر اسپ را گرفته میبرد پسر راجه بهرته بتیزی تمام برده

خواست که راجه اندر را بزند راجه اندر اسپ را گذاشته گریخت پسر راجه اسپ را

راجه گفت از کسیکه عالمی در آزار باشند کشتن او جایز است ماده گاو گفت
که مرا بهر ناخجسته و بر نباتات بریده بود پتهوی نراین جی در راه او تار کرده
مرا آورده و مخلوقات را برین جا داده و اگر مرا بکشید و معدوم سازند
مخلوقات را کجا خواهند داشت راجه گفت من میتوانم که بقوت عبادت خود
مخلوقات را بالای آب نگاه داشت تا بتو احتیاج نباشند زمین دانست که این مرد
صاحب قوت و عبادت است ترس بسیار در دل او در گفت ای راجه در واقع
تو مردی صاحب قدرتی او تار شری نراین هستی هرچه بگوئی میتوانی کرد حالا بشنو
که من بسبب بدبختی راجه بین غلات در خود پنهان کرده بودم اکنون اگر گوساله
هر چه نباتات ظاهر میشود من که بصورت ماده گاوم بدوش آنچه در من پنهان است
پیدا میشود و کوه ها بر من لب بار افتاده و مرا تنگ کرده جایی که برای
مزروعات و بودن مخلوقات کم مانده مرا هموار کن و کوه ها را دور بساز
راجه حرف او را شنیده کوه ها را بگوشه کمان برداشته جانب شمال انداخت
[illegible] گشته [illegible] و بلاد و آبادان ساخت زمین خوشوقت شد گفت حالا
مرا بدوش [illegible] اول [illegible] دوشیده [illegible] برآورده [illegible] راجه
مرا دوشید و غله برآورد [illegible] تمام مردم بان سیر گشتند و بدهم خود

مشغول گردیدند

527

کمیت باشد نخواهد از هر که باشد چنانچه میوه بسی خورده ستور نام

زنی که بکمال اخلاص صد را دید میخورد و مثل او چند بی دیگر در راه اخلاص و محبت

صمیمی بدرجه اعلی رسیده در عهد راجه های دیگر دهرم های دیگر رایج بود لیکن

و از فخامی من این است که در عهد من سمرن یعنی ذکر نام های سری هر این رواج داشته

آن راجه ها بهشت بجای نشسته قبول کرده اند ما سمرن سری بهگوان را رواج

یافت تا اینکه بعالم بالا رسید روزی در مجلس سری برهماجی سنت کمار نشسته بودند

گفتند که در بهولوک چنین راجه بهرت باید که بهگوت دهرم را رواج تمام داده است

ما نیز برای دریافتن او میرویم پس سنت کمار و سنکادک برای دیدن راجه بزرگ

فرود آمده پیش راجه بهرتهه رسیدند راجه بهرتهه برخاسته دندوت و نمسکار کرده

و تعظیم بجا آورده و گفت زهی طالع من که شما از راه مرحمت نوازی این شده عا

و طالب من تشریف آورده اید زمین مسکن ما و خود ما را معمور و مشرف گردانیدند

سنت کمار گفت که ای راجه چون که پیش تا که در روز هر جهن بمودید به دیدن

شما آمدیم راجه از تشریف آوردن آنها بی پایان منت دار شده باز پرسید که ای

رکیشوران کرم فرموده بفرمایید که آدمی از زادن و مردن چگونه خلاص میشود

سنکادک فرمودند که با بجان با کمال سری بهگوان همواره دهیان کند و با تحشیم

آورد راجه به برهمنان گفت که مرا با راجه اندر مطلبی نیست خوب نبوده که جگ

کردم جگ صدم نمیکنم این اسپ را در آتش بدهید اند باره چون اسپ را

در کنند یعنی محلی که در آن آتش می افروزند انداختند از آنجا استری جگ بود که

پیدا شدند فرمودند که ای راجه چیزی از ما طلب کن راجه گفت مرا هیچ آرزو بجز

نیست همین قدر میخواهم که محبت شما از دل ما نرود فرمودند که چنین باشد و

گفتند که از راجه اندر رنجشی بخاطر نداری راجه گفت مرا با کسی دشمنی نیست

اندر را گوکا نمیخواهم و استری جگ بود که پنهان گشت رفتند راجه بهنگ سنه بخوبی و نیکی

راج میکرد و در عبادت گاهی که بر استری و باره برهمنی غضب نکرد بعد از آن همه

راجه های روی زمین را ضیافت طلبید. ادهیای یکصد و دوم از سیکنه چهارم از زنان ...

در تلقین راجه بهنگ سنه مر راجه ها را بعبادت برای شناختن دهرم و آمدن زنان پیش راجه

راجه بهنگ سنه بعد از اتمام مجلس مر راجه ها را گفت که از شما میخواهم که هر کدام

در ملک خود ها تدغن کنید که مردم و رعیت در عبادت استری بر ابت مشغول باشند

که در ملک راجه ها دهرم رایج باشد ثواب آن مر راجه رسید و ذکر نام نامی

استری بکوان را بهر چهار ورن که برهمن و چهتری و ویش و شودر باشند.

لازم است بر خلاف عبادت که برای هر یک جدا است استری بر ابت جمیع اخلاص قلبی

525

بنی جلد

تعظیم بجا آورده در شهر بهار بود صاحب چنانچه شنوندگان را بنا فرموده که هر صبح غسل کرده
میخوانده باشند در دهیان یعنی تصور شری نراین جی بکشند که بشری نراین
خواهند رسید بشنوید که هر که صد جنم دهرم و وران اشرم خود بجا که طریق
معاش برهمن و چهتری و بیش و شودر گفته آمده دران راسخ باشند خلاف
نکنند شری برهما میشود تا صد جنم برهما بوده بعد ازان تا صد جنم رودر میشود
بعد ازان شری نراین جی او را سروپ خود بهوج میدهد هر که اشقم میکند او را
باز هیچ گردان نیست فارغ میشود پوران شد یعنی تمام شد چهارم اسکند

اسکند پنجم در احوال راجه پریه برت و جد بهرت و
حقیقت دیپ ها و کیفیت الهیات بالا و پایین و ادهیای اول در
پرسیدن راجه پریچهت از شکدیو احوال راجه پریه برت و حکایات دیگر

راجه پریچهت پرسید که ای سوامی شکدیو شما در باب چهارم چنین فرمودید که
راجه پریه برت در حضور سوالی از زبان شری نارد منی شری جی کتاب شنیده بوده
بعد ازان گرهست شد یعنی تعلق دنیا اختیار کرده مدتی حکومت رانده باز ترک
سلطنت کرده در بیابان رفته عبادت نموده مکت شد هر گاه او را گیان
بهم رسیده بود باز چرا تعلق اختیار کرده مدتی حکومت رانده باز ترک سلطنت

دیده باشد پیوسته ورد ذکر نام های هری بهگوان مشغول باشند و مهاده راجه

ایشان بگوش بشنود او از زادن و مردن خلاص شود و راجه گفت رعایا

کنند که تمام رعایای من در بیکنت هری بهگوان مشغول باشند و این کناه

که شما بمن گفته‌اید در عوض آن شما چه میدهم اگر سر خود دهم سری که شرو داده

بشما و بنده وقت کرده ام کو باکه داده‌ام بنابران هیچ نمیتوانم داد فرصت از شما

ازان بعد منم سنت کمار و سنکادک گفت که بهر شما سلامت باشد بعد ایشان

رخصت شده بمکان خود رفتند راجه بهر نهه مدتی فرمان روایی کرد و اورا

چند پسر شد راجه بخاطر آورد که سلطنت و مال را آخر هر کس میگذارد به پسران بیست

که اندرا باید گذاشت پس سلطنت را به پسران خود تقسیم کرده داد و خود با زن خود

بجنگل رفت و ریاضت بر دوام ساخت از اینجا چون عمر او باخر رسید قالب خود را گذاشت

گذاشت زن نیز با او ستی شد و به بیکنت یعنی بهشت رفت پسران او راجه

ممالک میکردند در خانه لکچمی از بهها ده هرچه بنا بهم رسید هرچه باان باشد که

چند کس با ایشان علیحده قالبها جدا باشد طبایع علیحده ایشان یکی باشد

آنها ده هزار سال عبادت کردند و ریشیان شهر مهادیو صاحب نزدیک ایشان آمد

گفت که من مهادیوام و برای گیان دادن بشما آمده ام ایشان خوشحال شدند

از حکم او بیرون نیست آنچه در نفس اوست از شوه بفعل می آید هر گاه این برهما
در داشته اند میگویند مثل گاوی در بینی او رسنی کرده باشند هر طرف که خواهند
بکشند همه جانداران در حکم او اند آدمی وقتیکه بر شهوت و غضب و طمع حاکم
باشند دل و حواس را در اختیار خود آورد خواه در خانه باشند و خواه در ویرانه
نزد او یکسان است اگر برانها حاکم نشوند در بیابان رفته چه فایده که شش دشمن
قوی در بغل دارد چون شری برهماجی این تفصیل گفت راجه پریه برت قبول کرد
شری منو خوشحال شده او را بسلطنت نشانده اند اول بیاد شری نراین جی مشغول
داشتن راج میکرد این پریه برت با دختر بشوکرما که خدا اشند ازو ده پسر تولد یافت
پسر کلان راجه رکیت نام داشت در ایام خورد سالی بسیرپای شری نراین جی مشغول بود
ازو سه پسر بوجود آمدند راجه پریه برت بر زینه خود که یکپایه داشت سوار شده بسیر عالم
بر آمد هفت مرتبه سیر عالم کرد و هفت سمندر یعنی هفت دریای عمان بهم رسید هفت دیپ
یعنی هفت اقلیم که در میان آن هفت سمندر است باین ترتیب جنبودیپ که دور آن
مقدار یک لک جوجن است هر جوجن چهار کروه گرد اگرد این دیپ دریای
شهد هست دوم پلیچه دیپ که دور آن دو لک جوجن هست گرد اگرد این دیپ
دریای شور است سوم شالمل دیپ که دور آن چهار لک جوجن است و بر گرد آن

و در بیابان رفته عبادت نموده مکت شده هرگاه او را کتابان بسیم دیده

باز چرا تعلق اختیار کرده تا اینکه بسبب مال و منال و دوستی زن و فرزند گرفتار گشت

آنها را از خود و خود را از آنها میداند گناهی نشده و وقتیکه گناهی شد این

علایق را از دل او برخاست باز خود را چرا پابند و گرفتار ساخت این شنیده

رفع گمان شکدیو فرمود که ای راجه خوب پرسیدی اما حقیقت پریه برت اینست که او

گناهی نشده بنتیجه افعال جنم سابق بود که او را پابند تعلق و راج ساخت او خود را

از خلاص حال پابند تعلق نساخت و بعد از مدتی راج را ترک داده عبادت

کردن گرفت چون در ابتدا از دست برهما پریه برت گفت که ای فرزند راج

بکن و کار خدا شناسی او را بسپار ساز راجه پریه برت گفت که مال و اولاد امثال اینها را

در محبت نشده با در برزخ میبرند مرا ازین چیز معذور دارید هر چند شنهوسن هم گفت

پریه برت راضی نشده در ضمن شری برهما آمده شنهوسن و پریه برت او را دیده

تعظیم و نمسکار کرده بر مسند جای داده نشستند برهما فرمود که ای پریه برت

تو که سلطنت و کار خدا شناسی شنوا نمیکنی امر شری بهگوان چنین است که

خهنرهان را سلطنت باید کرد و اطاعت امر شری نراین جی باید کرد چنانچه

مرا امر نیست که خلق را پیدا کنم و بیدان و تمام مینایم بدان که هر گاه می بینی

ازقلم او

ماتم کرد از این اسیره چنانچه او را دو پسر حاصل شد و باز اسیره به برهم لوک
رفت تا کسی اشد سلطنت جنبو دیپ را نهه لخت ساخته هر لختی را به پسری
حواله کرد خود در بیابان رفت بعبادت مشغول شد این نهه لخت جنبو دیپ را
نهه کهند گویند از آنجمله بهرت کهند مشهور است که بیشتر آبادانی و شهرت در رو
کاب پسر را راتهه نام نوشته اند و نوشته اند که در خانه او شتری نر ابن جی او بیدار کردند
جای گرد از میان حاک شتری حاک بود که به ظاهر شد راجه التماس کرد که متوسل شما
میخواهم که فرزندی نیستم باشد فرمودند که چنین باشد بعد چندی در خانه او
رکهب دیو او شد از تولد او راجه بار خوش وقت شد رکهب دیو کلان
شد چون راجه دید که ایشان بجمیع وجوه لیاقت سلطنت دارند رعایا از ایشان
راضی اند راج را بایشان سپرده خود بار این جا دید بید بکاشرم رفت بعبادت
مشغول شد بجوگ ابهیاس موجود عنصری را گذاشت او دصبابی دوم از اسکند
پنجم در صفت بیان راجه اکبر زیر رکهب دیو و پرورده همه بر بنه
بجهه آمده واله شدن براه رکهب دیو بکمال خوبی در رعیت پروری
راج میکرد چنانچه راجه اندر در راج او چند مدت از این رشک تا یک سال باران
نداد رکهب دیو برنا فهمیدگی راجه اندر خنده کرد بجوگ بل خود جهان را کردند

دریای شراب است چهارم کشن دیپ است و وسعتش هشت لک جوجن است
بر گرد آن دریای روغن زرد و پنجم کروچه دیپ است و وسعتش شانزده لک
جوجن است بر گرد آن دریای شیر است ششم شاک دیپ است بمقدار سی و دو
لک جوجن است گرد آن دریای جغرات است و هفتم پکهر دیپ است
و دوران شصت و چهار جوجن است گرد او دریای زلال است زهی وسعت
کارخانهٔ آن جناب بزرگیه که عقل ضعیف انسان کجا بکنه حقیقتش پی تواند برد
شکدیو مر راجه پرکهشت میفرماید که راجه پریه برت ادهم سلطنت وسیع را
گذاشته اینهمه معدوم شده به عبادت سری نراین جی مشغول شد هر که خود را
بمحبت آنجناب فدا ساخته او را دولت دو جهان حاصل میشود بعد از آن
راجه جنبو دیپ اگنیدهر نام پسر پریه برت مقرر شد او با وجود سلطنت در
مندراچل پربت عبادت میکرد در برهم لوک میرفت روزی در مجلس سری برهما
نشسته بود اپسرها سرود و رقص میکردند یکی از اپسرها مر اگنیدهر عاشق شد
روزی در مندراچل پربت بدیدن او آمد راجه در مراقبه بود و بشنیدن آواز
زنگوله او چشمش وا شد از وی پرسید تو کیستی و چرا آمدی او گفت مرا سری برهما
فرستاده است که با تو باشم اگنیدهر او را بخانه آورد و بعد ازان نه ده پسر از او

تا آنجا که دیوتاها پیش او آمده هر چند در خدمت ایشان خود را ظاهر میکردند
نام خود میگفتند او چنان محو بود که مطلق بجانب ایشان نظر نمیکرد راجه بهرت
احوال کپیل دیو دیده خود هیچ چیز مثل عبادت و غسل وغیره آنچه لوازمه
عابدان است رجوع نشده در مذهب سراوگ در آمده چنانچه سراوگ همین مشرب
راجه بهرت همه رواج داده که غسل نمیکنند مرده را در آتش نمیسوزانند و چراغ روشن
نمیکنند. القصه راجه بهرت پسر رکهب دیو بعد از فوت سلطنت و رواج با
عدل و انصاف نمود که فتنه و فساد در عهد او بخواب گشته کسی هم راه نیافت مدت مدید
پادشاهی کرده در خانه او پنج پسر تولد شدند چون فرزندانش بحد بلوغ رسیده
قابلیت پیدا کردند راجه بهرت نیز سلطنت را بفرزندان خود تفویض
کرده خود بعبادت هری نرایین جی اشتغال نموده بر کنار دریای هری
گندکی ندی اقامت فرموده روزی یک آهوی ماده از جنگل خود جدا
افتاده برای آب خوردن بر لب آب گندکی ندی رسید. در عین آب خوردن
یک شیری در آن نزدیکی با آواز بلند غریدن گرفت از نهیب غریدن شیر
هراس خورده از آنجا بر جست و بجستن بچه از شکم آهوی ماده بیرون افتاد
آن آهوی ماده از هول شیر فوت شد بچه او زنده ماند راجه بهرت آن بچه را

که هرگاه مردم میخواستند باران می آمد راجه رکهب دیو با جینتی نام عورت اتحاد

شدند ازان زن فرزند و نه پسر تولد یافت ازان جمله پسران رکهب دیو

برادر کلان بود بهرت نام داشت و هشت دیگر با راجه جنک کنان شری

نراین جی را ارشاد فرموده بودند چنانچه بتفصیل آنها در اسکند یازدهم بیان میکنند گفته اند شنید

هشتاد و یک پسر بشده برهمنان گردیدند راجه رکهب دیو به راجه بهرت و غیره

فرزندان خود ارشاد میکند که ای فرزندان هر چیز که در دنیا از انسان و حیوان

و غیره ملاحظه میکنید موجود فانی دارند یک یک شری نراین جی را که در جمیع جاها ایستاده

موجود میباشند دریافتید که حق قایم است همان شری نراین جی را بنشینش گشته

از عبادت او مکت میشود با کشیران سنگ یعنی صحبت نماید که از برکت

صحبت ایشان گناهان بهم میرسد بکارهای ثواب و رفاهیت مردم پردازند

باین منوال نصیحت های فراوان نموده به راجه بهرت سلطنت و ایالت خود

مفوض فرموده خود مانند فیل مست بی ترس هم بیچی بیابان متوجه گشت حالت

نشو حیرت کمل شری نراین جی در دل گرفت که از شب تا فراز زمین هیچ خبر

نداشت بکار بیجای سیراب که از وجود هم خبر نداشت بهیچ چه از در امروز ابی آب رفته

طعام بود اگر کسی میخورانید میخورد سوای شری نراین جی همه چیز را فراموش کرده

تا حدیکه

517

میگرد تا آنکه مدت معهود زندگانی او بود آن قالب را بسر آورد بعد مردن

در خانهٔ برهمنی تولد یافت این برهمن مردی پندت و دانا و بید خوان

بود او را جڑبهرته نام کرده چون کلان شد حقیقت جنم پیشین یادش آمد

هیچ چیز با هیچکس میل نمی بست از صحبت او همواره دریاد و ذکر شری بهگوان

میماند پیش پدر او را هرچند تعلیم بید میکردند و ترغیب خواندن مینمودند او دل

نمیداد و دریاد و شری بهگوان محو میبود چون پیمانهٔ زندگی پدرش لبریز شد

در حالت نزع به پسران دیگر گفت که من هرچند خواستم جڑبهرته چیزی بخواند

تن نداده شما سعی خواهید نمود که بخواند. او همان باب سوم از اسکند

پنجم در بیان حقیقت بنا دن جڑبهرته برادران خود و سر بلند ساختن

و سعادتمند ساختن کهاران راجه رہوگن وغیره میگوید. برادران جڑبهرته

هرچند تلاش کردند که او چیزی بخواند او دل نداده خاموش شد و اختیار

کرد یعنی از همه کارها اختیار برداشت و در آن زمان اگر کسی چیزی خواهد اختیار به

کند او را جڑبهرته خواندند چون برادرانش احوال او از تقسیم دیده بودند

از رو بار داشتند تا کار کنانه خبر پدرش بدان وجود دادند او میگرفتند آخر چون

برادرانش دیدند که بکار نمی آید عنبت نان میخورد و او را بسر میدادند اگر

از روی خوش رویی و مهربانی غسل کرده بمنزل خود آورده پیش نمود

روز بروز محبت او در دل خود افزود تا بجایکه از پسر هم زیاده الفت بهم رسانید

چنانچه همراه خود طعام میخورانید و میخوابانید روزی بچه آهو تنها بجنگل رفت

و باز نیامد راجه بهرت در انتظار او بیقرار شد چون وقت شام که آفتاب هم

غروب شد بچه آهو بجای خود نیامد راجه افسوس خوردن گرفت بی اختیار از

مقام خود برآمده نشان پای بچه آهو میدید و میگفت که زهی طالع آن زمین

که بچه آهو پای خود بر او نهاده و سعادت مهتاب را ببین که روی او

دیده بخاطر آورده که شاید بچه آهو ماه را خوش کرده بر آسمان برده همه شب

افسوس ها میخورد و دست بدندان میگزید و در همان حال بقضای بشری بهوای آن

از فراق آن آهو جان داد چون در خیال آهو جان داده بود قالب آهو

یافت اما لب بطاعتی و ریاضتی که کرده بود حقیقت جنم سابق میدید

از الفت گرفتن با بچه آهو مردن و در آن خیال بیاد آمده بر نادانی و

ولیکن خود افسوس میخورد و با هیچکس از هم جنسان خود الفت نمیگرفت از بسکه

بهیچ یکی از حیوانات و نباتات آزاری از او نرسد گاه سبز نمیخورد و برگ

شاخ که خود بخود خشک شده افتاده بود و علف خشک شده قناعت

میکرد

هنرا همیشه در آزار است گفتنی که لاغر نیستی و فربه مینمایی نشخواهد برم اتما
چنین سروپ یعنی بنجره ناپایدار است گاهی فربه میشود و گاهی لاغر گاه
صحیح میباشند و گاه بیمار هر که خود را باین وجود فانی متعلق و وابسته باشد
بیشتر گاهی همه رسانیده انجیرها او دخل میکند دیگر آنچه گفتنی که مردن آرزو دارد
تن در یا مگسبان است پیشتر از وقت معهود کسی نمیتواند مرد راجه این سخن شنیده از
شکهاسن فرود آمده نمسکار ده وندره وت کرده گفت که ای کنیز گناه مرا عفو
کن که ترا شناختم آنکه تو کیستی جد بهرت گفت ای راجه این جیو با زوبهای مختلف
در بوها میشود گاهی آدمی گاهی در وجود آدمی گاه شناه و گاهی که این نسبت ها با وجود است
برم اتما از اینها مبراست بعده آنچه احوال خود در جنم سابق گذشته بود مفصل بیان
نمود احوال سمای چهارم از اسکند پنجم در غمیه گنان که جد بهرت بر اهو رگن
میگوید و تفصیل بدن و دیگر و شخص از زمین و آب و غیره بازعاید
میگوید که ای راجه غفلت و نادانی را تماشا کن که هر چند زن و فرزند و اقربا
همه رسانند سخنان ناسزا میگویند دل او کنده نمیشود و میگوید که اینها از من اند
اگر یا من نگویند یا که بگویند اما آنکس را ششش در عدد افراد همیشه با خود
دارند آنها اعمال جنم اینان مسرد قسمه یا شخصی را مالی با خود داده در غیر جای داده

زراعت که آواره شده صعوبت نمانده که هم یکجا بیابانی میگردیده باشند

هم زنبور از نظر ما خواهد ماند و در آنجا نشسته بشغلی که زشت است مشغول اند

نصیبی

روزی راجه بیلان در دیواله شری بهوانی نذر کرده که اگر مراد فرزند

شود یک آدمی پیش شری دیوی نذر و قربان سازم چون مطلب او برآمد

جسته

کسان خود را فرستاد تا کسی را بجهت قربان کردن بهم رسانند آنها تجسس

بجا برنهه رسیدند او را فربه دیده برای این کار مناسب دانسته ریسمانی در

گلوی او انداخته بدیواله شری دیوی آوردند راجه بیلان جاد برنهه را

دیده بسیار خوشوقت گردید برهمنان آفرین گفت برهمنان از راجه

چیزی بخوانده بودند و از عذاب قتل برهمن و غیره خبر نداشتند جاد برنهه را

غسل دادند حمایل گلها در گردن انداختند و در پیش شری بهوانی تا نا ایستاده

کرده شمشیر بدست راجه بیلان دادند و گفتند بزن راجه دست بالا کرده

شمشیر

میخواست که شمشیر بزند در این اثنا قدرت شری دیوی تا نا ظاهر شد بیلان

مهران راجه و دیگر آنانکه شریک این کار بودند بریده شد جاد برنهه خلاص شد

قدرت شری دیوی او را عذر خواسته گفت ایشان را الکتابیان انداز داده دید

رخصت نمود تنکه بدو پسر راجه برکت میفرماید که ای راجه بخشش نمائی که هر که خود را

513

مشغول

زن و زنان او میشوند تا بو یافته مال او میبرند قطعه دوش در انبار ما طوره
زده است * وز فرقش انبار ما ویران شده است * گر نه دوش دزد و در انبار
ماست * گندم انبار چل ساله کجاست * آن پیش وزد عبارت از حواس
خمسه و نفس است * چون جدبرت به تفصیل باز خواند راجه رکهوگن او را ستایش و ثنا
کرده گفت بهتر از قالب آدمی قالبی نیست که در انجا شغل سیاکسان بهم رسد
جسم آدمی که مزرعه اعمال است بدرجه ملکیت میرساند بنابر آن من جسم آدمی را
دنیا و دین تعلیم و جسم آدمی بهتر از دیوتاهاست چرا که اگر عبادت کند جسم او
تمام نشود راجه پرکهیت از سوامی سکدیو پرسید که من کرم فرموده مقدار طول
عرض آفتاب و زمین و آبادی بگویید سکدیو میگوید که اگرچه پیش ازین گفتم
حالا بتفصیل بگویم تو که مقدار زمین و آبادانی که درین عرض هفت دیپ است
یعنی هفت اقلیم جنبودیپ از آنجمله یک دیپ است که مقدار آن یک لک جوجن است
تمام روی زمین پنجاه کرور جوجن است و بیانچه حصه چهارم در زیر لوکالوک
بهرت است در یه حصه هفت دیپ و هفت دریاست راجه پریه بهرت راجه
این هر هفت دیپ بود همه را به پسران بخش کرده خود بعبادت مشغول شد
پسر راجه پریه بهرت جنبودیپ را نه حصه کرده هر بخشی را به پسری داد نامهای

تا یافتنش گنج کند یعنی ستاره‌ها بیو بشرح دیپ‌ها می‌پردازد که گومد جنوبی
دریای شیرین است و در آنجا درخت جامن است جامن را جه و تره‌ها باید
همچنین هفت دیپ اند که بیش از این گفته شد که در هر دیپ دریایی است
بعد از آن لوکالوک پربت است که آن طرف کسی را قدرت رفتن نیست
هشت فیل که اند که هاتی گویند در هشت طرف اند که زمین بر سر ایشان است
هر گاه از ایشان که جنبش کنند یعنی خیزند را که حرکت زمین است و همان فماره است
اطباق بالا است و بالای سمیره پربت چهار پوریست که عبارت از شهرها باشد.
یکی اندر پوریست دوم ورن پوری سوم کبیر پوری و چهارم جم پوریست
ماه از آفتاب بالا است و بالای او پروین و از همه بالا مکان دهرو جی است
و در زیر پاتال که هفت طبق بالا مثل بالاخانه‌ها است که بر سر همدیگر ساخته شده و
هفت طبق پایین مثل تهه خانه‌ها است که در زیر یکدیگر ساخته باشند.
اسامی هفت طبق پایین این است اول اتل دوم بتل سوم مهاتل چهارم سوتل
پنجم رساتل ششم تلاتل هفتم پاتال که پهنای اینها ده هزار جوجن است در آنجا
دیت و دانو میباشند. و در سوتل راجه بل راج میکند. و در زیر آن شیش ناگ که
هزار سر دارد و در کهال رشتی بالای سر او زمین مانند خردلی افتاده است

نه کهند این است اول او تراکهند دوم هرسی کهند سوم سهها ارس کهند
چهارم کرت مالا کهند و پنجم الاورت کهند که در میان آن سمیرو پربت
که همه از طلاست بلندی آن لک جوجن است و دور آن سی و دو هزار
جوجن است و کمرش از ده هزار جوجن تا شانزده هزار جوجن است ششم
پرکهند هفتم کمپ او رکهند هشتم ترنیه کهند و نهم رتناکهند بود آن
مقدمهٔ زمین و آبادانی اوصاف بهارت کهند و حقیقت نه کهند
و احوال الطباق بالا و پایین بهاکوت شمکهه پو میفرمایاد که ساکنان این
ترکهند پرستش یکی از اوتارهای سری نراین جی میکنند چنانچه در بعضی
جاها پرستش سری نرسنگهه اوتار است بعضی جاها پرستش و راه اوتار است
علی هذا القیاس همه اوتارها و ذکر سری نراین جی می نمایند بعد از آن شکایه کرد
میفرمایاد که این بهرت کهند که ... بوم است یعنی مزرعهٔ اعمال است و در حالات
کهندهای دیگر هر که در این کهند آمده اوقات خود را به لهو و لعب برباد
میکند و بخدمت سری نراین جی نکند مثل کسی است که خود را بلا اش فراوان
بر کوهی بلند به غضه کنجی رسانیده باشد از آنجا خود را با ... پایین بیندازد
همه نزد خود را ضایع کرده باشد و دست و پای شکستن خود را علاوه

پرستهه

نایافته

اما بشرطیکه بعد از آن از اعمال بد احتراز و متنفر باشند مانند آنکه کسی
برای دفع مرضی دارو بخورد و پرهیز نکند خوردن و ناخوردن برابر است
بلکه مرض می افزاید مثال او چون فیلیست که غسل میکند و باز خاک بر سر خود
می افشاند بلکه برای دفع جمیع عذابها و دیه‌ها که در بهشت و دوزخ باید
علاجی بهتر از ذکر و عبادت سری نراین جی نیست که گناهان چندین جنم
سابقه را دور ساخته بکلی مبرا سازد و درین باب سرگذشتی بشنو بدانکه در شهر
قنوج اجامل نام برهمنی بود روزی در بیابان رفته و در انجا اهل زنی در مستی
شراب آمده خود را در آغوش او کشید برهمن نیز بصحبت او مایل شده او را
در خانه برد بصحبت او ترک شده و آیین برهمنان ساخته خوردن شراب و
گوشت اختیار کرد از آن گذشته بدزدی و راهزنی افتاده در خانه او ده پسر
تولد شده خورد ترین آنها را نراین نام نهاده پدر را با این پسر الفت بکلی بی بار بود
هشت قسمت هزار سال از عمر اجامل برهمن گذشت ابا ابله کور شد چون
اجلش رسید موکلان ملک الموت با گرزهای مهیب بجهت قبض روح او آمدند
اجامل آنها را دیده سخت ترسید و در آنحالت با پسر خود که نراین نام داشت
و الفت داشت او را باواز بلند بخواند و از گفتن نام نراین بی‌آنکه آگاه کند

بالای سر او شری نراین جی خواب میکند مقام ایشان بقدر سی هزار جوجن است

شکدیو میفرماید که ای راجه پرکهت آدمی موافق اعمال نیک و بد به دوزخ

بهشت میرود و نتیجه اعمال می یابد بهشت و دوزخ است از طرف سوی تا

پوری است که همه دوزخ ها در انجاست هر که از دنیا میرود در عراج او

در خور اعمال نتیجه میرساند پوران آشتیه یعنی تمام شد اسکنده پنجم

اسکنده ششم در حکایت اجامل

و آمدن پیش دیوتاها و دیتان و کشته شدن ان بسور روپ و ادبهای

اول از اسکنده ششم در پرسیدن راجه پرکهت از شکدیو

راجه پرکهت میگوید که ای سوامی شکدیو از کمال کرم گستری تنها تفصیل

چهارده طبق بالا و پایین و کیفیت بهشت و دوزخ و یافتن آن

در خور اعمال و دیگر آنچه بزبان وحی ترجمان فرمودند شنیدم حالا هم

که طرز رهایی از متعلقات و ترتیب افعالی که موجب یافتن رهایی از دوزخ

باشند مفصل ارشاد فرمایند شکدیو میفرماید که هر که در این دنیا آمده برای

خلاصی خود از زادن و مردن هر بار علاج میکند زندگانی خود را برباد

داده باشند چرا که از اعمال نیک عذاب اعمال بد رفع میشود

اما شرطها

خاصه در وقت مردن همه گناهان او میرود خصوصی گناهان کبیره مثل قتل
برهمن و مرشد و غیر آن این برهمن ازین سبب که نام شری نراین جی
بر زبان او رفت که نام پسر خود باشد از همه گناهان پاک شده سزاوار بیکنتهه
یعنی بهشت گردید تا نام گرفته بود شری نراین جی بجانب او نگاهی کرده بود از
عالم آنکه چنانکس با هم نشسته باشند شخصی نام یکی از ایشان بگیرد و بخواهد البته آنکس
بجانب او نگاهی میکند بزرگی نام عظامی شری نراین جی چنین است که
دانسته بگوید و یا نادانسته بگوید او از گناهان پاک میشود مثل آنکه مریضی
دوای نافع را دانسته بخورد و یا نادانسته البته اثر میکند دفع مرض مینماید
چنانچه شراره آتش برای سوختن انبارهای هیزم و پنبه کافیست همچنین
یکمرتبه نام نامی شری نراین جی برای دفع گناهان چندین جنم کفایت
میکند چون خادمان شری نراین جی موکلان دهرم راج را بعد این جوابها
دفع نمودند اجامل که در بستر مرگ افتاده بود از صورت مهیب موکلان
جمراج هراسیده شده بود بجانب خادمان شری نراین جی دیده خوشحال شد
بزرگی نام نامی شری نراین جی شنیده در عقل خود [illegible] هزار لعنت
نفرین گفت که او قوت خود را از الفت زن و فرزندان کنده بعبادت

یعنی خادمان شری نراین جی ظاهر شدند و جمانبانان را منع کردند
که ما نمیگذاریم که شما اینها را نزد دهرمراج ببرید جمانبانان گفتند که
بازپرس اعمال و نتیجه دادن در خور آن افعال بدهرمراج است ما بامر او مردم را
پیش او میبریم او بار خود هستی که ما نمیگذاریم و عمر خود را در شراب خوری
و رهزنی گذرانیده عمل نیک نکرده شما که خادمان شری نراین جی هستید
چه مناسب است که برسر اینها آمده اید گفتند که شما اگرچه خادمان دهرمراج اید
اما آیین و طریق دهرم نمیدانید و نمیفهمید که کدام کس قابل تعذیب است و کدام
کس لایق نیست گفتند دهرم همان است که در بید مذکور است بید از نفس پاک شری
نراین جی برآمده هرچه که خلاف بید باشند بهمان از دهرم است پیش دهرمراج که
پیدا میشوند عاصی و ناجی همان نیست چون این برهمن عاصی است ما بفرموده
دهرمراج برای گرفتن او آمده ایم ادهیای سیوم از اسکند ششم تمام شد
حکایت اجامل و بیان کردن جمراج بزرگی نام نامی شری نراین
چون خادمان شری نراین جی این تفصیل از خادمان دهرمراج شنیدند
جواب دادند که ظاهرا شما بزرگی نام شری نراین جی نشنیده اید
هر کسیکه لیگا ادیا بیهودا نام نامی شری نراین جی بر زبان آورده باشد

خاصه

با خود قرار داده بودند که بعد ازین هرگز نزد بابکتان شری نراین جی نباید رفت

چون سوامی سنکهادیو این قصه را تمام کرد راجه پریچهت بخدمت ایشان عرض نمود

آورده گفت چنین دیا و کرم کردید که نزد یکی نام مبارک شری نراین جی

پس گفتند حالا میخواهم که حقیقت پیدایش دیوتاها و دیوتان که پیش ازین گفته اید

مفصل بگویید سنکهادیو گفت بشنو که در خانه راجه پراچین برهس ده پسر حیتا

بوجود آمده راجه سلطنت را به پسران داده خود بجنگل رفت چنانکه بالا مذکور شده

آنها اندیشیدند که ما چرا بیهوده زندگانی ضایع میکنیم پس سلطنت را ترک داده

بکنار دریای عمان رفته بیاد مهان شری نراین جی مشغول شدند ده هزار سال

در دو یهان بودند چون ملک از وجود راجه خالی ماند بعضی در ملکش تصرف

کردند اکثر ولایت ویران شدند و در ویرانی اشجار بسیار برخاست

و اکثر زمین در زیر نباتات و درختان پنهان شد آبادی کم ماند روز بروز

نارد منی نیز پیش ایشان آمده گفت ملک پدر شما ویران شد از شنیدن

این حرف بازی تند در نهایت گرمی از بینی آنها برآمد چنانکه همه درختان

سوختن گرفت مهتاب نزد آنها آمده گفت نباتات را که میسوزند

ازین درختان دختری برآمده و ...

شری نراین جی مشغول شده خادمان شری بیکنتهه او را برو یکان شتافته

به بیکنتهه بردند سوامی شیکدیو براجه پرکهت میفرماید قدر و مرتبه اسم عاصی را

که بنام فرزند یکی نام نامی شری نراین جی بر زبان برده بود شنیدید واز نیز

منزلت کسی که خود را بشری نراین جی سپرده واز جمیع تعلقات بریده باشد

چگونه توان گفت ادهیای سوم از اسکند ششم در حقیقت آمرزش

دیوتها دوتیان دیگران گفتن باد شاه بسپران دهرم و رعایت

گفتن دهرم باد شاه موکلان جمراج از دهرم راج پرسیدند که هرگاه بزرگی

نام شری نراین جی تا اینجاست پس برای رفع گناهان ریاضت های سخت

که در بیدها و پوران گفته اند برای چیست دهرم راج فرمودند این ریاضت برای

آنهاست تا آنها را شوقی و ذوقی بهم رسد و الا بهتر از نام نامی شری نراین

عبادتی نیست موکلان گفتند که هرگاه قصه چنین است ما را برای گرفتن

مردمان عبث میفرستاد دهرم راج گفت شما را اینجا میفرستم که کسی را که در عمر خود

نام نامی شری نراین جی نگفته باشد او عاصی ترین مخلوق است که به درگاه

شری ناتهه شمرده در آورده گناهی هم از و در وقوع نمی آید شری نراین

او را از افعال بد نگاه میدارد چون موکلان جمراج این تفصیل شنیدند

شری نراین جی مشغول شدند تا غیر مشغول خلق که پدر گفته بود دل نهاده چون بی
گذشته نارد بیامد و دچهه دید که غالباً اینها را نارد بیلافت داده باشد که تا حال
نیامده‌اند پس دچهه ازان زن ده هزار فرزند دیگر پیدا کرد و اینهان هم بجای برادران
ایشان رفته بودند در ریاضت و ذکر و سخن شری نراین جی مشغول شدند و دچهه تا خود
گفت عجب حالتیست که پسران مرا نارد فریفته بدراه می‌کند پس تصور نارد کرده
نارد پیش حاضر شد دچهه گفت ای نارد ترا مردم ساده و کناهی یعنی عارف
و رستگار میگویند تو ساده و کناهی نیستی و دهرم یعنی و نیم ابدی برادر
سه رن یعنی سه قرض اند دیوتاها و رکهیشیران و پتران پسران من هنوز
ازین قرض ها برنیامده اند که تو ایشان را مجرد و سیاحتی چه کشان برده که کرمهای دهرم
یعنی و نقلی و عبادات بدون زبون است اگر کرمهای باشند و دهرم و آداب آنرا
نخوانده گفته‌اند مراعات کنند بشری بهگوان و اصل میشود چون تو پسران مرا
بدراه کرده از پدر میخواهم که ترا زیاده بر دو گهری در یک محل قرار نباشد
میسر نباشد اگرچه نارد هم بر دعای بد کردن قادر بود اما دچهه را در
بهگوت دانسته آن دعا را پذیرفت ازانجا برفت باز دچهه از پنج تن نارد شصت دختر
که مادر ایشان پسران مرا بدراه کند باز خود شصت دختر پیدا کرد ازانجمله

دیدند بمحض دیدن ایشان این دختر را حمل بهم رسید بسیری دچهه نام بوجود آمد

باو امر کردند که آفرینش خلق بکند که ولایت ویران آباد شود دچهه بسیاری

تعبیه خلق را بمحض خواهش دل پیدا کرد لیکن آن خلق افزایش نمی یافت یعنی از

آنها توالد و تناسل نمیشد که تا مردم بسیار شوند لهذا دچهه در مندراچل برفت

بعبادت مشغول شد بعد از مدتی شری نراین بر او مهربان گردید بظاهر شده

درشن ایشان از دیده خورسند گردید و دندوت کرد شری بهگوان از راه

عطا و کرم بقدرت کامله خویش دختری اسکنی نام موجود کرده مونس او فرمود

و حکم کردند که ازین مومنی سرشت خلق بار بفعل جماع بهم خواهند رسید

پس دچهه ازان زن ده هزار فرزند پیدا کرد و بآنها گفت که خلق بسیار

آنها بجانب مغرب بر کنار دریای عمان رفتند و درانجا مرغزاری بود

نارایین سر نام آنجا اختیار اقامت کردند و درانجا نارد منی شری تا بایشان

ملاقات کرد و گفت باید که آفریننده تمام عالم یکیست مثل او دیگری

نیست او در همه جاندارها حاضر و محیط است بقوت او در جاندارها

حرکت و جنبش است و دیگران همه فانی اند او باقیست از گفتن نارد منی

آنها مرتبه گیان بهم رسید صاف شد و دل از تعلقات گذشته

جنگ در میان آورده شد و فتح از جانب دشمنان شد و دیوتا ها مغلوب شدند و گریختند

بخدمت سری برهسپت آمده احوال باز گفتند سری برهسپت جی فرمود که شما بگردید

که برهسپت را از خود ناراضی ساختید حالا علاج اینست که توشتر مردی مرتاض و

عارف است بسوروپ نام پسری دارد و در کمال ریاضت و عبادت است او را برهسپت

خود بکنید راجه اندر به گفتن و تعلیم سری برهسپت جی را پیش او رفت به بسوروپ

التماس کرد که تو برهسپت ما باش و علاجی بکن که سلطنت ما که دشمنان بزور گرفته اند

باز بما برسد بسوروپ گفت در برهسپت شدن فوت عبادت کم میشود اما چون

الحاح بسیار میکنید پس برهسپت شما خواهم شد پس بسوروپ برهسپتایی قبول کرد

بزور منتر که افسون باشد بفهمید و از اشلوک ها که منتر و منتر باشند مخصوص متضمن حمد و

مدح سری بهگوان است سلطنت راجه اندر از دشمنان گرفت راجه اندر را باز

قائم کرد راجه پرکشت پرسید که نارائن کوچ چه چیز بسوروپ براجه اندر جهت حسم راج

یافت مفصل بگوید شکدیو گفت که بسوروپ نارائن کوچ به راجه اندر تعلیم داد

مضمون آن اینست که هر عضوی از عضوها نامی از نامهای سری نارائن

محافظت میکند و به برکت آن همه عضوها از آسیب محفوظ میمانند کوچ بمعنی زره است

راجه اندر آن کوچ را خوانده بر عضوهای خود دمیده رفته با دشمنان جنگ کرد

ده دختر به دهرم رکهج داد و پنجاه دختر به کشیپ رکهیشر و از همه نسل بسیار را

از آدم و بهایم و طیور پیدا شد و دیگر در اولاد او بسوسنر نامی بود که

راجه اندر بسیار او را پروهت خود کرده بود [illegible]

ششم در پروهت ساختن راجه اندر بسوروپ را که [illegible]

اهون جگ نام و نیان راجه برهسپت از سوا جی تنگ شده بود بسبب آن که راجه اندر

پروهت سابق خود را چرا از پروهتایی دور ساخته بود که بسوسنر را پروهت خود

ساخت تفصیلش آنکه روزی راجه اندر مجلس خود بعظمت و جبروت تمام

نشسته بود بسیار از دیوتاها و رکهیشران و گندهرپان در پیش او نشسته بود

در آن وقت برهسپت پروهت دیوتاها آمد و راجه اندر تعظیم او نکرد برهسپت آزرده

شد و بخانه رفت از رفتن او راجه اندر بخاطر آورد که من بسیار بد کردم

که تعظیم برهسپت خود تمام ننمودم این دولت و سلطنت من از دعا و توجه ایشان است

ناراضی شدن ایشان موجب زوال نعمت است حالا بهتر آن است که عذر خواهی از

بکنم پس بخانه برهسپت روان شد برهسپت آمدن او را از صفای باطن دریافته

خود را غایب کرد راجه اندر چون او را نیافت از آنجا خجالت زده بخانه آمد

در همین زمان دیتان و دانوان از رنجیدگی برهسپت دریافته بر دیوتاها عزیمت کرده

جنگ در میان

۷۹۹

جتها از سر خود کشیده بر زمین زد فی الفور از انها دیتی قوی هیکل برتراسر نام

پیدا شد توسترا گفت که برو راجه اندر را بکش برتراسر در لحظه خود را بر راجه اندر

رسانید خواست که او را در دهان فرو برد راجه اندر اسلحها را بکار فرمود عذاب

برتراسر همه ها را بر او حواله کرد او همه را فرو برد راجه اندر بحیرت در ماند از انجا گریخته

در پناه سری نراین جی رفت زبان بمدح او کشاد و زینهار و امان خواست

سری نراین جی فرمودند که این نتیجه برهم هتیا ست که تو بان اقدام نموده برهمن را

کشته این دیت بهیچ سلاح نمیتوان کشت بغیر از انکه استخوانی از بدن دهیچ رکهیشر

بگیرید و ازو سلاحی بسازید که او عبادت بسیار کرده از اثر عبادت او سلاحی

که از استخوان او بیش باشد میتواند بکار کرد پس راجه اندر با دیوتا پیش

دهیچ رکهیشر رفت بکمال عجز و زاری التماس نمود که پیش شما بگدایی آمده ام

از شما استخوانی میخواهیم دهیچ رکهیشر گفت ای راجه اندر مطالب عمری چقدر

عزیز میباشد تو از وجود خود قیاس کن که اگر اندک آزاری برسد چقدر بجان

میشوی همان قسم از وجود دیگران قیاس کن مردم زر و حیله

بهم رسانید و در فریب ساختن بدان مبادرت کنند این خطر تکلیفی ست که بمن میکنی

راجه اندر گفت که من بفرموده سری نراین جی در اینجا آمده ام دهیچ رکهیشر

و فتح یافت بسلطنت نشست باز راجه اندر روزی به بسورروپ گفت میخواهم
که تو برای ما جگی بکنی بسورروپ قبول کرده شروع در جگ کرد و در آن وقت روزی
دیتیان به بسورروپ گفتند که مادر تو دختر یکی از برادران است بدان میخواهیم
که درین جگ اهوت بنام ما بدهی از سپاهی بخم از اینکه نشنیدم ز خشم شدند
توستر از قتل پسر و بیم باشند این بزنر اشعر از خشم او میگوید چون بسوروپ
گفتهٔ دیتیان قبول کرد در اثنای آنکه بنام دیوتا اهوت میداد آهسته نام دیتیان
بر زبان گرفته بنام آنها اهوتی در آتش جگ انداخت راجه اندر یعنی را در یافته
بر سر خشم آمد ضبط خود نتوانست کرد شمشیر کشیده سر بسورروپ برید اما تا یکسال
بو رشنه حیران کرد یعنی بکفارت آن برید آن گناه قتل برهمن که سر گناهان کبیره
داشت چنانچه بالا مذکور شد چهار جا قسمت کرد یک حصه بزمین داد در جایکه زمین
شور است و یک حصه بزنان داد که حیض آمدن بدان سبب است و یک حصه بدریا داد
که سبب سری که برآب جمع میشود آن را بفارسی جامه غوک و بهندی سوال گویند و
یک حصه ب[illegible] داد که سبب بریدن جیع از اثر آن است که جیع را پاک نگاه اند
اما چون خبر کشته شدن بسورروپ به توستر پدرش رسید بسیار سخت در خشم شد
از کمال غضب موی بر هم تافته در زد و ابد که آنرا لت گویند بفتح لام زبانی فوقانی

هندی

منجوانست و میخواستند که ایشان بیاوند نربراسر بغضب آمده براجه ابند گفت که گفتن
کری کسکان مردی نیست وقتی بود که من همه دیوتا ها مغلوب نموده بودم و این وقت
وقتیست که ونتان همراهی من میکنید باز نربراسر آمده از هیبت کرده کشید و دیوها
ترسیدند راجه ابند بخنجر یعنی وزر را بر او بر انداخت نربراسر همان وزر را بدست خود
گرفته بر فیلی که راجه ابند سوار بود انداخت بر وجهی که خون از فیل روان شد
مقدار شصت قدم پس تر رفت راجه ابند را دست خود با مزنب یعنی ناخن که
آلوده بود بر زخم فیل مالیده بود تا به شد راجه ابند خود را فراهم آورده روبرو
نربراسر آمده بخنجر را برو انداخت نربراسر ترشول که سلاح او بود بر راجه ابند
حواله کرد اما بزخم بخنجر نربراسر بر زمین افتاد و با وجود این راجه ابند از ترس
نربراسر بار بخنجر بدست نتوانست گرفت و ایستاده بود نربراسر گفت که مترس
ای ابند راجه مردانه جنگ کن که من بجنگ حاضرم اگر بر تو غالب شوم فتح کرده سلطنت
خواهم گرفت اگر کشته شوم بسرگ لوک خواهم رفت و بنجر بدست من و بود نسبت
آنچه در شست مرد یکوان بوده باشد میشود و این جای از آن فتح مقبول نیست بار دیگر
هر قسمی که میخواهید حرکت میدهید. آمدن ماهی ونشتم و کشته شدن نربراسر
از دست راجه ابند. راجه ابند گفت ای نربراسر آفرین بر عقل تو باد بیس

گفت که اگرچه این وجود شریر نیز این زاده است اما اگر شریر نیز اینجا خود
آمده تکلیف کند نمیتوان قبول کرد و دیوها خشم نمودند و خشم در بحر حقیقت
راجه امبدر را استخوانها و هیچ نرسید و جنگ کردند تا آنکه بحر باز برآمد
و بر زمین افتادن راجه امبدر باز راجه امبدر به هیچ کیشتر التماس کرد
که اگرچه شما را هست میباید اما وجود بیمار غم هیچ کیشتران محض برای خیر است
اگر یکبار دیگری بیایید اینها را دریغ نمیکنند مثل درخت که اگر کسی شاخ او را ببرد
به جای آن بر میدارد و مانع نمیشود چون راجه امبدر اینها و سخنها گفت و در هیچ
لاعلاج شده گفت این وجود فانی شدنی است آخر روزی باید که انداخت
چه به از این که یکبار کسی به کار من بیاید و دیوها مشغول شوم ماده گاوی را
بطلبید که بدان مراتب چون گوشت از غایت لیسیدن که اخت شود و استخوان
ظاهر کرده دیگر راجه امبدر ماده گاوی آورده و تا وجود هیچ کیشتر
بلیسد چون از غایت لیسیدن گداخته شد و استخوانها پیدا آمد راجه امبدر
[illegible] مشغول شوم که بجای دیوتا هست و او از آن سلاحی [illegible]
آن سلاحی [illegible] دادی بود و راجه امبدر با آن [illegible]
دیگر دیوتایان همراهی او جنگ کرد و دیوتایان گریخته هرچند [illegible] بهادر جنگ

میخواست

مایل شد کسان فرستاده پیغام کرد که راجه شدم پس من چرا نمی آیی اندرانی پیش ورنا

بود و گفت نهوش زنی را گوید که بغیر رضای شوهر بکاری نکند و بکر برای اجرا و بخواهد

اینها اندرانی از ترس راجه نهوک در خدمت برهسپت که پیشتر رفت و گفت

ای سوامی حق مرا از شر این ظالم نگهدار تا دامان عصمت من بلوث عصیان آلوده نشود

برهسپت گفت که تو با او وعده بکن تا من فکر بهم رسانم ان راجه اندر

باشم اندرانی او را بوعده خورسند ساخت برهسپت گفت اکنون دیوتا یعنی

آتش را طلبید تفحص راجه اندر فرستاد اکنون دیوتا خبر آورد که از ترس برهمن کشتن

بشاخ گل نیلوفر پنهان شده است تا خبر آوردن ایام وعده بانجام رسیده

راجه نهوک باز اندرانی را طلبید اندرانی بتلقین و تعلیم برهسپت که گفته

بود نوبت حکایت شنید راجه نهوک کرده که راجه اندر باشی اگر برای آنها سوار شده

بیایی من با تو موافقت کنم آیا هو کسی باشد که از سواری معاف و معذور باشند

راجه پرسید که آنها کیست اندرانی گفت برهمن است اگر تو پالکی خود را بر دوش

برهمن بگذاری و نزد من بیایی من با تو موافقت کنم مطیع تو خواهم بود راجه

جمعی از رکهیشران طلبیده در زیر پالکی داده سوار شد از آنکه عنایت کام الی

مشهور شد در رفتن اضطراب داشت آن رکهیشران را پای بزد سرپ سرپ

در میان آنها جنگ بسیار واقع شد چون راجه اندر برابر این گروه خواند بود

سلاح تیز برا اسر بر او کارگر نشد راجه اندر را او به تحیر خود انداخت به

دیوتاها خوشحال شدند اما راجه اندر خورسند نگردید راجه برکهت ازسوامی شنکهه بود

پرسید که سبب خوشحال نشدن راجه اندر با وجود افتادن همچو دشمنی قوی

چه باشد شنکهه بود گفت ازینکه تیز برا اسر از دوشتر اسمر شده بود راجه اندر عذاب

برهمهتیا را همیشه میدید و مسکین شده با خود گفت که ازین عذاب چگونه خلاص خواهم شد

در فکر بود که برهمهتیا زنی بصورت شده خواست که راجه اندر را فرو برد

راجه اندر گریخت آن زن دنبال او بود راجه اندر چون بیای نافت در میان

گل نیلوفر رفته پنهان ماند چون از غیب شدن راجه اندر مدتی بر آمد و بوده لوک

از وجود راجه خالی ماند رکهیشران گفتند که کسی را برای راج سهم باید رسانید قرار

دادند که برای راج راجه نهوک خوب است پیش او رفتند و گفتند که ترا

براج دیوه لوک بجای راجه اندر بنشانیم راجه گفت که من مرد بیاهم

مرا با راج اندر لوک چه نسبت گفتند که ما قوتی از عبادت خود میدهیم

پس آنها هر کدام شمه از قوت عبادت خود باو دادند او را به سلطنت

راجه اندر نشاندند روزی اندرانی را دید در کمال جمال و نقش براو

هست اینکه هرچه میشود برای تو عزیز زندگی باشد که در همه ساعتها با او

همنشینی باید بود هم عم راجه گفت من آرزو دارم که یکی پسر روی زمین

ببینم بعد از آن هرچه میشود بدان راضیم پس انگوار کبشر برای او سوم گردانیده

در آتش انداخت و باقی اهوت به راجه داد و گفت که یکی از زنان خود دهید

که بخورد راجه اندران زنان کلان خود داد و از آن قدرت سمرپی نیز آن حمل بهم رسید

حمل شد بعد نه ماه پسری زاد راجه بعد تولد آن پسر جشنی ترتیب داد و پیشش

ادب یاد داد گاه خیرات و دهرم از بهیمه گرفته نیز هرکس هرچه خواست یاد داد و با

الغرض تمام همه ساخته شب و روز در محل رانی کلان پیش فرزند میبود و زنان

دیگر چون دیدند که راجه بسبب پسر همیشه در خانه رانی کلان میباشد بجانب ما

نگاهی نمیکند حسد بردند روزی فرصت یافته زهر بخورد آن پسر دادند

فوت شد مادرش گمان اینکه در خواب است چون بعد از ساعتی و پیشش

رفت خواست که بیدار کند او را مرده یافت شور و غوغا واویلا بلند کرد

راجه این خبر شنیده دوید آمد حال او را بهمان دیده بیخود افتاد چنانچه

تا دیرها خبر از خود نداشت در آن حالت نارد منبشر وانگوار که هر دو رکهیشیشر

دیگر در آنجا آمده او را برداشتند و گفتند که ای راجه برای چه اضطراب میکنی

میگفت یعنی تا شتاب روان شوید چون بربت هم معنی شتاب و هم معنی
بار آمده است کبیشر آن وقت در جایی که راجه امبید مهمان بود رفت و گفت
ای راجه امبید بیرون بیایید راجه امبید گفت ای بربت مرا بهر چه نشانید که از
که بیرون بیایم بربت گفت که دل بجه دار که امبید را بجگ شستم [illegible] از تو رفع
خواهم کرد پس راجه امبید بیرون آمد او را از آن گناه بجگ [illegible] پاک کرد

ادهیای هشتم از اسکند ششم در بیان راجه پریکهت احوال سابقه
[illegible] گفتن شکدیو حقیقت آفرینش راجه پریکهت پرسید که ای [illegible]
شکدیو نیز مرا [illegible] را او را [illegible] بیین این راهی چطور کرده که
هر چه میشود [illegible] نرایین جی میشود شکدیو میفرماید که اصل [illegible]
که این راهی [illegible] از آنجا بود [illegible] پیش از این راجه بود [illegible]
اقلیم [illegible] او را پسری [illegible] نام این پسر نیز بعد از پدر راجه [illegible] اقلیم
او را پسری نمیشد برای بهر [illegible] پسر [illegible] کرورزات که خدایی کرده [illegible]
[illegible] نرایین جی [illegible] که ای پسری بوجود نیامد از جهت همیشه اندوهگین و
دلتنگ میبود در روزی [illegible] آمد او را غمگین دید سبب اندوه
باز پرسید راجه احوال خود را باو گفت [illegible] گفت که در نصیب تو فرزندی

نیست

دشوار انکار کرده روان شد اما به تشفه خندید که ببینید که شیر بهادر و بجی
و شیری نا نار رعونی هنوز بکسو کنده نشسته اند و شیری پا در قبلی دیوی اورا تنها
کرد که نوبت شیوی ایراجه پریکشت این همان راجه بود که بدعای شیری نار و قی
دیت شد پسکا شنیدهم اچپراپن شد. **ادهیای هفتم در احوال جی و بجی او نار سنگهه
ظاهر شدن امرت و آمدن برهم و کرمبت و آتشم فی دیگرا و وبای
ان دو ز لوان شده ان هرن کشف و خصومت جستن با شیری اشتن جی**
راجه پریکهت پرسید که الیوامي تیکه بار لو شما در باب سوم گفته اند
که جی و بجی با دعای بدیسکا دک دیت شدند لمکنه انتاد و بدحیوان بکشته چی
جایی ثبت که در انجا نتیجه اعمال بسر رسد پس در کشته آنهارا نتیجه اعمال حقیقی رسید
در بابه و رفاه هرن کشف بر هلاد برهم بهکت چطور پیدا شد سوامی شکدید
فرمود که اگر بشنیفی هرنا کهیه و هرن کشف در باب سوم گفته شد بار هم میگویم
بشنو که چون هر دو از بطن دت پیدا شدند مادر بانها گفت که راجه اندر
برادر شما کشته است شما هم انتقام بگیرید هرنا کهیه بخاطر آورد که راجه اندر
و دیوتا نار ازینجهت که جکیا بر زمین میشود بخشش جگ بانها میرسد آسوده و با قوت
میشوند بهتر آنست که زمین را بر دارم تا جگ نمیشده باشد و بخشش بانها نرسد

او را با تو چه نسبت بهشت زیرا با او چه نسبت بود نمیدانی که تمام جانداران
همچنین فعلی که در جنم سابق کرده اند یکجا میشود و چون آن نتیجه تمام شد و مدت
بآخر رسید باز جدا میشود یعنی قابل غم و اندوه نمیشوند بود از سهای نیم شد نان

نقل دادن رکهیشران در دعا بر شنیدن اندوه بیر راجه چتر کیت

باز آن رکهیشران براجه گفتند که این دنیا چون خوابیست چنانچه اکثر در خواب
چیزها می بیند و چون بیدار میشود در می یابد که همه باطل بود همچنین با خشم گیان
واهی میشود در خواب غفلت است راجه از مرگ در مجور اندوه بود ابهار انت خشم
و گفت که شما کیستید انگرا که گفت این نارد منیشر است و این فلان و این
فلان من همان انگرا رکهیشرم که برای تو فکر تولد فرزند کرده بودم و گفتم
که ترا در دنیا کدر شادی و غمی خواهد بود حالا خاطر خود را جمع کن بدانکه آنچه
در منشیت شری بهگوان است بظهور می آید ول خود را در یاد شری نراین
آورده خود را ملکت کن راجه را گیان گفتن ایشان اندوه و غم از خاطر
بدر رفت و بعبادت شری نراین جی مشغول شد بعد فوت شدن کنیز بالک گردید
روزی بر دریبان سوار شده بازی سیر میکرد ناگاه او را که بر کوه کیلاس
افتاد و در آنجا شهر مهادیو صاحب و شری ماتا پاروتی صاحبه باهم نشسته بودند که در آن

ابهمارا 4689

خوش کرده نزد او آمده گفت اراده که داری از من بطلب گفت میخواهم که
از دیوتاها و دیتان و مردم و وحوش و طیور کسی مرا نتواند کشت هیچ سلاحی از اینجمله
بر من کارگر نشود که نه در شب بمیرم و نه در روز نه در آسمان و نه در زمین شری برهما
گفت که اگرچه این دیت را بخشیدن دعا کردن خوب و مصلحت نیست لیکن اگر حرف او
اجابت نکنم از عبادت باز نخواهد ایستاد خوب دعا میکنم بعد از آن بقدرت و قوت
شری برهما این حیا او را خواهم کشت پس فرمود که آنچه خواستی بتو دادم برو راجه هفت
اقلیم باش هرن کشف خوشحال شده پیش پادر آمده حقیقت باز نمود گفت حالا همه
دیوتاها را خواهم کشت و سلطنت هر سه لوک قایم خواهم شد. او همیانی جیو م از
دسکند هفتم در غالب شدن هرن کشف بر دیوتاها و بیرون رفتن برهما و بسر خود را
بادیت تلقین کردن که از میرها و طلبیدن ماکنت
چون هرن کشف
راجه هر سه لوک را گرفت دیوتاها پیش شری برهما جی رفتند و گفتند که هرن کشف
راجه دیوتاها لوک گرفت و درپی خرابی و قتل ماست ما را چه باید کرد شری برهما گفت
که زمانه با دیتان موافق است بشما ناموافق شما در غارهای کوه رفته پوشیده
بشوید منتظر وقت باشید هرگاه زمانه با شما موافقت کند او البته خواهد مرد
دیوتاها همچنان کردند در خانه هرن کشف چهار پسر تولد شدند سه پسر بصحبت

خود بجود کم روزی شوند باین اراده زمین را برداشته و بپاتال برده بود
بعد از ان شری نراین جی وراه اوتار گرده او را بعد از هم صاف ساختند و
لهذا از کشته شدن او سخت اندوه بسیار خورده هرن کشف
پسر دوم خود گفت که شری نراین جی بحمایت دیوتاها برادر ترا کشته است تو
دیوتاها را بکش تا انتقام برادر خود گرفته باشی **ادهیای دوم از اینجا شروع**
در عبادت کردن هرن کشف و دعا کردن شری برهما او را که کسی نزا
نتواند کشت هرن کشف برادر خود گفت که برادر مرا نراین جی کشته است
من چطور نراین جی را بکشم اما بهتر آن است که اول عبادت کنم از شری برهما
دعا بگیرم که نامیرم باین اراده در کوه مندراچل برفت رفت و بعبادت
مشغول شد تا صد سال بر یک انگشت پای ایستاده بود و روی بجانب آفتاب داشت
و تمام بدن او در زیر گل پنهان گشت بر آن گل کاه سبز دمید ماران در آن خانه
کرده بود از نشان عبادت در چهره او نوری و تابشی پیدا شد که بر همه لوک را گرفت
و دیوتاها از شعاع او سوختن گرفتند پس همه دیوتاها جمع شده پیش شری برهما
رفتند و گفتند که ازین عبادت هرن کشف چه آزارها که نخواهد رسید شما بروید
او را از عبادت باز دارید و هر چه که خواهد بدهید شری برهما جی برهمنان را همراه

خود از دیده

آن عضو را باید برید همین پسری را مرده انگاشت دشمنان بگفته هرن کشیف
پرهلاد بهگت را کشتند او خاموش بود و چشم پوشیده محو تصور شری نراین جی
بود هرچند دشمنان نیزه و شمشیر میزدند هیچ زخمی و ضربی باو کارگر نیست تا او را از کوه
به پایین انداختند و در آتش افکندند چون حفظ شری نراین جی شامل حال او بود
بسلامت و عافیت ماند هرنکشیف از معاینه این حال تعجب کرده با خود گفت عجب
حالتیست که هرچند این را بکشتم نمی میرد حالانکه قوتی افزود البته شری نراین جی
برای حمایت و محافظت او خواهد آمد اما علاج نشده او ستاد او را طلبیده گفت
که این پسر را تنبیه و تادیب بسیار کرده ام حالا تو نیز آنچه بگویی خواهد خواند
پرهلاد بهگت خوشوقت شده با خود گفت که همه طفلان مکتب را تعلیم کنان خواهم
کرد او ستاد او را بمکتب آورده تا از نوشتن بود و غافل بود دید که چون او ستاد
برخیزد با این طفلان کنار نیامده وقتیکه او ستاد بخانه خود رفت پرهلاد بجانب
طفلان دید بنا بخاطر آمد که اینها طفل اند قوای شهوانی و غضبی در دل اینها
دخل نگرفته در یوقت که با اینها گفته شود در دل ایشان محکم و راسخ خواهد شد
اگر کسی بپرسد که پرهلاد بهگت را از تعلیم اطفال چه مطلب بود بدانی که اینها
بمقتضای رحم و عطوفت که در حق اینها بود بر تنهایی او ناجی و رستگار

و میان پسر چهارم خورد و بر پرهلاد بهگت نام طبیعت دیوتا داشت و خدمت بزرگان
میکرد و اعتقاد بشری نراین جی داشت شری نراین جی را در همه جانداران سیار
محیط میدانست بر خوردان و ضعیفان رحم مینمود و هر چند طفلان دیگر ترغیب بازی میکردند
او بآن ملتفت نمیشد چون بپنجساله رسید پدر او را بادیبی سپرد که پیش او علم بخواند
و آن ادیب برهمن اکام نام داشت او را بنوعیکه پدران کشف امر کرده بودند
بتعلیم ذکر کردن نام هرن کشف آموخته میکرد و او هم از نام مبارک شری رام جی
و شری نراین جی و شری کرشن جی چیزی نمیگفت تا روزی پدر او را طلبیده در آغوش
گرفت و گفت ای فرزند آنچه در مدت از ادیب تادیب گرفته بخوان پرهلاد بهگت
گفت من نام شری رام جی خوانده ام که ذکر شری نراین جی باشند همیشه همین
ذکر باید کرد بصحبت رکهیشران و عابدان باید رفت آنچه خاصه جمیع افعال و
علوم باشد همین است از شنیدن این سخنان هرن کشف در خشم شد گفت ای احمق
نمیدانی که هرناچه دیت برادر مرا شری نراین جی و راه او بار کرده و کشته
دشمن من است تو نام دشمن مرا چرا میگیری او را میشناسی تو که خورد سالی از
گفت من پدر بر روی پیش وقتی که کلان خواهی شد چه حال خواهد بود بس ای نادان
گفت اگرچه این پسر من است اما اگر عضوی را از اعضای بدن بیماری بهم رسد

فراخی در همه جا حاضر است و برای جستن او هیچ جا نباید رفت همین که دل با
رجوعه از نار خود بخود حاضر میشود اگر گفته مرا معتبر ندانید بگویید که اینهم طفل است
از میان ما پس بدانید که این گیان را من از پیش خود اختراع نکرده ام مارا
نارد منیشر تعلیم داده است و قصهٔ آن چنان است که چون هرناکشپ عموی مرا کشته
شد و پدر من بعبادت رفت راجه اندر قابو یافته زنان و دیتان را اسیر
کرده بدیوه لوک برد و در راه نارد منیشر با وی ملاقی شده گفت اینها را چرا
بسته میبری راجه اندر گفت که وقتیکه دیتان غالب میشوند چه آزارها که بما نرسانیده باشند
حالا من انتقام میگیرم نارد منیشر گفت از میان زنان هرنکشپ را بگذار که او از
پرهلاد بشکم حامله است پرهلاد از جمله مخلصان بیکنتهان سری نراین است
بوجود خواهد آمد و مدد دیوتاها خواهد کرد راجه اندر مادر مرا بنارد منیشر حواله نمود
او مادر مرا آورده در خانهٔ برهمنان گذاشت و آنجا خبرداری او میکرد و در
گاهی که مادر من از حوادث و وقایع که بما رسیده بود گریه میکرد نارد منیشر و
دیگر برهمنان تسلی او میدادند و گیان میگفتند که من در شکم مادر بوده ام
و می شنیدم و یاد میگرفتم شما این را شنوده استوار دانسته باشید نارد منیشر
با خود میگفت که هر چند بدو حضورت اثر نخواهد شد اما ببین که در شکم او است

مشغول نمیشوید پس آن طفلان را نزد خود طلبیده و جمع کرده گفت ای طفلان تا جاهل

و ابهای شما را به بند تعلق نبسته اند و خشم و طمع و شهوت بر شما استیلا نیافته

طبیعت شما قابلیت قبول همه اثر ها دارد و بهتر آنست که خود را مشغول ذکر و عبادت

سری نراین جی بکنید و بدانید که محبت مال و عیال زن بسیت قاتل و انسان را از خود

محبت سری نراین جی مفت غنیمت ندارد و هر که عمر خود را در لهو و لعب صرف نماید

بعد مردن در دوزخ میرود و مادران میگویم که از همین ایام خود را بسری نراین

آشنا نمایید و بدانید که این نعمت منحصر در قالب آدمی است و حوش و طیور

و سمک و خوک امثال آن از این دولت بی بهره اند لذات جسمانی و نفسانی در

ابدان دیگر هم حاصل است این قالب برای آنست که چنین بهگت است جهت بهگت

آن باشد که در لحظه از هم فرو نریزد و دیگر دانسته باشید که عبادت دیوتاهای دیگر

مثل طاعت و بندگی سری نراین جی نیست از دیوتاهای دیگر تا کسی عبادت

کند محفوظ است و اگر کاری دارد از او میرسانند بر خلاف عبادت سری نراین جی

اگر کسی را فقری هم واقع شود غیبت نیست ادهیای چهارم از اسکند هفتم در ذکر

کشتن پرهلاد که با اطفال مکتب میگفت که من این کتاب را از نارد منیشر

باز پرهلاد میگوید که ای اطفال بدانید که سری که در شکم مادر شنیده ام

جهت بهگت

اینها گفتند هر چه بما لازم است میکنیم اوستادان اینها را به پیش هرنکشف
شنید بکرد و چون بار بسیار شد دانست که اینهمه پرهلاد بهگت پیدا کرده است
اوستادان همه را نزد هرنکشف بردند و گفتند که پرهلاد همه طفلان مرا از راه برده
از شنیدن این حرف هرنکشف سخن بگوشید و گفت که ای پرهلاد ترا هر چند منع
کردم که نام شری نراین جی هرگز بر زبان میار تو مرا از آن نمیشنوی گفته مرا قبول
نمیکنی غالبا مرگ تو رسیده است اگرچه تو شیرزاده هستی بر من ضرور است که ترا
بقتل رسانم کیست که ترا از من برهاند محافظت میکند پرهلاد گفت که بیک
قیومت او همه جانداران قایم اند و در همه یکسان پاک تن هرچه میخواهد میکند پادشاها
هر جا موجود است از همه صاحب توان قوی تر است برای محافظت من حاضر است

ادهیای ششم از اسکند هفتم در جواب گفتن پرهلاد پدر را و نصیحت
اورا اظهار شدن نرسنگه جی گوید

باز پرهلاد میگوید که ای پدر تو همه گفتنی
که من هر سه لوک در حکم دارم تو حواس خود را نشنوی در حکم کرده دیگرها را
محکوم تو ابی کرده باید که همواره شری نراین جی را یاد خواهی کرد تا از بند
تعلقات زادن و مردن خلاص شوی هرنکشف از شنیدن این در خشم آمد
گفت بگو که نراین تو کجاست پرهلاد گفت که در همه جا هست هرنکشف

خواهد شد یا نه خواهد گرفت نارد منیشر جی گفت که این وجود به حالت ظاهر
میشود و طفلی و پیری و جوانی در آن اما آنکه در وجود است همیشه به یک حالت است
نه گاهی کم میشود و نه زیاد او را نه غم است و نه شادی هر که او را این قسم دانند
از وجود فانی محبت بردارد همواره خوشحال و به آرام میباشد از میان پنجم
زرهیکند هفتم در ذکر گیان پرهلاد و واقف شدن اوست مادر بودن او را
پیش هرنکشف پرهلاد با آن طفلان میگوید که این گیان من از
نارد منیشر در خاطر استوار دارم اما تا اثر آن رسوخ اعتقاد من است که هر چند پدرم
قصد کشتن من کرد نتوانست کشت شما بدانید که من بسیار دیده ام چیزی
خوب ما بندگی نراین جی عبادت ما را قبول کند یا نه بندگی نراین جی هر کسی
از دیت و دیوتا و آدمی عبادت کند بمان عزیز اوست نه بینید که چون من
پسر دیت ام چون خود را در پناه بندگی نراین جی آورده ام نزد پدرم که از خود
بر همه او که سخت نتوانست بد رسانید شنیدن این سخنان طفلان گفتند که ما
نیافتیم تو گیان را قبول کردیم و آنچه استاد با میگوید هرگز نخواهیم کرد
آنهمه باطل است و بنشین که گیان می شنید از استاد آمده ببین که طفلان را
براه دیگر انداخته اند استاد گفت ای طفلان شمارا چه حالت است و چه کار

اینها گفتند

٦٢١

و راجه اندر نیز رسید که آیا اینچه آوازه است هرن کشف از استماع چهره او
و آواز مهیب ایشان سخت متحیر شد و نیز رسیده با خود گفت که عجب جانوری است
که گاهی ندیده ام شری برهما جی من دعا کرده بود که از انسان و حیوان و طیور
کسی را بر من غلبه نباشد از جنس این صورت بهم رسید که نه آدم توان گفت و نه حیوان
و نه طیور دعا آن بود که نه در روز و نه در شب کشته شوم این وقت شام است
نه روز توان گفت نه شب اما اینکه خورسند بودم که از آفرینش برهما کسی مرا نکشد چه
دروغ شد آخر این صورت هم از آفرینش شری برهما است میدانم که مرا خواهد کشت
و بنیاد بیم رای هرنکشف از ترس شری نرسنگه اوتار جی گریخت هرنکشف با غره نرسنگه اوتار
رو برو شدند نرسنگه اوتار گرفته با او جنگ کردند و او را پیچیدند و مثل اژدها تشنه
بر انگوره انگشتی کند و دیوتاها این حالت دیده حیران بودند که شاید هرن کشف
کشته نشود شری نرسنگه اوتار جی حیرت و فکر دیوتاها دیده حیران بودند که هرنکشف بود بار که
گرفته بر زمین زد و شکم او را بناخن پاره کردند در این وقت هرن کشف خنده کرد
نرسنگه اوتار پرسید که سبب خنده چیست هرن کشف گفت وقتی من با راجه اندر
جنگ کردم راجه اندر بر من بجبر انداخته بود دیگر از آن شکست و هر آزاری نرسید
حالا ناخن شکم من دریده خواهد شد و این همه اثر زمانه ما موافق است که این عجب حرفی

اشاره بستونی کرد و گفت درین ستون هم هست پرهلاد گفت البته هست من
می بینم هرنکشف از بسم و وسواسی که داشت بجانب ستون نظر امعان دید و گفت
من خود هرگز نمی بینم تو دروغ میگویی دانستم که مرگ تو رسیده است و باز بغضب و
غضب برخاست خواست که پرهلاد را بکشد گفت که نگاهبان و حامی خود را
طلب کن از ستون برآ از هر جا که هست پیدا شود و ترا از من برهاند پرهلاد و در همان حالت



شری نرسنگهه جی را با و گروه بجانب ستون دیده فی الفور از انجا نرسنگهه اوتار
ظهور پرنور فرمود و هرنکشف ایشانرا دیده جستن بر ستون زده از هم
شکست او ستون را دو پاره شد و شری نرسنگهه اوتار نمایان شده برآمد
بدن آدمی و سر از شیر در کمال غضب و سهمگی آواز ها کردند که شری نرسنگهه

ایشان را هیچ نتواند دیدن در قوم وی شنند کما ایشان خوردن گوشت و شراب نیست

معبدها من خود بسیار کم از عهده ثنای تو چگونه برآیم مدح شما چقدر توانم گفت

اگر کرم شما باشد من نیز بعقل ناقص خود زبان بمدح و ثنا بگشایم پس گفت ای مهاراج

غریب نواز و بنده پرور شما که من وی بسیار از کمین فضل و کرم خود بمن نظر عنایت

کرده‌اید من مثل خود دیگری را طالع‌مند نمی‌دانم که شما جگت کاران اید اگرچه برهمن

از چهار فرقه در رتبه بالا هست شود و در شرف دو هر لیکن باعتقاد من برهمن همان

که عبادت شما بکند اگر عبادت شما نمی‌کند غافل است و بر همین نسبت شود که

شب و روز یاد شما میکند بهتر است شما که از نار مسیر یافته محض برای رفاه و نجات

عالمیان است تا ایشان شما یاد کنند و بیان شما بصدق دل کنند تا گران

ناجی و رستگار جاوید شوند ایه مردم شما را اطاعت و عبادت میکنند همه برای

نیکی و بهبود خلق هست و الا شما را بعبادت مردم چه احتیاج که شما را هیچ احتیاجی نیست

از همه حوائج فارغ و مستغنی و از بی نیازی هیبت شما همه دیوتاها در بیم اند اما من

در بیم و هراس نیستم چرا که او بشفقه محافظت من از نار کرده با هر چند مردم از شیر

بترسند بچه او را دوست نمیداند و بهتر میداند که پدر من است من از رو

دارم که الحال همه ازین بیانات سهمناکی شما در ترس اند از حضرت مظهر جلال خود

میسوزیم اما هر چند که نرسیهه اوتار هران گشت تا کشتند غضب ایشان فرو نمی نشست
دیوتاها پیش سری برهماجی رفتند و گفتند که بخدمت سری نرسیهه اوتار
رفته زبان بمدح وثنا بگشایید تا غصه ایشان فرونشیند سری برهماجی
نزدیک او رفت بعجز و تضرع التماس نمود که ای سری مهاراج شما انت اندی
بزرگی شما را انتها نیست قدرت شما را حد نتوان گفت که ابهیم انت است ا
آن عاصی بدکردار که کشته شد بسزای خود رسید حالا عرض اندارم که از غضب
فرود آیید مهربان باشید فضل فرمایید سری نرسیهه اوتار جی بجانب سری برهما
نگاه نکرد سری برهما ترسید قدم پس کشیده برگشت باز دیوتاها پیش مهادیو
در راه امیدند و سری لچهمی ماتا و ورن و کبیر و گندهرب و جمیع دیگران التماس نمودند
که شما نرسیهه اوتار را از خشم باز آرید پیش ایشان رفته دیدند وقت کرودهه
وطواف نمودند غضب ایشان کم نمیشد دیوتاها با خود گفتند که این اوتار برا
محافظت پرهلاد بهگت ظهور کرده بهتر که پرهلاد را باید گفت که برود و به کاه
مقدس پیش حضور نماید پرهلاد را گفته دیوتاها رفت و دندوت کرد یعنی
برگرد ایشان گردید بعده سر بر پاهای ایشان نهاد نرسیهه اوتار جی دست مبارک
خود بر سر او را برداشته فرمودند که ای پرهلاد بهگت چه میخواهی پرهلاد گفت

شنیدیم مهاراج مرحوم و بنا را همیشه در آزار و اندوه میباشند اول او را حکم است

که مدام گرسنه است اگر امروز شکم پر کرد فردا باز گرسنه است و بار دوم آزار

شهوت کردنست اگر همیشه با زن یکجا باشند بلکه تمام زنان در حکم او باشند

باز هم سیر نمیشود همین قسم در چاه غرور رفته را تا حبل المتین کرم شما یاوری نکنند

او بیرون آمدن ممکن نیست اگر تفکر باید که مرا چه ضرورست که بر آرم

امی اما شنیدیم که بنگاه لطف شما که بیچاره ها از اندوه بی چاره می باشند

قصوری در بزرگی شما راه نیابد **قطعه** اگر بکار یک خس بیابان رسد بدریای

رحمت چه نقصان رسد چون برهیلاد این سخنان گفت نرسمه اوتار جی خوش شده فرمودند

که غصه را فرو کردیم و بر تو مهربانیم البته چیزی از من بخواه برهیلاد گفت که

ای مهاراج شما میدانید که مرا غیر از لطف و الطاف شما آرزوی نیست و هر که عبادت

کند عوض آن بخواهد مثل مزدور است که در عوض کار اجر میخواهد من هیچ نمیخواهم

مرا اراده یاد شما راضی و شاکرم **ادهیای ششم از اسکنده هفتم در بیان**

قبول نمودن سلطنت برهلاد را بحکم شری نرسمه اوتار جی و آمدن

برهلاد بحکم شری مهاراج نزد نرسمه اوتار باز شری نرسمه اوتار فرمودند

که ای برهلاد تو مخلص مایی و ما از تو فراوان خوشنودیم میخواهیم یکجای ابدی بنشینی بهشت

پنهان کنید. اوستاد اعظم از اینها نصیحتهم در جهت بیان نمودن شری نرسنهه اوتار

بحال پرهلاد و نابود گشتن هرن کشف شری نرسنهه اوتار جی به پرهلاد

گفتند که ای پرهلاد چیزی از ما بخواه گفت اینها هیچ حظ دنیا از بهوگ

و دیوتا لوک دیده ام و آزموده ام باقی و پایدار نیست و دیگر از امور دنیاوی

بهتر از سلطنت هر سه لوک چیزی نیست که بطلبم و این وجود هم پاینده نیست که

باعتماد بقای آن چیزی توان طلبید. پس التماس دارم که بعنایت شما در هر جنم

صحبت نیکان و پاکان و عارفان ممکن و میسر باشد از برکت آن صحبت و محبی

یاد شما باشم و دیگر التماس دارم که ای مردم که در چاه دنیا رفته بلذات فانی

فریفته و آلوده شده مانده اند خلاص یافته اکثر باید که اینها بعوض اعمال

نیک و بدی که کرده اند در دنیا باشند اگر هم بهوگ یابند خلاصی ممکن نیست پس نسخه

نیک عبادتی که من کرده ام آنها بدهید و ثمره اعمال بد اینها را من بگیرم

که من درد و رنج باشم اینها به بهشت بروند ای ناتهه هر تکلیف که هر دم از کمال

غفلت و نادانی هر کردم و پرورش شما اعتقاد ندارند اگر چیزی بهم رسانند

میدانند که با نیرو خود پیدا کرده ایم نمیدانند که شری نراین جی رزاق

مطلق است و اگر او نه دهد آدمی چیزی میشود تمام مال عالم را در خانه خود می آورد

که هزاران فیل بخشش برهمنان کشتی باشد و هیچ خیره نیز نبو کار کرده میشود و در روزه بشب
نمیری بم هزار روز استاده نمری نیز همه او تا رحی فرموده اند که ای برهمان عابد ازین
چنین دعا کنی این را گفته عبارت شنیده شکهدیو فرمود که ای راجه یدهشتر
طور فضل و کرم و کرپای نمری نراین جی چنین است که البته همه با نصیحت مخلصان و
عابدان میکند باز راجه یدهشتر پرسید که طریق دهرم و ورات و اشرم بگوید
از هر دو دهرمی که نمری نراین جی خوش شود شنوند تقریر باید شکهدیو گفت که ای راجه
در کسیکه این صفات باشد باید که نمری نراین ازو خوشنود است و دهرم آنها هشت
یکی آنکه راست گو باشد دوم آنکه درد و غم دیگری او را اثر کند بر او البته
رحم نماید سوم آنکه نفقه در دست خیرات میکرده باشد طعام را تنها نخورد
هرچه از چیزهای لطیف باو میسر شود بیشتر از دیگران نخورد و اول به برهمن بدهد
چهارم دلش مایل بعبادت باشد قسمیکه در بید گفته اند بهگت و بسیار سر
نراین جی بکند شکهدیو میگوید ای راجه بهگت نرسمها را چهار ورات و چهار
اشرم مقرر اند راست اگر برهمن در دهرم خود ده برابر خوانده است با کردن
ورش بار هست چون به بهگت نرسمها راج مثل [illegible] داره دهرم او هیچ نیست
همین قسم از چهتری و ویش و شودر هم باس کن سمجهایی هر چهار اشرم که گرهست

ناپاک متنفر که بهفتاد و یک جوکری علک باشند راج بکنی چه اگر برادران تو
راج کنند مردم خواهند گفت که پرهلاد با وجود یکه بهگت شری نراین جی بود
راج نیافت خاطر خود را جمع دار که بدعای ما ترا غرور و تکبر و غفلت که لازمهٔ
حکومت است هرگز نخواهد شد و در یاد ما خواهی بود پرهلاد قبول کرده باز شری
نرسینه اوتار جی فرمودند که ای پرهلاد اگر برای پدر در فکر باشی که به دوزخ
خواهد رفت ما ببین در یک پشت ترا از دوزخ خلاص کردیم تا به پدر تو
چه رسد تو خاطر جمع باش در هر جا که یک بهگت پیدا خواهد شد هفت پشت او
از دوزخ نجات یابند و در هر قوم و مکانی که زمین ناپاک است اگر بهگت ما
در آن زمین برود از برکت قدوم او آن زمین پاک خواهد شد اگرچه
پدرت عاصی بود اما میباید که بدستور دید و شناست شهزاده او بکنی پرهلاد
با گفته شری نرسینه اوتار جی شهزاده و کرم پدر نمود شری نرسینه اوتار جی
او را بر سنگهاسن راج نشانده تمام دیوتا ها و بندگی دست بسته کردند و بعد یاد
نمودند بعد از آن شری برهما جی و راجه اندر و دیوتان و کنبر و دیگر دیوتها
بخدمت شری نرسینه اوتار جی آمده و گفتند که ای شری مهاراج صحیح و درا کار
بسیار خوب کردید که هران کشف را بقتل رسانید بعد دعایی او باکه ما بودیم

و در ایام طفلی کسی را دید که شیر میخورد و به پدر گفت که من هم شیر میخورم و در آنجا
از غایت افلاس بی دستگاه شد که شیر نیافت پس آرد را در آب داخل کرده باو
داد تا او شیر انگاشته خورد و برهمچارج بخاطر آورد که لعنت بر زیستن من که
پسر من بدین حال باشد پس پیش در بودن آمده ریاضت اختیار کرد اما چه
معنی از در بودن نگریست در بودن و دلداری و پرورش او بسیار نمود
حالا سوامی شنکه بید بر طریق چهار اشرم بیان میکند اول طریق برهمچارج است
که مادر و پدرش نخواهد که او دهرم چهار اشرم را موافق بید و شاستر تمام کند
و بعمل آورد و بباید که از هشت سالگی نیت برهمچارج کرده در خانه اوستاد
باشد و خدمت کند هر وقتیکه اوستاد بگوید بخواندن مشغول شود و بعضی حدیث را
برخواندن مقدم دارد تا بیست و پنج سال هر بین و بیره در خانه اوستاد
بگذراند و در بیرت اصلا پهلوی با زنان نه نشیند و با ایشان سخن نگوید که مبادا
دل او مایل تعلق شود اگر بعد بیست و پنج سال دل او قابل تعلق باشد گرهست
اختیار کند و اگر دل او از تعلقات گذشته در خانه اوستاد باشد حالا
طریق دهرم دان پرست گفته میشود چون به پنجاه سالگی رسید با زنان خود
در بیابان رفته بعبادت شری پرمیشر مشغول شود و غذای او میوه

و بر همه چار بید دانا بود و اهل پرستش و شناسایی باشند اگر محبت شهر مهابارت

ندارد و دهرم او هیچ نیست دهرم هر چهار ورن علیحده است ادهیای یازدهم از

اسکند هفتم در بیان دهرم هر چهار ورن دهرم ها و اشرم ها گوید

سوامی شکدیو طریق دهرم هر چهار ورن مفصل میگوید که برهمن کسی را خوانند

که در وقت تولد و زنار دادن و کتخدا شدن آنچه در بید گفته اند برای او

بعمل آمده باشد میباید که قوت او از گدایی باشد نوکری نکند طریق گدایی که

آنرا انچها گویند آنست که هرکه بی مطلب بدهد بگیرد و آن گدایی را امرت انچها خوانند

و اگر بمطلب بدهد آن حکم غله دارد و اگر کسی را رنجانیده بگیرد حکم گوشت

برهمن همیشه بید و شاستر خوانده باشد تکرار علم میکرده باشد دیگران را تعلیم

علم بکند خیرات بکند و از کسی بگیرد نوکری هم نکند و جگ بکند و دیگران را

بکناند طریق دهرم چهتری آن است که علم بخواند بدیگری تعلیم علم ندهد خیرات

بکند و از کسی نگیرد نوکری هم نکند طریق دهرم بیش آن است که مدار بر سوداگری

باشد و بیوپار باشد شودر را میباید که نوکری اینها بکند برهمن را اگر

نگفته اند و اگر کسی میگوید که در وقت حاجت چرا نوکری و در بودن اختیار کرده

بودن نادرست قصه او چنین است که روزی اشوتهاما بیشتر در حاجت

ذوالایام طفلی

471

که بینهایت زر و حرص بیشتر میشود هرچند زرها پیدا کردم حرص و طمع روز بروز
می افزود بنابران ترک تردد کردم که عیشت زندگانی خود را چرا ضایع کنم
آخر دم آخر بهمین خیال باشم روزی حرص ناتمام شده خواهم مرد بدروغ خواهم
رفت تا بجه که گفتی ذخیره نداری از کسی چیزی نمیگیری بشنو که زرداران را بسیار
دیدم همیشه گرفتار غم و الم میباشند اول میترسد که مبادا دشمنی بیاید و زر ببرد تا نه
دوم ترس فرزندان میشود سوم ترس خویش و اقربا که همیشه در پی گرفتن زر میباشند
ازین سبب تا زر دارند هرگاهی آرام نسبت بفراغ خاطر نمیتوانند زیست بنابران
ترک زر کردم از ذخیره کردن در گذشتم بقسمتهای روز نو و روزی نو هر چه موافق
قسمت می آید کسی میدهد میخورم و مبادا چیزی ازین جهت مشغول نمیباشم اگر کسی از راه
مهربانی مطلب و طعام نفیس پیش می آرد میخورم اگر کسی دشنام میدهد میگیرم مرحله میشود
نتیجه اعمال خود است گاه باشد که چیزی نمیرسد آن روز هم محظوظ میباشیم
میدانم که امروز نصیب نبوده برهلاداد آن برهمن را وداع کرده بخانه رفت
حالا سوامی میگوید ای مردم از هشت بیان میکند چون برهمچاری تمام علم خوانده
بخانه خود فارغ شود اگر خواهد که گرهست اختیار کند میباید که پیش راجه بیاید
و بگوید که پس از خواندن علم فارغ گردیدم میخواهم که داخل متعلق باشم راجه را

درختان و سبزه او پوست اشجار باشد چون هفتاد و پنج لکهی رسید

سناس مردم بگیرد طریق آن اینست که اول زنار را که از ابتدای تربیت

بمنزلهای بید در گردن انداخته بود همان قسم برآورده بگذارد و هر دو هر

اختیار کرده بود همه را ترک دهد و در هیچ جایی چه در شهر و چه در ده نباشد

اما برای گدایی در هر شهر و ده برود و آنچه بسهولت و بی رنجش بدست آید

بگیرد جوگ ابهاس چنانچه در بیان گفته اند. ادبهای که هم از اینکه نیفتیم در ملاقات

پرهلاد با برهمن اودهوت و جواب سوال هر دو و بیان کرمیت و انترم

بیکی از اینها میگوید که ای راجه درباره آن بکت سناسی شده میگویم که وقتیکه پرهلاد

در ملک خود سیر میکرد کسی را میخواست که حرفی از حقایق و معارف با او در میان

آرد در کناره دریا نام دریایی برهمنی را دید قسمیکه اودهوتان باشند و او

عبارت از مجردیست پرهلاد چون مرد بی ناس نبود از رشکها این فرود آمده

نزدیک او رفت و گفت ای آزاده مرد تو چه خوب پرهیز سنیاسی و هیچ

نداری و از نزد دو تلاش فارغی و از فهمی که داشتن که تو از فضیلت

یا من بگو آن اودهوت که نام او راجکر بود گفت ای پرهلاد آنچه

گفتی که از نزد دو فارغی شده که تو دل بار کرده ام چون دیدم

مهابهاراتی هفتم اسکند پوران تمام شد — اسکند ششم در حقیقت شوانیدن

در بیان ظهور رواهنه اوتار و احوال راجه بهرت و افزایش واد مهابی اول

و در احوال گراه که پای فیل گرفته بود سوامی سکهدیو براجه پریکشت میفرمایند

که ذات مقدس شری نراین جی از زادن و مردن منزه و مبراست و بود با نهند

ذات اقدس نمیتواند رسید و بچشم سر نتوان دید اما گاهی که یکی از مخلوقان

یعنی بندگان مشکلی واقع شود برای محافظت او اوتار میگیرند یعنی در مظهری از

مظاهر که از ظهور آن گویند چنانچه برای محافظت خلاصی گجیندر فیل هری اوتار

گرفته بود استادان چنین گفته اند که گراه نام جانور دریایی پای فیلی را گرفته

تقدیر بر داشت که قتل او از دست مبارک شری نراین جی بوده باشد پیش

ایشان احوال خود را ظاهر ساخت که من در جنم سابق گندهرب بودم روزی

بر دریا سوار شده برای سیر تالاب با زنان رفتم و در آنجا دیول نام رکهیسر

غسل میکرد من با زنان فرود آمده با وی استهزا کردم پس پای او را کشیده در آب

بردم چون نفس آب رفت من او را کشیده بیرون آمدم و خنده کردم دیول از

گفت ای گندهرب تو با من استهزا کردی پای مرا مانند گراه گرفتی از شری نراین

میخواهم که تو گراه شوی پای مردم میگرفته باشی ادهیای دوم از اسکند ششم

دیوتا شده

باید که امتحان علم او بکند بعد امتحان دختری هم بکند بعد از آن اگر خدا اسعاف

خبر پوشاک و خوراک او را بگیرد چون آن برهمن گرهست شد هر روز برای نوبت

عبادت نزد و کرده چیزی بدا کند اما آنچه بهم رساند مخالف دهرم نباشد.

ادهیای دوازدهم از سکند هفتم در تتمه دهرم های گرهست و تخصیص خبر دادن

اهل آشرم های دیگر نارد سوامی بجدهشتر گفت باید که بر گرهست لازم است

که هر روز کم و بیش بقدر وسع امکان خیرات بکند اگر در خانه هیچ نداشته باشد

هرگاه او برای خوردن چیزی بهم رساند از آنجا چیزی خیرات بکند گرهست را

ضرور است که خبر پوشاک و خوراک بر همه جاندار و حیوان پرند و ماهی بگیرد و آن

هر سه آشرم را ذخیره کردن منع آمده و لیکن بر گرهست لازم است که هر روز خیرات

خیرات بکند در هر ماه روز اماوس و سنکرانت و دوادشی و پورنماشی و روز

تولد خود البته خیرات بکند برهمنان که در سنه ها باشند و آن بید شاستر همیشه

گفتهای سری نراین جی می شنیده باشند باید دانست که آتما در تمام جاندار

ساکن است مثل عکس آفتاب و مهتاب که در ظروف طلا و نقره و آب داشته باشند

یکسان می افتد همچنین آتما در برهمن و چندال و پرنده و چهارپایه یکسان است

تفرقه برهمن و چندال و غیر آن موجب تفرقه آتما نمیشود و بینی چیزی که ما پا کو فی

تا اینکه خواهند ساخت ادهیای سوم از اسکنده هشتم در بیان نفرین دادن
دروباسا رکهه براجه اندر و غلبه کردن دیتان بشکلهای نو منحصر باید هر که کتهها
یعنی حکایت خلاصی فیل را در وقت مشکلی یاد کند البته مشکل او آسان شود
ای راجه هر که بشنت در هر منونتری که هفتاد و یک چوکری جگ باشند هری نیز این
اوتار میکند اوتار هری جی که فیل را خلاص کرده در منونتر اول بوده و آمده اوتار
در منونتر پنجم کرمه اوتار و در منونتر ششم اگرچه حقیقت اوتارها پیش ازین گفتیم اما
کیفیت کرمه اوتار جهت شوراندن دریای عمان بود باز مفصل میگوییم بشنو
که دیتان و دیوتاها همواره با یکدیگر عناد و عداوت دارند گاه غلبه از جانب
دیوتاها میشود و گاه از جانب دیتان میباشد در ایام غلبه دیوتاها روزی راجه اندر
بر فیلی سوار شده میرفت در راه دروباسا رکهه می آمد راجه اندر را بآن عظمت و
جلال دید فراوان خوشحال شد از کمال خوشحالی و عطوفت مالای گلها که در گردن
خود داشت بیکی از مریدان خود داده که براجه اندر بده اما چون راجه اندر
بگرفت از غرور در پای خود انداخت و گفت چندین گل خوشبو در دیوه لوک بسیار
است شنید مرید آنچه را بدروباسا رکهه رسانید دروباسا رکهه بر خود پیچیده گفت
ای راجه اندر تو مالای مرا در پای خود انداختی بغرور مال و سلطنت اهانت ما

هژدهم حکایت گراه و احوال فیل شدن اندردمن و دیوتا نارد و نیشان دریائی شدن هوهو را میگوید

چون من این دعای او شنیدم پشیمان شدم و گفتم ای رکهیشر من خطا کردم و بسزا رسیدم اکنون بفرمایید که ازین عذاب کی خلاص خواهم شد گفت چند سال در وجود گراه خواهی بود روزی پای گجیندر نام فیلی را خواهی گرفت سری نراین جی برای خلاصی فیل خواهند آمد ترا خواهند کشت آنوقت باز گندهرب خواهی شد الحال از کرم شما آن وجود گراه از من برفت رضا بدهید که بگندهرب لوک بروم سری نراین او را رخصت داده بفیل فرمودند که تو وجود فیل را گذاشته بگت شو آن فیل گفت که ای مهاراج من در جنم سابق اندردمن نام راجه بودم همیشه در ذکر دیهان سری نراین جی مشغول میداشتم روزی در دیهان بودم اگست رکهیشر در آنجا آمده من تعظیم نکردم اگست رکهیشر خشمناک شده گفته که این در کجا گفته است که برهمن بیاید تو مثل فیل بر جا باشی و تعظیم نکنی از رکهیشر مهاراج میخواهم که ترا شاپ کنم من التماس کردم که ای رکهیشر بسزا رسیدم [illegible] بفرمایید که از وجود فیلی کی خلاص خواهم شد فرمودند وقتیکه گراه نام جانور دریایی پای ترا خواهد گرفت برای رهایی تو سری نراین از نار گرفته خواهند آمد

دیوتاها بموجب فرموده شری نراین جی پیش راجه بل که در آن ایام راج زمین
تعلق با او داشت رفتند راجه بل با خود گفت که راجه اندر و راجه برن و راجه
کبیر و دیوتاهای دیگر همیشه با من دشمنی داشتند و در پناه من آمده اند اینها هر چه
بگویند من خواهم کرد پس گفت ای دیوتاها خوش آمدید راجه اندر گفت ای راجه
ما و شما پسران کشپ رکهیشر ایم و با هم برادریم ما نزد شری برهما جی رفته بودیم و
شری برهما جی پیش شری نراین برده شری نراین جی فرمودند که شما با اتفاق
برادران خود باشید و چهیر سمندر را بشورانید و مندراچل پربت را از زمین بکنید و
آن چوبیست که بآن جغرات را بر هم زنند تا مسکه بر آید و باسک مار را رسن آن
بکنید و بر گرد آن پربت ایچیده بگردانید از آن سمندر امرت خواهد بر آمد
خواهید خورد و برادران خورد آن از پیری و مرگ در امان خواهند شد ما برای آن نزد شما
آمدیم تا شما در این کار رفیق باشید. ادهیای چهارم از سکند هشتم در بیان
شورانیدن دریای چهیر سمندر بدستیاری دیوتاها و برادران ایشان
راجه بل و دیگر دیتها گفتند بهتر آن است که ما در این کار رفیق باشیم امرت را
تفریق خواهیم داد پس هر دو فریق بر مندراچل پربت رفتند و آن کوه را بجهد و
مشقت بسیار از زمین بر کندند و برداشتند اما چون چند قدم آوردند

کردی ترا امراپ یعنی شتاپ مقام کهال و سلطنت تو برود نمی الحال شتاپ

درواسا رکهه اثر کرد راجه اندر را در مال و سلطنت نقصانی و کاهشی

معاینه شد **فرد** هیچ قومی را خدا رسوا نکرد تا دل مرد خدا نامد بدرد

راجه اندر پیش شری برهسپتی رفت و گفت که از شتاپ درواسا رکهه زوال

در مال و سلطنت خود برای العین می بینم شری برهسپتی گفت که از دست من

چیزی نمیشود میباید که نزد شری بهگوان برویم پس شری برهسپتی و دیوتاها

یکبارگی همراه اندر رفت و زبان مدح شری نراین جی بکشاد و گفت که ای

شری بهگوان دیتان پرزور شدند سلطنت و دولت دیوتاها از و جای

درواسا رکهه در زوال است و شما کرم کرده محافظت دیوتاها بکنید شری نراین

فرمودند که حالا زمانه با دیتان موافق است و با دیوتاها ناموافق تدبیر آن است که

همه دیوتاها پیش دیتان رفته دوستی بهم رسانید باتفاق آنها کهیر سمندر را

بشورانید و از آنجا چهارده رتن یعنی جواهر نفیس خواهد برآمد در آن چیزها

امرت یعنی آب حیات خواهد برآمد امرت را به دیوتاها خواهیم داد که تا از مرگ

ایمن باشید بعد از آن دیوتاها بر دیتان فیروزند که غالب خواهند شد شری

نراین جی این بشارت فرموده به بیکنته یعنی بیسرگ لوک تشریف فرمودند

163

در آب رفته آن کوه را بالای پشت خود گرفت قایم نگاه داشته بآنجا همه
گفته شده میباید که اول پوجای سری گنیش دیوتا بکنید تا کار با انصرام رسید
گفتهای پیدا شدن سری مها گنیش دیوتا چنین است که او از شری پاربتی دیوی
بهم رسیده بود روزی شری پاربتی دیوی نشسته بود مهادیو صاحب یاد او را نمی
میکردند ناگاه شری گنیش دیوتا در آنجا پیدا شده شری پاربتی دیوی یکبارگی
محبت مادری بجانب او دوید چنانچه یاد گنیش از سینه او افتاد بر شری
گنیش دیوتا شر مهادیو صاحب از غیبی تیغ شمشیری بجانب شری گنیش دیوتا
انداخته شده سر شری گنیش دیوتا جدا شد شری پاربتی دیوی گفت که این پسر
من بود شما او را کشتید حالا میخواهیم که باز او را زنده کنید و الا من خود را
میکشم آنزمان شر مهادیو صاحب مهربان شده گفتند که اگر کسی جانب شمال
مرده باشد سر او را بیارید چون تفحص کردند فیلی را مرده یافتند که روی او
بجانب شمال بود سر او را بریده آورده بر بدن مبارک شری گنیش دیوتا
گذاشتند شر مهادیو صاحب فرمودند که زنده شو برخیز بمجرد گفتن شر مهادیو صاحب
شری گنیش دیوتا برخاستند شر مهادیو صاحب او را دعا کردند که هر کس اول
پوجای شر مها گنیش دیوتا کرده شروع بکاری کند البته کار او با انصرام

پیش نتوانستند رفت از آنها چند کس مجروح شدند و مردند باز آمدند که
رسانیدن این کوه تا چهیر سمند دشوار است هرکدام که بزور خود مغرور
بود غرور از سر آنها بدر رفت پس شری نراین جی را یاد کردند فی الفور
شری نراین جی بر گرد سوار شده حاضر شدند بدست چپ خود آنکوه
برداشته بالای گرود نهادند همه دیوتها و دیتان را همراه گرفته بکنار چهیر سمند
رفتند فرمودند که واسک ناگ را بیارید همه دیوتها و دیتان در پاتال لوک
رفتند واسک ناگ را گفتند که امر شری نراین جی چنین است که تو بجای رسمان
باشی واسک ناگ گفت که بدن من نازک است اگر مرا بکوه می پیچید بمن
ضرر خواهد رسید بدن من خرد شده خواهد شد آنها گفتند که امر شری نراین
اینست باید رفت واسک ناگ را اطاعت امر کرده بیاید شری نراین جی
فرمودند که ای واسک دل خود را رنجه مدار که بتو آزاری نخواهد رسید پس
واسک ناگ را با آن کوه پیچیدند و کوه را در دریا انداختند کوه غرق شدن
گرفت دیوتها و دیتان بجناب فیض مآب شری بهگوان التماس نمودند که ای
شری نراین این کوه مانند بمهانه هرگاه در دریا غرق میشود که بالا نمی آورد
شری نراین جی بصورت کرم کچهی شنابت شده مقدار یک لک جوجن

در آب

461

با پنتاین کرمی رسید بهتر انست که در حلق خود نگهدارم پس شری مهادیو صاحب
زهر را بطریق کف که از دریا برآمده بود یکجا کرده در دهن مبارک خود انداخته
آنچه در وقت یکجا کردن از انگشتان اقدس ما شرف او فرو ریخته تا حال
در دنیا ست جانوران شری مهادیو صاحب آن زهر را در دهن کردند و یکباره فرو برفت



از اثر آن گلوی شری مهادیو صاحب نیلا گون شد از آن روز شری مهادیو صاحب را نیلکنته
نیلکنت گفتند کنت یعنی گلو باشد باز که برهم زدند دویم کامدهین
یعنی ماده گاو برآمد سری نراین جی فرمودند که این ماده گاو هر چه بخواهد
هم خواهد رسید هر دو فریق خواستند که آنرا بگیرند شری مهاراج فرمودند که این را

خواهد رسید انتراین دعای ذات مقدس تا ابد الاباد مستحضر است پس دیوتاها
و دیتیان بفرموده شری نراین جی اینجا جای شیر مهاکنش دیوتا نموده باز نام
شری نراین جی اول دیوتاها سمرواسباب ماند و دیتیان قدم او گرفتند و دیتیان
شور و شر کردند که ما چرا قدم بگیریم شری نراین جی به دیوتاها فرموده که شما قدم
بگیرید با آنها فرموده شری نراین جی قدم گرفتند اما دیتیان را اشکال گفته خواهد
بانیته موسوم گشت نفسهای زهرآلوده از دهن دهن واسباب تاک اب اما
دیتیان مسموم خسته دران حالت باز خواستند که بجانب قدم روند شری
نراین جی فرموده که حالا آنچه قرار یافته باز از آن عدول کنید دیوتاها
و دیتیان مانده شدند شری نراین جی از خود توفیق یافتند دادند
در دفعه اول زهر هلاهل برآمد چنانکه از تندی آن تمام جانوران دریا
مسموم شدند دیوتاها و دیتیان عاجز شدند پیش شری نراین جی احوال را باز گفتند
شری نراین جی فرموده که این زهر را غیر از شری مهادیو صاحب دیگری
نمیتواند نگاه داشت پس پیش شری مهادیو صاحب التماس نمودند شری مهادیو
فرمودند که در واقع این زهر غیر از من کسی نمیتواند نگاه داشت اما حکم
اگر در سینه فرو برم در سینه جای شری نراین جی است منتر سیم که مبادا

بالیشان

459

در اشور لوک موجود هست باید دانست که بعد از این مقدمه در میان دیتان

و دیوتاها جنگ شده دیوتاها از دیتان گرفته اند در دفعهٔ هشتم سری لچهمی بخشنی دولت

بصورت زنی برآمده بحالی که هر دو فریق از دیدن او بیهوش شدند شعاع چهرهٔ او

از آفتاب و مهتاب تابان تر بود و لباس سرخ در بر داشت و بو مرصع بوته زده

در دست راست گل نیلوفر و در دست چپ مالای گل نیلوفر هر دو فریق سرگشته شدند

که این را ما بگیریم سری لچهمی دیوی فرمود که ما را کسی نمی تواند گرفت هر کرا

من بجمیع اوصاف موصوف خواهم دید پیش او خواهم بود نزد من دیوتاها و دیتان

برابر اند در گردن هر که این مالای گل میندازم او صاحب من خواهد بود پس اول

سری لچهمی دیوی بجانب دیتان دید و گفت که راج اینها قایم و پاینده نیست بهوای

نفس ذلیل بسیار مایل اند باز بجانب رکهشیران دید گفت اینها غصه بسیار دارند

باندک خطایی که از کسی واقع شود سراپ یعنی شاپ میدهند باز بجانب گندهربان

دید و گفت که اینها مراعات و آیین ظاهری زیاده که آنرا آچار خوانند نمیکنند

هر قسم که دل ایشان میخواهد میکنند باز بطرف دیوتاها دید و گفت که اینها کم اند از روز

هرگاه که مشکلی پیش اینها می آید نزد سری برهما جی و سری نراین جی میروند بعد از آن

زمین برای سری لچهمی سنگهاسن طلا آورد و سری جمنا جی و سری گنگا جی

بر برهمنان پدید شد که اینها بعبادت در بیابان مشغول باشند میوه دشتی میخورند
اگر گاو کامدهین اینها باشد بفراغ خاطر عبادت خواهند کرد و بنابر آن است
که در ابتدای هر کار برهمنان را چیزی باید داد تا آن کار بانصرام رسد مبادا که ناتمام شد
پس آن گاو حواله ایشان کرده شد و دریا را کهه کردند که در دیوتا و دیوها اول نگاه دارند
هر کرا از برهمنان مطلوب باشد تا هر دو بار دیگر به اینها در دریا مشغول شدند شری
نراین جی فرمودند که حالا آنچه برآید یک چیز دیوتان بگیرند و یک چیز دیوتاها
در دفعه سوم اوچی سروا نام اسپی برآمد در غایت جمال و خوبی دیوتان گفتند
که این اسپ قابل راجه بل است شری نراین جی فرمودند بگیرید حالا هرچه برآید
دیوتاها خواهند گرفت باز در دفعه چهارم فیلی سفید رنگ برآمد که چهار دندان
داشت شری نراین جی اندرا به دیوتاها داد دیوتان گفتند که فیل را ما میگیریم
و اسپ را به دیوتاها بدهید شری نراین جی فرمودند که این قرار داد به دیوتان است
تو بگیرید در دفعه پنجم کوستبهمنی نام جواهری برآمد که شعاع آن در تمام عالم روشن شد
آن جواهر را شری نراین جی بخود گرفتند در گلوی خود آویختند باز دفعه
ششم پارجات نام درختی برآمد شری نراین جی فرمودند هرچه اهل در جنت
بخواهد و بطلبید خواهد داد اندرا به دیوتان گرفتند و اگر کسی گوید که آن درخت

پس گفت که اگرچه ایشان خاصیت ها دارند اما چون نهر از ایشان موجود نیست
من در خدمت ایشان اوقات خود را بسر خواهم برد و پای مبارک ایشان خواهم
مالید این گفته مالای کنول که در دست داشت در گلوی ایشان انداخت شری
نراین جی فرمودند که جای تو در سینه ما خواهد بود دیوتاها و دیتان این معنی را دیده
گفتند که شری لچهمی جی بسیار خوب کرد نقاره و نفیر نواختند باز بشورانیدن دریا
مشغول شدند در دفعه چهاردهم مردی خوب رو برآمد در یک دست کوزه امرت لبریز
داشت و در دست دیگر جلپایه و نام او دانونتر حکیم هر دو فریق گفتند که بواسطه
امرت ترد کرده بودیم خوب شد که برآمد فی الفور کوزه امرت از دست
دانونتر حکیم دیتان بردند دیوتاها گفتند که نصفه حصه ماست و دیتان گفتند که بعد از
خوردن ما آنچه باقی ماند بشما خواهیم داد دیوتاها بخدمت شری نراین جی رفته
گفتند که دیتان امرت تمام بردند بما نمیدهند شری نراین جی فرمودند که
بگفته شما هرگز نخواهند داد ما فکری در خصوص میکنیم شما اضطراب نکنید اما این
دیتان که امرت را بردند در میان آنها هر که صاحب زور بود از دیگری گرفته
میگرفت نوبت فرصت بکسی نمیرسید که بخورد در میان خودها جنگ داشتند
درین اثنا شری نراین جی اوتار گرفته زنی موهنی در کمال حسن و خوبی

و شری را شر بدا او تیر نهنده های دیگر آبهای خود را در ظروف زرین انداخته

و حاضر ساخته کامدین پنج کب بکاف عجمی و بای موحده عبارتست از پنج چیز

که از ماده گاو بهم رسد شیر و مسکه و جغرات و بول و سرگین و این پنج چیز بسیار

پاک است شری لچهمی دیوی بجانب شری برهما جی دید و گفت برای نیستند

بجانب راجه اندر و برن و بوباد و کبیر دید و گفت ایشان هم در بند آرزو نیستند

که از بند رسته باشند برابر هم و باز بجانب سهو و زکیشر دید و گفت عمر ایشان هم

در آرزو نیست و در زندگانی اینها چندین برهما میمیرند و از بد بهار کمتر شده اند

ادهیای پنجم از بسکه شیر سمندر و اختیار کردن شری لچهمی نراین جی را و بر آمدن

امرت و ظاهر شدن موهنی بعد از آن شری لچهمی دیوی بیشتر رفته شری نراین را

دید که در کمال خوبی و جمال است گفت اگرچه همه اوصاف که دل میخواهد موجود است

اما بی پروا اند هیچ آرزو ندارند کسی را نمیخواهند و اگر کسی عبادت ایشان میکنند

از آنهم مستغنی است الطاف ایشان مخصوص و منحصر در عبادت نیست بلکه بر عبادت

او و موهنی که تمام عمر در خدمت ایشان ماند او را فرمودند که به بید کت اشرم رو

عبادت کن گفت خواهی شد و آن صدا که نیز برای سرکشی جی زده بود

امر اینجا به شنبه فرستادند برای آنکه در حالت تیز زدن تصور پای مبارک داشت

پس موهنی کوزهٔ امرت را گرفته در میان دیوتاها در آمده بایستاد همه را بنظر
دیتان گاه گاه نگاه میکرد و دیتان بهمان مست شده از خوردن امرت فراموش
کردند فرد نگاه فریبنت برای مستی ما : آن نشئه که در نگاه مستت : چون همه دیوتاها
امرت داده با خر قطار رسید که در انجا آفتاب و مهتاب نشسته بودند راه نام دیتی
چون دید که موهنی امرت را دیوتاها خوراند و دیتان را بی بهره گذاشت و خود را
در میان آفتاب و مهتاب گنجانید امرت خورد آفتاب و مهتاب شور کردند که این
دیت است سری نراین جی بسدرشن چکر که حربهٔ ایشان است فرمودند سر اورا که
بریده بدن او از بسکه امرت خورده بود مردی نشده برخاست از یکی دو شد
آفتاب و مهتاب التماس نمودند که ای سری اینا شنی پورکهه حالا این را بگذارید
هرچند مینک باز گشته نخواهد شد بلکه هر عضوی که بریده خواهد شد تجوادی میشود
سری نراین جی اورا امان دادند دست از کشتن او باز داشتند و گفتند
حالا در میان دیوتاها نشسته امرت خورده طبیعت دیتان بگذارد السعه با جه
ستاره باش از آنجا که عدد ستاره ها هفت بود نه شد چنانچه اینها را الحال
نوگره خوانند آن بدن و سر او را راه و کیت گویند در اصطلاح فارسی
راس و ذنب مشهور است چون آفتاب و مهتاب راه را نشان داده بودند

که شرح آن نتوان کرد حاضر شد موهنی یعنی فریبنده است تمام دیوتاها استقبال
و فریفتهٔ روی او شدند و او بجانب دیتان روان شد گفتند زهی بر طالع ما
که صاحب جمالی بطرف ما متوجه شده است چون در میان ما برای قسمت امرت
منازعه است بهتر آنست که او را منصف کنیم این کوزه را پیش او بگذاریم تا بدست
خود قسمت کند کوزهٔ امرت را پیش او بردند التماس قسمت کردند او از کمال استغنا
بحرف ایشان متوجه نشده بیشتر روان شد دیتان در پای او افتادند بمبالغهٔ تمام
التماس قسمت کردند موهنی بجانب او تبسمی کرد چنانکه هوش از دل ایشان برفت
گفت مرا با شما چه آشنایی است که من بتکلیف قسمت میکنید. ادهیای شصتم از آستیکا

هشتم در خوراندن موهنی امرت را بدیوتاها و جنگ دیوتاها و دیتان

چون دیتان بالحاح و مبالغه گفتند موهنی گفت در بر آوردن امرت محنت شما و
دیوتاها مساویست اگر راضی باشید بعضی بشما دهیم و بعضی بدیوتاها دیتان گفتند
که ما بسیار ظالم بودیم که همه برای خود میخواستیم تو آنچه گفتی ما را از فرمودهٔ تو عذر نیست
موهنی گفت شما هر دو از دریا غسل کرده پیش ما بیایید پاک و پاکیزه بر
هرکدام بقطار جدا جدا بنشینید تا من بشما امرت دهم همه ایشان چنین کردند باز
موهنی گفت که اول بدیوتاها دهیم دیتان گفتند هرچه که شما میکنید بما قبول است

بیش

از حیله دشمنان اکثر غایب شده بودند راجه بل گریخته در کوه است تا جایی که محل غروب
آفتاب است پنهان شده دیوتاها باستقلال تمام در سلطنت خود قائم شدند
شوکر که مرشد دیتان است جمعی را که مرده بودند بعلمی که از آن سنجیون گویند
یعنی زنده کننده باز زنده ساخت نزد راجه بل رفته تسلی و دلداری کرد ای راجه هیچ
غم مخور که گاهی فتح از ما میشود گاهی از ایشان الحال زمانه با ایشان موافق است که
فتح کرده‌اند هرگاه بشما موافقت کند شما فتح خواهید کرد و شوکر که بر دانش
استقلال راجه بل آفرین کرد چون شکهدیو این حکایات بدینجا رسانید راجه پریکهت
پرسید که آیا موهنی چطور جمالی داشته باشد که همه دیتان فریفته او شدند شکهدیو
گفت که ای راجه بر آن موهنی روپ شری مهادیو جی هم فریفته شده بود تا بیان آن
چه رسد نقل چنین است که روزی شری مهادیو جی و شری پاربتی دیو
پیش شری نراین جی آمدند شری مهادیو جی گفت که ما بجمالی که دیتان از راه رفتند [illegible]
میخواهم که ببینم شری نراین جی گفت که پیش آن موهنی روپ [illegible]
نشدن دشوار است شری مهادیو جی گفت آنها خواهش [illegible]
محکوم آرزوهای نفسانی بوده‌اند من [illegible] در وهم ام فریفته نخواهم شد
شری پاربتی نیز میخواهد که ببینم شری نراین جی گفت که ای شری مهادیو جی شما

زر آن وقت او را با ایشان خصومت و عناد هست که هر روز اما وسی که کمال روشنی
آفتاب و شب پورنه نمی بینی که نهایت روشنی مهتاب هست آمده آفتاب و مهتاب را
میگیرد خسوف و کسوف عبارت از گرفتن او هست میخواهد که آفتاب و مهتاب را فرو برد
شری نراین جی بسودرشن چکر فرموده که نگاهبانی آفتاب و مهتاب میکرده باشی
نگذاری که او بایشان ضرری خواهد رسانید چون موهنی از امرت خوردن دیوتاها
فارغ شده غایب گشت شری نراین جی بر گروره سوار شده بجانب دیوتاها
آمدند چونکه دیتان بخود آمدند گفتند که آن فریب راچه شد که تمام امرت دیوتها
خورانید و رفت باچه کردیم و ما بایشان آنها گفتند که کوزه امرت بدست شما افتاده بود
شمایان موهنی مایل شده بر باد داده اید و آن موهنی خود شری نراین جی بود که آنجا
دیوتها آمده شمارا فریفت درین افتاد دیتان بغضب برخاستند با دیوتاها
بجنگ روبرو شدند شری نراین جی بدیوتها گفت ای شما امرت خورده اید
بخاطر جمعی تمام جنگ بکشید سوای شکمه دیو میسر باید که ایراچه بر بخت بجهت
هرچند فریب در بهم رسانیدن امرت برابر دید ولیکن بهر که شری نراین جی
لطف میکنید وقتی فایده می بخشند که
میخواهد میدید چنانچه [illegible]
شری نراین جی بران تعاقب میکرد آخر میان هر دو فریق جنگ بسیار شد

موهنی اگر نگاه بجانب آسمان برمی‌تافت و به بالا میدید چون بر زمین
می‌افتاد و بجانب زمین نگاه میکرد این دیدن او به بالا و پائین زیبنتی و
آرایشی دیگر داشت شرح و بیان آن یارای خامه نیست و هنگام بالا دیدن او
سینه اش نمود دل نظاره کنیان میربود ** هر لطافت که نهان داشت بسی پرده
غیب همه در صورت خوب تو عیان ساخته اند ** آن دلفریبی که برآمده بود
در آن بیابان بازی نشاط کنان هر طرف میگردید شیر بهادر دیوجب نگاه یک
چون بر او افتاد بیکمرتبه دلفریفته شد شهری یاروپلی دیوی را که بسته پوست
که پوشیده بود انداخته بجانب آن موهنی رفت اما او هرگز بطرف شیر بهادر دیو صاحب
نگاه التفاتی نمیکرد او دنبال میرفت تا آنکه شیر بهادر دیوجب نزدیک او رسیده
در هر وقت او بحجاب رفته یعنی روی خود را پوشیده شیر بهادر دیوجب از نقاب
انداختن او بار آنحجاب نمود با خود گفت چه کردم که خود را نزدیک رسانیدم
از دیدن او محروم شدم بهر حال دنبال او میدید و بار شهری یاروپلی دیوی گم
خود را در انجا رسانید جمال او را دیده در جمال خویش مینازید و تعجب مینمود
چون شوق شیر بهادر دیوجب از حد زیاده بود از غایت محبت دویده موهنی را
در بغل گرفت خواست که بساس طرفین واقع شده ذات موهنی خود را نزدیکی

محو جمال با کمال ما که از صورت و شکل و جهت و کیفیت کمیت و منفی از وجا منزه

مبرا ست نشده مانده اید و دیدن مظاهر دیگر برای کسی است که بدان مرتبه

نرسیده باشد و الا او بدان فوات منغص نیست و بجوت و سکوت تعلق ندارد از جای خود

در اوان تنزل در مانده باشند باز شنیده مهادیو صاحب ابتهاج و مبالغه از حد زیاده

(نماید)

سری نراین جی تبسمی کرده گفت که شما هر دو در جای رفته بنشینید این موهنی را

بشما خواهم نمود غایت شری مهادیو صاحب و شری پاربتی دیوی در

با طرفی

رفته نشستند از کمال شوق بهر چهار طرف میدیدند که از کجا آن موهنی پیدا

شود شری پاربتی دیوی که در حسن و خوبی خود دیگر بی‌النظیر نمی‌ایست

مشتاق تر بود از غایت اضطراب هر سمت می‌نگریست و یک نظر را بهر سو

میفرستاد و در همین اثنا که هنگامه شوق و اضطرار در بازار اشتیاق و انتظار

بکمال گرمی داشت ناگاه از جانبی زنی در نهایت جمال و خوبی پیدا شد چهره او

چون برق میدرخشید و کهلی یعنی ریسمان زنگوله‌های خورد در کمر داشت

[illegible] بیهاو میزد آن موهنی کندوکا زبان سنسکرت گویند

بزبان هندوستانی بینه بزبان کشمیری آن گوی باشد که ریسمان بالا مستحکم را

بسیار زند

بر هم پیچیده از بالا بدو زنند و گرد کمان وضعی بسازند طفلان با آن بازی

موهنی امرا

و در سنکار رایا باخته اند بار شری نراین جی گفت که ای شیو مهادیو این همه حجب ترا
اینچیزها هرگز دخل نمیکند چراکه تو همیشه بیاد نفس و ما مشغولی و این برای آن
که خود را از ما جدا ساختی خواستی که شمه از مایا یعنی قدرت ما تماشا کنی

ادهیای چهاردهم از اسکند هشتم در بیان کیفیت اوتار گرفتن شری نراین
بنابر دفع ظالمان و رواج دادن دهرم میگوید سوامی شکدیو گفت که

ای راجه پریکهت در هر منونتری یک یک اوتار میشود و ظالمان را دفع کرده دهرم را
رواج میدهد هر منونتری هفتاد و یک چوکری جگ است راجه اندر را اهمیت
رواج میکنند آن گروه رشیان که حیرت جیو میگویند یعنی دراز عمر و مدت عمر ایشان تا منونتر
است و دیگر دو شری برهما چهارده اندر رواج میکنند و قسمت حساب عمر برهما
راجه پریکهت گفت ایشما گفته اید که در منونتر هشتم شری وامن اوتار شده راج
سلطنت را بفریب دهرم از دست راجه بل گرفت بدیوتا ها بخشید بعد از و داد
راج او را چرا گرفتند در خاطر من این شبهه میگذرد که راجه بل را اینهمه قوت و
قدرت از چه بود و این حکایت را مفصل بیان نماید شکدیو فرمود که چون دیوتا ها
غالب شدند و بنسو گهر رکهشش راجه بل که در اتل پرت پنهان بود رفت و در
برپاک خضرت از دست او جگ کنانید برای او دعا کرد که ترا توفیق حاصل شود که

از آغوش شیر بهادیو صاحب رها نمود و روان شد شیر بهادیو صاحب را شنت
از سابق آن هنگام اضطراب بیشتر در گرفت در عقب او میرفت هر چند قصد میکرد
که او را بگیرد اما دست شیر بهادیو صاحب باو نمیرسید و دویده دویده میرفت تا آنکه
یکمرتبه غایب شد و بعد از ساعتی ظاهر شد شیر بهادیو صاحب دویده او را در بغل
گرفتند او باز از بغل بدر رفت بهمچنین چند مرتبه مکرر واقع شد که شیر بهادیو صاحب
نزدیک موهنی میرسید میخواست که او را بگیرد او غایب میشد تا آنکه دویده دویده
شیر بهادیو صاحب در تعجب گردید آب منی از وی جدا شده افتاد چون شری برهمن
دید دانست که شیر بهادیو صاحب دویده دویده مانده شد تا آن موهنی روپ را غایب
کرد دید شیر بهادیو صاحب تا دیری انتظار کشیده در پایی درخت نشست و شری
پاربتی دیوی را دید که می آید از دیدن شری پاربتی دیوی با خود بگفت که من
خود را از شهوت جسمانی غالب و حاکم میدانستم اما هرگز خود را تسلیم نشستم که بایا باشد
همه استقلال و بزرگی خود را از دست دادم بهمچنین بر این حالت تعجب میشود
که شری پاربتی جی حاضر شد باز دست شیر بهادیو صاحب گرفته گفت که ای شیر بهادیو
تعجب مکن این موهنی روپ همین قسم است هر کسی که بیند فی الحال بیخود میشود و در حسن و محبت
او مخلوقات عالم گرفتار است تو خود را از ضبط ابقه بر و نما بیاری از دیوتا تا خود

در بیجا ریا یا

ادهیای هشتم در عبادت کردن ادت مادر دیوتاها و ظاهر شدن شری نراین مرتبه دوم و اوتار کردن

باز ادت با کشپ رکهه
گفت که علاجی بکنید که پسران ما باز بسلطنت رسند و کشپ رکهه گفت
که دیوتاها و دیتان اولاد من اند مرا هر دو مشکل است اما اینها همه اگیانی
نمی باشند که هرچه شری نراین میخواهد میشود من در بیکار در مانده ام هر چه عبادت
شری نراین بکن که مدعای تو حاصل شود ادت گفت که بمن بگو که عبادت
شری بهگوان چه قسم باید کرد کشپ رکهه گفت که از پهاگن سکله پچه دوادسی
برت یعنی ورت یعنی روزه شروع کن و شیر بخور و بر زمین خواب بکن
تصور روپ بهاون شری نراین جی میکرده باش تا یکسال این ورت بدین
نوع بکن که شری نراین جی بر تو خوشنود خواهد شد چون ادت تا یکسال
چنین برت کرده شری نراین جی بصورت چهار بهوج تاج مرصع بر سر زده نورده
در برش ظاهر شده او را درشن داد ادت درشن شری نراین جی دیده
از تنها گذشته دنده وت کرد شری نراین جی فرمودند که ای راجه چه میخواهی ادت
نمسکار کرده عرض کرد میخواهم که پسران من راجه باشند شری نراین جی
فرمودند که راجه بل صد جگ کرده ما را خوش ساخته است فوق زور

بر دیوتاها غالب آمدی بعد چندگاه که ایام صعوبت دیتان گذشت شوکر دیوته
آنها گفت که بروید با دیوتهها جنگ بکنید که فتح از شما خواهد شد دیتان رفته
جنگ کردند اگرچه دیوتاها امرت خورده بودند از دیتان گریختند دیتان راجه
هر سه لوک شدند دیوتاها از برهسپت پروهت خود پرسیدند که سبب هزیمت ما چه بود
برهسپت گفت که فتح ایشان از اثر عبادت و دعای شوکر است جوان راجه بل
از سلطنت بسیار شوکر رکهه پرسید کسیبی باشد که راج ما را دوامی و نفعی
باشد شوکهر رکهه گفت که اگر تا هزار سال میتوانید در هر سال جگی بکنید میان دیوتاها
نا شنیده تفرقه واقع نشود بازین سبب راج شما مدام خواهد ماند راجه اندر هم
از نکه به جگ کردن راج می یابد سلطنت او هر دو دوام می ماند راجه بل همچنانها
کرده جوان خبر جگهای راجه بل راجه اندر شنید بسیار اندوهگین گردید گفت حالا
بارا راج ما نخواهد بود دراینها که دیوتاها از دیتان گریخته اند رنجیده باور کشنف
خاموش نشست
دیوتاها پیش کشنف کیشر رفت و از پریشانی داده و خاموش نشست
گفت ای اندر تو الیه با دیوان غمگین می هستم سبب چیست مگر به همین سبب
پیش تو آمده به حصول مدعا رفته اندر گفت که من از سبب پسران خود غمگین
هستم که دیتان بر اینها غالب آمده اند و از راج افکنده اند

آمدن چون تو بزرگی و مهابت شی اتفاق بود از بسکه پیش ازین آدمی را
باین قد و قامت ندیده ام همه حاضران مجلس بطرف ایشان میدیدند و تعجب
میکردند راجه گفت ای برهمن کرم کردی که در جای من آمدی حالا از طلا و
ماده گاو و غیر آن هرچه میخواهی بگو که بتو میدهم و اگر از روی قیاس و تعلق آمده
باشی نیز الحذر ایکنم ای برهم چاری اگرچه در قد کوتاه و خورد مینمایی اما میبینم
که بزرگی تو بسیار است هرچه طلب کنی بتو خواهم داد تا از جان و تن دریغ نکنم
چون راجه این قسم سخنان گفت شری وامن اوتار جی فرمودند که ای راجه از بزرگی
و همت تو این همه عجب که تو از اولاد اسعاد پرهلاد هستی شری نراین جی بود
هستی جد او بیر کشتف که که بسیر برهماست ... شوکهر کهه مرشدی
داری چرا این تو معروف چنین و هر م باشند لیکن مرا خواهش بسیار نیست
از تو اقدر سه قدم خود زمین میخواهم که در آنجا آشنا یعنی کلاه و دریک گست نزده
بفراغ خاطر عبادت کنم راجه بل گفت اینچه قسم خواستی چرا آنقدر نمیخواهی که هم
خانه و هم زراعتی کنی و مدت العمر بی نیاز باشی از من چیزی بسیار طلب کن
وامن اوتار جی فرمودند که هر کس موافق احتیاج در خواست میکند برای او
بسیار است و اگر زیاده از احتیاج خود بخواهد در زیر بار می آید من

دهرم دار داد و راج نتوانم گرفت اما چون تو خدمت من بسیار کرده ای

بفریب دهرم از تهنه راج از تو خواهم گرفت بازادت عرض نمود میخواهم که تنها

بسر من باشند پدر و دیوتها یکجا با انها بسلطنت برسند بزبان مبارک فرموده

که چنین خواهد شد این را فرموده انتردهیان شدند در همان روز رانی ... شد

حمل بدید آمد چهره او میتافت چون نه ماه حمل سپری شده وقت تولد رسید سپری

و دیگر دیوتا ها در انجا آمده نشری پهلوان را تو تا یی لب بار کردند و ستودند و

نشری نرایین بصورت شا جنیر بهوج ظاهر شدند پدر و مادر که جانوران وقت در جمال

باکمال خود نموده همان وقت واهنه او تیار کردند یعنی بصورت آدم کوتاه قد

برآمدند طریق برهم چارج یعنی تسیم بکه پسر از خانه پدر بقصد خواندن علم برآید خانه

بالاندر کوه شتا اختیار کردند چون پدر و مادر و نشری برهما و سوم یعنی جنید زمه نوارم

برهم چاری از قسم کوپین و سیمان و دیگر و کمندلم جنیری از برگ نهاک تبسی آوردند

گرفته بجانب راجه بل که در ربیاک بود روان شدند در مجلسی که راجه بل جگ میکرد

رسیدند چون پیشانی ایشان مثل آفتاب و مهتاب میتافت همه اهل مجلس تعظیم

برخاستند راجه بل کرسی مرصع داده بران نشستند گفت ای برهم چاری من

نود و نه جگ کردم این جگ صدم در پیش است خوب شد که در جگ آخر

آمدن

و دولت انتها نماند تو مرا منع ملکش که از هر کس یادگار بماند زندگانی و دنیا آنکه بشنیده

نسبت تو میکاوبی که این برهم جاری خود اوتار شری نراین است مردم

که جگ و عبادت میکنند محض برای آن است که شری نراین جی خوشنود شود

هرگاه ایشان خود اوتار فرموده باشند همه قدم زمین بخواهد از این چه بهتر است که

میکاوبی که راج گرفته بدیوتا خواهد داد پس در صورت نام نیک من بماند مرا منع

مکن چون شوکر رکیسر دید که حرف مرا قبول نمیکند پس نفرین و دعای بد کرد که سلطنت

و دولت از تو برود پس راجه بل پیش وامن اوتار جی رفته پای مبارک

ایشان را شسته تعظیما و تکریما آن حرف را بر سر خود ریخت بعد از آن سنکلپ کرد

که سه قدم زمین دادم پس شری وامن اوتار جی خوش است گفت معنی خوش است

اینست که قبول آنچیز است که کسی نیت دهم کرده باشد بعد از خوش است گفتن

وامن اوتار جی پای خود را آنقدر دراز کردند که هفت طبق بالا را احاطه کرده

پای دوم ایشان بالا تر به برهم لوک رفت شری برهما جی تعظیم برخاست و

آن پای را شسته آب آنرا بر سر خود ریخت و جمع کرده در کمندل خود انداخت

و گنگا اینست آب گنگ از آن است دیوتایان چون این حالت دیدند حیران شدند

برای چه گفتند که دیدی اینقدر چه کرد راجه جواب داد که شری نراین جی هر چه بکنند

قانع ام بدانچه محتاج ام میخواهم زیاده بر آن احتیاج نیست راجه جواب این شنید
و گفت تو دانی قدم پیش از زن خود را که سنارتاوتی نام داشت گفت که
کوزه آب بیار چون آب آورد راجه خواست که سنکلپ کند و سه قدم زمین
بدهد شکر براجه گفت که این بشن است میخواهد که راج ترا بگیرد و بدیوتا ها بدهد
تو این را مشنو تا سهی فریب او مخور تو اگر بگویی که من شرط کرده ام جواب این است
که هر چه راجه ها در ملک خود دارند سه حصه است یکحصه از اهل و عیال و حصه دوم
از نوکران سوم از راجه از آنجا گفته اند که راجه ها توسیع امکان خود و هر دم از رعیت
یعنی خیرات بکند بگفته اند که همه بدها بجواب بگوید اما سلطنت از تو خواهد گرفت
چون شکر که هیمنجان بگفت راجه تا چهار گهری در فکر ماند بعد تفکر بسیار
گفت که ای برهمن آنچه گفته تو نامه خوب بکنم اگر از عهدی که کرده ام برگردم
از آن بترسم و لیکن بشنو که دروغ گفتن بسیار زبون است خاصه با برهمن
برای مال و ناحقیقتم دروغ بگویم تنها سلطنت از من نیست اگر بگویم که دو حصه
از فرزندان و نوکران است ایشان وقت مردن هیچکس همراهی نکند برای این
سلطنت فانی از آنچه گفتم نمیتوانم برگشت بدر گملان من که راجه ها هر سه لوک
داشت برن کسنف نام او بود بجهت سیلاد بهکت راجه ها هر سه لوک از آن گرفت

ایشان راج اوپر مینی نشستم که از گفته خود برگردم بگویم که بشنید هم فرمودند که
تو میگفتی هرچه بخواهی خواهم داد باین مغرور بودی حالا در دادن قدم
سوم عاجز آمدی راجه از جلال و عظمت ایشان نمیتوانست گفت که
در آن وقت قدم شما خورد بود حالا افزوده چون دیر گذشت راجه
جوابی نداد سری وامنه اوتار جی بگرو فرمودند که راجه بل را به بندید



تا قدم سوم بجا آورده جی اورا بسته کرده گذشت و مردم با وجود
مسکف شدند راجه بل تمام دولت و سلطنت خود باو داد با وجود این عجب
بود وابسته که سری وامنه اوتار جی اورا بسته اند خوب نکردند اما باید دید

بهتر خواهد بود و معلوم شد که چون راجه بمنع شکر مطیع نشد شکر در آن کوزه آب

که راجه برای سنکلپ در دست داشت درآمده راه ریختن آب بند کرده تا سری

وامنه اوتارجی بخبر گشت کاه کشا که در دست داشت بیکی چشم شکر که از آن کور

شد بعد از آن راجه بل دست بسته پیش سری وامنه اوتارجی ایستاده ماند در

سرگ لوک شادیانه نواختند و دیوتاها که بمراد دیرینه خوشوقت شدند بعده

سری وامنه اوتارجی قد مبارک خود افزون بالیدند و فرمودند که هفت طبق

بالا از کمر و هفت طبق زمین پایین کمر ایشان شد راجه بل و دیگران از دیدن

بحیرت فرو رفتند و دیگران در دست و پای مبارک سری وامنه اوتارجی افتادند

سری وامنه اوتارجی بسود زمین چکهر فرمودند که دیگران مستار دوم سازد او

همچنان کرد پس سری وامنه اوتارجی فرمودند که ای راجه تو سه قدم

وعده کرده بودی اینک پیموده شد زیاده برده قدم من نیست قدم سوم

بده ادهیای نهم در طلب کردن وامنه اوتارجی قدم سوم از راجه بل و میسر نشدن از وی

چون سری وامنه اوتارجی قدم سوم از راجه بل

خواستند راجه بل سر پایین کرده ایستاده بود هیچ نتوانست گفت باز سری وامنه اوتارجی

فرمودند که ای راجه اگر قدم سوم نتوانی داد بگو که چه بدهی راجه بل گفت که

ایمهاراج

639

بستر امی ایا این بود چرا که همه چیز از شناسنت راجه ها از روی بی عقلی لاف

زده در خدمت شما مبادرت کرده که آنچه بخواهید بشما میدهیم زیرا که

آفریننده و بخشنده تو بهی

ادهیای دهم در رسیدن شتری بر بهاجی

درباب شفاعت راجه بل و بخشیدن شری بهگوان اورا

در تضمن شتری بر بهاجی آمده و سجده و دنت کرده گفت ای مهاراج هرکه در پناه شما

آمده و اگر برگ گلی بصدق دل پیشکش نماید اورا از عنایت خلاص نموده

بگفت میرسانی راجه بل مالک و مال خودرا بشما پیشکش نمود بلکه خودرا هم داده

چگونه اورا خلاص نفرمایید درین گفتگو امتحان صدق اخلاص راجه خواسته بود

چون شتری بر بهاو بر بهلاد بهگت رسیدند و بلی و غیره بشترات در بهاد

از حد التماس کنند راجه اندر شتری و امثه اونار بحی بر زبان مبارک فرمودند که ما از

راجه بل امتحان میکردیم شما ممنون اینها که ما در کمال کرم غرور را ازو دور کردیم

با اینها کسی را که از خود میکنیم اینجا چیز ازو میکنیم اول غرور شرافت حسب نسب

دوم غرور علم که ما با راجه بل توجه کردیم که مال و دولت او نماند لیکن نام

او تا ابد الاباد یاد خواهد ماند در منونتر آینده اورا راجه اندر لوک خواهیم ساخت

براجه بل فرمودند که ای راجه دل رنجه مدار که ترا سلطنت سوتل لوک که از

دست بکنار نهاده التماس کرده که ای بشری و امنه اوتار راجه بل را
امتحان منظور باید بس بشری و امنه اوتار دیگر مرتبه براجه بل منظور مودند
که قدم سوم بده چون مبالغه از حد گذشت راجه بل گفت که ای مهاراج
من از عهده خود نگردم عوض قدم سوم وجود مرا بگیرید و اگر نظر باید که
هرگاه همه لوک ها در دو قدم شده باشد وجود محقر من اشتغال قسم برابر یک قدم
تواند شد بینید که آدمی را هفت [illegible] هر عضو برابر نیست چنانچه چشم و بینی اند
و دیگر اعضا خیر دست [illegible] بهتر است در بهصورت وجود من که سلطنت و
دولت تمام باو بود در پیه انهم [illegible] بهتر است هرگاه تمام دولت و سلطنت من
در دو قدم آمده باشد یعنی که وجود من برابر یک قدم نباشد در این گفتگو
پرهلاد بهگت آمده بشری و امنه اوتار جی دنده وت و نمسکار کرده التماس نمود
که ای مهاراج بسیار کرم کردید که از راجه بل سه قدم زمین خواستگاری فرمودند
و دیگر هر چه در عالم و آدم است همه از شماست و شما را بخواستن چه احتیاج
راجه بل هر چه که عطا فرموده بود دنیا بشکش کرد و غیر از وجود که آنهم بقدرت تو
افتیده شده است باو چیزی نمانده حالا او را جان بخشی باید [illegible]
زن راجه بل نیز آمده دنده وت کرد و گفت ای مهاراج راجه را که [illegible]

سر ابی او

637

معاف فرمایند و بفرمایند که من با راجه بل سوتل لوک بروم و در آنجا باشم

شری مهادیو نارایجی فرمودند که خوب است تو هم برو و باز نزد [illegible] را

زبون نشود شنیده بود براجه برهت میسر باید که آن انبا شنیدی بود که از

زادن و مردن بیرون است اوتار او بواسطه آنکه بهکتان او تا التماس او را

بیاد آورده ناجی و رسنگار شوند همچنین برای ستبرت مچهه اوتار ظهور کرده

راجه برهت گفت که حقیقت این اوتار بمن بگویید تسکین بود گفت که بلی

مچهه اوتار در ساعت مرلی شد تا بها صورت که بید ها را برده شری برهما

شری نراین التماس کرد که شکلها صورت بید برده است کار ماهی خلاف

بیرون بید ها بر آید و همچنین راجه ستبرت که ده هزار سال عبادت کرده بود

اگر او وفات خواهش بکند که برای ما میخواهم که بشنوم شری نراین جی مدعا جی راجه

ستبرت و شری برهما جی را در نظر آورده مچهه اوتار فرمودند ابتدای

حقیقت آن چنین است که روزی راجه ستبرت [illegible] برای

غسل در دریا رفته بود [illegible] گرفت چون

خواست که آب [illegible] را از دست بیندازد ماهی بسیار خورد و در نظرش آمد

ماهی گفت ای راجه من در پناه تو آمدم اگر مرا در دریا اندازی ماهی های کلان

الطاف بايشان بهشت عطا كردم و در انجا با فرزندان و ديتاها باشند

و اديكامرابي مدت من بر در دروازه تو بوده محافظت ترا خواهم نمود راجه بل

بعد ديوتاهاي بسيار و رشيهاي بيشمار ديده ونت كرده و گفت اي بشن مهاراج من

برضاي شما راضي ام و پرپلاد بهگت آمده با راجه بل همراه شده بدرگاه سري

و برهمنان و نارد جي التماس نمود كه اي مهاراج زهي طالع راجه بل كه پاهاي مبارك

شما كه سري برهما و ديوتاهاي ديگر و بهان ان نميكنند بدست خود شستند

و گريه ها و بيابان كه گوشت خورد و شراب نوشند و تا لكاه نشستيم اين قسم سعادت

غير مترقبه كجا ميسر تواند شد سري و برهمنان و نارد جي فرمودند كه اي پرپلاد

ما سوتل لوك را به پرپلاد بخشيديم تو هم در انجا باش ما هم بر در دروازه او

خواهيم ماند از ديدن جمال و صحبت تو او را معلوم نخواهد شد كه اين ايام

كجا رفت باز كه اين منونتر اخر شود او را راج سرگ لوك خواهيم بخشيد و

راجه بل و پرپلاد بسري و برهمنان و نارد جي دنده ونت كرده بسوتل لوك

رفتند باز شكديو كه آمده التماس نمود كه اي بشن مهاراج من اگرچه بپاي شما

بر همين وقت نرسيده ام ليكن مرا اين راي زبون واقع گرديده كه راجه بل را

منع كردم تا طالع راجه خوب و قوي بود كه از گفته خود برگشت حالا بقصر پارا

مخالف

435

در امتحان بخاطر رسید که این ماهی مظهری از مظاهر شری نراین است و الا
ماهی در اندک فرصتی اینقدر بزرگی نیابد پس راجه گفت که ای ماهی ترا
شناختم که اوتار شری نراین هستی زهی طالع بلند من که درشن فیض
مسکن یافتیم ماهی گفت چون تو گفتی که پرورش کنم حالا عاجز شدی
غرور از تو باید رفت باید آنکه بر آدمی لازم نیست که در هیچکار چنین بگوید که من
چنین خواهم کرد بلکه بگوید که اگر شری مهاراج بخواهد چنین خواهد شد راجه گفت
که ای مهاراج بفرمایید که شما اوتار ماهی برای چه فرمودید ماهی گفت که ای راجه
من از وجود گرفتن و زادن و مردن مبرا ام اما بالتماس بهگتان و
پرستندگان گاهی در جایی ظهور میفرمایم چون شری برهما التماس داشت
که شنکهاسر دیت بیدها را برده است و نیز تو میخواستی که پرلی را ببینی بنابر
برای این دو کار در بدن ماهی ظهور کرده ام نیز از آنکه اوتار وراه و نرسنگهه
و کرمه گرفته بودم قصوری در بزرگی ما راه نیست از آنکه اوتار شریرام و
شری کشن گرفتنیم از ایشان عظمت و جلال یابند که خود بخود هر چه هستم هستم
چون ترا آرزوی دیدن پرلی است بشنو که بعد هفت روز تمام اطراف را
آب خواهد گرفت و در آن طوفان کشتی پیدا خواهد شد هفت رکهیشیر

... حیران ماند و با خود گفت عجب است ماهی مثل آدم
سخن میگوید بهتر آنست که محافظت او کنم پس ماهی را در کمندل خود
انداخته گفت خاطر جمع دار که پرورش تو خواهیم کرد اما ماهی در یک ساعت
آنقدر کلان شد که در کمندل نگنجید ماهی گفت که ای راجه من در اینجا در
نمیگنجم مرا در جای وسیع تر بگذار راجه کمندل را شکسته ماهی را بیرون
آورده در سبوچی انداخت بعد از یک پهر در آنجا هم نبالید گفت در اینجا هم
نمیگنجم راجه در سبوچی کلان تر انداخت در و هم نگنجید پس راجه مغاکی را که
از آب پر کرد ماهی را در و انداخت از آنجا هم بالید از آنجا در تالاب برد
تالاب هم پر شد راجه از آن تالاب راهی بدریائی گنگ ماهی را بدریا
انداخت فی الفور رفته دید که دریا هم پر شد پس راجه او را در سمندر
انداخت و گفت ای ماهی از سمندر کلان تر جائی در جهان نیست
حالا اینجا باش و مرا رخصت ده که از تقید بعه خلاص کنم در اینجا هم
بیامید ناصری که جثه او تا چهار هزار جوجن شد پس راجه گفت عجب
مردمی بینم که خود را کنا نمی بیند اتفاق الحال مرا در سمندر انداخته
میروی در اینجا ماهیان از من کلان تر اند مرا خواهند خورد راجه

گفته شد که تنو دیهان او کرن جوت او دیهان ماهی ظاهر شدند بعد از آن مار
نیز پدید آمد پادشاه وریکه بالا مذکور شد رسن کشتی را به شاخ ماهی از دم
مار بستند و آن کشتی را ماهی در آب میکرد و ایشان راجه چنانچه منجوبست تماشای
پرلی میکرد و بعد چند وقت با آن ماهی التماس کرد که تماشای پرلی را با
نشان داده حالا آرزوی من آنست که مرا از تعلقات برهاند
که آدمی در وقت آمدن باین دنیا انکار از گرفتاری میکند اما از باده تعلقات
گرفتار روز بروز زیاده میکرد و در ابدان مختلفه سرگردانی ها میکشید
هیچگاه یاد شری مهاراج که باعث خلاصی اوست نمیکند همیشه برای خوبی و رفتار
خود ها سعی میکند اما اگر فضل و کرم شری مهاراج رفیق باشد کار او با تمام
میرسد از راه بی بصری و نادانشی هر کاری که میکند بخود نسبت میدهد میگوید
من کرده ام خانه و مال و فرزندان را از خود میداند و در محبت آنها عمر خود را
برباد میدهد الشری مهاراج رفع این نادانشی و اکنان بحرف فضل و کرم شما
بمکن و سپرنست ملکت در نگاری و رفع الکنان اعتراز عنایات نمایا
تمام شد و مچهه اوتار جواب سخنان راجه برنت شنید براجه تلقین گیان
فرمودند مچهه پوران بران مشتمل است آن چهارده هزار اشلوک است

و در این کشتی نشسته باشند آنها دست ترا خواهند گرفت و در کشتی خواهند
در آورد و مار بزرگ بهم خواهد رسید شما هر یک سر کشتی را به شاخ ماهی و سر دیگر را
بدم مار خواهند بست و آن کشتی در تمام آب خواهد گشت تو تماشای
برلی را خواهی دید آن هفت رکهه و تو از من که آن خواهید پرسید من نشانها
خواهم گفت تو شنیدن آن مکشت خواهی شد ماهی این گفته غایب گشت
هر دو راجه یکبار در دریای کُرکت مالا آمده می نشست و انتظار روز هفتم
می‌برد که کی بیاید چون روز هفتم بیاید راجه غسل کرده به نیت درست
بر کناره دریا بنشست بعد از لحظه دید که از چهار طرف آب می آمد و زمین را
فرو برد و باران بارید گرفت تا آنکه راجه نیمی غرق شد و در فکر افتاده که
آن ماهی از پیدا شدن کشتی بشارت داده بود و تا حال کشتی ظاهر نشد
بعد از بیابه من غرق شوم چه فایده در همین کشتی پیدا شده از دور نمایان
گردید هفت رکهه در آن کشتی نشسته بودند راجه از دیدن کشتی که خوش وقت
شد چون نزدیک رسید هفت رکهه دست راجه گرفته در کشتی در آوردند
و تسلی می دادند که ای راجه خاطر خود را جمع دار که غرق نمیشوی راجه گفت
ماهی را نشان بین روید که او نارشری نراین جی است کجاست هفت رکهه

گفتند

ماضی و حال و استقبال بر او منکشف باشد بزرگان یا شرهای فوقانی و داد
مهمانه معنی سه وقت است و رشی بمعنی بیننده میخواهم که از زبان شیرین بیان
افسانه راجه های سورج بنسی و چندر بنسی که گذشته اند هنوز مردم از آنها
حکایت دارند بعد شکدیو فرمود که ای راجه خوب پرسیدی مفصل بشنو
بگویم بشنو که اولاد سری رام جی در سورج بنسی و اولاد سری کرشن جی در
چندر بنسی اتفاق افتاده است آن گنهها که مذکور بشود باعث
نجات و رستگاری شنوندگان آن **ادهیای یازدهم از اسکند**
هشتم در بیان کردن سوامی سکدیو براجه پریچهت کیفیت پیدا شدن
شنبهومن وشت روپا سوامی سکدیو فرمودند که ای راجه پریچهت بشنو
از پیش گفته شد که از دست راست سری برهماجی شنبهومن و از جانب
چپ شت روپا پیدا شدند از هر دو پسر بوجود آمدند یکی راجه پریه برت
دوم راجه اوتان پاد پریه برت را مادر و پدر در خورد سالی تلقین کنان
کردند برای عبادت بجنگل فرستادند چون شنبهومن این را دانست بلا اهمال
این کیفیت به برهماجی گفت که شما با فرینش مامور کرده اند مادر و پدر پسر کلان مرا
بیدراه ساخته بجنگل فرستاده است آفرینش از چطور خواهد شد سری برهما

و آن هفت رکهه نیز کتابهای بزرگ باشند جواب سوال اربابان هم در آن پوران

داخل است از شنیدن آن کتابها راجه ستبرت بر همه کناهان شد بعد از آن

مچهه اوتار گفت که ای راجه چشم بپوش چون راجه چشم پوشیده و باز کرد

خود را بر کنار رهان دریا نشسته یافت و از آب برلب اهلا انزنی و پیشانی

بود از کمال قدرت شری بهگوان حیران بماند و دل خود را بشری بر این

مشغول ساخته مگت شد بعد از آن مچهه اوتار جی سنکهاسر دیت بکرز

خود گشته بیدها را آورده بشری برهما سپرد و تا سوامی سکهدیو راجه نیز بجهت

میفرماید که حقیقت اوتارهای چهارده منونتر بگوییم چهارده منونتر

عبارت از یک روز شری برهماست شش ماه که آفتاب مایل بشمال میرود روز

دیوتاهاست و شش ماه که مایل بجنوب شود شب دیوتاهاست پانزده روز

دیگر در افزایش است آنرا شکل پچهه خوانند روز پتران است و پانزده

دیگر که مهتاب در کاهش میباشد آنرا کشن پچهه گویند شب پتران

باین حساب صد سال عمر پتران است راجه پرکهشت پرسید که [illegible]

کتهای اوتارها که موجب نجات و رستگاری خواهد بود از زبان

شما شنیدم چون شما نزدیکان [illegible] کسی را که بیند حقیقت

باهی

نا ده هزار سال سلطنت راند از نواده‌های او بسیار بهم رسید ایشان از بار منتشر

گشتان حاصل نموده مجرد و مکث و رستگار شدند همه چهتریان از اولاد او شدند که

قصه‌های آنها را نمی‌توان خواندن گفت این مجملی از حکایات آثار ایشان نمو نقل کردم ختم شری

بهاگوت مهاپوران اسکنده هشتم بود رقم تمام شد آغاز اسکنده نهم در تفصیل اولاد

شبهومن و حکایات جمن کشتر و حکایت راجه انبریک و دروا سا و حکایت

او بهای اول در ذکر اولاد شبهومن و جگ کردن بستن رکهیه در خانه بو

نخواهش پسر و بسبب قضا دختر زاییدن او راجه پرکهشت پرسید که اسوامی

شکدیو شما در باب هشتم تفصیل منوتر ها گفتم حالا حکایات راجه‌ها که در منوتر

رواج کردند نیز تقریر باید سوامی شکدیو فرمود که چون مهاپرلی شد همه اطراف عالم را

آب گرفت فقط ذات پاک شری نراین جی باقی ماند سر نوا راده شری جی حکمت

آفرینش عالم گرفت که عالم را آفرینش کند پس شری برهما جی

از کمل ناف که در ناف شری نراین جی بود پیدا شد مامور گردید که عالم را آفرینند

بعد از آن شری برهما جی مرجات نام پسری پیدا کرد و از او مرج رکهیه‌ها از

مرج رکهیه کشف رکهیه و از کشف رکهیه سروج دیوتا یعنی آفتاب از سروج دیوتا

بیوست من پیدا شد چون در خانه بیوست من فرزندی پیدا نشد بسشت رکهیه

ورزش بیندان همقوله در وقتیکه نارد منیشر جی در جنگل پیش پریه برت نشست:
تلقین کنان بنگرید رفت و گفت که ای پریه برت چون آدمی بوجود می آید
سه رن یعنی سه قرض بر ذمه او میباشند یکی دیوه رن دوم پتر رن
سوم رکهه رن وقتیکه به نیت دیوتاها جگ بکند از دیوه رن خلاص
میشود و زمانیکه به نیت پتران بید بخواند از رکهه رن نجات حاصل میکند
و وقتیکه به نیت پتران شراد میکند اولاد بهم رساند از پتر رن مخلصی یابد
مختصر که از جگ کردن دیوتاها از قرض دیوه رن خلاص میشود و از اولاد بهم رسانیدن
که آب و طعام از دست اولاد به پتران میرسد قرض پتران ادا میشود اگر از
ادای این قرضها ترک تعلق کند از دوزخ که بالا مذکور شده است فرو نمی افتد
بنابران ای پریه برت تو از این قرضها مفروغ نشده ترک تعلق کردن خوب
نیست نارد منیشر را این سخن بد آمد و گفت هر که دل بعبادت [illegible] پناه
بیجاب شری نراین جی میدهد او را ادای هیچ قرضی و قرضخواهی نیست
شری برهما جی فرمودند که ای نارد این پسر با تو گفته که تو رسیده رسوخ و استحکام
ندارد از دیدن حظ و نشستی که مردم میکنند کتاب او قایم نخواهد بود نارد منیشر
از این حرف خاموش ماند شری برهما جی پریه برت را بجانه آورد و بر تخت نشاند.

427

راجه بخت در حیرت شد در غم و الم فرو رفت راجه بر تحقیقت از بسشت

پرسید که سبب عورت شدن من چه باشد بسشت گفت که در آن ایلاورت

روزی شری مهادیو صاحب و شری پاربتی دیوی برهنه شده باهم انبساط

در آن وقت رکهیشران در آنجا آمده دنده وت کردند شری مهادیو صاحب و

شری پاربتی دیوی از آمدن آنها شرمگین گردید رکهیشران گفتند که شما

گرفته خاطر نشوید ما دعائی میکنیم که از امروز کسی که از جنس آدمی و جانور نر در اینجا

وارد شود ماده گردد بدین سبب راجه سوودمن عورت شد در آن وقت میگردید

در آنجا بُد یعنی عطارد پسر چندر به عبادت میکرد این زن را دیده فریفته شد

و زن نیز بحال او فریفته گشت باهم عقد زناشوهری بستند این را گندهرب بیواه

گویند و در آنحالت بمرور ایام فرزندی بوجود آمد چون سالی بر همین گذشت

روزی سوودمن بسشت رکهیه را یاد کرده در حال ظاهر شد سوودمن احوال خود را

باز گفت بسشت رکهیه در باره او بخدمت سراسر سعادت شری مهادیو صاحب

و شری پاربتی دیوی عرض نمود که اگر او باز مرد بشود از قدرت چه دور

شری مهادیو صاحب فرمودند که خوب یکماه مرد باشد و یکماه زن سوودمن مرد شده

بخانه آمده بعد از مرد شدن او راجه بسیر رسید

ادهیای سیوم از اسکنده

گفت من میخواهم که دختری جمیله داشته باشم در وقتیکه بشست رکهه

اهوت میداد درخواست رانی بخاطرش رسید و در خانه بیوست من دختر

تولد شد و اورا ایلا نام کردند. احوال بیماری دوم از اسکند نهم در بیان پسر شدن

آن دختر و رفتن او در اینکابن باز زن و غیره میگوید باز راجه منو بشست

رکهه گفت که من از شما درخواست پسر کردم عجب است که دختر شد بلکه

منتر جگ غلط برآمد بشست رکهه گفت که چون زن تو درخواست دختر کرده بود

همان مراد آمد راجه متفکر ماند و غمگین شد بشست رکهه باو تسلی داد که دل خود

رنجه مدار که من از شری نراین جی درخواست کنم تا همین دختر پسر شود راجه قبول نمود

قبول کرد بعد از ان بشست رکهه بعبادت شری نراین جی مشغول شد چون

عبادت او درجه اجابت یافت شری نراین جی او را از سعادت و شرف مسرت

نامی خود کامیاب فرمودند و گفتند که همچنین باشد بعد از ان بشست رکهه چه میخواهی

معروضداشت که این دختر پسر شود شری نراین جی فرمودند که همچنین باشد بعد از ان

آن دختر پسر شد او را سودیمن نام کردند و در کمال جمال و قوت بود و بر تخت سلطنت

نشست روزی بشکار رفته بود رفته رفته در اینکابن رفت چون در انجا رسید

خود را عورت یافت اسپ او هم مادیانه شد نوکران همراهی او نیز عورت شدند

راجه سدیمن

425

رسید که توده گلی داشت خون از و جاری بود دریافت که او را از
کمال مراقبه در یافت هیچ خبر ندارد که خون از چشم او جاریست و در وی کسی خار
خلانده در همین وقت دختر حاضر آمده و گفت ای ابن خطا نادانستگی از من واقعه
شده راجه جمین رکهیشر را می شنود با آواز بلند بارچ او میگفت ازین شور و غوغا
مراقبه جمین رکهیشر بر طرف شده بخود آمد راجه التماس کرد که ای ابن خطا نادانی
از دختر من واقع شد دختر را اشنا شناس کردم مردم و چارپایی باید که
شکم گرفتار اند ای جمین رکهیشر کرم کنید که صحت یابند جمین رکهیشر فرمود
همچنین باشد فی الفور در شکم هر کس فتور شد راجه دختر را همراه خود گذاشته
از انجا رفت و آن دختر نجات یافت جمین رکهیشر ایستاده تا چهارده سال که
رکهیشر مادرزاد در مراقبه بود ایستاده ماند چون دختر راجه بسیار خوب رو
و صاحب جمال بود دیگر بته راجه اینده پیش او آمد و گفت که اینجا برای چه
مانده بیا تا ترا بجای اینده رانی نگهدارم همین طور راجه کبیر هم آمده
با وی چنین و چنان گفت چون او بسیار با وفا بود بجانب آنها التفات نکرد
چون چهارده سال بگذشت رکهیشر از مراقبه برخاست آن رکهیشر دید
که دختر ایستاده است و خالی جسم او استخوانی مانده جانب او دیده

نهم در رسیدن راجه جهجات بمقام چمن گهیشر و خلانیدن دختر راجه
خار در چشم او راجه سودمن از آن پسران یک پسر را راج رونه داد
و دیگر نام سلطنت راجه پرورد نام پسری که در حالت زنی بهم رسانیده بود
مقرر نمود پس از آن عبادت میکرد از مهر بهاراج منجیه است که پسران دیگر عطا
فرمایند یا مهر بهاراج او را ده پسر بخشید پسر کلان را اخواک نام بود و بشنوم مسمی
و مادر اولاد آن پرورده است که در حالت زنی بوجود آمده از اولاد
سودمن جهجات نام راجه کلان شد در خانه او دختری در کمال جمال تولد
شد روزی راجه با مردم خویش بشکار رفته بود در جائیکه دیره کرده
در آن نزدیکی جای چمن گهیشر بود لاله نام دختر راجه با دختران دیگر
سیر میکرد در یک بهیتی توده گلی دید و در آن توده سوراخ روشنی بنظر او
در آمد دختر برسم بازی چنانکه رسم اطفال باشد در آن سوراخ انگشت
خود فرو برد خون از وی جاری شد همه دختران حیران ماندند بعد ازینکه
بخانه آمدند بهنگام نوبت همه مردم و اسب و شتر و غیره از ازار قولنج یعنی درد شکم
در گرفت راجه را در بخصوصیه حیرانی ماند و دو لب بدست داد از مردم پرسید
که این چطور جاییست گفتند همان جای چمن گهیشر است راجه برخاست تا بجای

رسید

جمال ظاهر شده هزار کنیزک صاحب جمال نیز با او از ان تالاب بر آمدند
چون کهنشیر نیز غسل کرده جوانی شانزده ساله در نهایت خوبی روی
بر آمد بآن دختر داد عیش و کامرانی میداد روزی راجه حجابات باز نزد
خود گفت از انجا که دختر بیچاره بآن کهنشیر بسر برده آمده ام از و اصلا
خبری نداریم که بچه حال میگذراند بهتر آنست که جلکی شروع بکنیم بآن بهانه
کهنشیر را بطلبیم تا دختر را هم به بینیم راجه خود سوار شده بصومعه چمن رکهنشیر
رفت تا او را برای جلک بیارد در انجا دید که اثری و اثاری از ان صومعه
نیست محلهای طلا در انجا مرتب شده راجه حیران بماند در ین اثنا
دختر راجه با کنیزان برای غسل بر آمده بود پدر را دیده خواست
که بپای کامر شود پدر او را منع کرده بخاطر آورد که حالیا آن کهنشیر مرده باشد
و این دختر شوهر دیگر کرده دختر گفت که ای پدر مرا نمی شناسی که از
ملاقات منع کردی راجه گفت نسل مادر و پدر تو عالی بود چرا شوهر
دیگر کردی تا ناموس خود را بر هم زدی دختر گفت که ای پدر چه میگویی
اینهمه که می بینی از ان کهنشیر است که بقدرت و قوت عبادت خود
پیدا کرده راجه خوشحال شده پیش چمن رکهنشیر رفت و دید که جوانی

بسیار خوشوقت و مهربان شد اشنوبی کمار بحسب اتفاق درانجا وارد
شد چنانچه چمن کهیشر با زنها گفت که علاج چشم من با ما کرده اشنوبی کمار
علاج کرده تا چشم او به شد اوهیای چهاردهم از اسکندنهم
در بینا شدن چشم چمن کهیشر از سر نو جوان شدن او وغیره
چون اشنوبی کمار چشم چمن کهیشر را بینا کردند بر او بسیار مهربان
کرده بگفت از من چیزی بخواه اشنوبی کمار عرض کردند که ما را انبا به
طبابت دیوتاها میکنیم در دیوتاها خوردن نمی رسانند بخش جگ هم ما
ازینجهت نمی رسد توجهه فرمایند که بخش جگ یافته شود چمن کهیشر گفت که
خاطر جمع دارند شنبه با خبر باشند بخش جگ میدهانم اشنوبی کمار خوشوقت شده
رفتند بعد ازان چمن کهیشر بدختر راجه گفت که اگرچه من مرد عابدم
از عیش و حظ دنیاوی فارغم اما برای خاطر تو که دختر راجه هستی
در پی من محنت بسیار کشیده اسباب عشرت را فراهم می آرم بس بقوت
عبادت خود محلی از طلا مهیا کرد و آنچه در راجبندر لوک موجود بوده چنانچه
در اینجا موجود و مهیا شد بدختر راجه گفت که برو و درین تالاب غسل کن
چون غسل کرده بیرون برآمد دختر ابسن شانزده سالگی در غایت حسین و

میخواهد خواهد شد باز از اولاد مهاراجه سودمن ایودب نام راجه شد

از وی دختری بوجود آمد بسیار صاحب جمال چون بالغ شد راجه بخاطر آورد

که پیدا کننده عالم سری برهماست پیش او بروم بگویم که تا از آفرینش

خود صاحب جمالی را که بهتر از وی باشد نشان دهد تا با او این دختر را

عقد بندی کنم پس دختر را گرفته نزد سری برهما رفت سری برهماجی او را

تعظیم کرده بجای مناسب نشاند راجه گفت که ای سری برهماجی از آفرینش خود

صاحب جمالی را نشان دهید تا این دختر را با وی پیوند کنم سری برهماجی فرمودند

که از نسل راجه های بزرگ کسی نمانده اکنون دختر خود را به بلدیوجی

پسر بسدیو راجه که او اوتار شیشناگ است بدهید راجه همچنان کرد و خود

در بیابان رفته بعبادت سری نراین جی مشغول شد. ادهیای نهم از

اسکند نهم در بیان عبادت راجه انبریک و خصومت درو

باسا رکهیه وغیره میگوید باز شکدیو فرمودند که در اولاد انبریک نام

راجه بود که سراپ یعنی شتاب برهمن باو اثر نشد راجه پرکهشت پرسید که

عجب است که شتاب برهمن را اثر نباشد آنرا که پرم بیسو بهکت

بود چرا برهمن را بیازرد شکدیو فرمود که قصه او چنین است که او

شتابزده سالکی در کمال خوبصورت پیش وی آمده وقت کرده بیان نماید و گفت
میخواهم که حکمی بکنم امیدوارم که شما تشریف فرمایند چون کهنیا جی قبول کرد
با همه متعلقات در خانهٔ راجه رفت و او دختر خود را در کمال دولت و
اعزاز زیاده خوشوقت کرد چون لچمن کهنیا جی شروع جنگ کرد همه دیوتاها
در آنجا حاضر شدند کهنیا جی گفت ای نخش جنگ با شوبی کمار بسیار راجه اندر
گفت که این طبیب دیوتاها هست و نیست بهر غرض میرساند نخش جنگ با و
نا هیم لچمن کهنیا جی گفت که من وعده کرده هستم البته خواهم داد راجه اندر
گفت تو اگرچه کهنیا جی شری اما نزد ما اگر خواهم زد پس گرز را برداشت
خواست که لچمن کهنیا جی را بزند ... شری نراین جی دست او در هوا ماند
راجه اندر عاجز آمد و حیران شد دیوتاها گفتند که تو تا آن کهنیا جی ادبی
کرده گناه خود را از وی درخواست عفو کن راجه اندر استغفای تقصیر خود
کرده عاجزی بسیار نمود تا لچمن کهنیا جی مهربان شد و دست راجه اندر
فرو داد نخش جنگ با شوبی کمار داده جاب بخوبی تمام شنیده بود
گفت ای راجه بهشت عبادت شری نراین جی همین است هر که خود را
در پناه شری نراین جی بیارد و برای او همه چیز میسر و مهیا است هر چه متمنی بود

میخواهد

چه کردی راجه گفت که بغیر موده برهمنان چرا امرت گرفته ام درواسارکهه

در خشم شده گفت تو مرا طعام داده نشی وعده کردی ولی آمدن من

او یاد نکردی از کمال خشم چند موی ژولیده که آنرا لت گویند

از سر خود برکنده بر زمین زد فی الفور از انجا چو زنی که آنرا کرتیا

گویند با شد آتش سوزان بر آمده بجانب راجه دوید چون راجه

پرم بهگت بود شری نراین جی اراده درواسارکهه را دانسته

بسودرشن چکهر فرموده که محافظ راجه باشد سودرشن چکهر زبال

درواسارکهه کردنا او را بسوزد او گریخته در لوک کبیر و دیوتا

گریخت هیچکس او را نتوانست از سودرشن چکهر خلاص کردن تا در بیکنتهم لوک

رفت که شاید شری برهما جی محافظت کند شری برهما جی گفت ای

درواسارکهه بهگت شری نراین جی اگر گناه کرده بود تو چرا در خشم

شده خوب نکردی تا یک لمحه ما همه را فنا و معدوم میتواند کرد و بر جمیع

اشیا قادر است من نمیتوانم نگهداشت درواسارکهه از انجای

مایوس شده بخدمت شری مهادیو صاحب مشرف شد او هم جواب داد

چون دید که کسی مرا پناه نمیدهد دویده به بیکنتهه رفت بشری نراین

پوجا و عبادت شری بهگوان را بکمال صدق و اخلاص میشنود و همیشه
در دهیان و پوجا بماند دست باکار دولت باز داشت زن او هم بدستور
برت برنا بود و هر دو راجه و رانی بکمال اخلاص بهکت شری بهگوان
میکردند و ایکادشی برت داشتند چیزی دران روز نمیخوردند راجه روز
دوادشی شصت کرور ماده گاو به برهمنان و هم هر روز هم میداد و تا وقت
دوادشی چنانکه گفته اند از او پارن یعنی بهوجن بمعنی خوردن فارغ بمیشد
روز دوادشی در دگری روز باقیمانده بود که دروباسا رکهیشر برای امتحان
و هم دوادشی بخانه راجه آمد طعام خواست راجه تعظیم ادب بار کرده و
ادب بجا آورده و گفت ای رکهیشر طعام موجود است دروباسا رکهیشر گفت
که من غسل کرده می آیم در آنجا رفته عمداً توقف کرد تا وقت
دوادشی بگذشت چون دیر شد راجه از برهمنان پرسید که چون دروباسا رکهیشر
نیاید و دوادشی بگذرد برهمنان گفتند که شما چرن امرت بگیرید که هم
دوادشی او پارن کرده باشید و هم گویا چیزی نخورده اید راجه همچنان
کرد بعد از ساعتی دروباسا رکهیشر آمده خواست ای راجه قرار داد تو
همین است که در دوادشی او پارن کنی امروز که دوادشی گذشت

گفت که

در بندگی بقدرت شری نراین جی طعام سیر و سیر شد بعد از ان که برهمنان
از خوردن طعام فارغ شدند و خود طعام خوردند راجا به کهشتر عذر خواهی
بسیار کرد ای راجه من تا حال بزرگی همکنان شری بهکوان نمیدانستم ای همکنان برهمن
از برهمن چه جای پادشاهی زور آور اند حالا دانستم سوامی شکدیو میگوید که ای راجه پرتخت
بعد از ان راجه انبریک سلطنت خود را به پسران داد خود در جنگل رفت
بعبادت شری نراین مشغول شد گشت و در شکار جاو پدکرد بعد از او اولاد او
راجه اچهواک به پسر کلان خود گفت برو شکار بیار تا شراد کنم او به بیابان
رفته شکار کرد و انجا گرسنه شد بسبب آهو را بریان کرده خورد باقی گوشت
برای پدر آورد چون راجه اچهواک بر شراد نشست کهشتری که برای
شراد آماده بود گفت این گوشت قابل نیست بسبب این نخچیر را پسر تو
نخورده است راجه در خشم شد او را از ملک خود بیرون کرد و او در بیابان
بعبادت مشغول شد تا راجه اچهواک مرد لشکت کهشتر او را از بیابان
آورده بر تخت سلطنت نشاندند و پسران بسیار بوجود آمدند در
اولاد او ککهن نام راجه کلانی شد وقتی که دیتان برد و بر تمام عالم غالب
شدند راجه اِنبید را از شری برهما رسید که ما را خصم فتح میسر شود یا نه

التماس نمود که من بر همه حاکم و غالبم اما بر بهکتان و مخلصان خود حاکم
نیستم که اختیار غیر از پرستش من آرزو هیچ چیز در دل نیست و همین میگویند
میشنوند مرا در همه جا دانسته خود را بمن سپرده اند من گفته ایشان را رد
نمیتوانم کرد پاس گفته ایشان پاس خاطر خود مقدم میدانم ای درواسا
چون بهکتان من بر همه کس مهربان و نرم دل اند غضب و خشم را ضبط دارند
اگر راجه انبریک بر تو غضب میکرد همان ساعت بسوختی حالا من ترا پناه نمیدهم
به پناه همان بهکت من برو والا ترا سودرشن چکر خواهد سوخت درواسا رکهه
لا علاج در جائیکه راجه انبریک بود آمده و دندوت کرده دست بسته ایستاد
راجه سودرشن چکر گفت که ایشان برهمن اند ایشان را امان دهد اینجا
ششم در سرد شدن سودرشن چکر و پیدایش راجه ماندهاتا و
کتخدائی شدن سوبهر رکهیشر با دختران راجه ماندهاتا برت
چون راجه انبریک این مقولات گفت سودرشن چکر سرد شد درواسا رکهه
از خجالت بجانب راجه دید راجه گفت طعام بخورید گویند که تا یکسال
درواسا رکهه از ترس سودرشن چکر جا بجا میگریخت در تمام مدت راجه
بجای خود بود افسوس میخورد که حیف است برهمن بسبب من آزار کشیده

دربعدت

615

که بهشیتران بهلوی راجه بسکافتند فرزند بر آورده بودند تا زخم را بهم
آورده خوش نمایند پس شهری نراین جی راجه زنده ماند اما چون این بیشتر
گربه کهرو شیر خواست راجه ابهندر گفت ماندهاتا یعنی پرورش کننده او
منم پس راجه ابهندر انگشت خود را که دران امرت یعنی آب حیات بود در
دهن آن پسر انداخت تا او را مکیده و سیر شد ازانکه راجه ابهندر لفظ
ماندهاتا در حق او گفته بود نام او ماندهاتا شد پس او را صد پسر و پنجاه دختر
بوجود آمد **ادهیای هفتم در بیان خواستگاری نمودن سوبهری رکهیشر**
دختر ماندهاتا سکهند بو میگوید که از پسران او یکی مچهکند نام بود اما
دختران سوبهری رکهیشر را او راجه سرگشت برسید که اسوامی سکهند بو چی
پنجاه دختر بکسی دادن از چه راه باشند سوامی سکهند بو فرمود که
سوبهری رکهیشر در کنار دریای شهری جمناجی عبادت میکرد روزی ماهی را
دید که با بچه های خود بازی میکرد سوبهری رکهیشر که بر فراوت بود و نظر
بر ماهی که کرهست آشرم یعنی تعلق چه خوب بوده است چون او را به کسی
تعلق شد پیش راجه ماندهاتا رفت و گفت که دختر خود را بمن بده
راجه ماندهاتا از صورت بیناب کهیشر چون نتوانست گرا و گفت من پنجاه دختر

فرمودند که اگر راجه برکجن بمدد و بونهانباید فتح ممکن میشود راجه آمد بر
پیش راجه برکجن آمده استمداد خواست برکجن گفت وقتیکه پادشاهان
بجنگات وو رمی آیم فراالفقد برقوت و توانایی خواهد شد که اسپ و فیل را
تاب سواری من نخواهد ماند اگر تو گاو شتری و مرکب من باشی میروم
راجه امید بهمچنان کرد و راجه بر سر راجه اندر سوار شد بجنگ رفت و
بر دشمنان غالب آمد. در اولاد راجه جو بنام راجه کلا لی شد. او در فرزند
نبود ازین ره برهمنان التماس کرد و برهمنان برای او جگ شروع کردند
کوزهٔ آبی را منتر یعنی افسونی دمیده نگاه داشت و قرار دادند که فردا
ازین آب زن راجه را غسل خواهیم داد شب در میان محل راجه و برهمنان
خواب کردند. اتفاقا شب همه بخواب بودند راجه را تشنگی غالب شد.
هر چند آب خواست غیر ازان کوزه چیزی بدستش نیفتاد چون بر خواندن
منتر واقف نبود همان آب بخورد صبحی برهمنان برخاستند. کوزه را خالی
دیدند معلوم کردند که راجه آب کوزه خورده است گفتند ای راجه از تعدی
شری نراین جی کسی حامله نیست از شکم تو فرزند بوجود خواهد آمد
راجه مثل زن حامله روز بروز کلان میشد تا آنکه ده ماه گذشت

پیش بشوامتر که بشیر واجهها داد سوامی سکهدیو بهمکو بد که از اولاد
بدر نام راجه کلانی بود او را پسری شبت سنت برت نام روزی
با پسر گفت که برای شراد آهوان را شکار کرده بیار سنت برت رفته
آهوان بسیار شکار کرده آورد از آنجمله یک آهو را بجوع خورده چون راجه
خواست که شراد کند پتران از بالا آواز دادند که ازین گوشت سنت برت
خورده است و این گوشت لایق شراد نمانده راجه بر پسر اعتراض کرده گفت
که از پیش من برو سنت برت گفت کجا بروم گفت برو در میان چندالان
که نجاست میکشیده باشند سنت برت بحکم پدر آنجا رفته اوقات میگذرانید
روزی در بیابان بشوامتر را دید که عبادت میکرد در خدمت او رفته بادب
بشوامتر گفت ای مهتر چه میخواهی گفت که ازین چندالان بر آمده در اندر لوک
بروم بر اندر اکنون ببینم بشوامتر گنگهتر آبی که در کمندل داشت غسل داد
از آب غسل او دریای کرمناسا شد که الحال در طرف آتینه جاریست و در آن
آب کسی پای نمیگذارد که قاطع افعال حسنه است بعد از غسل سنت برت را
در اندر لوک فرستاد از قوت عبادت و ریاضت بشوامتر که او چون دیگر
چندال شده بود رفته بر آسن راجه اندر نشست راجه اندر دید که

دارم برو هر که را که خواهی بکن سونبهه کهنیش بخاطر آورد من پیرم

دختران راجه جوان اند مرا نخواهند قبول خواهند کرد پس خود را

بقوت جوگ جوانی خوش رو ساخت چنانکه اثر پیری در بدن او

بطالت شد چون در محل راجه رفت هر پنجاه دختر فریفته او شده

گشتند همه را سونبهه کهنیش همراه آورد و بقوت عبادت خود

خانه های عالی که مشتمل باغها و حوضها بود برای هر کدام محلی معین

ساخت زر و اسباب بار از غلام و کنیز موجود نمود داد عشرت و

کامرانی میداد او را پنجاه هزار فرزند و فرزند زاده ها در سه

قبیله او بغایت افزود بعد از مدتی بخاطرش رسید که اینقدر

عیش و کامرانی کردم هنوز سیر نشدم عبث ترک عبادت کردم

در بند هوا و هوس افتادم این آرزوها هرگز تمام شدنی نیست پس همه را

ترک داده در بیابان رفته مشغول عبادت شد هر پنجاه دختر

که حالا بالغ شده بودند با او همراه رفتند در آنجا بجوگ ابهاس

قالب عنصری را که نشست با او ستی شدند و خود را سوختند او همای

بیستم در بیان چیدال شدن سنت برت بشاپ بد رو آمدن او

خواهد آورد آن انچه را که کهشیر داده بود بزنان کلان خود که امروز
نوبت او بود داد حامله شد راجه از کمال محبت فرزند همیشه در خانه
زن کلان میماند بسا عشق ازو جدا نمیشد زنان دیگر با هم گفتند که نشود
فرزند بزاده همیشه در پیش زن کلان میماند هرگاه فرزندی زاید
مارا مطلق ترک خواهد داد همه زنان اتفاق کرده زن کلان را زهر دادند
بقدرت قهری نراین جی زهر او کارگر نشد باین زن و حملش آزاری
نرسید و درین اثنا دشمنان راجه زور آوردند و راجه را از ملک بدر
کردند راجه با زنان خود نزدیک صومعه کبیشران در جنگلی رفته بعبادت
مشغول شد تا از جهان فانی رفت زنان او ستی یعنی مشغول سوختن شدند
کارت کهیشر بزن کلان راجه گفت که تو حامله خود را مسوز از تو
فرزندی بوجود خواهد آمد که راجه عظیم الشانی خواهد شد آن زن خود را
نسوخت نزدیک صومعه کارت کهیشر میبود تا پسر زایید او را سگر نام
کردند او چون بالغ شد لشکر را فراهم آورده ملک پدر خود را گرفت
راجه صاحب شوکتی شد و دو زن کرد یک زن او را شصت هزار فرزند
بوجود آمد از زن دیگر همگی یک پسر شد اسمان نام راجه سگر خواست

مردی چندان آمده نشسته است او را میاره زده انداخت از آتش خود
دور ساخت او در هوا فریاد کرده که ای بشوامتر مرا راجه اندر از
اندرلوک پائین انداخت بشوامتر گفت که همانجا باش تا سرگ لوک دیگر
برای تو تیار کنم بگفته بشوامتر که هنوز در هوا مانده است سایه او
بر ولایت مگه می افتد از این جهت آن ولایت را ناپاک گفته اند بشوامتر
خواست که بقوت عبادت خود اندرلوک دیگر بسازد او را در آنجا
نگهدارد دیوتاها در خدمت رکهیشر آمده گفتند که خلاف قاعده چه نیست
بنابران نکرده بعد از آن از همان اولاد باهوت نام راجه شد چون
فرزند نداشت برای فرزند هزاران زن خواست اما بقدرت شری
نراین جی از هیچکدامی فرزندی بوجود نیامده راجه غمگین واندوهمند
بود روزی نارد منیشر جی بخانه او آمد سبب اندوه پرسید راجه گفت
هزار زن خواستم از کسی فرزندی تولد نشد بنابران همیشه با الم اندوهم

تقسیم در بیان تولد راجه سگر و کردن جگ اشمیده و سوختن شصت هزار
پسر او از دعای بد کپل من رکهیشر چون نارد منیشر براند و
راجه اطلاع یافت آنچه با او داد گفت هر که از زنان خود بخوراند فرزند

خواهد آورد

سوخته شدند. احوالهای دهم در رفتن السان بطلب اسپ و آوردن بهاگیرته شری گنگا را برای برادران خود

چون این خبر به راجه سگر رسید السان پسر خود را فرستاد تا خبر بیارد
و السان در آنجا رفته کپل منی را از نو تا رفته تا خوشنود کرد تا
کپل منی مهربان شد گفت اسپ خود را ببر برادران تو با آتش
غضب سوخته شدند وقتی پاک خواهند شد که شری گنگاجی خواهد
آب خود آنها را پاک خواهد کرد السان اسپ پیش راجه آورد و راجه
جگ تمام کرد بعد از مدتی راجه فوت شد و بعد از آن چند گاه
السان راج کرد و پس از آن راجه دلیپ نام پسر خود را بر راج نشاند
خود برای نجات برادران برای آوردن شری گنگاجی در جنگل
رفته بعبادت شری نراین جی مشغول شد مدت مدید عبادت کرد
شری گنگاجی مهربان نشد و راجه السان فوت شد و بعد از
چند گاه راجه دلیپ نیز ترک سلطنت کرده بطلب شری گنگاجی
در جنگل رفته عبادت کرد شری گنگاجی نیامد راجه دلیپ هم
فوت شد و او را بهاگیرته نام پسری داشت چون با همه حالات

صد جگ اشمید بکند نبود و نه جگ تمام کرده و در جگ صدم اسپ
جگ را سر داد و شصت هزار پسر همراه داد و راجه اندر بخاطر
آورد که اگر جگ صدم هم تمام بکند این راجه جای من خواهد گرفت
از زور راجه نمیتوانست که اسپ را بگیرد جگ برهم زند پس اسپ را
در جایی که کپل مین کهیشر عبادت میکرد و میبود که هیچکس واقف نشد برده
در عقب کپل مین کهیشر بست و از انجا که بجست پسران راجه سگر چون
دیدند که اسپ جای نیست تفحص اسپ در هفت طبق بالا و در هفت
طبق پایین کردند از هیچ جایی نیافتند آخر لاعلاج پیش راجه سگر
آمدند و گفتند که اسپ در جایی گمشده هر چند جستیم نیافتیم اگر بفرمایند
زمین را بکاویم راجه گفت بکاوید آنها زمین را شکافتند او بند
که این هفت سمندر را از کافتن آنها ست تا رسیدند بجایی که
کپل مین کهیشر در مراقبه بود دیدند که عقب او اسپ بسته است
اینها بیکبارگی دویدند شور و غوغا کردند که دزد را یافتیم و از
غوغای اینها کپل مین کهیشر از مراقبه بیدار گشت بجانب آنها نگاه
بنگاه کند و نیز دید که شصت هزار پسر راجه سگر از نگاه کند او

سوختند

ور زبیدتا شمر بهاد بو صاحب بر او مهربان شده فرمودند که مطلب چه داری
گفت برای نجات بزرگان خود بشری گنگاجی التماس نموده ام
که در بهولوک قدم رنجه فرمایند الحال آرزو دارم که شما از راه کرم و عطا
بر سر خود بگیرید شمر بهاد بو صاحب قبول فرمودند همین که آب شری گنگاجی
ریزش کرد بر سر مبارک گرفتند بهاگیرتهه شری گنگاجی را بجایکه بزرگان او
افتاده بود آورد تا بر آنها گذشت و جاری شد آنها همه دیوتا شدند

ادهیای یازدهم در بیان رکهس شدن راجه سدهاس بد دعای بشست رکهیه میگوید

سوامی شکهدیو فرمود که از آن اولاد بسیار نام
راجه کلماکی شد روزی شکار رفته بود و در آنجا رکهسی را کشت
و آن رکهس را برادری داشت خواست که انتقام برادر خود بگیرد و چون
راجه در غایت زور بود با او همدستی نتوانست شد خود را برهمنی
ساخته پیش راجه آمد و گفت که من باورچی خوش پزم [illegible] را
نگهداشت و در روزیکه راجه موصوف بشست رکهیه را مهمان خود ساخته
انواع طعام از گوشت شکار و غیره پخته بودند برادر رکهس گوشت
آدم را هم در آن طعام ها پخته آورد بشست رکهیه بر حقایق حال و

خوشنود شده بود گفتند که بزرگان تو برای آوردن شری گنگا جی بجنگل رفته
عبادت کرده بحصول کام مراد نشدند گفت سبب آن است که من اول از درگاه
شری نراین جی درخواسته و عبادت کرده شری گنگا جی را بیارم بعد از آن
بر راج بنشستم پس در جنگل رفته بصدق و عقیدت تمام عبادت میکرد شری
گنگا جی بصورت زنی بر او ظاهر شده گفت چه میخواهی او بعد دندوت و
نمسکار عرض نمود که ای شری گنگا جی بزرگان من بشراپ کپل مین کهه
سوخته اند امیدوارم که کرم فرموده در بهولوک بیایی و بر خاک آنها
گذر کنی تا بدپای شما بزرگان من مکت و رستگار شوند شری گنگا جی
فرمود که اگر پایم زمین تاب من نمیتواند آورد و کسی باشد که مرا بالا
سر خود بگیرد دیگر آنکه اکثری عاصی و گنهگار در من غسل خواهند کرد ملاحظه
میدارم که البته اثر عصیان آنها بمن خواهد رسید راجه بهاگیرته عرض
[illegible]ن در خدمت شری مهادیو صاحب التماس خواهم کرد تا شما را بر سر خود
بگیرد و اینکه مردم عابد و زاهد و بهگت در آب نرمل شما غسل خواهند کرد
عاصیان و گنهگاران شما پی را از گناه نشانی و اثری نخواهد ماند
شری گنگا جی راضی شد بعد آن بهاگیرته بعبادت شری مهادیو صاحب اشتغال

ورزید

165

خود را بان سوخت بر راجه شاپ داده که تو هرگاه نزد زن بروی

بمیری بعد از دوازده سال راجه از شاپ رکهیشر خلاص شد خواست که

نزد زن برود زنش شاپ آن زن شنیده بود منع کرد و نگذاشت که

نزدیکی کند بعد از آن بشت رکهیشر آمده دعا کرد که بدون جماع در خانهٔ تو

بهم رسی شنو پسر پیدا شدند در اولاد او کهواتک نام راجه بود که دیگر بار

خود را اکر تار تهه یعنی حاجی نمود چنانچه بالا مذکور شد در اولاد او راجه

دشرت شد که در خانه اش سری رام جی اوتار گرفت شکهدیو فرمود

که ای راجه پرکهیت نام راجهای بنسی نو گفتم

ادهیای دوازدهم ۱۲
در اوتار پرسرام جی و کشتن مادر خود را بفرموده پدر

بار سوامی شکهدیو فرمود که چون پرسرام جی اوتار بیست و یکمرتبه

چهتریان را قتل کرد راجه پرکهیت پرسید که اینهمه خطا از چهتریان

چه واقع شده بود که سری پرسرام آنها را کشت شکهدیو فرمود

که راجه سهسره باهو یعنی صاحب هزار بازو بود بشکار رفته در صومعه

جمدگن کهیشر پدر سری پرسرام در آمد جمدگن رکهیشر در آنوقت در خانه

داشت راجه را با تمام لشکر مهمانی کرد و راجه معلوم کرد که اینهمه سبب

ماضی و مستقبل آگاه بود نزد بجانب راجه دید و گفت برای من گوشت
آدم آوردی بگو راکهس دانسته از سر مهاراج میخواهم که تو دوازده سال
راکهس شوی و گوشت آدم میخورده باشی این گفته برخاست و رفت
چون راجه هم صاحب عبادت بود گفت من دانسته گوشت آدم برای
این گرسنه نیاورده بودم چون راجه هم صاحب عبادت بود گفت
این برهمن عبث شراپ داده من هم برای او شراپ بدهم چون بقصد
شراپ آب برداشت و مسمی نام زن او دستش گرفت و گفت بابا ن برا
با برهمنان برابری نسبت اگر او شراپ داده باشد باز مهربان خواهد
شد تو شراپ مده راجه دست باز داشت اما هر چند اگرچه صورت
و شکل راجه بحال بود اما طبیعت دیگر شد یعنی مزاج او مثل راکهسان
گردید هر طرف که میرفت آدم میخورد اما عورت را نمیخورد روزی
برهمنی را همراه زنش در جنگلی دید خواست که آن برهمن را بخورد
زنش عاجزی بسیار کرد که هنوز من از شوهر لذات دنیاوی بکام دل
نرسیده ام و سیر نشده و فرزندی هم نرسانیده این را بگذار
راجه حرف او را گوش نکرده برهمن بخورد زن استخوان شوهر جمع کرده

خودرا

403

آمده بودند آن برادران هم بفرموده پدر بقتل رسانید جمدگن گفت

که ای پرسرام مرا با طاعت امر خوشنود ساختی چیزی از من بخواه

پرسرام عرض کرد میخواهم که مادر و برادران من باز زنده شوند و

ندانند که من ایشان را کشته ام جمدگن فرمود که همچنان باشند آن پنج کس

در حال زنده شدند چنانچه کسی از خواب بیدار شده برمیخیزد و بی عبادت

کرامت و عابدان بجناب فیض مآب روآورده اند که مرده را زنده

کردن پیش ایشان کاری نیست پسران راجه سهسره باهو همیشه در فکر بودند

که انتقام خون پدر بگیرند روزی که پرسرام در خانه نبود ایشان آمده

جمدگن را کشتند ایشان پرسرام گفته فریاد میکرد چون پرسرام حاضر شد

پدر را کشته دید قرار داد که بعوض خون پدر زمین را از چهتریان

خالی کنم و تخم ایشان را نگذارم پس قاتلان پدر را کشته بیست و یکبار

قتل کرد و گرد عالم برآمده در هر جا که چهتریان یافت بقتل رسانید

ادهیای سیوم در زنا کردن راجه اندر با زن گوتم رکهیشر و

شراپ دادن او براجه اندر شکهدیو میگوید که بشنو ای راجه پریکهت

خواسته بود که از راج رکهه خود را بهمه رکهه گویانند او را بیشتر شد

کامدین هست جمدگن گفت که این کامدین لایق خانهٔ تو نیست
قابل راجه‌هاست بزور از و گرفته بشهر خود آورد شفنده اخوبی
ن لشکر همراه داشت جمدگن را شری پرسرام جی در آن وقت حاضر نبود
بیاید کرد چون شری پرسرام جی حاضر گردید بشری پرسرام گفت که
راجه سهسره باهو کامدین را از ما بزور و غلبه برده است پرسرام جی
عقب او رفت راجه را با لشکر بقتل رسانید کامدین را باز آورد
روزی اینکا مادر پرسرام برای آوردن آب بر کنار شری گنگا جی
رفته بود در آنجا گندهربی را دید که با زنان در آب بازی میکرد
اینکا را در تماشای آن در تنگی واقع شد باز بخاطرش رسید
که جمدگن بر هوم نشسته است انتظار آب داشته باشند زود بسوی آن
برگردید روان شد چون پیش شوهر رسید جمدگن بکشف فهمید خود و دیر
که سبب توقف او در تماشای مرد بیگانه بود بشری پرسرام گفت
که مادر را بکش شری پرسرام با خود گفت که هر چند کشتن مادر عذاب
تمام دارد اما اگر نکشتم پدر مرا شراپ خواهد داد اگر بکشتم جمدگن
باز زنده خواهد کرد پس مادر را بکشت چهار برادر او شفاعت مادر

اورده

401

برآمد یعنی هویدا گردید. راجه ایندر از این شرمندگی بخانه سوا بست
رفت پس از خجالت در شاخ گل نیلوفر رفته پنهان شد که هزاران
در غیب او راجه نهوک را بجای راجه ایندر نشاندند او بسبب بر بهشت
مارست چنانچه سابق ذکر یافت ادهیای چهاردهم در ظاهر شدن
ذکر گشتن جی بر رنتیدیو و مکت کردن او را سوامی شکدیو
میگوید که رنتیدیو نام راجه بود که در ابتدای سلطنت و دولت
دنیا را فانی و ناپایدار دانسته با یک پسر و زن در جنگل رفته روزگار
بسر میبرد وجه معاش خود را محض بر توکل روزی غیب حواله کرده
اصلا تردد نمیکرد لب بسوال نمیکشاد تا وقتی چنان اتفاق افتاد
۴۸
چهل و هشت روز همه ایشان را چیزی از قسم خوردنی بهم نرسید
۴۹
روز چهل و نهم پاره غله از جایی یافتند آنرا سه بخش کرده بجا داشتند
که دفع جوع نمایند درین اثنا در کمال ضعف برهمنی وارد شده گفت
بابا گرسنه ام رنتیدیو حصه خود را تمام باو داد شودر اظهار گرسنگی
میکرد ناچار زن و پسرش هم حصه خود را باو دادند خود گرسنه ماندند
بعده چون چند روز دیگر بگذشت قدری خوردنی بهم رسانیدند

در زمان اولاد راجه نهوک بود که راجه اندر شد او را ده پسر شد

سبب راجه اندر شدن او بیشتر مذکور شد حالا باز بشنو که روزی

راجه اندر اهلیا نام زن گوتم رکهه را در کمال خوبی و جمال دیده

فریفته شد خواست که قربت او بکند اما از ترس شراپ گوتم رکهه

جرأت نتوانست کرد تا شبی خود را بصورت زاغ کرد و بالای درخت

که در ضمن خانه گوتم رکهه بود رفته نشست آواز کرد اگرچه شب بسیار باقی بود

لیکن گوتم رکهه از آواز زاغ گمان برد که شب کم مانده است و صبح

نزدیک رسیده است بقصد عبادت مقرری برخاست بیرون آمد تا

دست و پا بشوید و عبادت بکند راجه اندر بقالب گوتم رکهه ساخته پیش

اهلیا آمد با او صحبت داشت بعد از آن اهلیا معلوم کرد که این گوتم رکهه

نیست با او گفت که تو کیستی از اینجا برو چون راجه اندر برآمد در اثنا

گوتم رکهه شب را بسیار دانسته و دریافته بخانه بازگشت آمد راجه اندر را

دید و گفت با وجود این همه بناموس مردم طمع میکنی هزار حیف بر تو

وای تو که ترا شراپ میدهم که از تمام وجود تو آلت زنی برآید از اثر

شراپ گوتم رکهه در تمام وجود راجه اندر هزار عضو مخصوص زنان

برآمد

دست میرسانید صحت می یافت باین نام نامی گشت و داد بس
بمعنی صحت دهنده اورا دو پسر بود یکی بهشم کانی که از [illegible]
کنکاجی بهم رسید دوم از زن دیگر در همان اولاد و داد بس بود
بزرگ شاه شت که کورخهتر بنام او مشهور است و وجه تسمیه آن بنا بس
این است که اورا مرض جذام داشت روزی او بشکار رفته بود
در هوای گرم بسایه درختی که در زمین کورخهتر نزول کرد بعد از
فرصتی چون از گرمی کاهلی داشت در حوضی که در زمین کورخهتر
واقع بود غسل کرد بمجرد غسل آن آزار او برطرف شد پس آن حوض و
حوضهای دیگر را مرمت نموده بنام آن شهرت یافت از همان اولاد است
راجه دلیپ که دهلی بنا کرده اوست از همان اولاد و راجه جندبرز
که پدر ششوپال باشد نیز هست پدر جرسنده چنین است که پدر او را
پسری نمیشد روزی کهشیری اورا انبه داد و گفت که یکی از
زنان خود بده که بخورد البته حامله خواهد شد راجه آن انبه را
بزن کلان داد چراکه دو زن داشت چون هر دو زن باهم محبت
داشتند آن انبه را هر دو نصفه کرده خوردند هر دو حامله شدند

چون خواستند که بخورند مهمانی دیگر وارد شدند تمام بخوردند از آنجا که
بانقضای ایشان آمد و ایام فاقه طاقت ایشان نمانده بود و گرسنه بودند
با پسر و زن خود گفت که بعد از خوردن مهمانان نیمه و یکی که مانده
باشد بشنوید که فی الجمله اثری از طعام و آشامیدنی باشد تا بخوریم چنین
کردند مشغول خوردن آن نشده بودند که ناسی وارد شد از غایت
جوع و بطاقتی افتاد و گفت که این خوردنی لایق شما نیست بمن بدهید
که بخورم تا جان من برآید ایشان آن نیمه و یک را هم با او دادند
خود گرسنه و تشنه ماندند چون فقر و فاقه و عبادت و ریاضت
و توکل و تسلیم باین درجه رسید آن کناس صورت اصلی خود که دهرم بنش
برای امتحان بآن صورت متمثل شده بود ورثش نداد فرمودند که
آفرین بر همت و سخاوت شما باد و بر همه توفیقات بدرجه ملکت و
رستگاری که دولت سرمدیست واصل ساختند ادهیای
بیست و نهم در جواب و در بیان بزرگان راجه سمن
و راجه کورو و راجه دلیپ میگوید از اولاد بهردواج و داد
سهیت که راجه سین پدر بهیشم کانگی که از نسل اوست بهر بمارگی

تولد شدند که تکلی و سهدیو باشند این هر پنج برادر درو پدی

دختر راجه درپد را خواستند و از زنان هر پنج برادر هر یک یک

پسر داشت بهیم سین را از هربنبه نام راکهسی پسری گهتوتکچ نام بهیم را

ارجن را از سوبهدرا نام خواهر سری کرشن جی ابهمن نام پسری شد که

پدر بزرگوار شما است تو در شکم مادر خود بودی که اشوتهاما بقصد قطع نسل

کشتن تو برهمه استر ها کرده سری نراین جی ترا در شکم مادر محا[illegible] ایشان

کردند ای راجه چهار پسر داری کلان تر ایشان جنمیجه است که راجه را[illegible]

و عالم گیر خواهد شد بقصد انتقام خون تو جگ ماران خواهد کرد و [illegible] را

از کشته ماری صد پسر بهم رسید که اول آنها راجه دریودن است ستبوتی را

در ایام خورد سالی جهتری از بید اهتر کرشتر که جد بزرگوار من است

و بایس منشیر پیدا شدند من از و بایس منشیر بهم رسیدم و بایس منشیر جی

هر چهار بید و پوران ها را گردان تعلیم داد اما شری بهاگوت را که خلاصه

جمیع بید هاست بمن تعلیم فرمودند که بتو بگویم و بفهمانم انت که بعد از تو

بیست و پنج تن از فرزندان تو سلطنت و راج با استقلال خواهند کرد

آخرین آنها راجه جنک خواهد بود و بعد از ان سلطنت از خانواده

بعد از انقضای مدت حمل از بطن هر یکی نصف جسم آدمی تولد شده
مرده سخت حیران شدند. از غایت غصه هر دو نصفه را بیرون شهر
بردند قضا را جرا نام راکهسی برآن گذر کرد آن هر دو نصفه جسم را
باهم پیوسته نمود و او را پیش راجه آورد و راجه از دیدن پسر شادمانیها
کرد دیگر راجه شنتن را از ستونتی دو پسر بهم رسید چتر انکد و بچتر برج نام
گندهرب بخصومت اینکه چتر انکد خود را بنام من موسوم ساخته در معرکه بکشت
بچتر برج بمرض ضیق النفس درگذشت چون این هر دو برادر یعنی این هر دو زن
بی اولاد رفتند ستونتی ستری ویاس منی را طلبید و گفت که از زنان هر دو برادر
اولاد بهم رسان پس ویاس منی از هر دو زن برادر پاند و دهرتراشت
پیدا کرد از کنیزک بچتر برج و بدر را بهم رساند راجه پاند چون بدعای
رکهیشری که بصورت آهو برآمده بود با ماده آهو زن خود صحبت میداشت
هنوز زده بود بانه داشت کهیشر با او شراپ داده بود که هر گاه تو هم با زن
خود صحبت کنی بمیری بنابران کونتی ماتا باجازت شوهر از راجه اندر
ارجن و از واوه لوکپال بهیم سین از دهرمراج جودشتر را بهم رساند
همچنین از مادری زن دوم پاند از اشونی کمار دو پسر نکل شکم

او را زنی بود نامش غنیمه هرچند تردد و تلاش کرد پسری بهم نرسید

روزی نشسته بود دختر برادر دید که از آن راه بگذشت راجه اجامد گفت

که ترا اینجا آورده است تو دختر کیستی آن دختر گفت که من [illegible]

کبلین توام راجه گفت که من پسری ندارم زنی که دارم غنیمه نام است او

[illegible] از او زن دیگر کنم تو دختر من حقیقتم باشی در نفسیمن بخاطر راجه گذشت

که [illegible] جای [illegible] پیش [illegible] بعمل تمام نمود تا برادر مهربان شده دعا کرد

تا زن غنیمه او حامله شده پسری آورده در کمال جمال آن دختر را با او

عقد بسته از وی سه پسر شد از آنها اولاد بار بهم رسید. او مهابای

[illegible] هم از [illegible] در بیان آفرینش جادوان [illegible] تولد کردن

از [illegible] ما [illegible] افسون [illegible] در خور بیابانی آموخته بود

سوامی شکدیو میفرمایند که از جادوان یکی [illegible] نام داشت او را

دو پسر داشت راجه دیوک و راجه اوگرسین راجه دیوک را هفت دختر دا[شت]

مادر [illegible] از آن هفت دختر راجه بسدیو عقد بسته بود و راجه اوگرسین

نه پسر داشت که بزرگترین آنها راجه کنس بود و [illegible] برادر راجه

بسدیو فرزندی نداشت بنابران سورسین پدر بسدیو دختر خود را

اشتغال کنند. او هماجی شاستم هم در بیان احوال راجه جد پسر
راجه جگات که از نبیره شری کرشن جی و در آن خاندان است

شنیده بودم که حال [illegible] حقیقت اولاد راجه جد نیز میگویم که تولد
شری کرشن جی در آن خاندان سعادت نشان است آن نسل پاکیزه و
اصل است شنیدن این داستان رستان و فرخنده عنوان سبب حصول
شرف جاوید و مایه وصول هزاران مطالب و امیدست باگوش هوش
بشنوند که [illegible] پسران راجه جگات است و از جمله دو پسر که
از بطن [illegible] دیوجانی بهم رسیده بودند او را راجه از سلطنت و
راج محروم ساخت او را اولاد بسیار بهم رسید از پسران او یکی مدنه نام است
ماده بود برای شری کرشن جی بسبب مناسبت راجه با او است و دیگر فرزندان او
هر سی [illegible] است که شری کرشن جی بار [illegible] سبب گوبند پسر دوم راجه
جگات که از راجه جد خورد تر بود نیز بسیار فرزندان داشت از اولاد او
گارت نیچ بود که هزار بار [illegible] داشت و ده هزار پسر او را همه پسران نسلش
شری پرسرام اوتار جی بقتل رسانیده بود و آن پنج پسر که از وی زنده
ماندند بسبب مخفی بودن آنها بود و دیگر از اولاد [illegible] راجه اجامله بود

اورا

او را در پارچه پیچیده به آب گنگا سپرد او حالا بعد ازین در سکند

و هم شروع اوتار شری کرشن جی خواهیم کرد که آنذات مقدس مطلق

و بیچون و بیچرا و آن خالق اقدس بیهمتا بحکم مشیت ارادت خود

که عقل ناقص انسان را در آن محل تصرف نیست برای دور کردن

بار زمین و رواج دادن دهرم و برطرف ساختن بدعت ادهرم

از بطن مقدس دیوکی با ظهور نمود و اگر کسی درین باب شک کند

که آن نرنجن و نراکار که پیدا کننده هر سه لوک است [illegible]

چندین هزار عالم در طرفة العین موجود و معدوم ساخت او را چه

ضرور که بجهت دور کردن بار زمین خود بعالم ظهور جلوه گر نموده

از نتیجه کردار افعال منزه و مبرا است زادن و مردن تا بجناب او بس

راه نیست او را چه ضرور داشت که خود در شکم مادر و صلب پدر در آرد

باید دانست که آن نراکار از همه اکارها جلوه ظهور اوتارها داده

باید شک شدن محض نارسایی و کفر است چنانچه چون مردم در

جگهای دیگر بریاضت شاقه و جگهای عظیم مثل جگ راجسو و جگ اسمید

رستگار میشدند در کلجگ بنابر کم عمری و کم توفیقی که اهل این اعمال را [illegible]

مسهند

که پرتها نام داشت بفرزندی او داده بود بمناسبت نام کنت بهوج
بکنتی مشهور است پاندوان از بطن او بند و این کنتی در ایام طفولیت
درباسه مارکهه را بتقدیم حسن خدمات از خود خوشنود ساخته بود و
درباسه مارکهه باو افسونی آموخت که هرگاه بخواند باین افسون هر دیوتا
از هر که اراده داشته باشد بطلب او در همان ایام روزی در آفتاب نشسته
بخاطرش رسید که آن افسون را امتحان کند پس آفتاب را بخواند در ساعت
آفتاب عالمتاب را بخوشنودی تمام بر او ظاهر شد گفت مرا برای چه
طلبیدی او گفت برای امتحان افسون آفتاب گفت که آمدن من هرزه
نمیباشد حالا با تو صحبت میدارم تا فرزندی از من حاصل شود گفت
معاذ الله که من دختر ناکتخدا و نارسیده باشم و فرزند بهم رسانم این رسوایی
بکلی میبرم آفتاب گفت که اندیشه مکن که دختری تو بحال خواهد ماند
پس آفتاب با وی صحبت داشته برفت او را در همان ساعت پسری
در غایت حسن و جمال از راه گوش متولد شد شعاع آن پسر چون
پرتو آفتاب تابان بود زرهی در بدن از طلای خالص و گوشواره
مرصع بی بها در گوش داشت کنتی او را دیده متعجب شد از ترس رسوایی

افسون را بر

او را

391

سومیت پورانک باسونک وغیره که شنیدن آن میگویند که چون

راجه پریچهت تمامی اسکند از جمله دوازده اسکند شنیده بمرتبهٔ

نجات ابدی اند وقت از سوامی سکهدیو پرسید که ای بزرگترین

اهل یافت حقایق راجه های نامدار و سرداران ذوی الاقتدار

که اوقات خود را در مرضیات شری نراین جی نرکشن رو به

بسر برده از جهان فانی انتقال کرده اند از زبان حقایق بیان شما

شنیده ام بر عجایب قدرتهای شری نراین جی آگاهی یافتم حالا

میخواهم که بر کیفیت شرایف حالات شری کرشن جی وخصوصیات جاه

که شری کرشن جی در آن قبیله بوده مطلع شوم میگویی که آن ذات مستغنی

الاوصاف از شوایب حوادث و چرا منزه و مبر است باز میفرمایی که از

شکم دیوکی تولد یافته پیش ازین همی چگونه صورت یافت خاطرم را تسلی

و نیز میگویند که بلبهدر از دیوکی ماتا متولد شده است رهنمایی

چرا مادرش می نامند این را هم تفصیل بیان باید فرمودند که از

شنیدن بسیار مراملالتی یا تکاهلی رو داده باشد بلکه هر موی من

جانی تازه بهم رسیده است و هر سطری و طربی که واقع شود بر من احسانی و

نمیتوانند کرد بنابران نظر بر رفاهت و رستگاری اهل کلجگ
نموده بخواهش ازلی خود اوتار فرموده اند تا مردم این کلجگ
باستماع ذکر محامد و محاسن ذات عالی درجات سری نراین جی
مکت و رستگاری جاوید و کامیاب شده و امیدوار شوند تمتی سری
بهاگوت مهاپوران اسکند نهم سمپورن سماپتم

آغاز اسکند دهم در بیان
ظهور اوتار سری کرشن جی برای دفع بار زمین و تفصیل
نشاط کردن در بندابن با گوپیان و گوالان و داد
عیش و نشاط دادن و دیگر ظهور [illegible]
کارهای عجیبه از هیهای اول در بیان شروع کردن
کنهیای [illegible] کند.

چون شکهدیو این را از زبان راجه پریچهت شنیده از شوق
و شغف خاطر راجه محظوظ و خوشوقت شده سجده بدرگاه نراین جی
بجا آورده روز دوشنبه شروع کتهای سریکرشن جی نمود گفت
ای راجه زمانی که زمین از جور ظالمان گران گشته بصورت ماده گاو
نزد سری برهما جی رفت گفت که من بسیار گرانم و در عذابم برهما جی
او را همراه خود گرفته بخدمت سری مهادیو صاحب که صاحب غضب است
مشرف شد چرا که سری مهادیو صاحب تمو گنی است صفت جباری و
قهاری در وی بیشتر هست میتوانند که ظالمان را نیست کرد اما پیش
از آنکه سری برهما ظاهر کند سری مهادیو صاحب گفت که ای سری برهما
دافع اینده زمین من و تو نمیتوانیم شد بلکه او است که مرا و ترا افریده
من و تو در یاد او هستیم پس هر دو باتفاق دیگر دیوتاها آن ماده گاو
همراه گرفته بکوه سمیر رفتند بستایش و نیایش ایشان پورکهه برهم
آوازی از غیب آمد که شما خاطر خود را جمعدارید مطلب و مدعای
شما حاصل خواهد شد ما از شکم دیوکی متولد شده قدرت خود را
که کسی بیان نتواند کرد خواهیم نمود اگرچه من از زادن و مردن

منتی عظیم است اگرچه در وصف کسی که زبان شری برهما و دیوتها
دیگر لال است چه یارا که انرا در حصر توانند آورد بزرگان من
که از توجه و کرم آن زبان سرود نال برشنگ گورویان فتح یافتند
و بیلطف رسیدند در وقتیکه اشتونهها با بیر در با خارج خواست
نام و نشان پایندهان در جهان نماند بنفصا کیشن من بر برهم استر
بشکم مادر من راند شری کشن جی مرا در شکم مادر محافظت کردند
که رکیبال پرم بریم جی اند بس شکهدیو گفت ای راجه صد رحمت بر
عقل و دانش تو باد که دل تو در استماع محامد و مدایح شری نراین جی
راغب است سر جمله نجیبازان و ظالعمند این توئی اما چند روز است
که تو آب و طعام نخورده خواهش تو پیچا نخواهد بود خود را جمع کرده گوش
هوش بمن داری راجه گفت مقولاتی که شما بیان فرموده اند که مرا
فی الحقیقت آبحیات است از شنیدن آن حکایات چندان سیر شدم
که اصلا خواهش آب و طعام نبوده ادهیای دوم در شروع سکهندهی
در ذکر تشریف جی ما مد اشتقامت زبین نجدیت شری نراین جی و گفتن ایشی بید و
دو دیوکی نانا و آواز غیب شنیدن کنس که سپیر دیوکی قاتل تو خواهد بود

چون شکهدیو

387

سوار شده بودند بجای رتهبان نشسته بخانهٔ بسدیو آمده روان شد
در اثنای راه آوازی از آکاش شنیدند که ای غافل کسی را که بخوشحالی
میبری هشتم فرزندی که از شکم او تولد خواهد شد کشنده تو خواهد بود
کنس از شنیدن این خبر بر خود لرزید عنان رتهه از دستش بیفگند
با خود گفت هر کس عزیز باشد اما از جان خود عزیز تر کسی نیست بهتر
آنست که خواهر را بکشم و دل از این وسوسه فارغ سازم پس دیوکی را از
موی سر گرفت شمشیر علم کرده خواست که سرش بر دارد راجه بسدیو
از همین متحیر شده گفت زن را هیچ گناهی که از وی سر زده نشود کشتن او
لازم نیامده چه جای آنکه خواهر باشد اما کنس دست بر نمیداشت پس
بسدیو گفت که اگر کشتن خواهر خود از این اندیشه بخاطر آورده که متولد
هشتم او کشنده تو خواهد بود من عهد کرده‌ام که هر فرزندی که از دیوکی
بزاید پیش تو حاضر گردانم خواه بکشی خواه بخشی کنس این معنی را قبول کرده
دست از قتل باز داشت و بخانه آمد پس راجه بسدیو و دیوکی را محبوس
ساخته نگهبانان تعینه بر گماشت که خبردار باشند. ادهیای سیوم
در کشتن کنس پسران دیوکی را و ظهور اشتجال خبر کشن جی در دیوکی

تا غم لیکن چون بسدیو راجه و دیوکی تا تا در جنم سابق عبادت
بسیار کرده بودند خوشنود گردیده بخانهٔ ما اوتار بگیرید بنجبانیدند و مهر
جسودا بازی و نشاط مرا آرزو کرده میخواهم که مراد بنجام مدعای ایشان
دهم نیز برای رفع بار زمین اوتار بگیرم **فرد** پسندیده را داد بخشش کنم
شب تیره کاهنرا درخشش کنم **شعر** بهاویوه حیب و شری ربهاجی و دیگر
دیوتا ها ازین بشارت شادمان گردیدند بجای خود باز آمدند در آن
ایام که سلطنت متهرا القوم جادوان تعلق داشت در آن قوم سرسین نام راجه
بود او دو پسر داشت اندرسین و دیوحیک برس اندرسین را پسری بود
بسدیو نام و دیوحیک بر را فرزندی بود اوگرسین نام ابن اوگرسین
پسری داشت کنس نام که راجه عظیم الشانی شد و دختری داشت دیوکی نام
براجه بسدیو نامزد کرده بود در وقت مهود کتخدایی ساخته چهار صد فیل
مست و پانزده هزار اسپ و هیجده هزار رته مرصع و دیگر اسباب
قیمتی و قماش نفیس داده رخصت کردند کنس در کمال زور و عظمت و جبروت
بود راجه های اطراف محکوم و مطیع و فرمان بردار بودند از محبتی که با
همشیره داشت وقت رخصت بر آن راجه رتهه که راجه بسدیو و دیوکی

نشوار

385

مانع آمد او قبول نکرد بلکه بدیدار برای همین که حمایت دختر بود اما

میکینه حبس فرمود بعد از این شش پسر در حبس بسدیو و دیوکی احتیاط نمود

گفت شرط دور اندیشی و احتیاط اینست که هر فرزندی که از دیوکی بزاید

خواهم کشت بهمین سبب پنج پسر دیگر بکشت هفتم بار که دیوکی از بلبهدر

حامله شده بود شری نراین جی بجوگ مایا که عبارت از قدرت [illegible]

پهلوان است چنانچه یکر زد که یافت امر فرمودند که این حمل را در شکم روهنی

زن دوم بسدیو راجه که از ترس کنس در گوکل بخانه نند مهر پنهان

شده بود ببرد بقدرت شری پهلوان همین قسم بعمل آمده از این سبب کسی

واقف نشد دیوکی را نیست که حمل بر افتاد و در شهرها نیز از اسقاط حمل شهرت

یافت بعد از آن مصرع بساعتی که تفاخر کند بدان تقویم : دیوکی بشری کرشن

حامله شد و از اثر آن سعادت جبین او درخشیدن گرفت شعاع او در و

دیوار را احاطه کردن گرفت همچنین چهره راجه بسدیو خورشید وار میتافت

درین ایام شری برهما جی و دیوتاهای دیگر اکثر اوقات در اینجا بسدیو ثنا و ستایش

بسدیو و دیوکی میشدند بر طالع آنها آفرین میکردند و میگفتند که شرافت و در

که بهتران و صلحا میگویند [illegible] الطفل ایشان خواهیم دید چون کنس در حبس ..

و آمدن نیونا برای پرسش دیوکی ماتا شکهدیو به راجه پرکهت

گفت که در مدت چنین هشت فرزند از دیوکی متولد شده هفت پسر

و یک دختر روزی که پسر اول بوجود آمده بسدیو او را برداشته پیش

کنس برد کنس از پاس عهد و وفای قول بسدیو راجه خوشحال شد آن پسر را

بدو بخشید با حاضران مجلس گفت بجهته آنکه از غیب خطر من از پسر هشتم است

این پسر بیگناه را چرا بکشتم خود را باین عذاب آلوده کنم بعد از آن اتفاقا

نارد منی شرجی در آن مجلس وارد شده گفت ای کنس چرا در فکر خود غافل

میباشی اگر از بلا شمار کنی در می یابی که فرزند هشتم همین است شکهدیو

فرمود ای راجه پرکهت آنکه مثل نارد منی حرف بگوید که مضمون قتل باشد

تعجب نمیتوان کرد چه تقدیر چنین رفته بود زبان شان مفسر تقدیر است

فرد بود ضمیر و زبان شان شبیه لوح و قلم ∴ کلام اهل خدا ترجمان

تقدیر است ∴ تا که بگمان آنکه نارد چه کنس قتل فرزندان دیوکی ماتا

آلوده عصیان و گناه گردیده بلای ناگهانی و آفت سماوی بر او

نازل خواهد شد پس نارد منی این سخن گفته رفت کنس آن پسر را باز

طلبیده بکشت هرچند او گریستن و پدر و مادرش و دیگر کلان تران

383

یوم چهارشنبه بعد از اشتمی کشن پچهه ماه بهادون ساعت روهنی نچهتر
هنگام طلوع ماه که جهان از شور و غوغا آسوده بود در آن بورکهه زندان
بیکشتهه نایاب از بطن مقدس دیوکی مانا بروشنی هزار آفتاب بصورت
چهتر بهوج ظهور نزول فرمودند بسدیو راجه و دیوکی مانا حیران آنجمال
باکمال شدند بتحقیق دانستند که اوتار شری نراین بوقوع پیوسته مرده
و بنده ووت کردند زبان بحمد و ستایش آن ذات مقدس برکشادند شری
بهگوان جی فرمودند که چون در جنم سابق بعد از عبادت بسیار در وقتیکه
من بر شما ظاهر گردیدم درخواست کرده بودند که شبیه من فرزند شما
باشد چون شبیه من دیگری نیست بجهت التماس شما اوتار گرفته شمارا
بآرزوی خود واصل کردم بعد ازین شما از زادن و مردن خلاصی یافتند
و بانک شنیده پس از ساعتی آن بورکهه زندان بسدیو راجه و دیوکی مانا
بغفلت مبدل ساخت تا نور الطفل زاده خود مبارک آنند بهام غیبت آواز
از غیب بگوش بسدیو راجه رسید که در همین ساعت از جسودا زن نند مهر
در گوکل دختری تولد شده است پسر را در آنجا برده بگذارد و دختر او که از رفته
در اینجا بیارد بسدیو راجه بر حسب بشارت غیب پسر را بهر دو دست

اخبار بسدیو راجه و دیوکی را شنیده بود و هفتمین فرزند که کشته من هستم
خواهد بود و معلوم است که دیوکی را کشتم تا به خاطرش رسید که زن هیچ گونه پسر او
کشتن نیست معهذا که حامله باشد همان پسر را خواهم کشت

از وهمانی جهانم

از ترسیدن کنس و در تولد شدن سری کرشن جی بردن بسدیو راجه ایشانرا
در گوکل و آوردن دختر جسودا و نند مهر و پشیمان شدن کنس میگوید



شکلهای بو میباید بیاید راجه را که گفته بود کنس همه جا که میشود در خواب و
بیداری و نشست و برخاست و رفتار و در خیال کشته خود بود تا آنکه در نصف شب

دوم چهارشنبه

اکنون این دختر را بدم از هیچ خطری منظور نیست اگر این را هم

بخشی چه زیان است کنس چون برابر روشنده بغضب تمام دختر را کشیده

میخواست که بر سنگ زند دختر از دست او رها شده بهوا رفت و با

حمایل گلها و زیور گوناگون به برق و دیوتاها بنظر کنس در آمده باواز بلند

گفت که ای شقی خود را عبث بعذاب قتل من آلوده ساختی بدانکه کشنده

تو پیدا شده است عنقریب ترا بنجاه مرگ خواهد رسانید کنس ازین ندا در

غم و فکر رفته از کرده خود پشیمان شده بسدیو راجه و دیوکی ماتا گفت

که تقدیر چنین بود که من بی سعادت بگناه قتل پسران شما آلوده شدم

شما برضای شری نراین جی حواله کرده خاطر خود را تسلی دهید و بدانید

که در دنیا این جانداران مثل خسی که در سیلاب با خس و خار و یکجا شود

بعد از ساعتی بموج جدا از هم جدا گردند بدینگونه عذر خواهی و معذرت

و دلداری کرده بسدیو راجه و دیوکی ماتا از قید خلاص نمود **[illegible]**

اندیشیدن کنس و در بدر [illegible] جی بنجاته [illegible] و ملاقات

کردن با بسدیو راجه بگوید بامدادان که آفتاب از مشرق طلوع نمود

کنس وزرای خود را طلبیده ماجرا از قسمیکه از زبان دختر شنیده بود

برو افتاده روان شد بقدرت شری نراین جی زنجیرهای بسدیو راجه
و قفل دروازه ها کشاده یافت و دربانان و پاسبانان بخواب غفلت
رفته چون بسدیو راجه در آب شری جمنا جی در آمد شری جمنا جی در آب
شری جمنا جی برای پابوس مبارک طغیانی کرده بلند بلند میشد راجه
چون از همین آگاهی نداشت از غرق شدن ترسید پسر را بالا میکرد
تا آوازی از غیب شنید که اندیشه مکن که شری جمنا جی بنا بر قدمبوس
جوش نموده بلند شده تو پای پسر را باب برسان که قدمبوس کرده
شری جمنا جی پایاب خواهد شد بسدیو راجه همچنان کرد شری جمنا جی
پایاب شد بسدیو راجه بگوکل در خانه نند مهر رسیده پسر را در آغوش
جسودا که بخواب رفته بود گذاشت دختر را از پیش او گرفته بجای خود
آمد باز زنجیر در پا و قفلها بسته یافت از آواز گریه آن دختر پاسبانان
بیدار گشته خبر بکنس رسانیدند بمجرد شنیدن این خبر مضطربانه که از بستر آشفته
پوشاک خبر نداشت دویده آمده دختر را از یکی هر دو دست برداشت و دیوکی
بکمال عجز و زاری والتماس گفت که ای برادر من موافق عهد
که با تو کرده ام همه فرزندان که زاییدم بتو دادم اینها را کشتی

الکوزن

نکشیده ام فی الحال به تولد پسر تو که در معنی پسر من است خورسند شده ام

چون شنیده ام که کنس بیرحم بکشتن اطفال حکم کرده باید که زود

بخانه بیروی از محافظت پسر من که بر هنتی تولد شده است و بیم از پسر خود

نامقدور غافل نباشی هر دو را جدا اندالی که پسر من در انجا باشد نیست

دیگر همه اختیار بقضا بر سپرده نند مهر از انجا رخصت شده بهانه نزد بگوکل آمد

ادهیای ششم در رسیدن پوتنا نام در گوکل و کشته شدن او

به پستان مکیدن شری کرشن جی مهاراج میگوید چون کنس کسان

خود را برای قتل اطفال بهر طرف فرستاد پوتنا نام راچسی که پستانهای

خود را بزهر آلوده ساخته بود دایه وار برآمد اکثر اطفال نواحی

متهرا به بهانه شیر دادن میکشت روزی در گوکل آمده بخانه نند مهر

درآمده جسودا و اماما و روهنی ماما از دیدن حسن و جمال و زیورهای

قیمتی او فریفته شدند از رفتن درون منع نکردند تا پوتنا خود را بگهواره

شری کرشن جی رسانید شری کرشن جی را بمهر مادرانه در کنار گرفت پستان

زهر الوده در دهن مبارک ایشان گذاشت شری کرشن جی پستان او را

در دهن گرفته انچنان مکیدند که خون از و جاری شد مغز سرش

ظاهر کرده بر خواست آنها گفتند چون معلوم و مشخص نیست که آن شخص
در کجا وجود گرفته صلاح آن است هر جا که درین ایام پسران زاده
باشند همه را باید کشت تا او هم کشته خواهد شد اگر بالفرض چو او کشته
نخواهد شد در آزار برهمنان و زاهدان و گوشه نشینان باید کوشید
که او بجهت این شان البته خود را ظاهر خواهد ساخت در آن وقت
کار او ساخته شود کنس این مشورت را پسندیده مردم معتبر را بهر طرف
تعیین نمود که هر جا طفل نوزاییده باشد بکشید اما وقتی که جسودا و نند از
شنیده است که پسر زاییده است از روی پسر دوستی کمال داشت شادی
عظیم کردند بشکرانه تولد فرزند زر و جواهر بسیار و گاوان بیشمار
خیرات نمودند خویشان و اقربان خود را طلبیده ضیافت کردند چون
رنگ آن پسر برنگ گل اکاس مایل بود نام او کشن و کرشن موسوم ساختند
نند مهر بعد از چند گاه بمتهرا آمد بنابر اخلاصی که با راجه بسدیو
در بارت حبس ملاقات دست داده بود نزد راجه بسدیو رفته پرسش
احوال کرد بسدیو راجه گفت که تو شنیده باشی که کنس بی رحم
چه ستمها که نکرده از کشتن فرزندان و در حبس داشتن چندین ستمها که

نکشیده ام

که در صحن خانه ایشان بود روزی گذشته شری کرشن جی بخواب آمده بود
بیکاری رفته چون شری کرشن جی بیدار شده بعادت اطفال گریه
در وقت غلبه جوع دست و پا میزدند و گریه میکنند گریه کردن گرفت
از زدن دست و پای ایشان عرابه افتاده و بشکست چون نند مهر و
جسودا تا از شکستن عرابه خبردار شدند و دیده آمدند شکرانه سلامتی
پسر شادیانی کردند و متعجب نمودند که آیا بلائی از آسمان نزول کرده
که عرابه را شکست اطفال دیگر که در آنجا حاضر بودند و بازی میکردند
هرچند به نند مهر و جسودا تا گفتند که ما میدیدیم که پسر شما این عرابه را
بپای خود انداخت نند مهر باور نداشت میگفت پای که از بیلو هم
نرم است عرابه را چه قسم تواند شکست باز برای شکرانه سلامتی خیرات
بسیار کردند روزی ترناورت نام راکهسی پادشاه کنس در گوکل
آمد تخت چنان باد تند آورد که تمام گوکل را روز روشن مانند
شب تاریک کرد باد بعد از آن گردبادی شد شری کرشن جی را برداشته
بر آسمان برد از غایب شدن شری کرشن جی جسودا تا و نند مهر را
حالت عجیب پدید آمد نزدیک شد که جان بدهند تمام زن و مرد

بدر آمده راکهسی بصورت اصلی خود برآمد جان درداده تن او بطول
عرض شش کروه راه احاطه نمود از افتادن او زمین و زمان
بشورش درآمد چنانچه از کشته شدن برتاسر دیت که از دست راجه اندر
در زمین و زمان شور افتاده بود همچنان شد بود ترن مرود او فتاد
آسمان بر زمین ☼ مردمان گوکل اعضای او به تیغ و تبر بریده و نام ازهم
جدا ساخته سوختند. دود که از آن آتش برآمده دماغ مردم معطر ساخت
سبب آن این بود که قتل او از دست سری کرشن جی باشد. ادهیای
هفتم از دسم سکند. در عبارت شکستن سری کرشن جی و نمودن دنیا
در دهن به جسودا ماتا وقتیکه ترناورت افتاد زمین و زمان در جنبش آمد
خورد و بزرگ را حیرت در گرفت جسودا ماتا دویده آمد تا خبر از حال
سری کرشن جی بگیرد دید که سری کرشن جی بر سینه آن مرده بازی میکند زود
برداشت سر و روی ایشان را بوسیده تنگ در آغوش گرفت و بر سلامتی
حال او شکر گفته دیوتها را نام گرفته نگهبان میساخت و بر پای بزرگان
خود می انداخت تمام زنان گوکل بر سلامتی حال او شادیها
بجا آوردند. نند مهر و جسودا ماتا گهواره سری کرشن جی را زیر عمارت کلان

نام کرده شدن سری کشن جی و بلبهدر جی و بالیدن هر دو برادر

شکدیو میگوید که ای راجه پریچهت وقتیکه روهنی زن دوم بسدیو راجه
حامله شد راجه بسدیو او را از ترس کنس در گوکل بخانه نند مهر فرستاده
پسری که از وی متولد شده بود ظاهر نساخت روزی کرک پروهت
خود را طلبیده گفت که روهنی پسر آورده است تا حال از ترس کنس
نام ننهاده ام میخواهیم که در گوکل رفته طالع نامه او را دیده بنام
موسوم سازی کرک بحسب استدعای بسدیو راجه در گوکل رفت نند مهر
از آمدن او بسیار شاد و پابوسی نمود تعظیم تمام بخانه خود برده سبب آمدن
پرسید کرک پروهت گفت از آنکه بقوت و زور راجه کنس این وقت کسی نیست
بسدیو راجه از ترس او پسر خود را در خانه شما گذاشته است مرا برای
تسمیه همان پسر فرستاده است نند مهر گفت که بسیار خوب شد نام پسر من هم
مقرر باید نمود پس کرک پروهت زائچه طالع پسر روهنی را تا دیده
نام او را رام نهاده گفت چونکه بقوت او دیگری نخواهد بود مردم او را
بل هم خوانند بعد از آن زائچه پسر یسودا کشن جی را دیده گفت ای نند مهر
اگر [illegible] نجمی است خواهم گفت نند مهر گفت که فرمودن بزبان

گوکل را جاانی دست داده که بشرح راست نیاید بعد از ساعتی آن
راکهس را ناگاه بر زمین افتاد از افتادن او غبار او از خلق بر آمد
شری کرشن جی را دیدند که بر سینهٔ او بازی می‌کنند مهر ورزیده
در کنار گرفت و گفت بسیار بود راجه همین خبر داده بود که درین ایام
بلاهای عظیم خواهد برخاست همان اطوار پیش می‌آید باری شکرانهٔ سلامتی
پسر بجا آورد روزی جسودا مانا شری کرشن جی را در کنار گرفته بود
از کمال شفقت و مهر مادری برغبت بر روی پسر بوسه میداد خاطر
خود را خرسند میساخت شری کرشن جی خنده کرده دهن وا نمود جسودا
تمام عالم را در دهن او از زمین و آسمان و آفتاب و مهتاب و کوه‌ها
و حیوان و دریا و دشت وغیره معاینه کرده متحیر شده و اینهمه نمود
را نشانهٔ عقل مرا فتوری روداده باشد یا آنکه هر جا برای بازی میگردد
در خانهٔ کسی در آمده که چنین چیزها او می‌بینم از آن روز شری کرشن جی را
پیش عابدان و زاهدان برده تعویذها در گردن او می‌انداخت
افسون میدمید ناخن شیر و موی خرس جنگلی بسیار جمع ساخته در گردن او
می‌انداخت ادهیای ... هشتم از دهشم سکند ... کرشن ...

373

بهر بهانه در خانهٔ شان بهر میرفتند شری کرشن جی با جماعهٔ از گوالان

همسالان که با ایشان رفیق بودند بهمجا با بخانهٔ گوپیان رفته از شیر

جغرات و مسکه هر چه می یافتند میخوردند و بر زمین میریختند هر چند

گوپیان منع میکردند باز نمی ایستادند بلکه بمنع بیشتر میخوردند اگر ظرف

جغرات یا شیر بجای بلند گذاشته میرفتند شری کرشن جی بر پشت

طفلی سوار شده فرود می آوردند اگر با وجود اینهم دست نمیرسید

بمرلی خود زیر آن ظرف سوراخ کرده آنچه میریخت بهر دو دست

بهم آورده میگرفتند و میخوردند و به رفیقان خود میدادند اگر احیانا

گوپی صاحب خانه در آنوقت وارد میشد از دور ایشان را دیده

شروع بدشنام میکرد چون نزدیک می[آمد] از مشاهدهٔ روی مبارک

شیر شده میگشت گاهی گوپیان جمع شده پیش جسودا نامی میرفتند و

شکوهای ایشان ظاهر میکردند شری کرشن جی بکمال غریبی پیش مادر

می نشست که اصلا گمان نمیشد که از ایشان اینکار واقع شده باشد

باور میکنی که من اصلا بخانهٔ کسی نمیروم بلکه اینها بخانهٔ خود بزور میبرند

و میگویند که قفل کن یکی جانب مرا میگیرد و یکی طاقیهٔ مرا از سر میکشد

بخوری بار می آرد نه رنج و اندوه کرک برهمن گفت این پسر نیز
نیست پسر راجه بسیار بوده است و از دیوکی نامی است چون در احکام
نجوم ظاهر شده بود که حمل هشتم دیوکی البته پسر باشد و دیوکی دختر
آورد در تعجب بودم که آیا احکام نجوم غلط افتاد و یا من سهو کرده‌ام
الحال از ملاحظهٔ زایچهٔ این پسر معلوم شد که پسر راجه بسیار بوده است
آن دختر نبود این پسر در حقیقت آفریدگار عالم است که بنجات خویش
خود درین بدن ظهور کرده و برقعه بر روی مبارک افکنده من
کدام نام او را بگویم که همه نامها نام اوست قطعه ای نام تو گنج هر طلسمی
قانع ز تو هر کسی به اسمی * عاجز شده عقل زین معما * هم اسم توئی و
هم مسمی * بتوان این پسر نام تو تا ابد الاباد ورد زبانها خواهد ماند.
کرک برهمن این معنی را گفته برخاست و بجای خود رفت و هر دو پسر
روز و شب چنانچه عادت اطفال باشد قدم کوتاه را بیشتر گرفته
بازی میکردند و میگشتند از بسکه در حسن و جمال نظیر نداشتند هر چشم
محبت ایشان در زمین دل زنان گوکل که گوپیان باشند
ریشه کرده چنانکه آرام ایشان یکدم بدون دیدار ایشان نمی‌شد.

پابریهانه

بگل میخورد و شری کرشن جی گفت ای مادر اینها غیبت مرا بنام میسازند

من هرگز گل نخورده ام پس جسوداماتا بکشید دست خود هر دو دست

شری کرشن جی گرفته بدست دیگر دهن ایشان واکرده که تمام عالم را

بیکمرتبه پیشتر دیده بود دید با خود گفت که این عجوبه را من دو باره دیدم

این پسری هم این پسر خود از جنس آدم نیست بی شک اوتار شری برهم است

زبان حمد و ستایش بکشاد اما چون هنوز کار مادر میان بود شری کرشن جی

دانش جسوداماتا را بغفلت مبدل ساخت ادهیای نهم از دشم سکند

بستن جسوداماتا شری کرشن جی را با هاون بی و نگشت کرده بیل گوپه

پسران کبیر روزی جسوداماتا مسکه از ماس بیرون می آورد و شری کرشن را

در کنار او بوده عکس روی خود در جواهری که مادر پوشیده بود دیده

خنده و نشاط میکرد و نگاه دست مادر گرفته از حجرات برهم زدن

بار میدید نشسته در همین اثنا دیگ شیر بر آتش گذاشته بودند جوش آمد

شیر بر زمین افتادن گرفت جسوداماتا شری کرشن جی را از کنار گذاشته

متوجه شیر شد شری کرشن جی بخاطر آورد که مادر شیر را از من عزیزتر

دانسته همین تمام حجرات بر زمین ریختند چون جسوداماتا باز آمد حجرات را

گاه در خانهٔ خالی رفته شیر و امثال آن میخورد و ناگاه گوپی صاحب خانه
وا دیده میگفت که چه میکنی جواب میداد که بغلط آمدم و گمان کردم
که خانهٔ من است اگر میپرسید که چرا دست در جغرات انداخته میگفت
که مورچه ها افتاده بودند بر می آوردم اگر در عین خوردن که هنوز بحلق
نرفته بود می آمد و میگفت که ای گناه چه میکنی او را باشاره نزدیک میطلبید
چونکه نزدیک می نشست شیری که در دهن جمع داشت غرغره بر روی او می انداخت
او چشم بر هم میمالید بخود می آمد که نخسته بخانه میرفت روزی چندین بار
گوپیان پیش جسودا آمده بفریاد ایشان می آمدند و میرفتند اگر بظاهر
از نقصان خود فریاد میکردند لیکن فی الحقیقت رفتن هر بار محض برای
دیدن جمال او بود میخواستند که شیر و جغرات همیشه در خانه موجود باشد
تا کشن جی بدین بهانه بخانه ما بیاید و اگر احیاناً شیر یا جغرات
از خانهٔ کسی آخر میشد تا [illegible] نموده خریده می آوردند روزی یکی از
وجمی از گوالان آمده بجسودا گفتند که سری کشن جی گل خورده است
جسودا از شنیدن این سخن در غضب آمده بگفت که ای پسر برای چه مرا بدنام
میسازی مردم خواهند گفت که مگر این پسر برای خوردن چیزی نمی یابد

که گل میخورد

اینها را دعای بد کرده بود و نارد گفته بود گفت اینها هر دو نل کوبر نام داشتند
و در کیلاس پربت با زنان عیش و کامرانی میکردند روزی نارد منی جی
را آنجا وارد شد اینها بغرور دولت و جوانی و مستی شراب از ادب به نارد منی
اصلا حیا نکردند بهمان حالتی که بودند نشسته ماندند اما زنان بدیدن
نارد منی محجوب شده بگوشه رفتند نارد منی از دل برهم خورده گفت شما
از مستی شراب و شتاب کور شده ماندید از شری نراین جی [illegible] که
درخت بشوید شما قدر این نعمت نمیدانید حیا نگاه نکردید صحبت کسی دانند که
بعرض کرشنا آیند اما از نارد منی درخواست بعد از بندگی بشرف دیدن سری
امکن شری کرشن جی مشرف شده باید وجود دیوتاها خواهید یافت بمجرد
گفتن نارد منی شری آن هر دو برادر در قالب درخت در آمدند که بجلا و ارجن
مشهور اند و در خانه نند مهر روبرو بودند چون جسودا ماتا شری کرشن جی را
بان درختان بسته و رفته بود مردم برکنار شدند شری کرشن جی زور کردند
هر دو درختان بر افتادند از افتادن آن شور و غوغا و غلغله
بسیار واقع شده از آن درختان دو صورت دیوتاها بر آمده در پای
مبارک شری کرشن جی افتادند حمد و ستایش بجا آوردند متوجه آسمان

ریخته و بدیر بسیر غصه آمد و خواست که شری کرشن جی را ادب کند شری کرشن
گریخته جسودا ماتا دنبال کرده هرچند عقب ایشان میدوید بشری کرشن
نمیرسید به گوپیان و گوالان گفت که بگیرید این شوخ را پس همه ها برای
گرفتن ایشان دنبال کردند اما بدست هیچکس نمی آمد چون جسودا ماتا
بسیار مانده شد شری کرشن جی برحال مادر رحم کرده از آن وقت مانده شده
گیراننده جسودا ماتا هاونی که شالی در آن میکوبند آورده و ریسمانی
بهمرسانیده خواستند ایشان را در آن به بندند ریسمان کفایت نکرد
دیگر ریسمانی طلبیدند آنهم کفایت نکرد وقتیکه همه گوپیان ریسمانهای خود
آورده همی پیوندند هنوز کفایت نمیکرد چون عاجز آمدند شری کرشن جی
بازحم آمده خود چنانچه رسن کفایت کرد ایشان را با آن هاون بستند
آن هاون را با هردو درختان که در صحن خانه شان واقع بود قایم
کردند آن هردو درختان پسران کبیر بودند که بدعای نارد منی
درخت شده بودند. ادهیای دهم از دشمس کند در تفصیل
راجه پریکشت پرسید. کوبیر که بدعای نارد منی درخت شده بودند.
که ای سوامی حقیقت درختان مذکور بگو بیا که چطور بدعای نارد منی

بچرانیدن میبردند با آنها انواع بازی و نشاط میکردند روزی
پهلوی با تاسر دیت باشارهٔ کنس بصورت ماده گاوی درانجا آمده
شری کرشن جی دانستند این گاو نیست بلکه دیت است پس دویده
دست بشاخ او و او بخشش بدست و دیگر پای او را گرفته چنان بر زمین
زدند که بیجان شد روز دیگر بکاسر نام دیت خود را بصورت بوتیمار
یعنی بگلا ظاهر ساخت بر کنار جمنا جی منتظر نشست که هرگاه شری کرشن
بیاید ماهی وار فرو برم گوالان او را دیده بشتر کرشن جی ظاهر ساختند
شری کرشن جی نزدیک او رفت ایشان را بنول خود گرفته بحلق فرو برد
اما بقدرت شری نراین جی درون او سوختن گرفت نتوانست
نگاه داشت باز بیرون انداخت باز قصد کرد که بگیرد درین بار شری
کرشن جی منقار او را گرفته بدو دست دو پاره ساخت گوالان که از این
ماجرا دیدند حقیقت را با نند مهر و برادران خویش ظاهر ساختند
همه مردم دانستند که این بلاها در پی شری کرشن جی میکردند اما مهربان جهانیان
حافظ اوست که اول از پوتنا و باز از بلاهای دیگر نجات بخشید

ادهیای دوازدهم در ظاهر شدن اگهاسر دیت بصورت

شروع شد ادهیای یازدهم در کوچ کردن نند مهر از گوکل به بندابن و در آنجا ظاهر شدن بکاسر و بتسر و غیره و کشته شدن اینها از دست سری کرشن جی میگوید

شکدیو میگوید که ای راجه پریچهت

چون نند مهر و جسودا اما تا از افتادن درختان آگاه شدند شکرانه سلامتی پسر خود خیرات و درم بسیار کردند بحیرت در افتادند که افتادن چنین درختان بچه موجب باشد بعضی اطفال در آنجا حاضر بودند از افتادن درختان و بر آمدن دو صورت از میان آنها معاینه کرده بودند هر چند اینمعنی را مفصل میگفتند اما هیچکس باور نمیکردند مهر از سری کرشن جی پرسید که ای جان پدر و مادر تو هم چیزی دیدی گفت نی بعد از ان تمام مردم گوکل جمع شده باهم گفتند که اینجا هر روز بلاهای تازه نازل میگردد بودن اینجا مصلحت نیست جای دیگر رفته سکونت اختیار باید نمود نند مهر گفت که بندرابن جای خوشی است کوه گوردهن متصل است در آنجا هم مواشی و هم مردم آرام خواهند یافت و ما هم بفراغت خواهیم ماند همانجا باید رفت پس همه اسباب خود را بر عرابه ها ساختند و بجانب در آنوقت سری کرشن جی پنجساله بودند با گوالان همسال گوساله ها

بچرانیدن

سری کشن جی و بلبهدر جی و سوداما و غیره گوالان در دشتی بازی کنان
رسیدند و در آنجا تالابی در کمال طراوت و صفا بنظر ایشان در آمد که
گلهای نیلوفر در میان آن شگفته بودند زنبوران سیاه بر آن گلها هجوم
آورده بالحان دلکش خود دلها را خوشنود میساختند درختان میوه دار
سرسبز بطرف آن تالاب بر آمده بودند سری کشن جی از ملاحظه آن مکان
خوشوقت شده گاوان و گوساله ها در اطراف آن بچرانیدن سر دادند
تماشای آن تالاب مینمودند بابلبهدر جی فرمودند که می بینی که این
درختان چنان بار آمده اند از هوش و عقل خالی نشوند چرا که گل و بار خود را
مانند میزبانان بلند همت برای مهمانان بدست گرفته ایستاده اند
این زنبوران بعارفان چه کمال میمانند که بوجد و استغراق سماع
مشغول اند بدین و نیش باند بر و بکه ظهور سماعات میکنند ایرا چه بر تحت ها
به بین که شری برم برهم چه بازیچه بر روی کار آورده که عقل کسی بکنه
کار او نمیتواند رسید گاه ماده گاوان منتشر و آواره شده را بنام
هر یک خوانده جمع میساخت گاه با یکی از گوالان میگفت که من دست
بر دست زده از پیش تو بگریزم تو نمیتوانی گرفت گاه چند یکی را به بیل

اژدها کشتن سری کشن جی او را شکهدیو میگوید که ای راجه پرکهت

سری کشن جی با گوالان بخیر اندیشی گوساله ها در کوه گوردهن و

در دشت بندراین میرفت به بازی و نشاط مشغول میبودند روز

اگهاسر دیت باشاره کنس بقصد انتقام خون باباسر دیت بکهاسر دیت

برادران خود در بندراین آمده خود را بصورت اژدهای ساخته

بر سر راه نشست بطرزیکه یک لب او پایین بر زمین بود و لب دیگر بالا

بر هوا آوازی بلند مثل کوه کلان می نمود سری کشن جی و بلبهدر جی

گوالان در انجا رسیدند هر چند سری کشن جی به گوالان منع کردند همه

گوالان دهن آن اژدها را دره کوهی پنداشته بیجا با در دهن آن

اژدها در آمدند چون سری کشن جی این حال را دیدند فرمودند حیف یاران

که این اژدها یاران مرا لقمه وار فرو برده من بمادر اینها چه خواهم گفت

ناگاه از پس گوالان بدهن او در آمدند دیوتاها و کهینشران و

و اپسره ها برای تماشا در هوا بودند افسوس میخوردند و دوستداران

کنس خوشوقت بودند اما چون سری کشن جی در دهن او رفتند جثه

خود را چنان پهن و دراز ساختند که لب بالا و پایین او بجا ن

واماند

363

بجنگل رسانیدند گوالان بفراغ خاطر بخوردن میوه‌ها و تماشای سبزه
خورسند شده کام دل برگرفتند بعد آخر شدن روز بخانه معاودت
نمودند روزی شری کشن جی با گوالان بر لب جمنا جی نشسته بودند گوالان
بقصد غسل در آب در آمدند گوالان همین که آب را در دهن بردند
همه بیهوش شده در افتادند شری کشن جی متعجب شده که اینها را چه بلا پیش آمد
من بیاد اینها چه خواهم گفت بعد از آن معلوم کردند که در اینجا کالی نام
ماری سکونت دارد از اثر زهر او آب زهرآب شده فی الفور بنظر شفقت
بجانب گوالان دیدند و برخاستند و گفتند که ما کجا رفته بودیم سر را هم
چشم خود را مالیده ببازی مشغول شدند. ادهیای شانزدهم
از دهم سکند در گرفتن کالی مار شری کشن جی را و برآوردن
کالی مار از آب شری جمنا جی بعد از آن شری کشن جی بخاطر
آوردند که بودن این مار در اینجا خوب نیست مردم و مواشی را
همیشه در اینجا گزند است از نظر زهرآلوده او اشجار میسوزد تا
بجانداران چه رسد آن مار را از اینجا بدر باید نمود روزی که
بلدیو جی همراه نداشت شری کشن جی با گوالان و ماده گاوها

اسپ منسوب کرده بر آنها سواری میکردند و میفرمودند که چون فیل و اسپ
آواز میکردند و گاه خود نزدیک گاوان رفته مثل شیر می غریدند
آنها را می ترسانیدند آنها از شنیدن سخنان ایشان همچنین باعث نشاط و خورسندی بسیار
طفلان میشد همچنین بازیهای طفلانه بانواع در میان می آوردند روزی
گوالان گفتند که شنیده ایم که در تال بن انبار درختان تار بسیار است اما
دهینک نام دیو بصورت خری در آنجا میباشد آنجا از ترس او کسی نمیتواند رفت
بخوردن میوه میکند مگر متوجه و الطاف شما خورده میشود و شری کرشن
بخاطر آوردند که این گوالان را میل بخوردن میوه آنجا افتاده فرمودند
که برویم پس در آن تال بن رفته بعد رسیدن در آن بن دست بشاخهای
میوه کردند بکام دل خوردن گرفتند از شور و غوغای آن دهینک دیو
که در خواب بود برخاست متوجه آنها شد زمین را از بس غصه و غضب
میکند بلبهدر جی نزدیک رسیده هر دو دست بر سینه ایشان زد باز
عقب رفته خواست که حمله دیگر بیارد و بلبهدر جی هر دو دست بر دو
پای بسته خود گرفته بهوا بر داشتند گرد سر گردانیده بر زمین زدند چنانچه
جان او بر آمده بعد از آن چند دیوان دیگر را بلبهدر جی و شری کرشن

بقتل

پس همه اهل شهر از زن و مرد و خورد و بزرگ روان شدند چون

بگوالان رسیدند شری کرشن جی را ندیدند بیتاب شده پرسیدند که شری

کرشن جی کجا است گوالان از بسکه دیده بودند متوجهه شری کرشن جی

داشته اند دیگران بیخبر بودند هر که جوابی نداده مثل نقش دیوار بیحس و حرکت

ماندند چون نظر مردم بر شری کرشن جی افتاد همگنان همه از مشاهده احوال

خصوصا نند مهر و جسوده اما تا بیهوش گشتند چنانکه گویی قالب از جان تهی

کردند اما بلدیو جی که از حقیقت کار آگاه بود بایشان گفت که هرگز غمگین

نشوید شری کرشن جی از همه آفات محفوظ است پیش ازین دیده اید که از

پوتنا و برنا ورت و دیگر راکهسان مردم آزار و خونخوار چشم سلامت

ماندند حالا هم هیچ غم نیست از گفتن بلدیو جی همه را تسلی شد چون شری کرشن

دید که همه مردم بسبب من در تشویش مانده اند گرفتار اند فی الفور مار را

گرفته او را از بدن مبارک خود دور ساختند و پای بر سر او نهادند بر سر

رقص کردن گرفت مار هر چند زور کرد زهر خود را کار فرمود فایده افتاده

غرور و تکبر از سر او بدر رفت و دانست که کار با حریف زبردست

زنان آن مار بچه های خود را در کنار گرفته پیش شری کرشن جی آمده

بسبب چند تشریف شری کشن جی رفته بودند بالای درختی که بر لب آب واقع بود
بجا ماندند و تشنگ میبودند از صدای وحشتناک کالی مار که در آب خفته بود
سر بالا کرده متعجب شد که از اثر زهر من اصلا جانداران در اینجا گذر
نمیتوانند کرد این کیست که در اینجا آمده مرا از خواب خوش بیدار ساخت
شری کشن جی او را دیده از درخت جسته به آب در آمدند و بهر دو دست
آب بهم بر میزدند شور بسیار افتاده که موجب افزونی خشم آن مار میشود
بمشاهده این حال دیوتاها به هوا آمده تماشا میکردند آن مار که هزار سر
داشت بر تمام بدن شری کشن جی پیچیده ها نیش میزدند گوالان را
از دیدن این حال شورش افتاده واویلا میکردند و دست بر هم میزدند
لیکن کسی را یارای پیش رفتن نبود در پیچ شگونهای بدنمایان
شد نند مهر و جسودا مادر و دیگر اهل برج این را از زن و مرد غم
ناگهانی در گرفت و گفتن گرفتند که امروز شری بهگوان فضل بکند
و بخیر بگذرد و بلایی و آفتی نرسد اگر جان ما برود راضی ایم اما
ذات مبارک شری کرشن جی محفوظ باشد نند مهر گفت که امروز بلا در
همراه شری کرشن جی نشستند آنها سه که ما همه برویم خبر آشنایی بگیریم

ناجی و رستگار شده اکنون امیدوارم که جان بخششی او نفرمایید و در
ضمن جان بخششی او جان بخششی من هم هست زن فرمان بردار
خود را صرف رضای او میدانم حکم شما هم همین است که زن پت برتا
که اگر شوهر او معیوب و بدشکل و دایم المرض باشد او را بجای شری بهگوان
شناسد و خدمت او را عبادت شری نراین جی شمارد امروز اعتقاد من
بشما هم زیاده از سابق شده است که بطفیل او در زمین مبارک ایشان
روزی شده شوهر مرا فی الحقیقت طالع مند و نیک بخت باید گفت که پسر او را
مبارک شمار سیده سعادت جاوید یومی حاصل گردیده نام او بدین
سبب ابدالاباد خواهد ماند و طالب سعادت پابوس شما شری مهما
و دیگر دیوتاها سرگردان اند زهی بخت و طالع این کالی مار که چنین
دولت ابدی باسانی و بی تلاش باو میسر شد. شری کشن جی بر تقریر
آن زن رحم آمده از سر تقصیر کالی مار گذشته جان بخششی او فرمودند
گفتند که بودن او درانجا خوب نیست در دریای شور رفته بماند خاطر
جمعدار که من بر او خوشنودم هم او نا دور گردون بماند دیوتاها و مردم
بشما بخوبی یاد خواهند کرد هر که این قصه بشنود از آسیب مار محفوظ خواهد ماند

میکرد که ای بود کینه ندیمان شما جهت تنبیه و تادیب ظالمان ظهور
کرد اما هر کسی که بشرف قدمبوس شما مشرف گشت خواه لیسیدن و ارادت
خواه بعناد و خصومت از بند تعلقات نجات یافت و بمکت شد چنانکه
خوردن آب حیات عمدا یا سهوا یک حکم دارد و این شوهر من از بد بختی



نهایت خوبی خود شمارا نشناخته ولی ادبی کرده سزای خود
رسیده غرور و تکبر از سر او بدر رفت اما شرف پابوس شما حاصل کرده

357

ناگی و

گروڑجی بزبان دست نخواهد یافت گروڑجی نیز دنبال او آمده چون دست
که کالی مار را بگیرد و طعمه خود سازد همه ناگهای دیگر از همین آگاه شده گفتند
ای گروڑجی ممکن نیست که در جای بودن من زبر دستی بر زیر دستی نتواند
نتواند کرد اگر خیریت خود میخواهی دست ازین مار باز داشته به بیلات برو
گروڑجی از عظمت و جبروت کهنیا ترسیده از سر کالی مار در گذشت
و کالی مار بفراغت خاطر در آنجا روزی بسر میبرد تا برخصت شری کرشن جی
مار در دریای شور رفت شری کرشن جی از آب برآمده تبسم کنان و لرزان
چنانکه عادت اطفال باشد دویده در آغوش مادر خزیده از دیدن
حالت فرزند اشک از چشم جسودا ماتا جاری شد شری کرشن جی را بشفقت
مادرانه تنگ در بر گرفته هر ساعت قربان میشد بلاهای ایشان بر خود
میگرفت تمام گوپیان قربان سر شری میگشتند لیکن بلبهدر جی درین حال خنده
میکردند نند و جسودا ماتا را خنده او را ناخوش می آمد میگفتند که بلبهدر
از فتنه پسر پر است از فتنه با بیت که درین حال غم و اندوه دیگر
خنده می نماید بلبهدر جی گفت که خنده ازین است که چون شری کرشن
در جمنا جی در آمده مار هزار سر را پامال و عاجز کرده [illegible] [illegible]

کالی مار وندہ وقت کردہ یاران خود و یکان خود ازانجا بر آمدہ

بدریای جمنا شور رفت آن آب کہ از اثر او زہر قاتل شدہ بود بہ برکت

پای مبارک سری کرشن جی بسیار شیرین و خوشگوار گشت او بسیار بی غم است

از ترس کسی. در حقیقت کالی مار و فرو بردن سری کرشن جی آتشی را کہ

بگوالان در گرفتہ بود راجہ پرچھت پرسید کہ اے سوامی شکدیو جی

کالی مار درانجا چطور آمدہ بود شکدیو گفت کہ ماران با گرور جی

کہ غذای او ماران اند عہد کردہ بودند کہ بعد یکماہ یک مار بنوبت

خود برای طعمہ او میدادہ باشیم و ماران دیگر متعرض نشوند گرور جی برا

راضی شدہ بر وعدہ وفا نمود روزی کہ نوبت کالی مار رسید بغرور زور

نوبت خود را نداده گفت کہ اگر گرور جی بجنگ بر من غالب آید در جور

مختار است اما من امید دارم کہ بر او غالب آیم سزای تعدی او بدہم بعد

گرور جی نزد او آمدہ از بلوہ او دریافت کہ بہ زور و زہر خود مغرور است پس بجنگ

بجنگ در آمد آخر الامر کالی مار عاجز آمدہ از پیش او گریختہ خود را

در ... رسانیدہ زن و بچہ ہمراہ داشت نظر بر آنکہ درانجا صومعہ

سوبہری رکھیسر بود و بعبادت عابد و مرتاض و بزرگ است و در حمایت او

کرودی

355

گاه دست بر دست زده میبرد و بدبده دولت و سعادت و اقبال
نشان میداد و بگاهی بازی چشم بستن که اطفال چشم یکی را بسته و
دیگران در کنج و گوشه‌ها مخفی میشوند هرگاه که طفلی چشم را بسته بود و جستجوی دیگری را
میکرد او را بجای خود نشانده در چشمین او که در تفحص احوال میباشد
هر طفلی که تا او یابد دست بطفلی که چشم بستن نامیده است رسانیده
میگریزد و گاه بسیر و دو اقسام ساز نواختن مشغول و مسرور میشدند
گاه چون طاوس در شور رقص و در روباه و غوک و شغال آواز میکردند
خود را خورسند چشتی و در عین الحالت بر لیب نام دیت فرستاده که بیس در آنجا
وارد شده خود را بصورت طفلی ساخته در طفلان داخل ساخته غیر از هر یک آتش
از آمدن او هیچکس آگاه نگشت ایشان از همعنی بهانه برحی خبر دادند
بازی دیگر شروع کردند قرار دادند هرکه بازی برد بر حریف خود
سوار شود او بغیرت اصلی خود برآمده بلرامه را بر هوا برده بلندی میبرد
خود را کلان ساخت تا پرلمیت دیت از برداشتن ایشان عاجز آمده
مشتی چند بر او حواله کردند تا آن دیت مثل کوهی بر زمین افتاد
طفلان تماشای او خوشوقت شدند بر لیلیه برحی آفرین کردند

اکنون در آغوش مادر ترسان و لرزان هست ای نند مهر شری کرشن جی ما

نند هیچکس ترس و بیم نیست بلکه ترسانندهٔ جمیع بلاهاست بهر حال چون روز

باخر رسیده بود مردم بخانهای خود نتوانستند رفت شب در همانجا

خواب کردند ناگاه نیم شبی آتش از چهار طرف آن دشت را در گرفت

مردم از شعاع و شعلهٔ آن بیدار گشتند چون راه هیچ طرف ندیدند بیخبر

و اندوهناک درماندند بجناب شری نراین جی مناجات کردند که شری کرشن

سلامت بماند گو با همه ما آتش بسوزد فرد همه عالم اگر رود گو رو دو عرض

اندر میان سلامت هست چون شری کرشن جی مردم را در اضطراب دید

تمام آن آتش را بدهان مبارک خود فرو بردند هیچکس از همین خبر نیافت

مردم ندانستند که خود بخود بهر وشت بامدادان از آنجا روان شدند

بهندرابن رفتند. ادهیای بیستم از دشم سکند در بیان شری کرشن

بازی چشیم شد و ظاهر شدن بر لیب و بیت بصورت طفلی در هود ای

نمود شری کرشن جی زیر سایهٔ درختان سایه دار که از بس فراکم و انبوه

اغصان شعاع آفتاب درآن دخلی نداشت بآرام و بخشش گذرانیدند

هوا وقت طه بازی میداوند گاه گوالان مثل جیغ کلال میکردند

کاه

353

گفتند از انجا خود قرار داده‌اند که تا جمال شری کرشن جی را نه بینند چیزی
نخورند لهذا از روزه انتظار اشتیاق خود را بزلال شربت وصال
ایشان را افطار میشوند و از پیران خود باز پرسیدند که امروز در آمدن
چرا دیر واقع شد انها گفتند که امروز از بلای عظیم خلاصی یافتیم انچه
از دست ایشان آتش و غایب شدن آن بتوجه شری کرشن جی گذشته بود
مفصل نقل کرده شنود اما تا نیز از معنی رنجیده شکرانه بجا آوردند
لیکن از غفلت مایای شری نراین جی باور نمیداشت ادهیای
بیستم در تعریف برسکال و عشرت کردن شری کرشن جی با گوپیان و
گوالان وغیره میباشد چون هوای تموز رفته و برسکال در رسید
عالم از گرد و خاک پاک شد و زمین بجامهٔ سبز مخلوع گشت و قوس
قزح چون کمان ابروی مهوشان دلربایی میکرد و برق چون آتش
رخسارهٔ خوبان خانمان عاشقان میسوخت ابرهای دربار از بس
مانند فیلان مست چو ابر گشت میکردند بر آسمان چون گرسیان
زرنجش و رقص فی میمون و طاوسان چون مهمانان هید خوان
غلغله در جهان انداخته بودند و غوکان مانند بادفروشان

ادهیای نوزدهم در بازی کردن شری کشن جی با گوالان و
آتش گرفتن به بیابان و سخت کردن شری کشن جی روز دیگر

شری کشن جی با گوالان در جنگل رفته ماده گاوان را بچرانیدند
سر داده خود ببازی مشغول شدند چون دیر شد ماده گاوان
در جنگل منتشر شدند شری کشن جی بالای درختی بر آمده ماده گاوان را
بنام هریک خوانده جمع نمودند هنگام شام معاودت کرده می آمدند در راه
دیدند که تمام جنگل را آتش در گرفته است بسبب آن همه گوالان غمگین
سراسیمه شدند در عقب شری کشن جی و بلبهدر جی پناه بردند ایشان
حالت اینها را دیده بگوالان فرمودند که خاطر جمع دارید و نترسید
همچنین ماده گاوان هم ترسیدند و گوالان فریاد میکردند که ای شری کشن
شما هر بلا را حافظ و ناصر ما بابت شده اید حالا هم ازین آتش نگهدارید
شری کشن جی فرمودند که چشمهای خود را بپوشید چون چشم پوشیدند باز
بعد از ساعتی [illegible] دیدند که از آتش نشانی نبود چون نزدیک
شدند [illegible] جی مرلی خود را نواختند چون آواز
مرلی بگوش ایشان یعنی گوپیان رسید همه از خانه ها بر آمده سر راه

گرفتند

این بالا در گلو چه دلها افتاده شیفتهٔ پیشانی مبارک چه قدر موزون و
خوش‌نماست ابروی کمانکش او چه دلفریبی دارد و چشم غمزه افگنش
چه ناوک‌ها دل‌دوزی در پی میزنند آن مرلی بر لب او چه خوش مینماید
و صدای جان‌افزای او مردگان را حیات می‌بخشند و اشجار آن
سرزمین بر خود فخر میکردند که ما آن طالع‌مندانیم که مرلی در جنس ما بهم رسیده
و صدای بانسری را زنان دیوتاها شنیده بر بیمان‌ها سوار شده
و در هوا می‌آمدند تمام می‌شنیدند از بسکه بشنیدن صدای مرلی بیهوش
میشدند آن گلهای آنها از کمر واشده بر زمین می‌افتاد و گاوان
آن صدا را شنیده در عین چریدن باز میماندند که ساله‌ها اکثر شیر
میخوردند از مکیدن و خوردن شیر باز می‌ایستادند آهوان و دیگر جانوران
صحرایی بی‌اختیار به صدای مرلی خود را مثل پروانه به شمع میزدند و دیوتاها
و اپسره‌ها و گندهربان نیز از هوش میرفتند. ادهیای بیست و یکم از
دهم سکند در بیان محبت گوپیان با سری کشن جی مهاراج میگوید.
روزی درین ایام سری کشن جی بانسری را نواخته بودند جمله گوپیان
از صدای آن دست از کار و بار برداشتند و شیفتهٔ آن آواز شدند

شمر کوسوری و در جهان افکنده ماه و انجم زیر ابر پنهان چون
رخساره معشوقان در زیر برقعه نهفته نهال اشجار بسبز سبزی و
بنادانی مثال پیشانی برهمنان و عابدان بهر عبادت تابان
غریدن ابر و وزیدن باد و جستن برق یاد از حالت وجد و سماع
صوفیان میداد جنبش سحاب باهم گرمی اهل اتحاد را بنظر می آورد
گاوان که یکباب آواز گوالان و دیده می آمدند از بس فرحت
بسر تنکمی بعید صدا از جا می جستند در چنین هنگام عشرت انتظام
شری کرشن جی با گوالان بسیر صحرا آمده داد عیش و نشاط و صدای
آواز مرلی آب را از جریان و طیور را از طیران باز میداشتند گوپیان
باستماع آن سماع فریفته شده از خانه خود برآمده از آواز
مرلی دلفریب شری کرشن جی از هوش میرفتند باز با و از نا بسیری
شری کرشن جی از آنها بهوش می آمدند **فرد** چشمت بکشند و لیک
وجد و جلال مرگ آمده در میان نکنجد : گوپیان باهم میگفتند که جمال و جلوه
شری کرشن جی را ملاحظه کنید که تاج مرصع بر سرش چه زیبا است
پیتامبر زعفرانی مانند طلای احمر در کمرش چه زیبائی دارد

این مال

یکماه مردم برای غسل شری جمنا جی رفته پرستش کاتیانام دیوی میکردند
حاجتی که میخواستند حاصل میکردند اندرون وقت یعنی روزه هم میداشتند
روزی گوپیان بعبادت عادت معهود بانجا رفته بعد غسل و پرستش
شری دیوی سر بسجده برده درخواست مینمودند که وصال شری کرشن
بسبب مایان باشد شری کرشن جی که بر سرایر ضمایر آگاه بودند بتنهائی
آنجا رفته و در وقتیکه آنها برهنه در آب ببازی و نشاط مشغول شدند
پارچه های آنها گرفته بالای درخت کدم که بر کنار آن آب بود بر آمده
نشستند چون گوپیان بعد فراغ غسل از آب بر آمده رخت های خود را
نیافتند از خجالت باز در آب رفتند چون شری کرشن جی منظر ایشان در آمد
دانستند که رخت های ما ایشان برده اند هرگاه ما بعجز و الحاح آمده در
رخت خود را درخواست کردند و گفتند که بالا کردن شوم لایق بزرگی
شما نیست که ما در آب برهنه سرما میخوریم و شما رحم نمیفرمایید بر مخلصان و
خدمتگاران رحم و لطف ضرورست اگر نه بیچاره ایم زور ما بشما
نمیرسد لیکن بر حال ما نظر کرده و مهربان شده از بی برهنگی برارید
چون شری کرشن جی دیدند که بسیار الحاح و عجز و زاری [illegible]

باخوبی میکفتند زهی طالع جانداران این جنکل هر روز و همیشه بتماشاه
دیدار شری کرشن جی مشرف میشوند خهی سعادتمندی و نیکبختی اشجار این
سرزمین که در سایه آن آرام و استراحت میفرمایند زهی بخت
شری جمنا جی که از نشان آب انرا نوش میفرمایند انواع بازی و نشاط
دران آب میکنند از همه بانسری شری را طالع است که همیشه بر لب مبارک
واصل میشود کاوان بسیار سعادتمند اند که جهان آفرینند آنها را
میچرانند و ما هم طالعمند ایم که محبت شری کرشن جی در ما اثر کرده است
از کمال صدق و اخلاص اگرچه میباشند - و بدانش کامل می یافتند
که این شری بهکوان الک بود کهه است اما باین رنگ جلوه فرموده
اما باز ما بای شری بهکوان جی آنها را غافل میساخت شکدیو جی میکوید که
ایبراجه پریکهت با آنهمه قدرت او کسی را مجال نیست که پی تواند برد
یا حرفی تواند گفت مگر اینکه آن ذات مقدس مشرف بالطاف و عنایات
خویش ذات عالیه را دریافت نماید و معرفت خود را کرامت
فرماید **فرد** کسی منزل آن در زمین تا نشود ✿ نشناسد نیز یافت الا نشود
شکدیو جی میکوید که ایبراجه پریکهت در شهر از رسم قدیم بوده که در سالی

یلماه

347

اگر چه سرما خورده‌اند و خجالت کشیده‌اند لیکن دل‌هاشان خوش بود که غسل و
پرستش شری دیوی محض برای وصال شری کرشن جی نموده‌اند بمراد آوردند
شری کرشن جی وقت رخصت بآنها فرمودند که حالا روز کم مانده است
بخانه بروید چون دل شما همیشه بما مشغول است در اینجا بما واصل هستید
شری کرشن جی از آن درخت فرود آمده در زیر اشجار سایه‌دار نشستند.
با سبهل و ارجن و سوداماه و دیگر یاران خود وصف آن درختان
بیان کردند که در جملهٔ نباتات درختان خصوصاً اشجار بار و ریحان بدین صفت
سرافراز و ممتاز اند که مردم را بسایه و بار خود راحت میرسانند سختی بر تن
سختیان این که هیچ خواهنده از اینها بی بهره نمیرود و با آنکه مردم با وجود یافتن
آرام و آسایش پوست و شگوفه و غنچه و شاخ ایشان در از میشکنند ایشان
بدبرده بجان خلق پیش می‌آیند و در وقت بارداری تواضع ایشان بیشتر
از حالت بی برگی که سرنگون و شرمسار میباشند بزبان حال میگویند
که از ما جز خاموشی لایق آید خلق ایشان بادشاه و گدا یکسان است برای
خدمت سیاوان و عارفان بیکپا ایستاده میباشند مانند مرتاضان
ادهیای بیست و دو ۲۲
تحمل سرما و گرما و باد و باران میکنند

منبعد فرمودند که بی این همه هیچم آنچه گفته ام باید کرد و الا اصلا
رخت خود نخواهید یافت چون اینها دیدند که شری کرشن جی از گفت
خود بر نمیگردد ناچار برهنه بر آمدند تمام عالم لاچار دستهای خود را
پس و پیش کرده و گذشته بر آمدند با وجود آنهم شری کرشن جی منظور
نکردند و فرمودند که شما هنوز از خجالت بر نیامده اید هر گاه حجاب
باقیمانده بیا بهم حاصل نمیشود دستها را از پس و پیش برداشته پیش من
بیایید اینها بعد مبالغه بسیار بار در آب رفتند آخر چون دیدند که ایشان
غیر از برهنه شدن ما دست بر نمیدارد ناچار بخانه خود باید رفت
پس بتقسیم بارضی مبارک تو برهنه شده آمدند پارچه های خود را گرفته
راجه پرکهت پرسید که ایسوامی شکدیو خداوند عالم که پرده پوشی و
ستاری صفت خاصه اوست چنین روا داشت که زنان بیگانه را برهنه
ببیند شکدیو گفت ای راجه رفتن زنان برهنه در آب جایز نیست اگر
بروند از آن پاک شوند که کفارت آن دیدار کفارت همین است که
چنانچه در آب برهنه رفته باشند همانطور برهنه بر آیند پس شری کرشن جی هم
بحکم بید و شاستر کار فرموده اینها را از این گناه پاک کردند

ما را شری کرشن جی برای طلب طعام پیش شما فرستاده اند چه میفرمایید
آنها که همیشه در یاد و فکر شری کرشن جی بودند طالع گویان را فرستادند
که بیکبار دیدار شری کرشن جی همواره کامیاب میباشند آرزومند میشوند
که کی بار دیدار مبارک شری کرشن جی کامیاب خواهیم شد بمجرد شنیدن
باد و فرمایی آن کام بخش جهان و جهانیان بلطف و شفقت کمال پیش:
آمده گفتند که زهی طالع ما که شری کشن جی از ما چیزی خواسته باشد و
فی الحال فراوان الوان و اقسام از شیرین و ترش و شور و خیرات
حواله گوالان کردند بعضی از آنها طعام برداشته همراه شدند که بدیدار
شری کشن جی مشرف شویم و بعضی از ترس شوهران نتوانستند اما یکدل
جان ایشان در خدمت شریف ایشان بود چون بعضی ها بخدمت شری کشن
رسیدند بشرف وصال مشرف شدند ارشاد فرمودند که شما از زود
نزد شوهران باید رسید که زن را حکم نصف بدن شوهر داده و جای
بحضور زنان جایز نیست دیوتها قبول نکنند آنها گفتند که امر ما را
بخشید چهار چیز که همه مردم دارند و کام و موخته باشند شما اید و ما
بمحبت شما ترک پدر و مادر و برادر و شوهر کرده دریجا آمده ایم

دوم در گرسنه شدن گوالان و فرستادن سری کرشن جی ایشان را برای طلب طعام نزد برهمنان متهرا روزی سری کرشن جی با گوالان
همسال گاوان و گوساله ها در جنگل رفته سرخوش بازی و نشاط
بودند گوالان التماس کردند که ما گرسنه ایم سری کرشن جی فرمودند که
در این نزدیکی برهمنان جگ میکنند شما بروید از زبان ما و بلبهدر جی
نمسکار و رام رام رسانیده چیزی برای خوردن بطلبید آنها رفته پیام رسانیدند
برهمنان چون از حالی خبری نرسیدن و ندا کار بیخبر بودند گفتند که یا جگ
بهشت و دیوتاها کرده ایم هنوز از همه گوالان نتوان داد گوالان
خالی برگشته آمدند و آنچه جواب سوال با برهمنان در میان آمده بود
بخدمت سری کرشن جی ظاهر نمودند سری کرشن جی تبسم نموده به بلبهدر جی
گفتند که آنها از ماهیت ما خبر ندارند و نمیدانند که ما صاحب جگ هستیم
و این همه برای چیست اما بهتر آنست که همچنین در بیخبری و غفلت باشند
بار دیگر سری کرشن جی بگوالان فرمودند که زنان برهمنان از شوهران
بسیار زیاده با اخلاص و اعتقاد درست دارند اینمرتبه شما پیش
آنها بروید طعام طلب کنید گوالان بموجب حکم رفته گفتند

ندانستم که جگ برای کیست اما این خطا نویس و غبار نیوش از سر
تقصیر ما درگذرد و آیینه دل ما را که از زنگ آلوده بد اندیشی و نادانی قابلیت
مشاهده جمال پاکیزگان شما ندارد به مصقله عنایت پاک صاف گرداند که غفور و رحیم نیز
چون این قسم عجز و زاری کردند و پیایش ایشان در جناب آن مالک القلوب افتاد
عفو تقصیر ایشان شده طعامی که زنان برهمنان آورده بودند با گوالان
نوش جان کرده تمام روز به عیش و عشرت گذرانیدند و بهنگام شام بخانها
آمدند. ادبهایی نسبت سوم و دربرهم زدن شری کرشن جی جگ
راجه اندر و بخشش کردن طعام به برهمنان و در برج رسم مقرری بود
که گوپ و گوپیان هر سال به نسبت راجه اندر جگ میکردند و درین سال هم
چون بدستور معهود به تهیه لوازم جگ پرداختند شری کرشن جی در آنجا آمده
با ادب در پیش بزرگان ایستاده گفتند که ای بزرگان این جگ به نسبت
کیست و برای چیست اگر بمن نشان بدهید از مهربانی دور نخواهد بود زیرا که
بر بزرگان لازم است که از رسوم و اطوار خانه خود بخوردان و طفلان یاد دهند
که آنچه در خورد وی یاد گیرند فراموش نشوند نند مهر گفت اندر که ولی این همه
بارانی که جمع شده است به نسبت راجه اندر و در جگ صرف خواهد شد.

قبول ۲۵۰۰

ما را از دولت وصال خود محروم نباید فرمود و شری کشن جی فرمودند که

هرچند شما طی مراتب مجاز نموده بمقام حقیقی پیوسته اید اما به اهل

دنیا مراعات احکام بید و شاستر لازم است که در بید گفته اند

زن شوهر را بجای پرمیسر و کار روا نه یعنی حکم او حکم الهی باشد

زن را پت برتا گویند مرتبه پت برتا از همه گیانی و جوگی هم زیاده است

چهار چیز که خلق از من میجویند مرتبه زنان پت برتا از خدمت شوهر

می یابد و ملکت میشود ازینجهت بهتر آن است که شما نزد شوهران خود

بروید و رضای شوهران را رضای من دانید برهمن زنان مسرور گشته

آورده بمقام خود آمدند اگرچه در اول شوهران از رفتن زنان بر

برده بودند اما وقتیکه زنان را دیدند که پیشانی آنها بنور عاطفت شری کشن

تابان و درخشان گشته بمرتبه دانش رسیده اند آنها را می ستودند که

زهی طالع شما که بشرف خدمت شری کشن جی مشرف گشته بسعادت عبادت

مقدس که شری برهما و دیوتاها در آرزوی خاک بوسی آن قدم ها

سرگردان اند حاصل نمودید ما که عمر خود را صرف تحصیل علوم کرده بودیم

این دولت بما روزی نشد نتوانستیم که طعام برای شری کشن جی منظور ساختیم

ندانستیم

341

عقل و شعور بهره داشتند گفتند که شری کرشن جی معقول مستقر ما شد زیرا که
گروه‌ها از غفلت و بیدانشی بودند گفتند که مقدمات بزرگان را طفل
نادان چه میدانند آخر الامر آن مقلب القلوب در دل همه شان انداخت
تا بعد روز دیوالی که اندر را پرورده گویند اقسام طعام و پارچه‌ها قسمتها
که به نیت راجه اندر جمع ساخته بودند یکجا کرده شاخها و دم و سم
گاوها و گاوان را به انواع رنگها و مینا و منقش ساخته بکوه گوردهن رسیدند
سه بار بر گرد آن کوه گردیدند یعنی پردکهنا کرده طعام‌ها را به همیان
و گاوها و گاوان خورانیدند و با هم خوردند شری کرشن جی به دست مبارک
خود لقمه‌ها و لقمه نوش جان فرمودند که از خوردن شان شری برهما
و شیو و دیوتاها به تعجب و حیله دیوتاها سیر شدند بلکه از سیری آنها تمام
عالم رسید. ادهیای بیست و چهارم در خشم کردن راجه اندر
و باریدن باران‌ها با ابر و برداشتن شری کرشن جی کوه
گوردهن را به انگشت و پشیمان شدن راجه اندر. در آن سال
که به نیت راجه اندر مردم جگ نکردند راجه اندر چون بر کیفیت
شری کرشن جی اطلاعی و آگاهی نداشت گفت که مردم برج بگفته شری کرشن

راجه ایندر باران و لحواره خواهد داد از باران جمله نباتات سرسبز خواهد
گشت به مردم و مواشی آرام خواهند یافت شری کرشن جی فرمودند که در تمام
عالم حکم راجه ایندر میگردد باشد در جائیکه حکم راجه ایندر نمیشود در آنجا
باران نمی باریده باشد مردم لاجواب شده خاموش ماندند پس شری کرشن
گفتند که آدمی گرفتار غفلت مانده هرگز براه حقیقی نمی آید مطلب و حاجت را
از در درگاه کسی که راجه ایندر و دیوتا ها همه محتاج او بند نمیجویند و نمیفهمند
که شادی و غم و راحت و محنت همه در رضای او با عکس میرسد
از دست راجه ایندر و غیر او چه میتواند بر آمد **فرد** نبارد هوا تا
نگوید ببار ⁂ زمین ناورد تا نگوید بیار ⁂ راجه ایندر نیز بحسب
افعال خود باین درجه رسیده آنچه سرنوشت است تغیری و تبدیلی
در آن راه نخواهد یافت اما آدمی از بی‌طاقتی و بی استقلالی خود بهرزه
بهر سو میدود و بر در این و آن میرود و امی پدر را که نگفته من که طفل راست
گویم عمل فرمایند بهتر آن است که آنچه به نیت راجه ایندر فراهم آورده اند
به برهمنان و مستحقان و ماده گاوان بخورانید یقین دانید که امسال باران
از سالهای گذشته بیشتر خواهد بارید از شنیدن این مقولات جمعی که از

عقل د

بارانها و بادها تا هفت روز که انجم هنگامه بارش و برق و ژاله پیدا
بوده کوه گوردهن بر سر داشت مثل کلی که بچه ها برای بازی در دست
نگاه میدارند داشتند. و از کمال شفقت و مهربانی هر ساعت از گوپ و

گوپان می پرسیدند که ای بزرگان و گوپان چه حال دارید و چگونه اید
بذوق باشید هیچ تشویش بخاطر ندارید همه در جواب میگفتند که از
یمن وجود شما با آرام و عیش تماشای ابر و باران می بینیم جواب

بسر شنید مهر برعکس سلوک کرده اند و مرا انجا طلب نا بوده اند ضرورست ها

که سزای عمل باید داد و زور آنها باید نمود پس بموکلان باران

گفت بارانی که برای روز حشر نگاه داشته شده است تمام بر برج

بباریند تا همه مردم و مواشی انجا غرق آب فنا شوند و هیچ جاندار باقی

بسلامت نماند بمجرد گفتن راجه اندر باران طوفانی باریدن

گرفت برق و ژاله و باد تند علاوه آن بود مردم از چنین بارشها

و باریدن ژاله ها که هرجا می افتاد زمین پست و بلند را همواره مستاصل شدند

برق و صاعقه هول قیامت برپا نموده بود و لب بار بهراس خود بودند

خود را در پناه شری کرشن جی بردند شری کرشن بجانب ابرها تبسم نظر کرده

فرمودند که می بینی راجه اندر بخشم بر سر قهر آمده است این قهر او بر مردم

دیگر نیست محض با ماست که ما همه را گفته ایم از اطاعت او باز مانده اند

حالا مرا ضرورست که غرور او را باید شکست پس به پدر و مادر و همه گوپیان

و گوپان امر فرمودند که اسباب و مواشی خود را نزدیک کوه گووردهن

بکشید و تماشا کنید که چه میشود آنها همه چون با اسباب و اموال خود انجا

جمع شدند شری کرشن جی آن کوه را بر سر انگشت خورد دست چپ برداشتند

بالا نموده بود

بشکست و دریا و درخت دیت را بر زمین زد و درختان کلان را که بی
حملا و ارجن باشند از بیخ بر کند بکاسر و باشر دیت را چوار
بکشت و دهنک و پرلمب دیت را هلاک ساخت تا اهل برج از آتش جنگل که
جهانسوز محافظت نموده و کالی مار را از جمنا جی بدر کرد ای نند مهر گرام
مدام کارهای او را بیان باید کرد که آنچه او کرده و میکند بکار آدمی
نیست تو این را پسر خود میدانی لیکن بدان که این از نو اوتار
مردان مهتر سنت حیات و ممات عالم در دست اوست نند مهر گفت
که بلی ای برادران در وقت نام کردن او گرگ پروهت هم بمن
گفته بود که این شری بهگوان است پیش ازین برنگ سرخ و سفید بوده
در زرد و در عالم ظهور کرده بود حالا بار رنگ سیاه ظاهر شد پسر بسدیو
است ازین جهت او را بسدیو هم خواهند گفت غم مدارند وه گوپی گوالا نیز
بر طرف خواهد ساخت هر که او را خواهد دید کارهای او را خواهد شنید
دل خود را باو خواهد داد و رستگار خواهد گردید پیش ازین هر که
کارهای دشوار از سر کیشن جی طفلان پیش نند مهر نقل میکردند او باور
نمیکرد و اکنون دانست که همه راست بود ادهیای بیست و ششم در

هشتم روز شد راجه اندر کسان خود را فرستاد که از برج خبر
بیارید که کسی زنده مانده است یا نه چون مردم راجه اندر آمدند
چه بینند که همه مردم بعیش و نشاط میگذرانند اصلا ایذایی و تشویشی بکسی
نرسیده براجه اندر خبر دادند راجه اندر دانست که شری کرشن جی
قادر و توانا است من از نادانی خود ایشانرا ناحق آزرده بودم از کرده
خود پشیمان شده بارها بر نوشت باریدن موقوف نمود شری کرشن جی
بعد رفع باران آن کوه را بجای خود قایم کرده بخیر و سعادت بمقام
خود آمدند ادهیای بیست و پنجم در بیان مناقب شری کرشن
که نند مهر و غیره گوپیان مذکور میکردند چون همه مردم بخیر و
عافیت و سلامت و مال و مواشی بخوشحالی تمام بازگشتند از وقوع
اینکار بسیار متعجب شدند کلان تران ایشان گفتن گرفتند که در اینچنین
چنان کوه عظیم مانند گلی بر دست بر دارد کار بشر نیست
بی شبهه و بی شک شری کرشن جی آفریدگار عالم است که در عمر یکسالگی
هیچ پوتنا را که هستی را بنعش او یک فرسنگ راه احاطه کرده بود و
بمکیدن پستان هلاک ساخت و عرابه کلان را بضرب پای خود

بشکست

بروئی بیچونی و بیچگونی بخواهش خود که در آن جوان و چیرا رامی
نشسته اند بهر سو گردان بار زمین و دفع کردن ظالمان و میجات
بخلاص یاران و دوستداران خود اوتار گرفته هر گاه مثله بتفضل و کرم تو
بر دیوتاها سرافرازم قدرت تو ذات ساختم یاد بگیران چه رسید عصیان من
قابل سزای عظیم بود اما نازم بر کرمت که جرم مرا عفو کردی فی الجمله
این جرم من بمنزله طاعت شده که بطفیل آن دولت پابوس تو دریافتم
زهی بزرگی تو که هر که با تو گستاخی بکند او را سرافراز گردانی و اگر کسی
با دیوتاها و عابدان تو و پیشران گستاخی بکند بر سر انتقام می آیند لیکن
این کرامت غیر از شما کرا توفیق که در عوض گناه رحمت کند چون راجه اندر
اینقسم زاری و الحاح نمود شری کرشن جی از گناه او درگذشتند و
فرمودند که ای اندر رسم و عادت جانداران است که بادارک و بیگناه
افتد بکار خود را فراموش میکنند از توهم و فروغ اینچنین بدبخت و آگاه
گردان اهل غفلت را هر حقیقت زیادت و کرم است در حق او اکنون
بجای خود برو بعد ازین در کارگاه قدرت دم مزن راجه اندر
زبان ستایش گشاد و دیوتاها که همراه راجه اندر آمده بودند اقسام

در پشیمان شدن راجه اندر و آوردن کامدین شفاعت بخشیدن شری کرشن جی گناه او را

راجه اندر از این جرائم و
کستاخی خود پشیمان شده با خود گفت که من شری کرشن جی را از جمله
مخلوقات میدانستم چه بد کردم که مصدر چنین جسارت و بی ادبی شدم
حالا بروم و عذر تقصیر بخواهم چون شری کرشن جی از ماده کاوان
محبت بسیار دارد از این جهت در پیش کامدین رفت او را برای شفاعت
جرائم خود همراه گرفته آمده در پای مبارک شری کرشن جی افتاده هرچند
شری کرشن جی سر او را برداشتند او سر بر نمیداشت از کمال خجالت و
شرمساری سرنگون بوده عجز و زاری می نمود که ای ناتهه ترکیب
از من ترا هزاران هزار سجدات است و تصور خیال ترا که باعث
صفای آینه دلهاست ستایش ترا که چندین زبان مخلوقات
در آن قاصر است قدرت ترا که کسی پای نمیتواند برد و از من ترا
سجده است من از دیده بینشی خود ترا ناختم مثل طفلی که عکس خود
در آینه بیند و از نادانی برای گرفتن آن دست دراز کند
و نتواند گرفت همچنین کسی که قصد ادراک و قوای عقل و دانش

همه سرپایهای ایشان گذاشته بودند و نند گفت که ای مهاراج از موکلان من
گناه عظیم بوقوع آمده که نند مهر را نادانسته درینجا آورده‌اند اما چون بطفیل
تفضل ایشان بدیدار گرامی شما میسر شده جای منت است چنانچه میخواهیم که
ایشان را سردار موکلان خود گردانم از لطف خویش عفو تقصیر باید فرمود
سری کرشن جی دست نند مهر را گرفته برخاسته بخانه رسیدند
از ملاقات سری بهگوان جی این واقعه را در عالم خواب و خیال نموده تمام
مردم از آمدن نند مهر شادی بها کردند نند مهر گفت در مقامی که خوف از آن
مردان نیست بتوجه سری کرشن جی بسلامت رسیدیم ادهیای بیست و هشتم
در بیان نواختن سری کرشن جی مرلی و آمدن گوپیان بر صدای آن
در هوای معتدل شبی که بخوبی و زیبایی خلاصه لیالی ایام بود و نسیم عنبر
شمیم وزیده دماغ جهانیان را معطر ساخت سری کرشن جی نواختن بانسری
طرب انگیز شوق و شغف و زمزمه سوز شگرف در زمین و زمان انگیخته بود
چون آواز بانسری بگوش گوپیان رسید همه مدهوش و بیقرار شدند
چنانچه هرکه شیر میدوشید از شیر دوشیدن فراموش شده هرکه شیر میجوشانید
ظروف شیر از دستش افتاد هرکه مسکه میکشید دستش باز ماند هرکه در چشم

گلها بر سر سری کرشن افشاندند گندهربان و دیگر بادها نگاوران داد از دیبا

شادی می سرائیدند ناچنیان بر زمین میرقصیدند و اشجار ان گل و بار آوردند

بیری بجوش آمدند راجه اندر رخصت یافته گندهربان و دیوتها بجای

خویش رفتند **ادهیای بیست و هشتم در بردن موکلان برن دیوتا**

نند مهر را و آوردن سری کرشن جی او را از انجا بعد رفتن راجه اندر

روز ایکادشی نند مهر را ورت یعنی فاقه داشت بروز دوادشی پیش از

طلوع آفتاب برای غسل جمنا جی رفته بود وقتیکه در آب در آمد گماشتگان

برن دیوتا که موکل آبهاست او را گشیده در زیر آب برده چون

نند مهر دیر شد مردم که تفحص بهر طرف بر آمده نیافتند باید بر جی و روهنی

جسودا هم تفحص کرده اند نزد سری کرشن جی جسودا ماتا گفت که اگر بابا نهی

من هم میروم و پدر را بجویم جسودا ماتا گفت نباید باشد پس سری کرشن جی

عالم الاسرار دریافتند که نند مهر را زیر آب برده اند ایشان بپاتال

تشریف فرمودند برن و دیگر دیوتاها انجا مقدم ایشان را گرامی

دانسته سر سجده آوردند و پرستش کردند نند مهر که در انجا

ایشانرا نشناخته بزرگی و عظمت ایشانرا معاینه نمود که دیوتاها

همه

دانسته و نا دانسته نخورد و زنده جاوید میشود زیرا که ایشان را با حاصل

وعاده کاری نیست حضور دل می باید اما چون گوپیان در آنجا رسیدند

نزدیک نیست چی پرسید که شما را خبر نیست که در شب تاران از خانه

بر آمده اید نمیدانید که زنان را در شب از خانه بر آمدن جایز نیست

اگر شب ماه ظرب انگیز و فرحت خیز بود با استی با شوهران خود محظوظ

میشود بید و اگر بشوق دیدن من آمده اید من هم کسی را که بمن اخلاص داشته

باشد دوست دارم لیکن بهتر انست که زود بخانه های خود بروید و با شوهران

خود محبت دارید و زنان را خوشنودی خاطر شوهران بهترین عبادت است

هر چند شوهر زشت و معیوب و علیل باشد. زن را لازم است که او را بجا

بگرد کار داند اگر بوجهی از و کلک آزرده باشد هرگز روی تلخی ننماید

پس واجب است که در توقف بجای و مقام خود برسید و در اینجا نباشید

چون گوپیان این تقسیم مقولات خلاف تمنای خود از زبان گهربار سری کشن

شنیدند در اندوه و تحیر رفته سر فرو بردند و رنگ روی ایشان که از

کمال شوق گلگون بود چون زعفران شد و اشک حسرت از چشم مژگان ظاهر

گشت چنانچه گل بصر آب دیده بر آمده بر رخساره خطوط مشکین ظاهر گردید

همه میگشتند بسیار مکث کشیدن چشم و دم متوجه شده هرکه در خواب بود تکیه داده
برجسته می برآمد و هرکه پیش شوهر بود گذاشته روانه شد علی هذا القیاس
همه بی اختیار شده روان شدند و کسانیکه پدر و مادر و شوهر نگذاشتند
دل و جان ایشان پیشتر از همه در خدمت سری کرشن جی رسیده بود و راه نجات
پرسید که ای سوامی شنیده بودیم که گوپیان خود سری کرشن جی را آفریدگار نمیدانستند
محض بر جمال ظاهری و خوبیهای ایشان و صدای دلربای بانسری
که بسیار عشق انگیز و دل آویز بود فریفته بودند چسان بدار نجات
پیوسته باشند شنیده بود گفت ای راجه از گوپیان چه میگوئی که بهر حال سری کرشن جی را
صاحب جمال و دلربا دانسته دل بکرو محبت ایشان داده بودند
از احوال سسوپال چرا نمیگوئی که با ایشان چقدر ناسزا گفته بود
او را بمقام نجات فرستادند همچنین پوتنا و دیگر راچهسان و دیتان
که با ایشان کینه بقصد کشتن ایشان آماده بودند یا جی و کسیکه بکار ضرر میبودند
اصل حقیقت آنست که هرکه دل خود را مشغول تصور جمال و کمال ایشان
داشته باشند خواه باخلاص خواه بغرض خصومت یک بیک هنگام
مرگ در تصور بوده باشد نجات میشود مانند آنکه اگر کسی بحبابت

داشته

منتفی بسازد هرچند تو منقبتهای سخت دلی از ما میکردی اما چون
خیال تو همیشه در دل ما مقیم و مستقیم است کجا خواهی رفت شری کرشن جی
این مقولات از زبان گوپیان شنیدند و دانستند که محبت و صداقت
اینها اصلی و از ریا مبراست هر کدام را در آغوش عاطفت گرفتند و دست
عنایت خود در گردن اینها حمایل ساختند و گاه خود میرقصیدند و گاه



اینها را میرقصانیدند و سوزش سینهٔ مشتاقان را بزلال وصال اطفا

یکی از آنها که در فن سخن چست و چالاک بود بحرف در آمده گفت
ای مهاراج چه میفرمائید تکلیف و ترغیب خدمت شوهران برای کسانی است
که اهل هوش و شعور باشند ما را آواز بانسری شما از هوش و عقل
بیگانه ساخته خوشنودی شوهران خشم صورت بند و شنیده بودیم
که هر که محض دوستدار شما باشد شما هم او را دوست میدارید
حالا معلوم شد که این حرف غلط بود که ما را از خدمت خود میرانید مصرع
دل بدل راه غلط است این سخنی ساخته اند شما خود فرموده اید که طالب
شما تا از دوستی دیگران دل بر ندارد مقبول شما نمیگردد این معنی را و بر هم
که گفتار شماست نیز گفته اید از جهت ما هم بمضمون آن باید عمل کرده دوستی
غیر را از خاطر بدر کرده ایم و اگر بر خلاف عادت خود که ما شما را نخواهیم
شما مرا نخواهید دل و جان ما که بتصرف خود در آورده باز دهید بر کنار
اگر از کسی بشوهرت میگیرید بکار او هم البته تا تمام ممکن ندارند فوکه دل ما را
بر شوهرت گرفته محبت خود بما داده از برای آن نسبت که بکار ما را
نا تمام گذاشته از پیش خود میرانی ما از همه گسسته بتو پیوسته ایم نه روی
ماندن و نه رای رفتن داریم آتش اشتیاق ما را بآب وصال

منطقی

مخفی هستند لطف کرده بما نشان بده و پنهان مدار و دیگر بگو که
تا سوزش سینه خود را بزلال وصال شما بنشانیم ای زمین تو هم
خبر داشته باشی تو هم مثل دیگران محیل مباش و بمن نشان بده میدانم
که شفقت و مهربانی شری کرشن جی در حق تو زیاده است وقتیکه پا های خجسته
شرا به پاتال فرو برده بود او شان شرا از انجا آورده از راجه بل
شرا درخواست کرده تمام شرا و زیر قدم آورده تو بسیار طالعمند.
واقعه شده خبر ایشان بر تو پوشیده نیست چگونه پنهان باشند و
هر جا که باشند قدم ایشان بر بالای تو خواهد بود قربانت شوم خبر
ایشان با من بگو ای مالتی پربوی جانفزای تو زنبوران بسیار از راه
دور آمده جمع میشوند بر حال زار ما بنگر و از ان مسافران راه نورد
سراغی دریاب در چنین حالت بیطاقتی و بیهوشی که گوپیان پریشان خاطر
آشفته و سراسیمه دل میگردیدند نقش پا های مبارک شری کرشن جی بنظر
یکی از انها در آمده او همه را طلبید و یکجا کرده پدم و گدا و کمل و
چکر که نشان مخصوص آن پا های مبارک است در بین نقش پا دید او
همه بوسیده بر ان نقش زده سراغ و پی آن گرفته روان شدند

بخت بادیه چنان شد که بهر طرف که آنها میگشتند شری کرشن جی بدنبال
میگردیدند چون خاصهٔ فرقهٔ زنان است که در عالم شیفتگی طرف ثانی
غرور و استغنا را اکار میفرمایند دریافتند که شری کرشن جی را آنهمه مبتلا
و مشتاق خود دیدند بغرور شدند و آنهمه مودت و وفاهای نهان و آشکار را
چون از همیشی آگاه گشتند ناگاه از میان ایشان بدر رفت و غایب گشت

ادهیای بیست و نهم در بیان حالت فراق و شدت و درد اشتیاق
گوپیان بعد غایب شدن شری کرشن جی

وقتیکه شری کرشن جی
در عین نشاط و انبساط از میان گوپیان بدر رفتند و غایب
گشتند آنها بجو یکه آهو از قطار خود جدا افتاده حیران و سراسیمه میگردید
تفحص ایشان میکردند و میگفتند که آن آرام بخش ما کجا رفت و مانند
دیوانگان از هر یک که پیش می آمد میپرسیدند حتی که از بهونتی و بیقرار
از درخت کدم و انبه و املی و از گلهای چنبلی و مالتی و غیر آن استفسار
داشتند که ای سبزی و شگفته رویی تمام معلوم میشود که از شری کرشن جی
خبر داشته باشی و از راه خنده و مزاح بما نشان نمیدهی و ای تلسی تو
همیشه در پای مبارک شری کرشن جی میباشی و جدا نمیشوی مرا از تو

مخفی 325

چیزی خبر داری آن دردمندیم تمام بهجران زده گفت که از من چه
میپرسی :: از بهجران خبر چه میپرسی :: مرا هم گذاشته رفته شنگو بدیو
میگوید که ای راجه سبب گذاشتن آن این است که چون او لطف و
عنایت شری کرشن جی را بحال خود بدرجه کمال دریافت او نیز بر خود غلط
شده تکلیف کرده که من مانده شده ام پیاده راه نمیتوان رفت ایشان
دریافتند که این نیز بغرور مبتلا افتاد و قدر این نعمت و دولت از چشم
فرمودند که بیا بر دوش من سوار شو چون دوش مبارک خم کردند
آن زن مشغول آن شد که سوار شود یکمرتبه از نظر او غایب شدند
آن گوپی حیران و سراسیمه مانده بر غفلت خود و بر اوقات نفرین میکرد و حسرت
و پشیمانی فراوان کشیده میگفت :: من پیش که نالم همه از ماست که بر ماست
پس او با گوپیان رفیق شده شریک اندوه و درد ایشان شد
اما هر چند جستند اثری از شری کرشن جی نمی یافتند یکی از این میان
که بفراست ممتاز بود گفت که این درد و تلاش ما عبث است
زیرا که به درد و تلاش او نمیتوان رسید مگر او رحم کرده نشان نما
برسد بهتر آنست که یکجا باهم نشسته ذکر نام نامی و تصور جمال گرامی او

بهمه
زن

بر زمینی که نشان کف پای تو بود ❁ سالها سجده صاحب نظران
خواهد بود ❁ چون قدمی چند فراتر رفتند نشان های زنی را
دیدند ازین جهت بیشتر در اندوه رونده و راه افتادند که ای وای زنی
همراه او است که از ما دور دیده با او یکی گردد اما زهی طالع آن زن که ما
با این حالت گرفتاریم او محلا بالفتح بمراد دل خود کامیاب است اما کدام
طاعت و عبادت کرده باشد که چنین دولتی بی منازعه و مخالف
بهره مند شده هر چند کمال عبادت آن گفته اند که خود را بدار نجات
رسانند لیکن مرتبه عبادت آن زن از انهم بالاتر است که از لعل
نوشین آن کام بخش جهانیان کام میگیرد چون قدمی چند پیشتر
رفتند نشان های زن پدیدار نشد نقش های شیر کرشن جی نمود از
بود با هم گفتند که شاید از انجا شیر کرشن جی از راه مهربانی او را
بر دوش خود برداشته میبرده باشد چون پیشتر از آن علف زار بود
نشان قدم پدیدار نمیشد بیشتر گرفتار حیرانی و توهم گردیدند
که کجا رفتند ناگاه در آن حالت زنی خوش منظر در آمد و افتاده
که این همان زن خواهد بود از وی پرسیدند که از شیر کرشن جی

چیزی

یاد میکردم * سینه آسا زجا جستیم و فریاد میکردم * فریب خویش

میدادم که اینک یار می آید * بهر آواز پای خاطر خود شاد میکردم

و درین لهو و لعب مشغول بوده خبر از خود نداشتند که ما کجاییم و در چه کاریم

ادهیای سی و پنجم در بیان حالت گوپیان و بیقراری ایشان در فراق شری کشن جی

در چنین حالت اضطراب و اضطرار و بیهوشی

و بیخبری گاهی که فی الجمله بهوش می آمدند بی اختیار فریاد بلند میکردند

که ای غمگسار ما قطعه ز رفتن تو چگویم چه رفت بر سر ما * ز غیبت تو چگویم

که چون بود احوال * برآر زودی تو سیالی بغنیمت روزی * ز دور انتظار تو

روزی بقامت صد سال * ما که اصلا هیچ طاقت و تاب هجران نداریم

اصلا یعنی تو خود تنها و ما کم زور و کم طاقت تر از مردم گوپی نا تنهه میباشد

یعنی صاحب گوپیان پس شرم نام خود میباید که دانسته باشی و الا بعد از این

باین نام خود را مسمی مساز ظاهرا دل تو هم مانند رنگ تو سیاه است

که هیچ چیزی را شعار خود ساخته که از حال زار ما خبر نداری و ما را در درد هجران

خود انداخته خود آسایش دوست شده از پای برهنه گردیدن تو چه خارها

اندوه که در جگر ما می خلد زود بیا تا پاهای تر ایه پستان خود بمالیم چون تو

بکنیم مصرع گر وصال یار نبود با خیالش یار شو ❁ خانه در روشنی ز شمعی به
از رهنمای نیست ❁ در عجز و تضرع باید شد تا او رحم کرده دیدار
خود بنماید بر همه زنان او را پسندیده و در جاییکه شری کرشن جی از نهانها
جدا شده بودند یکی نشست شده بنشستگاه و دیگر از مناقب شری کرشن
بوقوع آمده بود مشغول گردیدند چنانکه یکی شری کرشن جی شد و یکی پوتنا
و بتقسیمی کرده پستان پوتنا را بر دهن گرفت او بر او افتاده بود و همچنان
بیهوش شده افتاد و یکی جسودا شده در بر هم زدن حضرات و
مسکه گشتیدن مشغول شد و شری کرشن جی شست او را گرفته از حضرات
باز داشت ظروف حضرات و مسکه را واژگون کرده بر زمین
ریخت جسودا اما او را باهم وان بست یکی باشر و یکی نقاشر
و یکی چند پارچه را بالای هم گذاشته صورت گوردان بر دست خود
یکی شری کرشن جی شده آنرا به انگشت برداشت و در آنحالت از فرط شوق
اگر برگ و شاخ درختی بحرکت باد می جنبید صدای آن بگوش
آنها میرسید آواز پای شری کرشن جی تصور کرده از جای بر میجستند
از شادی برقص میگرویدند ❁ قطعه ❁ چو گرمیهای ذوق شنیدن ندامشب

باز میکردم

کی چون بود :: ز صد گفتگوی ما بیرون بود :: شنا بد که کسی از معشوقی و
مطلوبی جدا شده پس از انتظارها بوصال رسیده باشد میشنواند و رباب نسبت
بدیدن لقای مبارک هر یک همه برخاستند و آن مطلوب خود را در بر گرفتند و
هر یک بطرزی علیحده بکام دلها برخوردند و دل مشتاق خود را بوصال بهجت
پیوست اشتمال مالامال نشاط و خورمی ساختند چنانکه یکی از آن گل نیلوفری که در روز
مبارک بود گشاده گرفت یکی هر دو دست آن بالا دست در سینههای خود گرفته
میگفت که ای مایه زندگی و بهارت کجا بودی ما را در آن همه اندوه مهاجرت
حیران انداخته بودی یکی چون ماری که بدرخت صندل بپیچد پیکر بدن
مبارکش پیچیده تنگ در آغوش گرفته حرارت اشتیاق و شورش هجران را
بلباس صندلین بدن خنک میساخت و یکی در حضور جمال او حیران شده
چون نقش دیوار شده بود یکی از حسرت لب لعلیش لبهای خود را میگزید
یکی در شرم فرو رفته در زیر دیده بگوشه چشم میدید یکی از بس حیرت و حسرت
چشم بچشم دوخته مژه بمژه نمی پیوست یکی دست بر کتف او گذاشته
[illegible] رخساره دلفریبش میکرد و علی هذا القیاس هر همه ناله و ادا بر کرده
اثنا هر آنکه و در آن شب که زبده لیالی دوران بود و نسیم عشق انگیز

همیشه از بلاهای عظیم تو هر چند بشر و حضرات و هسکه یار اوند و بدیها جو

بدبیر دیم حالا چه شد که ازین بلای مفارقت خود ما نمی بخششی یا هیچ

دزدی نکردیم پس اینهمه بیرحمی و بی التفاتی در حق من چیست

اگر بدین سبب بخاطر یاد بردی که بعضی شوهران خویش نو انداده ایم

درین امر هم معذوریم زیرا که از آواز بانسری تو که بیهوش کننده است و ما

از جا میروند خود را ضبط نمیتوانند کرد ما چه باشیم اگر یاد ای که آتش

فراق تو بوصال شوهران فرو خواهد شد اگر این معنی صورت میبست چرا

شوهران را گذاشته پیش تو می آمدیم و مانند گنبتام خود جلوه فرما

که طاوس وار همه تن چشم گشته در انتظار تو نشسته ایم اذیهای انسی و بکم

در ظاهر شدن شری کرشن جی بر گوپیان و زدن طعنه دوستانه بر

شری کرشن جی چون الحاح و زاری گوپیان از حد گذشت در دل

در باطن شری کرشن جی اثر آورد فرد عشق اگر از سر صدق است رسد جوی بمعشوق

بسر عاشق دل سوخته خویش فراز ناگاه در میان ایشان پیدا شد

چنانکه هیچکس در نیافت که از کدام سو رسیده ایستاده و خوشحالی

که در آن وقت بگوپیان دست داد نمیتوان شرح داد فرد

اول خرخاری و آن چنان است که خران همدیگر را میخارند و آن محبت

اهل دنیاست که اصلی و فوایدی ندارد دوم آن است که بی عوضی و منتی

باده پرست و تشنیع و خوب و زشت احسان کنند مثل ابر که بر خار و گلزار

یکسان می بارد و آن خلق الهی است که بر همه کاینات مهربان است و روز

میرسانند سوم آنکه حق دیگری پامال کند و عوض نیکی بدی میکند گویا آنها در نجالت گفته

که اینها شکر نعمت حق نگزارند شخص آخرین بوده که محبت دیگران منظور ندارد می

شکر نعمت حق گفتند که من از این همه شک فارغم که یک نام من ... است

یعنی پرورش کننده عالم و خبر گیرنده و ملاحظه از احوال آدم و عالم عاقل

هستم و عالمیان از خبرداری من خبر ندارند و مثل من عیب نکرده

مارا در محبت خود صادق و ابتدای گویان من با همه شما میگویم که محبت

شما با من همان گونه است که محبت اهل مال با مال باشند که همیشه آنرا

در خاطر خود یاد میدارد و کسی را آگاه نمیکند چه دانستن مال از شما

محض برای افزودن میل خاطر شما بود چنانچه آفتاب را در موسم زمستان

که کم می نماید از آن بسیار عزیز میدارند شما را از خانه بر آمدن و دیگر

حیا و شرم کردن مناسب نبود من از این کار محظوظ نیستم بعد از این ترک حیا

دلاویز از هر سو وزیده و رایحهٔ گلهای نیلوفری بدین باغ رسید و شهوت
افزود و گوپیان پارچه‌های خود را بر آن رنگ چمپا جی که نرم‌تر از حریر
مخمل بود فرش کرده آن رشک پری جان را بر آن نشاندند و کام دل خواستند
آن کام بخش جهانیان همه را بمراد دل و آرزوی خاطر رسانید و بدین وقت
که کامیابی و کامرانی را روز بازار بود آن گوپی اولین که ملک گوپیها
خاموش ایستاده بود با سری کشن جی گفت ای پرکار و دغلباز این گوپیان
ساده دل که از رنگ آمیزی فریب تو آگاه نیستند بازی میخورند هر چند
نمیخواستم که با تو حرف زنم اما چه کنم که طلعت زیبای تو بی‌اختیار بر سر حرف
می‌آورد باری بگو که این بیقراران را سراسیمه گذاشته چرا رفته بودی که
هر چند جستیم و نیافتیم در خیال خود بخود از کجا پیدا شدی که گویا نرفته
بودی گفت بشنو که در عالم چهار قسم محبت است یکی آنکه هر دو با هم دوستی دارند
دوم آنکه از یکطرف اخلاص است و از طرف ثانی نیست سوم آنکه هر چند
کسی با شخصی بدی میکند آن شخص از نیکی نمیگذرد چهارم آنکه عوض نیکی
بدی میکند بگو از این چهار قسم کدام طور داری سری کشن جی فرمود
که خوب کردی که حقیقت مردم از من پرسیدی بدانکه طریق مردم سه گانه است

اول

صورت خود را نمودار ساخته و سینه‌های خود بر سینه‌های آنها و گجنت
میرقصید چنانچه هر یک میدانست که شری کشن جی پهلوی من استاده با من
میرقصد بدین نهج کام بخشی مینمودند و در آن هنگام دیوتاها و اپسره‌ها



راس مندل

و راجه اندر و گندهرب و کنر و شری برهما و شری مهادیو صاحب و
شری پاربتی دیوی و دیگر رشیان و منیشیران که در شغل ریاضت

منظور نباید داشت زیرا که تا در عالم تعلق باید بود و ترک رسم و عادات

ظاهری نباید کرد هرچند بر خود شاق و سخت هم باشد رسمها از دست

نباید داد این محبت و الفت شما که با من است بی اختیار شوهران و فرزندان

و خویشان پیش من آمده اید مرا معلوم است آنکه شما صرفات محبت بیان

نسبت بمن میگفتید من نزدیک بوده ام و همه را می شنیدم آفرین باد بر رسوخ

اخلاص شما خاطر خود را جمع دارید که همیشه بکام دل خواهید رسید ادهیای

سی و دوم در راس بازی شری کرشن جی با گوپیان و شرح احوال

عشرت با گوپیان چون شری کرشن جی این مقولات فرمودند تسلی دلهای

گوپیان کردند که بمراد دل خواهید رسید همه ها شاد شدند از کمال خوشدلی

برخاستند و دست شری کرشن جی گرفته همه برقص درآمدند شری کرشن جی با آنها

بازی راس مندل ترتیب داده محظوظ بودند راجه پریکشت پرسید که

ای سوامی شکدیو جیو دست کسی را که شری کرشن جی گرفته بودند ساهس او به بدن همیار

واقعه شنیده باشند حصول همه سعادت برای او بود حالت دیگران چه بوده

باشد شکدیو گفت که ای راجه شری کرشن جی قادر و توانا است در کارهای او

مجال چون و چرا نیست بقدرت خود در حلقه گوپیان در میان دو گوپی

صورت

ای راجه بر تهنیت اطلاع فرخنده گوپیان چه باید گفت که بطفیل
ایشان شش پشت سه از جانب پدر و سه از جانب مادر پدر از
نجات پیوستند هزاران هزار رحمت بر اخلاص و اعتقاد ایشان باد
از بسکه هنگام رقصیدن گلهای بسیار از گوپیان جدا شده بر زمین
افتاده بود زنبوران سیاه بسیار بر آن گلها جمع شده بودند که برای
مشاهده آن جمال اجتماع داشتند و از زنگوله های کمر و خلخال های ایشان
طاقت پرواز نداشتند مردمک دیده گوپیان گویا زنبوران سیاه
بودند که بر روی گل رخسار شری کرشن جی مست و مدهوش میگشتند
شکدیو میگوید که ای راجه بچنین نشاط و انبساط اظهار احوال این
میکردند مثل آنکه کودکی که عکس خود را در آینه بیند و بازی کند.
پارچه های گوپیان که در حالت رقص جدا میشد و براست کردن هر بار
بحال نمی آمد شری کرشن جی که اشاره میکردند نمودی داشت که نمیتوانستند
گفت که شری کرشن جی را از هم آغوشی گوپیان صندل و زعفران بر
تنش مالا میکشید زینتی داشت شری کرشن جی میفرمودند که من خود زعفران
و صندل نمالیده ام این زعفران و صندل شماست که بمن رسیده

بودند بنابر تفرج هنگامه راس منڈل در انجا آماده بودند گلها نثار
میکردند گوش شادی می نواختند در آن رقص انچه از لوازم این امر است
یعنی از حرکت پای و بازو و خمیدن قامت و کرشمه و غیره اشاره ها
ابرو و پیچ و تاب گردن و خم کرده تا پا رسانیدن و دیگر هرچه از
دقایق رقاصی بود و شرح آن امکان ندارد بعمل می آوردند قطره های
عرق رخساره گوپیان و جنبش کاکلهای پریشان ایشان چنان مینمود
که گویا بچه ها بقصد خوردن شبنم رسیده بودند القصه فراوان داد
عیش و عشرت میدادند عرق رخسار گوپیان بهیئت مبارک پاک میساختند
هر که در رقصیدن ماندگی بهم رسانیده می نشست با وجود آن در اصول رقص
خطا نمیکرد و گاه یکی دست بگردن و سر بدوش ایشان گذاشته می ایستاد
و میگفت که مانده شده ام بعضی را در انحالت محویت جمال گلهای معطر را
از گردن می افتاد و خبر نداشتند گاه یکی حمایل شری کرشن جی می بوسید و
می بوئیدند گاه یکی مانده شده و در حالتی که از بس ماندگی و بیطاقتی
نزدیک بود افتادن میرسید سر خود را بسینه شری کرشن جی میرسانید
و میگفت که زنهار مرا گاهی از خود جدا نخواهی کرد و شکایت میگوید که

از عجیب بزرگی است زنهار شک میار این پنج ادهیای که از بیست و نهم
تا سی و سیوم باشند این پنج ادهیای گویند هرکه بدل و جان متوجه شده
بشنود از گناهان پاک میشود و از مکرر شنیدن آن بدار نجات میرسد
و در کارهای سری کرشن جی شک نباید آورد و بصدق اعتقاد باید شنید و در [شنیدن]
فرق است بطور افسانه شنود یا بارادت و اخلاص شنود مرا عجب می آید [که]
همچو تو خردمندی بدین واهمه گرفتار شود هرگز چنین شکی بخاطر میار باز
اینحرف مگوی که در کارهای سری کرشن جی کرا مجال دم زدن باشد. ادهیای

سی و چهارم در پیچیدن مار به نند مهر و خلاص کردن سری کرشن جی او را

روزی نند مهر و دیگر گوالان و گوپیان را از خورد و بزرگ بجهت [پرستش]
سری امبکا دیوی بر لب آب سرستی رفتند و در آنجا سری مهادیو صاحب
و دیگر دیوتا هم بودند تمام روز در طواف و پرستش سری دیوی [گذشت]
چون شب شد همانجا خوابیدند آنجماعت بخواب رفتند که از [illegible]
بیدار نمیشدند در نیم شب ماری آمده بر پای نند مهر پیچید چون نند مهر
بیدار شد خود را گرفته چنگ بلای اجل دید هر آنوقت غیر از پناه
سری کرشن جی علاجی نیافت باواز بلند سری کرشن جی را خواند و آواز [به او]

مرا هم رنگ شما ساخته اگرچه درچنین قصه‌ها همه گوپیان هر طرف
می افتادند اما صورتها متعدده شری کرشن جی عرق از چهرهٔ ایشان
پاک ساخته هر یک بسوی خود میکشیدند نمیتوان گفت که شری کرشن جی
با گوپیان بچه نوع نشاط داشتند بلکه خود با خود سرگرم نشاط بازی
بودند دوی و جدایی را گنجایش نبود دران شب ماه که باد سرد و
خوشبوی نرم نرم میوزید شوق و شعف افزای مشتاقان بود و
شری کرشن جی بکمال خوبی و سرور خاطر بمقتضای رست بازی ورا
گوپیان راس بازی می‌نمودند و گوپیان را بکام دل میرسانیدند راجه
گفت ای بیاس دیو کار یکه بحکم بید است گفتار مبارک شری کرشن جی
منع باشد شری کرشن جی چگونه ارتکاب آن کار میکردید با آنکه برای مراعات
مراسم ظاهری خود تقید فرموده باشند و باز ترک آن بمیان آمد چه
فصور توان کرد شکهدیو گفت ای راجه گفتم که ایشان و گوپیان از هم جدا
نبودند هر صورت شری کرشن جی پهلوی هر گوپی بود قیاس کسی بکنه
کار ایشان نمیرسد کسی چه داند که دریکار چه حکمت بود در کارهای
انها را چه راه شک آوردن موجب عصیان هست که اندات مقدس

از عیب

زاهدان و عابدان بار زو میخواهند به همچو من عاصی میسر گشت چگونه شکر این
عنایات را ادا توانم کرد پس آن بیدار و بعد نیایش و ستایش سجده
بجا آورده رخصت شده و آن بقیه شب را گوپیان بیدار بوده کارهای
عجیب شری کرشن جی را یاد آورده میگفتند که بی شک خالق بیچون است بعد
ظهور صبح که همه بمنزل خود آمدند شب دیگر شری کرشن جی باتفاق بلبدر جی
و تمام گوالان و گوپیان در اطراف بندرابن سیر و تماشا میکردند و
باواز دلفریب بانسری هوش از همه میبردند گوپیان دنبال شری کرشن جی
میرفتند چنانکه سایه همراه پس آفتاب میگردد ناگاه شنکهه نام دیت از دو [illegible]
کنس پیدا شد تمام گوپ و گوپیان را در گشندی آورده روان گشت
چون از آواز بانسری شری کرشن جی بیهوش بودند ندانستند که کجی میرویم
دور رفتیم کیستیم چون دورتر رفتند آن صدای بانسری منقطع شد
بهوش آمدند خود را گرفتار بلا دیده های شری کرشن جی های شری کرشن جی
فریاد برآوردند و از فریاد آنها آن مظهر العجایب دویده آمد گفت
غم مخورید اینک رسیده ام پس آن مکار نزار با دو برق رسیده آن مفسد را
بیک مشت هلاک ساخت. در سر او مهره بی بها در کمال نفاست و لطافت

همه گوپ ها بیدار شده چوبهای نیم سوخته که از طعام پختن باقیمانده بود
مار را میزدند اما مار جدا نمیشد آخر الامر شری کرشن جی بیدار گردیدند ایشان
بکاهلی خواب آلوده چنانچه عادت الاطفال باشد چشم بر هم مالان بر جا نشستند
بصورت واقعه مطلع شده نزدیک پدر آمدند و پای مبارک خود را بر آن مار
گذاشتند فی الحال مار نند مهر را گذاشته بصورت جوانی خوش منظر و
دلفریب ظاهر شد سر برپای مبارک شری کرشن جی گذاشته زبان به ثنای ایشان
گشود و نند مهر و دیگر همه از آن مار متعجب شده احوال خود را چنین نقل کرد
که من در طائفه بیدادران سودرشن نام داشتم بکمال جمال و زیبایی در
ابنای خویش ممتاز بودم روزی که در مین برصومعه انگرا رکهیشر اعنا
بغرور جمال و جوانی با آن رکهیشر استهزا کردم او را آزردم او بمن دعای بد
کرد و گفت تو مار خواهی شد چنانچه بدعای بد او مار شدم تا حال
در آن قالب بودم اکنون بیمن قدمبوس شما باز بحالت اصلی خود آمدم
فی الحقیقت دعای بد آن عابد در حق من دعای خیر بود که مرا بدولت
پابوس و سعادت دیدار شما مستفید و مباهی ساخت از عهده ادای
شکر و احسان او نمیتوانم بر آمد خاکپای که شری برهما و دیگر دیوتاها

309

بالجمله بوسیدن شری کرشن جی مصاحبت و دست مبارک آن بانسری
جا و مقام اوست ازین است که سرآمد همه هاست همه جانداران دل
باو داده اند چرا چنین نباشد کسی را که شری کرشن جی دستگیری فرمایند جای تعجب
ور آنکجا باید شود از آدمیان چه توان گفت که دیوتها بصدای بانسری
دلربای او فریفته میشوند آرزو دارند که کاش ما هم در فرقه گوپیان و
گوپیان می بودیم که همیشه با استماع صدای بانسری مشرف میشدیم و
همچنین زنان دیوتاها که اگرچه همراه شوهران میباشند لیکن دل و جان
آنها مفتون آن صداست بلکی میگفتند عجب حالتیست در آواز بانسری که هر چند
کسی را غمگین باشد بمجرد شنیدن آواز آن خورسند میشود بلکی گفت
که از آدمیان و دیوتها که بهره از شعور و عقل دارند چه گفتنی است چرا از
پرندگان و حیوانات نمیگوید که ماده گاوان در عین چریدن گاه
آواز بانسری را شنیده از بس حیرانی دهن شان باز میماند و
آهوان که از نزدیکی آدمی میرمند بهر سو کجا میروند و دیده می آیند
آن بانسری فی الحقیقت میانجی پخته کار و قاصد هوشیار است که
هرگاه شری کرشن جی میخواهند که کسی را بخود بطلبند بانسری مینوازند

ظاهر شد آنرا به طبیعت هر جی داده‌اند و از آنجا بخوشحالی و رفتار عیانی بمقام
عیش النیام خویش معاودت فرمودند. اوصاف بابی سی و چهارم در بیان
حالت گوپیان که روزانه از وصال شری کرشن جی جدا بوده بذکر
مناقب شری کرشن جی مشغول داشتند. روزی شری کرشن جی تمام روز
در اطراف بندراین با گوالان داد عیش و نشاط میدادند و بانسری را
بانواع و آیین و انداز سرود می‌نواختند هر که آنرا می‌شنید بیهوش
میگشت و در آنحالت شری برهما و راجه اندر و مهادیو و گندهربان
و دیوتها بصدای جانفزای بانسری از جای خود آمده در آن مجلس
جمع شده بودند و هوش از سر آنها پریده بود اما گوپیان که بسبب
موانع نتوانستند روزانه بآنجا رسید از جدایی بیقرار بودند هر رو
مانند نهادای زیستن داشتند یکی از آن میان که بفرط دانائی
امتیاز داشت گفت که اینهمه بیطاقتی و بیقراری چه فایده دارد و بیا همه
که گفتار و کردار و رفتار او خوشدل شویم یا بیشتر از وصل و هجر آن
فراق ایمن باشیم هر یک این رای پسندیده بیاد کردن شری کرشن جی
مشغول گشتند. یکی گفت ای عزیزان بانسری چه فرخنده طالع است که همیشه

بالعل

جانب عدم میبرد ❀ یکی گفت که الحال جهانیان بر در دروشت بندر این
دست بر کتف گوالان گذاشته میکرد و بازه باشند و ماده گاوان بصدای
بانسری فراهم می آورده باشند. یکی گفت که شری کرشن جی را که غلامی و بنده
ملکت گشته میگویند از چه راه است حالانکه از آواز بانسری عالمی را زنجیر
شیفتگی در پای انداز و طاقت پیش رفتن نمیکند و همچنین تمام روز
در حرف و حکایات شری کرشن جی میگذرانیدند چون شام میشد بر سر راه
آمده می نشستند تا هنگام شام که شری کرشن جی با بلبهدر جی و گوالان تاج
پر طاوس بر سر گذاشته و گوشواره تابناک در گوش و بانسری در دست گرفته
بشکوهی و جمالی که بنظاره رخسارش هوش از بیننده کان میربود بخانه می آمدند
گوپیهان میشنوا رفته آتش هجران را بآب مواصلت منطفی میساختند و
از کمال اخلاص و محبت گرد و غبار از بدن مبارک شری کرشن جی افشانده
بخانه می آمدند **ادیهای سیبی و بخم گشتن شری کرشن جی بر گیاهی بر دست را
و آمدن نارد منیشر پیش کنس و خبر دادن او که قاتل تو در خانه
نند مهر است** روزی بر گیاهی شهر دیت نام که از هوا داران کنس بود بصورت
گاوی در بندرابن آمد چشم های سرخ و جسم او مانند کوه و شاخها در سپهر

او را میخوانند و از جانداران هم حرفی نیست که آب شری جمناجی هم
بشنیدن آن صدا از جریانی باز میماند و زنجیر موج بر پای او بندها نهادی
اشجار که باهم پیوسته اند آنهم از اثر مستی و مدهوشی همان آواز است
و الا هوشیاری هر کسی نمی پیچد گلهای نباتات هم از همان صدا شگفته است
هر لحظه می جنبانند مانند مستان مطرب زنده میمارس همز خاب که در سبو رو خیر باد اند
از همان اثر است و هم از جمله عاشقان او ست که وا بمار اشکبار است یکی گفت
که من میدانستم که شری کرشن جی در بازی طفلانه کامل اند اما از نواختن بانسری
معلوم شد که در هر دو هم نظیر ندارند یکی گفت شری برهماجی و دیگر دیوتاها
و راجه اندر و دیوتاهای مرتاض که همیشه در مراقبه مستغرق میباشند از صدای
بانسری چنان از جا در می آیند که گویا از خواب برخاسته اند درین گفتگو
یکی پارچه خود را باخود نیافت گفت پارچه من چه شد دیگری برا او طعنه
زد و گفت عجب دعوی محبت محبوب میکنی که ترا شعور تلاش پارچه باد است
عاشق اگر جانش برود نمی شاید که خبر داشته باشند یکی گفت پس چرا
در فراق شری کرشن جی جان بر نمی آید دیگری گفت جان با امید وصال و
شغل جان میماند **فرد** مرا امید وصال تو زنده میدارد وگرنه هجر تو ام

جان

بر زمین افتاد در آنوقت شری کرشن جی گردن او را گرفته چنان
بفشردند که خون از دهن و بینی او برآمد بول ازو جاری شد.
جان داد در آنحالت دیوتاها از آسمان گل باریدند همه مردم برج
زبان بستایش شری کرشن جی و بلبدر جی کشادند نارد منیشر هم پیش
کنس آمده گفت ای نادان بیخبر آن که همه دیوتان و راجهان
زبردست را خصوصاً برکنها شری دیت که در کمان قوت بود که کشته است
بدان که آن دختر را که بر سنگ زده بودی آن دختر جسودا زائیده است
بسدیو راجه شری کرشن جی پسر خود را عوض او در خانه نند مهر گذاشته
دختر را اینجا آورده بلبدر نیز پسر بسدیو راجه است که از روهنی تولد
یافته روهنی را بسدیو راجه از خوف تو در گوکل نگاه داشته بود من هنگام
زائیدن اول بار دیوکی ماتا بتو گفته بودم که در کار خود غافل مباش
اما در اختیار تو چیست که مقدر مبدل نمیشود کنس از شنیدن این خبر
بسیار ترسیده سخت اندوهگین گشت بسدیو راجه و دیوکی ماتا را
پیش ازین از قید خلاص ساخته بود باز طلبیده در حبس نگاه داشت
بخاطر آورد که اینها را بجرم اینکه پسر را پنهان کردند بقتل رساند

بلند و دم بر سر آورده هر زمان کف از دهان میریخت و زمین را

بسم می‌کند و آنچنان بشدت می‌غرید که از صدای جان فرسای او

حمل زنان می‌افتاد و از دیدن او خورد و بزرگ همه در بیم بودند

هراس خورده‌ند اورا بلای عظیم دانسته شری کرشن شری کرشن گفته فریاد بر آوردند

شری کرشن جی اضطراب آنها را دیده تسلی داده‌اند که غم مخورید و خود بطرف او

روان شدند و گفتند که ای مفسد حقیقت ترا که بصورت گاو شده

میگردی نکو میدانم بهایم و طفلان نادان را چرا میترسانی پیش من

بیا تا فکر هلاک تو کنم به یکبار شری کرشن شد و با خود گفت که غرض من

بهلاک همین طفل بود خوب شد که خود بخود پیش من می‌آید پس تیز تیز شد

شاخهای سر خود را بر زمین برده چنانچه عادت بهایم میباشد که در

وقت خشم زمین می‌کنند بسم کنده خواست که آن آفریننده زمین و

زمان را بشاخهای خود برماند شری کرشن جی هر دو شاخ او را

بزور گرفته پس تر راندند او نیز بزور خود ایشان را پس می‌برد

همچنین چند بار مکرر واقعه شد که گاهی ایشان او را پس میراندند

گاهی او ایشان را پس میبرد آخر آن موذی در تحرک تا عاجز آمد

بنشینند و در پیش دروازهٔ دوم فیل مستی است که کلاشیر نام دارد
و سردار فیلان است و بمردم کشتی مشهور است اشاره کنید تا بیک حمله
کرشن و بلبهدر را پامال سازد و در پیش دروازهٔ سوم که دروازهٔ
در آمد است کمان شیو مهادیو صاحب که بکمال سخت و زور است بعد
پوجا نگاه دارید و شهرت دهید که امروز در خانهٔ راجه جگ پوجای
شیو مهادیو صاحب است آنرا دهنک جگ گویند چون آن طفلان
در انجا برسند جوانان دلیر و شجاع در انجا حاضر باشند و بیان آیند که
بدون کشیدن کمان قدروان نتوان رفت آنها بغروری که دارند
البته دست بکشیدن کمان خواهند کرد و در آن وقت آن بهادران
زبردست هر دو طفلان را بضرب طپانچه بکشند بعد از ان کنس بطرف
اهل مجلس خود دید که کسی را تجویز کرده برای آوردن کرشن و بلبهدر
بفرستید اکرور را دیوان را انتخاب کرده بعد از او مهربانی طلبید
گفت که ازین جمله مردم ترا برگزیده ام ترا از همه دوستداران
و خیر اندیشان خود زیاده میشناسم و میدانم که در تدبیر و شجاعت
بهتر از تو کسی نیست باید که من از کرشن و بلبهدر بسیاران بیاید

نارد منیشر گفت که حالا از کشتن آنها ترا چه فایده اگر توانی آن پسر
که کشته شده تو نیست کشن بگفته نارد منیشر از سر قتل آنها درگذشت
چون نارد منیشر برفت کشن کنتی نام دیت مهر داره دیوان را طلبیده
بالتفات و مهربانی گفت که ای کنتی وقت امداد و معاونت است
بدون سعی تو مهم بکفایت نمی‌رسد باید که به هندراین تروی و هر قسمیکه
دانی و توانی آن پسر کرشن نام را بکشی کنتی متعهد این کار شده
رخصت کرده بعد رخصت کنتی کشن جاندر روشنک و سلب
پهلوانان نامی خود را طلبیده گفت که شما بکرشن و بلبدر پسران
بسدیو راجه بهانه خواهیم طلبید باید که شما آنها را بی توقف و اهمال بکشید
خواهید کرد و در مجرای این خدمت رعایت و انعام بسیار خواهیم داد
بکار پردازان خود را فرمود که برای نشستن من مکانی بسیار بلند و
مرتفع بسازید که هر کسی در آنجا نتواند رسید و برای چندین نامداران
که پهلوی من خواهند نشست نیز جایی مرتب خواهید کرد و پیش دروازه
من محل نشست گاه فیلان به حسب تدبیر وزیران مشیر و شجاعان
سخت بازو و مردان جنگ آزموده و کار دیده با احتیاط و هوشیار

کشته اند خواهم کشت اوگرسین پدر خود را که حامی آنهاست نیز بقتل رسانم

تمام یادوان را هلاک ساخته نسل آنها در جهان نمیگذارم بعد کشتن اینهمه

بفراغ خاطر سلطنت و کامرانی میکنم باتفاق جراسنده که خسر و مربی و دوستدار

من است و با ناهر و ونده و کیسر که یاران من اند و داد عیش و نشاط خواهم داد

باید که فردای بروی تو زنهار خاص سواری مارا و سواری خود نیز بیا

ور آن پسر را با دیگر نامزده ها بهانه دیدن جنگ و کشتی پهلوانان بیارند

و من دیگر نامداران هر دو یار را نیز باین بهانه خواهم طلبید چون کنس اینحرفها را

تمام گفت اکرور هرزه درایی و یاوه گویی او را شنیده گفت که ای راجه

اگر بد نبری و قهر نکنی حرفی بگویم گفت بگو ترا از من هیچ بیست اکرور گفت

میدانی که راجه اند با وجود همچو بسیار سلاحی که با خود دارد راون که

اجل را در زندان کرده بود از علاج مرگ عاجز آمدند هر که بوجود آمده است

او را روزی باید مرد لیکن عادت جانداران است که هنگام مرگ

دست و پا میزنند تو هم همین قسم دست و پا میزنی من خود بحکم تو میروم

و آنچه فرموده بجا می آرم اما عادت با آن پسران سزاوار نمی نماید پس

اکرور رخصت بمنزل خود آمد و کنس با نزدیکان اندوه از مجلس برخاسته

چه قدر اندیشه کنم چنانچه ما پسران میخواهیم که در پیکار رفیق شفیق بوده به شنیدن این
خبر بروی و آن هر دو پسر را بهر روشی که دانی و توانی اینجا بیاری اگرچه
بحسب الهام غیب و هم بگفتهٔ نارد منیشر معلوم من هست که پسر هشتم
دیوکی را که کشنده من است اما بر هر جاندار واجب است که تا مقدور
در علاج دفع بلا کوشش نماید و غافل نباشند بیشتر هرچه شدنی باشد
خواهد شد شتر کنین حی و لبیا هرحی و شند مهر و اسامنه و گوالان دیگر را
همراه گرفته بیاری و آنها را بحروف و حکایات تملق و تکلف فریبی
و بگوئی که در شهر ما دهنک جک میشود تماشای خوبی خواهد بود البته بیایند
چنان نشود که آنها بوجهی رمیده شوند و در آمدن توقف و تعذر ورزند
بلکه دل نهاد شده زود همراه تو بیایند من علاج کشتن هر دو پسران را
بقسمیکه قرار داده ام مطلع شده باشی غالبا در اول دروازه که فیل مست را
گذاشته شد از دست آن پهلوانان کشته شوند اگر احیانا سلامت بمانند
کلاهمه نام فیل مست من آنها را پامال خواهد ساخت اگر از آنجا هم بگذرند
از دست چانور و مشتک پهلوانان من که فیلان مست تاب مقاومت
ایشان ندارند جان بر نشوند بعد از قتل شان بسدیو و دیوکی را که بهیچ

فتنه اند

طویل ساخته بودند که انتهای او بهم نمی آمد نفس در گلو بسته شده و عاجز

آمده بر زمین افتاده و از نهایت هیبت شناخته او برآمده و شکم او همچو جزیره

هندی تر شده و جانش برآمده درین حالت دیوتاها گلها از آسمان باریدند

جهانیان بجا و ستایش ایشان زبان گشودند در آنوقت نارد و دیگر

وارد شده ستایش ایشان رطب اللسان گشت گفت که ای مهاراج این کنس

از همه دشمنان زور آور و زبردست تر بود خوب شد که معدوم شد ای

جگت ناتها ای پرم برهم ای جوتی سروپ ای بهگوان الکه پورکه ای

نرنجن و نراکار چاند و روشنک و سلب و کنس و رودر و بر کا شر و

با تامسر که دوستداران کنس اند همه در نظر من مرده مینمایند از من ترا

سجده باد ای نروال بسیر مرده سندین را تو باز خواهی آورد از من

ترا سجده باد ای جگت ناتهه ای مادهو مکند یعنی انباشتی بودکه جبرا سند و

ششوپال تو خواهی کشت سجده اجهوتی لشکر کوروان و پاندوان را

در مهابهارتهه تو قتل خواهی آورد از من ترا سجده باد ای همیشه قایم

پاندوان را سرافراز داری خواهی کرد شهر دوارکا را در آب آبادان

خواهی نمود مسکه ترا همچنین شناخته ام از من ترا سجده باد که من

در محل خود رفت ادهیای سی و ششم در فرستادن کنس کیشی دیت را بقصد کشتن سری کرشن جی و کشتن ایشان او را و آمدن نارد منی و زبان گشادن بمدح آنذات کیشی دیت که از طرف کنس

بهلاک ساختن سری کرشن جی و بلبهدر جی مامور شده بود خود را بصورت

اسپی برآورده روانه شد برای کار آقای خود خوش وقت براه میرفت

بکمال شوخی و تندی قدم می نهاد و میدید که از دیدن او زهره دل آب میگشت

با چشمهای در نهایت سرخ و سهمگین و دندانهای مهیب و دمی دراز زمین را

بسم خود می کند تمام مردم بندرابن از دیدن او ترسیدند او بسوی سری

کرشن جی دوید اما چون سری کرشن جی او را دید بجنگ خود طلبید آن دیو

با ایشان نزدیک رسیده هر دو دست خود را بالا برده بر سری کرشن جی زد

ایشان هر دو دست او را گرفته بهوا بر تافتند چنانچه بمقدار صد کمان

پس تر رفته افتاد و بیخود شد بعد از ساعتی بخود آمده باز دهن را باز کرده

بر سری کرشن جی حمله آورد و قصد کرد که ایشان را بدهن فرو برد سری کرشن

دست خود را بدهان او انداختند او هر چند زور میکرد دندانهای تیز خود را

میفشرد و هیچ مؤثر نمی آمد سری کرشن جی دست خود را چندان عریض و

غفلت و تعلقات دنیا رانگی این دولت دیدار شری بهگوان

انبا شیی پورکهه حاصل شد اینهمه از فضل و کرم اوست که بشرف دیدار

مبارک از عصیان پاک خواهیم شد و بشرف پابوس او که زاهدان و

عابدان آرزو دارند مشرف خواهیم شد کنس در حقیقت کلان نیکی و

احسان با من کرده که مرا بخدمت نامزد کرده طالع [illegible] که بیان

چقدر توان نوشت که خاک پای کسی را که برهما مهیش و سنکادک و نارد و [illegible]

و مارکاندی آرزو دارند همیشه بدولت دیدار آن داور بهمه حال سرور الوقت

و شاد کام هستند امروز بمن شگونهای نیک نمودار شده آهوان از دست

راست من بطرف چپ آمده بیقین میدانم که سعادت قدمبوس

آن شری بهگوان حاصل خواهم ساخت ایدل او آدی پورکهه انبا شیی است

اگر شبهه ماند که او چرا بعالم وجود آمده زنهار در کار او شک میارد

برای رفاه احوال دوستداران خود و بهر رفع بار زمین چنین ظهور

کرده است کنهه قدرت او نمیتوان رسید آفریننده نیک و بد و داننده

نهان و آشکار اوست ستوگن و رجوگن و تموگن را در او راه نیست

از همه منزه و مبرا است بندرابن را که از کنهه نمیتوان گفت گوپ و گوالان را

در پناه تو ام و بار دیگر بنام تو مشغولم پس نارد منی شر بار بار سجده ها کرده

از مهاراج رخصت خواسته بجای خود رفت شری کشن جی بعد از ان

با گوالان ببازی و نشاط مشغول شدند بازی چشم پوشیدن چنانچه

بالا مذکور شد شروع نمودند درانحالت بوماسر نام دیت درانجا آمده بصورت

طفلی بیامد و در طفلان ببازی شریک شد و هیچکس ازو آگاه نگردید و در وقت

پنهان شدن گوالان را برده در غار کوه نگهداشت و سنگی کلان

بر در آن غار گذاشت چون اکثر طفلان غایب شدند کمتر باقی ماندند و

شری کشن جی بر حقیقت آن مفسد آگاه شدند گلوی او را فشرده هلاک ساختند

گوالان را در جایکه او پنهان ساخته بود بیرون آوردند دیوتاها

بید آوران درانوقت شادی کردند هنگام شام با شور مشهود

شری کشن جی با گوالان بخانه آمدند ادهیای سی و هفتم در

روانه شدن اکرور برای آوردن شری کشن جی و بلبهدر جی

و رسیدن او در نند مندل ایشان به هندرابن اکرور رخصت

کنس به هندرابن روانه شد اما بدل خود خوشنود و شادان

میرفت که دیدار مبارک شری کشن جی میسر خواهد شد و الا من گرفتار

بسر مرا بدست التفات خواهند برداشت جان و دل من فدای قدم
ایشان است من هم ذات ایشان ام یعنی از قوم یادوان اگرچه
آدمی را خلاصی از زنجیر تعلقات دشوار است لیکن تو هیچنیکه بشرف
ملازمت ایشان مشرف شوم امید دارم که ناجی و رستگار خواهم شد
مرا از فرط مهربانی عمو خواهند خواند در آنوقت کسی را مثل خود در جهان
نخواهم یافت سرفرازان جهان بر من حسد خواهند برد و در زمانی که ایشان
دست مرا گرفته بمنزل خود خواهند برد منزلت من بالای منازل
همه نیکان و پاکان خواهد بود اکرور در تقسیم صفات را با خود تذکار و
تکرار میکرد و بپای شوق شتابان میرفت تا قریب شام به بندرابن رسید
آفتاب سخنان شیرین اکرور را می‌شنید غروب میکرد تا آنکه به بندرابن
آمده آفتاب غروب شد در آنوقت شری کرشن جی بدوشیدن
ماده گاوی دور رفته بودند اکرور در صحن خانه نند مهر آمده
ایستاد و نشان پای مبارک شری کرشن جی را که از کمل و چکر
دید نقش مخصوص است بشناخت خاک پای آن جا را توتیای
چشم ساخت سر سجده برد **فرد** بر زمینی که نشان کف پای تو بود

کهم از شری برهما و مهیش نمیتوان نیست و دانسته آن خالق بیچون بجهت
تنبیه و تادیب ظالمان بوجود آمده والا او را از روی نسبت بلکه
از کمال کرم و مرحمت است چون مرگ عاصیان از دست ایشان است
بدار النجات واصل خواهند شد احوال راون و هرن کشف شاید حال
اینمعنی است چون بد اندیشان و دشمنان نرا در روز و شب و خواب و بیدار
خیال ایشان در پیش دائم و دیده حاضر میباشند زود ناجی و رستکار میشوند
من چه طالع فرخنده دارم روئی را که خوبان و بزرگان عالم مایل اند
خواهم دید اول سر خود را در پیش گوالان که شب و روز شرف ملازمت
ایشان با تنها میسر است بسجده خواهم برد و بعد از آن در پای آن خالق
بیچون خواهم افتاد و آن دیگر از پا افتادگان را دست همت بر سر
خود را که فرو رفتگان ورطه غم و غفلت و نادانی را بساحل نجات
میرسانند بر سر من خواهد گذاشت و سرافراز عالم خواهند ساخت اما میترسم
که مبادا مرا فرستاده کنس تصور کنند من خود کمینه غلام ایشان ام
لیکن ایشان مالک القلوب اند چون بر عقیدت باطن من آگاه
این گمان بردن من هم خطاست البته وقتیکه سر بپای ایشان میگذارم

که از خود خبر نداشت بعد از آن او را بکمال عزت و احترام بخانه
بردند و بجای مناسب نشاندند و خود بخدمت ایستادند پای او را بدست
خود شستند هرچند او را در وقت پای شستن از خجالت و انفعال
بخود فرو میرفت پا را بجانب خود میکشید ایشان نمیگذاشتند و میگفتند
که ای عمو ما خوردان تو ایم و تو بزرگ مایی خدمت تو سعادت است
بعد از تسکین از تصدیع راه طعامهای لذیذ و خوشگوار کشیده میشود
چون اکرور از تناول طعام فارغ گشت و بفراغ خاطر نشست منهر و
آسمانند آمدند و حقیقت متهرا از وی می پرسیدند که بگو حکومت کنس
بر خویش است حال بسدیو راجه و دیوکی ماتا چیست اگرچه معلوم است که
تا حیات کنس ظالم ابواب راحت بر روی مردم مسدود است
اما پرسیدن مهمات از هر گونه در میان آوردن و او را بخود مشغول
داشتن بر میزبانان لازم است در جایی که قصاب حاکم باشد حال مردم
آنجا که مثل گوسفندان در قید او بوده باشند دم بدم صورت موت
در آیینه خیال میدیده باشند پرسیدن نمیخواهد آن ظالم هرگاه
شش پسر معصوم خواهر خود را بکمال بیرحمی کشته باشد او را انصاف

سالها با سجاده صاحب نظران خواهد بود. و درانجا از فرط شوق اشک
شادی از چشم او جاری گشت گویی و گوهر باران اخلاص صادق او را
دیده بشتر مسمار شدند غرور را خلاصی که در سر خود داشتند کسی را مثل خود
در محبت صادق نمیدانستند. بدر رفت اما بر طالع خود نازش داشتند
میگفتند که خاک پای کسی را که اگر ور کحل الجواهر بصر خود ساخته ما همیشه
بشرف ملازمت ایشان مشرف هستیم بعد از ساعتی سری کرشن جی و بلبهدر
با روی شگفته و خندان و لباس زرد و کبود در بر و حمایل گلها
در گلو یاران محل تشریف آوردند اگر ور ایشان را دیده و دیده سر خود
بر پای سری کرشن جی و گاه بر پای بلبهدر جی می نهاد و اشک شادی
از چشم او روان بود گویا پاهای ایشان را به آب دیده خود می شست
چنانچه رسم است همه پای بزرگان را بعد آمدن میشویند میگفت که
همه امیدهای من اکرور با وجود آن که کمینه بنده و خاک آستان درگاه
شما ان امروز بزرگ قبله خود دانسته نمیگذاشتند که سر بپای ما بنهد
بهر دو دست برمیداشتند. الحال بادیه پیمای شوق و سرگردانی
سر منزل ذوق را از فرط محبت و محبت آنقدر بیهوشی روداده بود.

291

که از جنو

کیسی دیت از دست شما کشته شد نارد منی پیش کنس آمده گفت که
اجل تو از دست شری کرشن جی است ایشان پسر نند مهر و جسودا نیستند
پسر بسدیو راجه و دیوکی مادر اند از آنوقت کنس صریح در فکر بد شما افتاده
و مرا فرستاده که شما را بمتهرا ببرم شری کرشن جی بطرف بلبهدر جی نگاه کرده
تبسم فرمودند و به نند مهر گفتند [illegible] بابا جی اکرور بزرگ یادوان است
برای بردن ما بمتهرا آمده است و رفتن ما با ایشان بهتر است شما هم
با گوپ و گوالان روغن و جغرات و مسکه گرفته روان شوید چون نند مهر
فرموده شری کرشن جی را مکرر آزموده بود از گفته ایشان بیرون نمیرفت
رفتن آنجا را قبول کرد یکی از کار پردازان خود گفت که همه گوپیان
خبر کنند تا فردا روغن و جغرات فراهم آورده مهیا شوند که بمتهرا روانه
شویم که راجه کنس دهنک جگ دارد و همه ما را طلبیده است اما چون این خبر را
گوپیان شنیدند که شری کرشن جی بمتهرا میروند همه از ترس هجر و فراق
قالب تهی کردند در خانه همه ماتم افتاد و میگفتند که ما را چه بلا افتاد
ما که دوری شری کرشن جی را یکدم بر خود شاق و [illegible] میدانستیم
حالا که از ما جدا شده خواهند رفت [illegible] زنده خواهیم ماند اکرور

نمی‌توان گفت با آفتاب برابری شرف دارد ۔ ادهیای سی و

هشتم در روانه شدن سری کرشن جی همراه اکرور و سپردن نند برای

زاری گوپیان و شمه از بزرگی خود با اکرور نمودن بعد از آن

نند مهر و آسا نند بجای خود رفتند سری کرشن جی با انواع التفات و

دلگرمی اکرور را خوشدل ساختند چنانچه اکرور در راه با خود گفته

می‌آمد زیاده از آن مهربانی فرمودند هرگاه این قصه اکرور به دل و جان

بشنود گویا دیدار مبارک سری کرشن جی دیده باشند بعده سری کرشن جی

از اکرور پرسیدند که برای دیدن طفلان چرا اینهمه بی‌تابانه و بار

هربار ما گذشتی ما که خورد و آن توام گنهکار ساختی باری بفرما

که زندگانی مردم منهرا چگونه بسر می‌برد و شنیده‌ام که کنس ظالم راجه بسیار بود

و دیوکی ماتا بار در قید کرده است عجب است بر سهاق را آزار می‌دهد !

که با وجود کشتن شش پسر دیوکی ماتا و غیره کردن اینهمه ظلم

هنوز از بد فعلی و زشت افعالی سیر نگشته اکنون بگو که آمدن ما

بیکبه سبب واقع شد اکرور تواضع بسیار نموده عرض کرد که مهاراج حقیقت

کنس همان قسم است که [illegible] رسیده حالا این است که چون

کنس

را اگر نیتی از من نمیرود چون اکرور [illegible] را میگویند ازین جهت نامت

اکرور کرده‌اند یکی میگفت که شری برهما جی که ما را و خلق آفریده است

از حال ما خبر ندارد چشمان ما که چون زنبوران سیاه بر گل جمال شری کرشن

محو تماشا می‌بودند اکنون چگونه خواهند یافت فی الحقیقت شکایت از اکرور

و شری برهما چیست که همه به مرضی شری کرشن جی است که دل او چون رنگ او

سیاه است ما هر چند از همه گسسته دل خود را به محبت او بسته بودیم لیکن او را

اصلا در حق ما رحم نمی‌آید ما را گذاشته میرود نمیدانم که تقصیر ما چیست از ما

چرا میگریزد یکی میگفت که غمگین مباش اگر شری کرشن جی پیش نند مهر و جسودا است

مرا نخواهد گذاشت دیگری میگفت که آری بر حرف تو اعتماد کرده باید نشست

یکی میگفت که زنان متهرا روز و شب وصال شری کرشن جی از شری بهگوان

میخواستند اکنون دعای ایشان مستجاب شد افسونی که میخواندند اثر کرد

یکی میگفت که شری کرشن جی هر کسی طلبیده است دل او برای دیدن زنان متهرا

آرزو دارد ازین جهت بهانه [illegible] یکی میگفت اکنون کرشمه ناز جادو وا

شری کرشن جی زنان متهرا را دیوانه خواهد ساخت یکی میگفت که با ما چه وفا

کرده که با زنان متهرا خواهد کرد **فرد** نیست خوبان را وفای خوب

کم عقل راچه برین داشته بود که اینجا آمده و قاتل باشند فی الحقیقت
شری کرشن جی هم از ما دل برداشته است و الا او راچه ضرور که میرود
اگر نرود کنس چه میتواند کرد کاش فردا امری نا ملایم واقع شود
که باعث توقف ایشان گردد یکی از گوپیان دست بر سینه خود میزد و
میگفت حیف که دلدار من از من جدا خواهد شد یکی میگفت که بدیدن
یکبار او مرا سرور و شادی هر سه جهان میسر میگشت اکنون بی بار روی
دیدار او چگونه خواهیم زیست یکی میگفت که به یک تبسم خنده او دامن
دامن گل مراد میچیدیم الحال دامن را بخار فراق چاک خواهیم کرد
یکی میگفت که به یک نگاه او دل و جان من آرام می یافت بعد ازین
احوال من چه خواهد شد بعد از آن زن و مرد بندرابن از خورد و
بزرگ در جاییکه اکرور پیش شری کرشن جی نشسته بود و اسپ [illegible]
داشتند جمع شده رفتند آب از دیده میریختند [illegible] میگفتند که در عهد
کنس ظالم بمردم کجان آرام و آسایش خطاست گوپیان میگفتند که
ای اکرور آنچه کنس بما کرده است سزای آن از شری کرشن جی خواه
یافت تو با ما سخت بی رحمی کردی که آرام جان ما را گرفته میبری [illegible]

مادا

نخواهیم گذاشت که روان کنند یکی میگفت راست میگویی هرگاه دل و جان ما
ایشان باشند چگونه رفتن توان داد ما دیوانه شده ایم دیوانه را مصلحت
و شرم چکار ما را گذار شده باید کرد و یکی میگفت که باعث آرام و جان بخشی ما
شری کرشن جی بود الحال که از اینجا میرود از هر طرف فتنه خواهد برخاست یکی
میگفت که ای غافلان آن شب ها که شری کرشن جی در بازی و نشاط
راس منڈل با ما بسر برده باید تو خواهد بود او گفت ولی که کارهای او را
فراموش کند او را دل نخواهد یکی گفت که ای ولی منکه تاب جدائی یک ساعت
نداشتم حالا چون بسر خواهم برد یکی میگفت که وقت شام که شری کرشن جی با موها
ی ژولیده و گرد آلوده و منگ افشان بخانه می آمد چه زیبا مینمود و با واز
مرلی او مدهوش میشدیم ما برای انتظار دیدار او بر سر راه می نشستیم
بمشاهده روی او شادی جمله جهان را در خود می یافتیم یکی میگفت که
ما خو کرده زلال وصال او بوده ایم بکدام آب سیر خواهیم شد تمام گوپیان این قسم
حرفات درد آلوده گفته زار زار میگریستند شرم را یکسو گذاشته بار بار
هی مادهو هی گوبند هی مکند میگفتند و از شور و شور ایشان در اشجار هم
اثر کرده بود که میلرزیدند اگر کسی از معاینه حال ایشان بکار کنش و

میدانیم باش: خوب میدانیم ما اندازهٔ های یار را: یکی میگفت که بخت
مرحوم بند را این برگشته است و طالع اهل متهرا یاوری نموده یکی میگفت
که اکرور چه ظالم است کواه همراه نیکبختی است که نوالهٔ رسیده را از دهن
گرسنه کشیده میبرد یعنی شری کرشن جی را از ما جدا میکند اینچه بزرگی و
هوشیاریست که ماهیان را از آب جدا کرده در ریگ تفتان می اندازد
اما میدانیم که اینکار برای او نتیجهٔ نیک حاصل نشود یکی میگفت که تقصیر اکرور
چیست روزهای بد ما او را در اینجا آورده یکی میگفت که مغفلی و بادا
کوپیان را تماشا کنید که انصاف را اکرور را نمیگوید که شری کرشن جی را
از ما چرا جدا کرده میبری شری کرشن جی زبان اینها را بند کرده است
والا اینها البته میگفتند فرد عشق حقیقی است مجازی بگیر این وهم ما را است
مجازی بگیر: بعد ازین حالت شری کرشن جی رتهه سوار شدند و در آن وقت
گوپیان گفتند که می بینید که شری کرشن جی هیچ خرابی ما را در خاطر نیاورده
بر رتهه سوار شده است اما رحمت بر اینها است که تا حال رتهه او را
روان نکرده است یکی میگفت که ببینید که ما از حیا و ناموس خود
درگذشته ایم وقتیکه رتهه روان شود دست زده نگاه خواهیم داشت

بخواهیم

ضمایر آگاه بودند چون دریافتند که اگر ور با وجود نیستی که
دارد و مارا طفل معصوم میدانند و اندیشهٔ هلاک ما او را گرفته است
بهتر آنست که او را بر حقیقت خود آگاه ساخته از گرداب اندیشه ها
برآریم پس وقتیکه یکبار شری جمناجی رسیدند اگر ور تنهٔ ایشانرا زیر
درختی که نشسته خود برای غسل در جمناجی درآمد چون غوطه زد [illegible] را
در آنجا دید بحیرت رفته سر بیرون برآورد ایشانرا بر تنه سوار دید
باز غوطه زد باز ایشانرا در آنجا دید که در آغوش شیشناگ که
بدن او در نهایت سفیدی و روشنی است و هزار سر دارد و بر هر سر او
تاج مرصع است و پارچهٔ نیلگون در بر دارد و شری کرشن جی با تاج مرصع
در کمال روشنی جلوه دارند و دهان مبارک ایشان در تبسم است
و شگفته پیشانی مبارک و کوستبهه منی که جواهر است در غایت روشنی
در گردن ایشان آنقدر روشن است که صد هزار آفتاب گویا طلوع شده اند
پارچهٔ زرد زعفرانی بالای ایشان است و بهرگ لتا در سینهٔ ایشان با
خطی از طلا که نشان ها همین است نمایان و هیچنی مالا تا پای مبارک ایشان
رسیده و صندل بر سینه مالیده و چهار بازوی ایشان از بسکه سفیدی

حال خود را فراموش کرده بطرف ایشان نگران بود اضطراب و دیدن آنها

نیاورده رتهه را روان کرد سری کرشن جی گوپیان را تسلی نموده فرمودند

که خاطر جمع داشته باشند ما همه در نزد شما خواهیم رسید تا در راجه بر کهت

پرسید که ای سوامی شکدیو جی اکرور اینهمه اضطراب و اضطرار گوپیان را

دیده عجب نیست که دلداری آنها نموده شکدیو گفت که درانوقت اکرور

همینقدر گفت که سری کرشن جی باز بوصال خود شما را خرم و خورسند خواهند ساخت

بعد از متوجه شدن ما و امیکه رتهه در نظر گوپیان بود بجانب رتهه نگاه

دیده و دل داشته مژه بمژه نمی پیوستند چون رتهه از نظر غایب گشت همه را

بیخود شده بزمین افتادند بعد دیری ازانحالت بهوش آمده گریان و

نالان بخانه آمدند شب و روز گرفتار غم مفارقت بودند زندگانی را

بناله و آه میگذرانیدند اما چون اکرور رتهه را روان کرد با خود میگفت

که من چکار زشتی و درشتی در پیش گرفته ام باوجودیکه میدانم قصد

هلاک این هر دو پسر معصوم کنس بد نظر و بد کیش دارد و اینها را همراه گرفته

میبرم و براهی رضاجویی آن ظالم متعهد اینچنین زشت شده ام

مثل من گنهکار روسیه کرداری در عالم نخواهد بود سری کرشن جی که بر سر اپر

هجار

و انفعال مردم و همه جانوران و کام و چهار قسم ابر و سدهان و
بنیشتران و کنند هربان آنها و غیره سدها و آن درجات است که در
اسکند یازدهم مذکور خواهد شد بنتری کنکاجی و غیره دریاها و سرسوتی
و ارنده هوتی زن بسنت و بشر و جهان و بتری کنش و دیوتاها و خزان
و دیوتاها که از او او گنیان کو بشد و همه برت یعنی روزه های مبارک و منتر که
مجسم و تکلیف ورزند و کامادیق مدار و ام همه در پیش شری کرشن جی ایستاده اند
از کمال عظمت و جبروت ایشان مجال چشم بهم زدن نداشتند چون
نقش دیوار بحس و حرکت در قیام اند در وقت شری کرشن جی بجانب
ایشان بگوشه التفات دیدند از نگاه توجه ایشان همه تا بجوشیدند
رسیدند بنوازش اقسام سازهای شادی در آمدند و بعضی قطاس
در دست گرفته مگس میراندند و بعضی عود و بخور میسوختند و بعضی
گل می افشاندند و بعضی ونده وت میکردند و بعضی ستایش مبارکباد میدادند
در آن وقت شری کرشن جی مرلی بنواختند از صدای آن همه بیهوش
شدند چون مرلی را گذاشتند همه بهوش آمده زبان بمدح و ستایش
ایشان گشادند اکرور آنهمه را دیده سخت بورطهٔ حیرت فرو رفت

بر بدن سبز فام چنان زیبا افتاده که گویی آب گنگ از کوه سیاه بهشت
بر زمین می آید و رشته های جگهر و کهرا و بادام و بهر چهار دست ایشان
و چهندر کهها یعنی حمایل زنگوله ها دارد و در کمر ایشان زیباست و کمر
ایشان چون کمر پلنگ باریک و سه خط زیبا بر شکم ایشان بسیار
[illegible]ست و ناف چون گرداب دریا خیلی دلکش است هر دو ران و
هر دو ساق بسیار والا و زیبا است و با شبنه پای مبارک ایشان چون
گل ها و قبر اسپها برخ نشان در پای ایشان است نثری بر بها و دو بوها
و نه گمنیشر و چهار سنکادک و نارد منیشر و پرهلاد و نند و گرود و
راجه بل و هشت بیشن و زیبای مجسم و دانش و بید انستی مجسم و مرگ مجسم
بیست و چهار تن یعنی جلاها که در بسکهند یازدهم مفصل مذکور خواهند شد
و دهر و بهرگ کمیشر و باین منیشر و چهل و نه قسم باد و نور اجه اندر
با همه دیوتا ها و نه ناگ و هشت فیل و کپال و هفت اقلیم و هفت سمندر
و نه ستاره سیاره و دیگر همه اختران و مهتاب و دوازده آفتاب
و بال کهل کمه تیشران اند و آتش و برن دیوتا که موکل آب است و
هفت جنس بادان و بید یا دهران و جم و دهرم و افعال مردم

و همه جانوران

ای ابهنت یعنی قتل و زوال ممکن نیست و نباشد و ای آنکه بیدا نقش نیست

و ای آنکه شش حرکت در جوکت و نموکت که نسبت حیوانات است عکس

تجلی تست و ای آنکه ذات تو از ادراک حواس دور است و پیر تو او همه جاست

کم و کاستی بدو راه نمی یابد بعد ازان اگر در صفت و برات سیر و

میکند و میگوید که آتش دهان تست و زمین پای تست آفتاب و مهتاب

هر دو چشم تو و آسمان ناف تست و ده سمت گوش تو و دریاها رگهای

تو و دریای سمند شکم تو و نموکت یعنی قوت غضب تو شیرها و دیوها حسب تست

و نباتات موهای تو کوهها استخوان تست شب و روز چشم زدن تو

بهشت و کیبال ابروی تست از من نزا سپیده باد تمام عالم و ذرات

تست از تو برمی آید توئی که مچهه اوتار کرده بید آوردی توئی که

هگریو اوتار کرده مده کیبت را کشتی و کره اوتار کرده دریاها

بیشو را بندی و چهارده زمین برآوردی و وراه اوتار کرده بر جهت قرنیه

کشتی و زمین را آوردی و نرسنگه اوتار کرده هرنکشف را کشته

محافظت پرهلاد بهگت کردی و وامن اوتار کرده زمین را پیمودی

و شرفی گنگا آب پاشوئیه تست که هر سه عالم را پاک میسازد توئی که پرسرام

هر دو دست بهم آورده دنده وت کرد و وصف ایشان بر زبان

راند اوبهای سبی و نهم در مدح و ستایش نرنکرنس جی که اگر وز

بعد بر آمدن آفتاب همه بدان رطب اللسان شد. اگر وز بگوید که

ای ناتهه نرنجن یعنی صاحب مرا از عوائق دنیوی فارغ و مبرا از من تو را

سجده است بگنهه قدرت تو هیچکس فی نیرده راجه پرتهیت مرید که ای

سنوانی شکهد او هر گاه کسی بگنهه ماهیت او نمیتواند رسید پس واصل گردا

نیکو بشد و مدایح خاص چسیت شنکهادیو گفت که ای راجه بگنهه ماهیت او ز

ما ام و نشنو او هست اما چون او همه جاست و هرچه هست از وست

با که همه اوست برهم گنانی ها یعنی عارفان در پرتو تجلی او محو شده

بمدایح خاص میرسند و آنانکه پرستش دیوتا ها میکنند هم پرستش او میست

چراکه هیچ چیزی غیر او موجود نیست اگر وز بگوید که ای اکهی یعنی

لازوال و ای اگوچر یعنی نتوان یافت و ای سنت سنت ها

یعنی صاحب عارفان توی همه دیوتا ها در یاد و ذکر تو شغف دارند و ای

نرگن یعنی از صفات ظاهری مبرا و ای نرمل یعنی صاف و بیغش

و ای پورن برهم یعنی تمام و ای اچنت یعنی اندیشه را در تو راه نیست

مشغول دارند و بعضی در بیابانها بعبادت تو قیام مینمایند و بعضی
بذکر نام نامی تو مشغول دارند و بعضی باستماع کتهای بعضی بشر الف منافت
اموری که از تو بظهور پیوسته اشتغال میورزند و بعضی همیشه ترا و تو وقت
بعضی نمسکار و سجده میکنند بعضی فقط با ذکر و عبادت تو مداومت و
مواظبت دارند نام هیچ دیوتاهای دیگر نمیگیرند و بنا را غوالی مینهند
معبود همه اهل انشنی و شمار کارهای ترا کسی نمیتواند کرد من بیچاره نیز
در پناه تو آمده امید دارم که بهید انشنی مراد دور کیئی کبر و منی را از من
بردار و مرا غلام خود دانسته هیچگاه از خود جدا مکن و دو دان بشنی
بخش که ترا بدانم و ترا ببینم و ترا گویم و ترا بشنوم و با تو باشم
و تو شوم ادهیای چهلم در بیرون آمدن اکرور از آب و
رسیدن سری کرشن را بمتهرا و توقف فرمودن بیرون
شهر اکرور از آنجا روایت میگفت که سری کرشن جی بهرجا نمایان بودند
اکنون بهمان بعضی غایب شدند اکرور متحیر و متعجب شده از آب برون
برآمد سری کرشن جی و بلدیو جی همچنان بالای رته و بعد نزد رسیدند
لرزان در خدمت ایشان برفت سری کرشن جی فرمودند که

اوتار کرده زمین را از وجود خونریزان خالی کردی تویی که بشر رام اوتار
گرفته راون را بقتل رسانیدی و بهبیکهن را بجای او نشانیدی تو بلدیو
افزوده و بیرون تویی از من تو اسجده باد راجه پرکهت برپا که مشهور
افزوده و پیروان میدانسته بودند اکثر رتامهای انها را جیسم داشت
منکهها بیو گفت که ابراجه او و بهو و اکثر مخلصان تو بارتهن جی بودند
و دانش و دریافت حقایق ماضی و مستقبل آنها روزی کننده بود این دانش
برای مخلصان خاص تو است چنانچه سابق مذکور شده کارهایی که در آمده
خواهند کرد و نارد منی شرح بیان کرده بود باز اکثر و بکلو بیان که بوده اوتار
کرده و بتان را از جاب بازداری و در آخر بسیار کلجاب نکارکی اوتار
خواهی کرد و هم را از سر نو رواج خواهی داد بقدرت تو کسی نمی
نمیتواند بر و هر که عبادت و پرستش تو بکند از بند تعلقات رهایی میابد
تو همی که آدمیان را در بند غضب و شهوت گرفتار ساخته تا بینا نکنی
چه آنکه قدرت نکی ها خود را خلاص کند تو و را و پرده بدار نجات میسر
و بنده اسیر هم باقسام طرز پرستش میکنند چنانچه بعضی بتحکک میسر شنند
و بعضی بتصور یعنی دهیان تو در دل میکنند بعضی بگفتن جاپ مشغول

وارید

ترا سجده پاد نخواهم که آن پا را نشویم آب از سر خود نگذارم و پاک
نشوم شری کرشن جی فرمودند که امشب همین جا خواهیم بود فردا آنکس را گفتند
بخانهٔ تو خواهیم آمد پس اکرور مرخص شده پیش کنس رفت حقیقت آوردن
بلبهدر جی و شری کرشن جی و فرود آمدن ایشان در سواد متهرا اظهار کرد
شری کرشن جی با نند مهر و دیگر گوپیان در باغی که متصل متهرا بود فرود آمدند

در بیان چهل و یکم در سوار شدن شری کرشن جی از باغ بعزم دخول متهرا و در راه رخت گرفتن از گازری و پوشانیدن با یک نام جولاهه و صندل گرفتن از کبجا و رفتن در دهک جگ و شکستن کمان شری مهادیو

چون صبح صادق بدمید بدولت و سعادت شری کرشن جی متوجه شهر
گردیدند و شهر متهرا در کمال زیب و زینت بود چنانچه قلعه از بلور مصفا
داشت و تختهای دروازه از طلای خالص بود بهر دری سلسل نقشی
[illegible] مروارید آویخته بودند و در غرفه‌ها و دریچه‌ها الماس و لعل و
انواع جواهر بکار رفته و در دور قلعه خندقی عمیق کنده که همیشه از آب لبالب
میبود و بطاق رواق طوطی و کبوتر و طاوس و دیگر جانوران خوش الحان
باواز دلکش خود غلغله در زمین و زمان افکنده بودند تمام کوچه‌ها و بازار

ای عمو امروز چه حالت است که حیران مینمایی و چون از آب در آمدی
هر بار سر بیرون کرده چرا طرف ما میدیدی اکروور گفت که ای نانهه
نیرنجن و دانای نهان آشکار تو بی من چگویم که همه بر تو ظاهر است زبان
مرا آنچه دیدم چه یارا که شرح آن دهد آنهه بازیچه ایست که عالم را در پیش
ساخته و دانایان در کنهه قدرت تو حیران اند غرض که بشن جی تسلیم نموده
فرمودند که ما باید راه باید رفت اکروور سر بر پای مبارک ایشان گذاشته
بر رتهه سوار شده میراند تا وقت شام نزدیک متهرا رسیدند و در راه
هر کسیکه پیش می آمد افسوس میخورد که حیف این طفلان خورد سال فردا
گرفتار غضب کنس ظالم خواهند شد اکروور نزدیک شهر در گوشه رفته
رتهه را استاده کرده دست بسته التماس نمود که امیدوارم از منت
بخانه غلام تشریف فرموده مرا سرافراز دنیا و آخرت سازید ورنه
کسی که قدم شما شفیع همه ندیمان و بزرگواران او بسر گوکل
میروند و آن بائی که بمیمنت آن راجه بل راج پاتال لوک یافته
خانه مرا باقدام مبارک مشرف کنید بائی که نهری گنگا آب یا شوید
او است و برهما نیز انرا برای نجات آبائی خود نگهداشته است از من

نرا مبجده

گشته بودند در آن وقت گازری که پارچه های رنگین کنس شسته می برد و نظر
ایشان در آمد سری کرشن جی فرمودند که این پارچه ها را بما بده که بپوشیم
آن احمق عاصی گفت که این طفل مگر راجه کنس را هنوز ندیده و نشنیده
و از سطوت و جبروت او خبر ندارد که چنین خیال خام و هوس در خاطر دارد
فی الواقعه روستائیان را از ادب پادشاهان خبر نباشد گفت اگر
خیریت خود میخواهید ازین هوس در گذرید سری کرشن جی از بیهوده گویی
رنجیده دو انگشت بر سر او زدند سرش جدا شد آن پارچه ها را گرفته
میخواستند که بپوشند لیکن بتجاهل زده طور پوشیدن می جستند شکهدیو
گفت که ای راجه پریچهت اگر ترا در اینجا شبهه افتد که عقل و ادراک جمیع
دانایان از وست آنچه معنی ست که پوشیدن نمیدانست جواب این ست که
بکنهه ماهیت او کسی نمیتواند رسید چون وی چیزها را در اینجا [illegible] نیست
او از پوشیدن و خوردن و غیر آن مبراست مگر پرستندگان و عابدان
او را می پوشانند آنرا از کمال کرم قبول میفرمایند اینجا چون آن گازر
بطوع خود پارچه ها را نگذرانیده بود بنابران از پوشیدن آن خود را
ناواقف قرار داده میخواستند که کسی آنرا از مخلصان بپوشاند چنانچه

خیال

از خس و خاشاک و گرد و خاک صفا بود خانه‌های مردم همه از طلاکاری
ترتیب یافته بود و گلاب و صندل سوده در کوچه‌ها می‌افشاندند و دیوارها را
چون آیینه تابش و صفایی داشت و در ظاهر شهر را باغهای دلاویز مشتمل
باقسام میوه و مالامال گل و ریاحین بود و سوای آن در هر خانه باغچه‌ها بود
و در همچو شهری کنس حکمرانی میکرد چون مردم شهر اکثر کارهای عجیب و
غریب شری کرشن جی را شنیده بودند از آمدن ایشان غلغله در شهر افتاد
همه مردم خصوص زنان شهر از خانه‌ها برآمده بعضی سر راه و بعضی بر پشت
بام‌ها برآمده تماشا میکردند و گل بر ایشان می‌افشاندند هر که می‌شنید
بی‌تابانه از خانه بر می‌آمدند و اگر کسی در آن وقت طفلی در بر داشت
او را گذاشته بی‌اختیار بر دوید و کسی که سرمه در چشم میکشید آن را ناتمام ناکرده
برآمده یکی هار گل در گردن میخواست که ببندد از غایت اضطراب آن را
بر سر گذاشت یکی زیور می‌پوشید زیورهای را در دست انداخت و یکی
و زن دیگر بی پوشش بود برهنه برآمده یکبار اشتیاق و خوشدلی تماشا می‌آمدند
شری کرشن جی به تبسم شیرین دلهای همه مردم را بخود میکشیدند بعد از آن
برهمنان شهر پیش آمده دعا کردند قشقه بر پیشانی نورانی ایشان

کشیدند

273

ایراجه در پوشانیدن پارچه‌ها انهم درباین درجه رسید که همانگاه بنام او
همیشه پوشاک را می‌پوشانند و رجانب آنها اکجا شرح نتوان داد
بعد از آن شری کرشن جی بخانهٔ سودامن نام تشریف فرموده او باستقبال
شری کرشن جی برآمده سر بر پای ایشان افگنده آنچه پارچه و غیره در خانه
داشت فرش گسترده هر دو پای ایشان را بشست و آن آب پاشسته را
بر سر خود افشانده و در تمام اطراف خانه بریخت و هار گلها آورده در
گلوی ایشان [illegible] و ماحضری که داشت باخلاص تمام پیش کشیده
شری کرشن جی تناول فرمودند او باادب استاده زبان [illegible] ایشان برکشوده
گفت خدمتی دیگر من بفرمایند شری کرشن جی فرمودند که ما بر تو مهربان شده‌ایم
چیزی از ما بخواه گفت میخواهم که محبت شما همیشه در دل ما باشد و صحبت
عارفان میسر شود و همه جا شما را ببینم فرمودند که چنین باشند تو همیشه
صاحب مال و صحیح البدن باشی و تمام قبیلهٔ تو مالدار باشند همه عاشقان و
مخلصان من باشند و مال اینها بجا صرف شود این را فرموده برخاستند
و در بازار آمدند اهل بازار آنچه داشتند از اقمشه و امتعه و جواهر آلات
پیش آوردند و در آنحالت کنیجا نام برزنی گوژپشت که هر روز صندل

دران زمان مامک نام جولاهه حاضر شده والتماس نمود که ای مهاراج اگر
حکم شود من بپوشانم فرمودند که بهتر است پس آن سعادتمند از
نیکبختی ازلی از کمال شوق خالص عقیدت و خلوص و ارادت
بعنوانی که بایستی شری کرشن جی و بلبهدر جی را بدگکوالان پوشانید
دست بسته بتمام ادب بایستاد شری کرشن جی فرمودند که آفرین باد ترا
بعد از مردن بدنی مثل بدن من میسر خواهد شد و همیشه دریاد ما
خواهی بود گاهی افلاس و فلاکت بر تو نخواهد آمد و مریض نخواهی شد
هرکه در نسل تو خواهد بود مشغول بذکر ما خواهد ماند به بهشت خواهد رفت
بعد از آن شری کرشن جی فرمودند که این مرد خدمت ما خوب بجا آورده
ما از و محجوب مانده ام که در خور خدمت او هیچ نداده ایم راجه پریکهت
پرسید که اسوامی شکدیو با وجود این همه عنایات کثیر عوض خدمت باز
چیست سبب محجوب ماندن ایشان چه باشد شکدیو گفت که شری کرشن جی
در خاطر آورده که این مرد هنگام پوشانیدن پارچه ها دل خود را از هر طرف
جمع کرده بمن داده بود و حواس نیز در من آورده با اندک حرفی
که من گفته ام اطاعت امر من نموده در خور اینکار آنچه دادم کم است

ابراهیم

چندی بی زحمت بکنس خبر دادند کنس شنیده خیلی اندیشه مند شده
دانست که کار بار بر دست افتاد و از دست او جان بر نخواهم شد
آن بهادران خود را که کنس بخبرداری تمام گماشته بود هر کدام لاف
شجاعت و مردانگی و تدبیر خود میزدند تا باواز بلند فریاد کردند که این
طفل بی ادب را بگیرید و بزنید نگذارید که بدر رود اما هیچکس را یارای
آن نبود که دست دراز تواند کرد همه کس در حیرت بودند که این طفل
خورد سال چنین کمان پر زور را چگونه شکست این آدم نیست البته
دیوتاست که چنین کاری ازو سرزد امروز در همین کار آخر شد چون
شام در رسید شری کرشن جی بجایی که نند مهر و گوالان بودند معاودت
فرمودند شب را در رفاقت آنها بآرام گذرانیدند اما کنس در کمال اندوه
بخواب رفت خوابهای پریشان دید چنانچه تن خود را بی سر و ماه دو پاره
و سایه خود را سوراخ سوراخ دید و نور آفتاب را بر روزن و خود را با مرده
هم آغوش و بر خر سوار و نیل بر بدن مالیده و پا برهنه و سر تراشیده دید
از سبب آن واقعه بیدار گشته باز خوابش نیامد و صبح بار عام داده
با وجود کمال دلتنگی و افسردگی طبیعت و اندوه و غم هنگامه کشتی

سما بیده برای کنس میبرد بنظر سری کشن جی در آمد پرسیدند که تو کیستی
و چکاره او گفت که از خدمتگاران کنس ام و هر روز صندل سابیده
میبرم او از کار من محظوظ است خبر احوال من میگیرد فرمودند که امروز
این صندل را بمن بده و بر سینه ما بمال گفت چه سعادت بهتر ازین که بکار
شما بیاید پس بکمال اخلاص صندل بر سینه ایشان مالید و ایشان محظوظ
شده پای خود را بر پای او گذاشته و دست مبارک زیر زنخدان او
کرده سر او را بر داشتند تا کوژ پشتی ازو برفت زنی در کمال خوبروئی
و خوش اندامی و جوانی ظاهر شد او دست در دامن ایشان زده گفت
حالا که مرا چنین سرافراز کرده اید بدین رنگ آورده یکی میروید
بخانه من بیاید سری کشن جی تبسم کرده فرمودند که خاطر جمع داشته
باش مارا هنوز کارهای بسیار در پیش است بعد فراغ بخانه تو خواهیم آمد
پس سری کشن جی متوجه شدند و پرسیدند که راجه کنس کمان را در کجا
گذاشته است و مهاجگ کجاست مردم نشان دادند که فلان جا
ایشان میرفتند تا بانجا رسیدند آن کمان را کشیده شکستند و در آن وقت
جمعی که کنس در آنجا گذاشته بود فراهم آمده همه اطراف ایشان را گرفتند

فیلبان گفت که ای طفل نادان چرا بهلاک خود میکوشی میدانم که
از کشتن دیوان غروری بهم رسانیده اید الحال در پیش این فیل
که زور ده هزار فیل دارد هیچکس را تاب حمله او ندارد با او مقاوم نخواهی ماند
کنس این فیل را برای همچو روزی نگه داشته بود اکنون کار ترا تمام
میسازد فیلبان این حرفها گفته فیل بجانب ایشان راند آنگوه باه
چون ایشان هر دو برادران روان شدند شری کرشن جی را بخرطوم بپیچید
ایشان از خرطوم او جدا شده گاه در زیر او و گاه از ته دندان او
میگذشتند گاه در پیش و گاه در عقب او می در آمدند و گاه فیل را از
دم میگرفتند و میکشیدند خیلی راه میبردند فیل هر چند میدید و حمله میکرد
و خرطوم را کار میفرمود اما فایده نمی یافت آخر عاجز شد آنزمان
شری کرشن جی بر دهان او طپانچه زدند او را بر زمین انداختند و هر دو
دندان او را کندند بهمان دندان ضربی بر پیشانی او زدند تا جان او
بدر رفت و یک دندان او را بدست خود و یک دندان او را بلبهدر دست
بلبهدر جی داده بضرب همان دندانها بهادران نامی کنس را از جا
هلاک انداختند آنروز هم مردم شهر برای تماشای هنگامه آمده بودند

که فرار نداده بود و قربان داد پهلوانان نامی پرزور که سرداران آنها
چانور و مشتک و بیباک و سلب بودند از هر طرف حسب الامر فراهم آمدند
تا آواز فیل الا قبهای بمعنی غلغله در زمین و زمان انداخته کنس بر جای مرتفع
بر سریر مکلل نشست تا آن پهلوانان را فارغ کرد که امروز آن طفل را البته
هلاک بسازند. ادهیای چهل و دوم در متوجه شدن شری کشن جی و
بلبهدر جی بدربار کنس و مقابله شدن با فیل و کشتن او را و
رو برو آمدن چانور و مشتک پهلوانان کنس چون پهلوانان
ظفر نشان آفتاب از معرکه گردشی سر شب بفتح و فیروزی خلاص
یافته در عرصه گردون الکیان تابش در روشنایی و روشنی جلوه‌گر شد
شری کشن جی و بلبهدر جی متوجه بدربار کنس شدند بلبهدر جی را شری کشن
فرمودند که من با چانور کشتی خواهم کرد و مشتک در خور زور شماست
او را مغلوب خواهید ساخت چون بر دروازه کنس رسیدند دیدند که
فیل مست مردافکن که کولاپیر نام دارد بر سر دروازه ایستاده شری کشن
موهای مبارک سر خود را بهم آورده بستند و پارچه زعفرانی که بر دوش
داشتند بر کمر پیچیدند به فیلبانان فرمودند که فیل را یکطرف کن و راه بده

فیلبان

و پدر گوپان او را دانستند که یکی از دوستان و همجنسان ما اند و
راجه‌هائی دیگر که دوستدار ان کنس بودند دشمن دانستند و از خود
پر زور دیدند و ترسیدند و کنس مرگ خود دیده هراس بار خورده و
با دوان نشستند که حافظ و نگهبان ما از همه آفات و بلیات ایشان اند
و مردم با خود میگفتند که این طفل همان کس است که در خورد سالی پوتنا را هلاک
ساخت و درخت کلان ارجن از پا افکنده کوه گوردهن را بر انگشت
خود برداشت و غرور راجه اندر را بدر کرد و راکهاسهر و دهنک و
پرلمب و کیسی و بت را کشت و کالی مار را از جمنا جی بدر کرده در
گوکل میبود را این چنین کارهای غریب و عجیب از وی بوقوع آمده که
عقل در آن حیران است و امروز فیل مست را بیازیچه بکشت و بعضی که
ایشان از طفل ندیده بودند افسوس میخوردند که کنس سخت ظالم و
بیرحم است طفلان خورد سال و نازک اندام را با چنین پهلوانان
زبردست که همه موی بدن شان خار دار است گشتی میفرمایند چرخ
قصد هلاک ایشان دارد بباید که از مجلس بدر رویم تا جنگ نادیدنی را
دیده نشود و باری چانور و مشتک خود را نزدیک سری کرشن جی رسانند

و در وقت جنگ خنده میکردند و گاه بحیرت فرو میرفتند چون
فیل کشته شد همه میگفتند که کنس ظالم برای کشتن این طفل بیگناه فیل را
گذاشته بود و خوب شد که این طفل بسلامت ماند و دانستند که کنس ظالم
خیال قتل این پسر بخاطر دارد و باطل است غالباً از دست او کشته
شود و قطره های خون فیل که بر دامن شری کشن جی افتاده بود خیلی
زیبائی داشت که گویا بر پهولی و آن کرم تاست برنگ سرخ که در برسات
می برآید و در فارسی انرا عروسک زیر ده گویند بر زمین پهن شده است
و آن عرق روی ایشان مانند قطره های شبنم که بر گل باشد زیبائی
داشت بعد ازان آهسته آهسته و خرامان خرامان در جایکه کشتی گیرها
بود تشریف بردند و در آن جمع کسی ایشانرا موافق ظن و عقیدت
خود شناخت چنانکه خود در شری گیتا بارجن دیو فرموده اند که هر
کسی در حق خود گمان برده باشد همان قسم خود را ظاهر مینمایم لهذا
در انجا آن پهلوانان ایشانرا در کمال زور و قوت دانسته بر خود لرزیدند
و سخت ترسیدند و مردم دیگر ایشانرا بهترین مخلوقات دانسته بدیدار
ایشان خوشوقت شدند و زنان انجا ایشانرا خوش رو و شیرین حلق

باب تیغ وزنخ بازنخ و پا بپا مقابل شده سرگرم معرکه بودند هرچند چاندور

حمله می آوردی و کشتی بکار میبردی و میخواست که بوجهی غالب آید

میسرش نمی آمد با خود میگفت که من در بیماریت با اکثر پهلوانان زبردست

کشتی گرفته ام ازینکه بند بیکرو زآنها را هلاک کرده ام اما حیرانم که این

پسر چقدر زبردست و زورآور است که هیچ بند من پیش رفت نمیشود و

هرگز زور من پیش نمیرود اگر او مارا بکشتی میزند من از جا میروم و در بیجا این

حاضران مجلس بر کنس نفرین میکردند که حیف طفلان خورد سال را با

پهلوانان زبردست کشتی فرموده بعضی از انجا برخاسته رفتند که اگر نتوانیم

ظلمی را نمیتوان دید چه گفته اند درجاییکه ظلم واقع میشده باشد اگر ممکن

باشد منع باید کرد والا در انجا نباید نشست و این کنس البته بسزای خود

میرسد اگرچه چاندر و مشتک بر ماهیت سری کرشن جی واقف بودند

لیکن در چشم سابق عبادت بار کرده بودند که روی و سینه و بازو دست

شان بازو سینه مبارک ایشان رسیده بود این درجه به تیزی بر بماو

دیگر دیو را میسر نیست القصه چاندر و هرچند تلاش میکرد بر سر کرشن جی

دست نمی یافت ایشان هر حمله او را رد میکردند و از قابوی او بدر

دربیمارت

گفتند که صاحب ما را کنس میل دیدن کشتی دارد و نوکران را برضای
ولینعمت باید کوشید بنابران ترا طلبیده است بیا با هم زور مردی
بمیان آریم کنس را خورسند ساخته انعامی و اکرامی وافر بگیریم شنیده ایم
که در جنگل با گوالان اکثر کشتی گرفته و در زمین این فن کرده امروز
وقت زورآزمایی است سری کرشن جی فرمودند که اگرچه شما را رضای
صاحب خود مطلوب است من هم شنیده ام اما انصاف برای هر کس در کار است
کنس شما هم ظالم و شما هم ظالم زیرا که من طفل خورد سال و شما جوانان دیو
تن نا ال کشتی با همچو خودی جایز میباشد چانور گفت ای پسر اگرچه در دیدن
خورد مینمای لیکن کارهای بس غریب از تو بظهور آمده بالفعل فیل مست را
در اندک فرصت کشته فی الواقعه ما را با تو کشتی کردن هیچ چه بس باید نیست
اما چون نوکریم معذوریم ادهیای چهل و سیوم در کشتی گرفتن سری کرشن
با چانور و بلبهدر جی با مشتک و کشتن هر دو را و هلاک کردن کنس و
ملاقات کردن سری کرشن جی با بسدیو راجه و دیوکی ماتا سری کرشن جی
با چانور و بلبهدر جی با مشتک بکشتی در آمدند سری کرشن جی خود را از
الماس ساخته انواع فنون کشتی را کار فرمودند دست با دست و سینه

از زنان و مردان خلاص شد و زهی طالع و درجهٔ کسی که بصدق و ارادت
در یاد ایشان باشد و کنس هشت برادر داشت بمحبت برادری همه جمع
شده قصد انتقام کردند عقب ایشان بدویدند بلبهدر جی آنها دیده هل و
موسل هل یعنی قلبه که بدان زراعت کنند و موسل نام چوبیست که بان شالی
کوبند این هر دو براق خانهٔ ایشان دست گرفته بر آنها حمله کردند و همه را کشت
بعد ازان زنان کنس و برادران او انجا آمده موی سر خود کنده و بانواع
نوحه و شیون میکردند و پای شوهر را در آغوش گرفته آه و ناله می نمودند
و زنان کنس میگفتند که ای راجه تو بآن عظمت و جبروت در چه حال افتاده
آن فیلان کرانبار و آسپان باد رفتار و مال و اسباب خود را گذاشته
میروی و بر حال زار ما نمی بینی از جدایی تو بر ما چه حال خواهد گذشت
و در جهان مثل خود را کسی نمیداشتی حالا چه شده که در خاک و خون افتاده
رواق های رنگین تو که سر بفلک برده است که خواهد نشست و سینده
که بران می نشستی الحال زیر پای که خواهد بود و غمخواری مردم متهرا
که خواهد کرد سری کرشن جی بر زاری آنها رحم نموده بزنان کنس
فرمودند که شما همه مرده ها را بسوختند و بعد سوختن آنها سری کرشن جی

بهجت شد از بس حیثیت و جز عرق بر بدن مبارک پدید آمده بود آخر کار
چانور مشتی بر سینه ایشان زد اگرچه او تمام زور خود را بکار فرموده
بود لیکن بر بدن مبارک ایشان آسیب خفیفی هم نرسید بعد ازان هر دو دست او را
محکم گرفته گرد سر خود گردانیده بر زمین زده هلاک ساختند مانند طفلی که
موریچه را بکشد همچنین بلبهدرجی کمار مشتک را با تمام رسانیدند و مرغ روح
این هر دو را که بدست مبارک ایشان از بدن معلق پرید و بآشیانه نجات
واصل گردید از کشته شدن اینها زمین و زمان بلرزه درآمد و غلغله عظیم در جهان
افتاد و غیر از کنس همه مردم خوشوقت شدند در آن هنگام شری کشن جی
بلبهدرجی و گوالان قصد آن کردند از بیم مبادا گوالان هراسان
خورده باشند تسلی آنها فرمودند بعد ازان سلک و سلب پهلوانان دیگر
آمدند که هر یک را بیک یک مشت خستند در آن وقت شری برهماجی و راجه اندر
و دیگر دیوتاها در هوا آمده گل بر سر ایشان باریدند بطرح و شادیانه نواختند
و میگفتند که زهی طالع گوپ و گوالان که با ایشان گاو چرانیده اند
و آواز مرلی شنیده خود را محظوظ و سعادتمند ساخته اند و
شب و روز با ایشان یکجا بوده زهی بر طالع گوپیان است که

محبت ایشان

در آغوش گرفتند و بگریهٔ شادی بگریستند و بر پیشانی ایشان بوسه دادند

هر که این داستان بصدق و ارادت بشنود روز بروز در پیش باید ادهیای

چهل و چهارم در ملازمت کردن اوگرسین و سلطنت برنشستن او

بار شاهی و سری کشن جی و زنار دادن بسدیو راجه سری کشن و بلبهدر جی وغیره

بعد از آن اوگرسین پدر کنس بفراوان عجز و نیاز نماید و کارهای خیرات

کنس بجا آورده در پیش سری کشن جی التماس کرد که این را کسی از

خاندان خود حواله کنید سری کشن جی فرمودند که سلطنت تو مبارک باشد

باید که بخاطر جمعی بر تخت حکومت نشینی و مارا بهمه وجوه مدد کار و حامی خود

بدانی و همه راجهای روی زمین مطیع و منقاد و خراج گذار تو خواهند بود تمام مردم

که از قوم جادوان بسبب ترس کنس جلای وطن اختیار نموده بجاهای دیگر

رفته اند همه را بدلاسا و دلدهی طلبیده آباد کنی و از رعایا باج از ده [illegible]

نستانی و بر کسی تعدی روا نداری اوگرسین اطاعت امر سری کشن

جی آورده قبول نمود و ایشان را بنوازش تمام بر سلطنت نشانیدند و جادوانی

که از ترس کنس برخاسته رفته بودند همه آمده آباد شدند و مطالب هر یک

بتوجه ایشان سرانجام یافت بسدیو راجه و دیوکی تا ما از قید غم خلاص

بزبان کنس فرموده بودند که آنچه مقدر است مبدل نمیشود و دل خود را تسکین

دهید بعد از آن سری کشن جی و بلبهدر جی در خانهٔ نند رفته پیش بسدیو آمده

دیوکی ماتا رفتند و زنجیر از پای ایشان بکشادند و سر بر پای ایشان

نهادند هر چند ایشان سر هر دو را بر میداشتند سر بالا نمیکردند و میگفتند

که ما چه بد فرزندان بودیم که بسبب ما ماتا و پدر انواع آزار کشیدند لازم

آن بود که شما از ما خدمتگاری میدیدید و تماشای ایام خوردسالی ما را مشاهده

میکردید و محظوظ میشدید حالا تا که این حظ نا نصیب شما شد مهر و محبت ما را ما شناسد

پسری که از مهر پدر و مادر دور از ایشان بجای ماند وی در دوزخ است و اگر

در عمر بهاجی خدمت شما میکرده باشیم هنوز از عهدهٔ ادای حقوق شما

نتوان بر آمد حالا از تقصیرات ما درگذرید و بر ما لطف و کرم کنید ٭

بسدیو راجه و دیوکی ماتا را در آن وقت دانش بکمال روزی شد و

دانستند که ایشان آفریدگار هر سه عالم اند کارهایی که از ایشان

بوقوع آمده است مقدور بشر نیست و زبان بمدح و ستایش ایشان کشادند

راجه چون سری کشن جی را هنوز کارهای بسیار در پیش بود نخواستند که

از پرده برآیند غفلت بر ایشان گماشتند تا برخاسته هر دو را

خامه بنسبت **فرد** تا شرح آن حکایات خامه را سازم روان * خیمه زد با
به آتش‌نشین باید مرا چون آفتاب * تشنه‌ی همقال بوجدان اهل حال والله اعلم
بمطلب میپردازد بسدیو راجه بعد از رفتن شاه مهر برهمنان و خویشان
اقربان خود را جمع نموده مجلسی عالی ترتیب داده و گفت که پسران من چون
در خانه گوپیان پرورش یافته‌اند راه و رسم چهتریان یاد نگرفته‌اند و زنار
نپوشیده‌اند و گائتری نخوانده‌اند این رسوم را بجا آورده چهتری باید ساخت
پس گرگ پروهت گائتری با ایشان تعلیم داده و زنار پوشانیده و
با آب تیرتهه‌های بزرگ غسل داده آنروز برهمنان بسیار در خانه بسدیو
طعام خوردند گاوان بسیار که شاخهای آنها را همه در طلا و سمهای آنها
از نقره گرفته بودند خیرات شد بعد از آن بسدیو راجه خواست که تا
ایشان را عالم کامل کند بنابران برهمنی بیدپت دانا را تلاش میکرد
که ایشان را بید و شاستر تعلیم بسیار دهند شنید که در شهر اوجین سندیپن نام برهمنی
فاضل عالم است شری کشن جی و بلبهدر جی را آنجا برد و ایشان در خدمت
اوستاد رسیده اوستاد را از خدمت خود خوشنود ساختند در مدت شصت و چهار
روز علمها آموختند چنانچه که اوستاد ازین امر حیران ماند و گفت مردم دیگر

شده کامیاب نشاط دو جهانی گردیدند بعد ازان شری کشن جی در پیش
نند مهر آمده در پای او افتاد او سر اقدس ایشان را برداشته بر پیشانی او بوسه
داد شری کشن جی با ادب نشسته گفتند که من از عهده ادای حقوق شما
نمیتوانم برآمد پدر و مادر مرا در حالت عسرت و بدحالی بخانه شما برده بودند
شما زیاده از پدر و مادر مهربانی کردید من هرچند گستاخیها نمودم
برداشت کردید با وجودیکه مثل کنس دشمن داشتم ازو نترسیدید که
رسیده من آب و طعام شما پرورش یافته است من مسکه و جغرات و شیر
شما را بسیار خورده ام حالا چون بندر بن خالیست شما را بخانه خود
باید رفت و تسلی مادر من جسودا که در مفارقت من غمگین خواهد بود بنا بر
و دلداری همه گوپیان نیز خواهید نمود اگرچه بحسب ظاهر جدا شدم لیکن
همیشه از شما جدا نخواهم بود و مراد دل خود خواهید داشت بیش قدر بیش
فراوان در پیش نند مهر بعنوان پیشکش گذاشتند. اما نند مهر از استماع
این مقولات بیهوش شده و هرگز او را طاقت حرف زدن نمانده
گریه در گلوی او گره شده و آخر لاعلاج گریان و نالان بخانه آمد
حالت او و حالت جسودا در فراق شری کرشن جی بیان کردن مقدور

برخی از من ترا سجده باد وای آنکه نهری گنگا جی آب پا شوی تست
که همه عالم را پاک میکنند وای آنکه بر در دروازه راجه بل از کمال کرم و بنده پرور
میباشی وای آنکه بر سینه شیشناگ خواب میکنی وای آنکه سراسر رحم و شفقتی
وای آنکه گرود در سواری تست وای آنکه صاحب همه علوم و فنونی وای آنکه
شیشناگ هر روز بهزاران زبان ذکر نام نامی تو میکند و بانهای آن هزار
و بیدها کنهه ماهیت ترا نمی یابند گیانیان و رکهیشران بنهایت قدرت تو
نمیرسند از من ترا سجده هست من که باشم که مدح تو توانم گفت زهی طالع مرا
که دیدار مبارک تو میسر آمد حالا بفرمایید که سبب قدم رنجه چیست فرمودند که
که پسر اوستاد ما که سندیپن نام دارد در تو غرق شده است آن پسر را زود
بیار که اوستاد از ما طلبیده است سمندر گفت که از شما هیچ پوشیده نیست آن
پسر در من نیست اما شنکها سر دیت پر زور در من میباشد اگر او برده باشد
خبر ندارم شری کرشن جی این شنیده بر جستند و در سمندر در آمدند اما آن پسر
در انجا نیافتند آن دیت را کشتند پانچ جن نام شنکهه یعنی سفید مهره از شکم او
بر آورده بیرون آمدند و از انجا تر در دهرم راج آمده شنکهه را بنواختند چه
صدای آن چون بگوش دوزخیان رسید همه از دوزخ بر آمده به بهشت رفتند

یک علم را در تمام سال نمیتوانند تمام کرد این هر دو پسر از جنس انسان
نیستند ایرا چه مرکهبت در کنهه ماهیت و حقیقت عجایب امور او نیستی
نمیتوانند رسید که هرچه ما دیده نقشهای اوست و آفریننده همه عالم اوست و
نقش تمام زیبوبها و آدمیان از اوست او علمها را از او دانسته و یاد میگیرد
باری بعد فراغ علم خواندن با اوستاد گفتند که ما بوجه شما از تعلیم علم
فارغ شده ایم از ما کوروجهنا بگیرید یعنی خدمتی بفرمایید تا علم بر ما مبارک
باشد سندیپن گفت از زن خود میپرسم هرچه او بگوید آن را بطلبیم پس نزد
زن خود رفت و گفت که این هر دو پسر از جنس بشر نیستند پیش من
علم خواندند هرچه طلبیده شود همه از ایشان آسان است زن گفت اگر چنین است
پسر مرا اسمند غرق کرده است و من در فراق او همیشه در اضطراب و اضطراب
میباشم اگر توانند پسر مرا امین آورده بدهند به از این کوروجهنا چیزی
نمیباشد سندیپن آمده همین معنی بسری کشن جی و بلبهدر جی گفت ایشان
قبول کردند از آنجا بکنار دریای شور آمدند دریا بعد از تشریف گرامی
ایشان بصورت آدمی برآمده لالی آبدار برسم پیشکش آورده و زبان
بمدح و ستایش سری کشن جی کشوده گفت که ای آفریننده همه عالم ای پروردگار

255

بچشمی یعنی دولت در خدمتگاری نشست وای آنکه نوازش غریبان شیوه

نست وای آنکه همه اندوه را دفع میکنی وای آنکه فریادرسی از عاصیان را

مثل من ناجی و رستگار ساخته وای آنکه بکنهه ماهیت تو کسی نرسیده

وای آنکه صاحب همه جهان وای آنکه پرورش کننده عالم و عالمیان

وای آنکه ترا نهایت نیست وای آنکه قدیمی و بخواهش خود که چون و چرا را

در آن راه نیست بصورت طفلی بر آمده از من ترا سجده باد مرا چه قدرت

که مدح ترا توانم گفت مرا در هر دو جهان سرافراز ساخته اکنون بفرما که

سبب قدم رنجه فرمودن چیست شری کرشن جی فرمودند که پسر اوستاد مرا باز

باید داد مرا گفت که مرده باز زنده نمیشود هرکه بجم پوری آمده است

باز نمیگردد بدانکه این ضابطه قرار داده ماست که هرچه بخواهم میکنم ترا اطاعت

امر باید کرد دهرم راج فرموده ایشان را بر سر و چشم جا داده آن پسر را آورد

دست بهم آورده میخواست که زبان مدح ایشان بکشاید دست او بهم

ماند که شری کرشن جی ازانجا غایب شدند پیش اوستاد آمده پسر را باو سپردند

اوستاد حیران آن کار گشته حمد و ستایش ایشان بر زبان راند ایشان

فرمودند که شما در حق من بسیار کرم کردید از ما شما بینه خدمتی نشده دیگر

مهاراج آن آواز شنیده بیرون آمده و با ادب تمام سر بسجده برده
التماس نمود که بسبب قدم رنجه فرمودن چنین پس کنهیا از خضوع و ضراعت
ایشان را اندرون برده بر سنگهاسن نشاندند و خود با ادب بالستاده و پای ایشان را
شستند و آن آب را بر سر خود پاشید و صندل و دیگر عطریات بر ایشان [illegible]
بعد برگ تلسی و دیگر گلها پوجا کرده و شگوفه بر پیشانی مبارک گذاشته بعد تحائف
نفیس پیشکش آورده خوشبوی بر سینه ایشان از قسم ارگجه مالید و مروارید بالای
در گردن ایشان انداخت بخشی بالا که تا پا میرسید نیز بر آن افزود و بخور را
بسوخت بعد از آن طعمه نفیسه آورده تناول فرمودند پس دست ایشان شستند پس برگ
تنبول آورده پس آینه آورده پس چهتر آورده یعنی قطاس بدست گرفته مگس میراند
بعد از آن سه بار برگرد ایشان گردیده دست بسته با ادب بالستاده و از کمال
ثنا و مانی اشک از چشم او جاری شده میخواست که زبان بمدح بکشاید لیکن
گریه ثنا و مانی او را نمیگذاشت آخر بعد دیری خود را بحال آورده گفت
که ای مهاراج از من نیز سجده است ای آنکه غمین را خوشی و غم را دور میکنی
و ای آنکه دهان مبارک تو چون گل نیلوفر همیشه در شگفتگی است ای آنکه
مقام تو از همه بالاست و ای آنکه گل نیلوفر از ناف تو برآمده است ای آنکه

983

الجمی

صبحی ازانجا روان شده بمقام کاکان به مندر اوجن آمده انجا همه را از گوپ

گوالان و گوپیان و زنان و مردو و گاوان و در ذکر نام نامی سری کرشن جی مشغول

یافت و نهال و اشجار را بر گل و بار بغیر طراوت و تازه گی معاینه نمود گوکلا و هنس

و بلبل و طوطی و طاوس و سارک را در صدای خورمی زمزمه سنجی دید آری

در زمینی که شری بهگوان جی نشاط فرموده باشند اینها ازان چه عجب ازین است

همه تا حال طراوت و نضارت و شادی و سبزی و تازه گی و دلکشی از برج بوم

نمایان است در هر محل و مکان ❁ کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست ❁ اوده‌و

بخانه نند مهر آمده و نند مهر مقدم او را گرامی داشته در جای مناسب نشانده و

بعد خوردن طعام گفت که حال ام بسدیو راجه و دیوکی با ما چه فرخنده است که مثل

سری کرشن جی و بلبهدر جی فرزندان دارند ما خود حالا بیگانه ایم اما ما را یاد ایشان

هیچگاه از خاطر نمیرود بگو که ایشان هم ما را و جسودا را گاهی یاد میکنند و گاه

یاد گوالان که همیشه با آنها بازی میکردند میکنند یا نه یاری خوب شد که بسدیو راجه

و دیوکی ماما از قید خلاص شدند کنس ظالم با برادران جبار و ستمکار کشته شد

ازین روز هیچ بیچاره سواری میکنیم که منهز اودوم و ایشانرا دیده بیایم لیکن حکیم خیره علاج

دنیوی غالب است وقتیکه بصحرا میروم نقش پای ایشان می بینم گمان میبرم که ایشان

ایشانرا گم کرده ام با برادران و در انجا تفحص میکنم بعد ازان که نمی یابم بیهوش

هر روز

چیزی بفرمایید که بجا آریم اوشان گفت کسی را که مثل شما شاگرد باشد
اورا دیگر که رام آرزو هست مین در عوض این توجه که شما کرده اید که
پسر مرده مرا آورده داده بغیر از دعای خیر چه توانم گفت از شما همین
میخواهم که شما را از علم نتیجه باشد نیکنامی شما در دنیا تا ابد الاباد بماند
سند این وقت خود را به ایشان گذشت و ایشان از و رخصت شده
به شهر آمدند اهل شهر از تشریف گرامی ایشان شادمان گشتند احوالی جسمی
در فرستادن سری کرشن اودهو را در بندرابن سری کرشن جی بخاطر آوردند که گوپیان در غم
از محبت ما میرند کسی را بفرستیم تا ایشان تعلیم کنان بدیده بینم که
محبت ایشان غالب می آید یا گیان بنا بران چون صبحی اودهو جی
آمده دست خود را بالای دست او گذشته با نواع التفات و مهربانی
فرمودند که تو برسته گوالنان بدیده نزاید برج تو هم باید رفت بگو بایشان
باید گفت که پرم آتما در همه جا یکسان است و حاضر و ناظر همه جا ظهور
پر نور او هست در هر صورت ما را پیش خود دانسته و جدا نه پنداشته گرفتار
درد مفارقت نباشید و دیگر اشراف را از بهتر میدانی آنچه مناسب وقت
باشد خواهی گفت اودهو جی انگشت قبول بر دیده نهاده رخصت شد

گفت که مباد این هجران زدگان بمیرند برای تسلی اینها گفت که بهوش باشید

که سری کرشن جی اینجا اند نباید مرد تا این شنیدند بهوش آمدند و گفتند که راست بگو

که کی خواهند رسید که ما در فراق او بسیار پریشانیم و بدحالیم اودهو جی گفت که بزرگانی

همچنین باید که هر روز و شب در یاد سری کرشن جی شما میکنید رو بزرگی شمارا شرح نمیتوانم

داد اگرچه سری کرشن جی و رشیوم ما بسیار بوده است لیکن مرتبه شما مارا میسر نیست میدانم

که شما او را دیده اید ناشنیده ملکت شدید گفتند که ای اودهو جی اینچنین بار را انکه از او

راست مکن یار بواقعی باید که کی خواهند آمد در باب آمدن اینجا چیزی گو اینها

باید اودهو جی گفت که بدانید آن پرم برهم و حکمت اتما در همه جا حاضر و

ناظر است همه جا محیط و یکسان است چنانچه آتش در چوب پنهان است

در صورت سری کرشن جی در شما است و جای نرفته شما چرا خود را بدرد

فراق آزرده دارید باید دانست که او بسیار کسی نیست و پدر و مادر او هم کسی

نیست شما قوی طالعید که آفریننده زمین و زمان در خانه شما ظهور کرده

شما دل و جان خود را مشغول او دارید او در همه است و از همه بیگانه است

از همه جدا است پدر و مادر همه را او است و با همه یکسان است و عالم را می آفریند

و فانی میسازد دنیا کوته نظران او را بنده گه بوجود آمده میدانیم مثل انکه لطف

می آییم قصد خانه میکنیم و چون در خانه مرلی و کملی ایشان بنظر می آید بر من حالتی غریب

میشود که شرح آن نمیتوانم و داد ایشان همین وعده کرده بودند که بعد از این خواهیم آمد

بازهم می آیند کی بخت من بیدار خواهد شد که ایشانرا باز ببینم ای اودهو جیا که چه

قدر کشن جی مارا یاد میخواهند من او را پسر میدانستم اما او مارا از آفات بزرگ

نگاه داشته است چنانچه از آتش و نیش مار و آفت باران و دیگر بلیات محفوظ کرد

و چندین دیتان زبردست را کشت و کوه گوردهن را برداشته بر دست و در ایام

خورد سالی مارا بانواع بازیها خورسند ساخته چنین حضرت گوپیان مهر بخت مسکه را باید

میخورد حالا گاهی در پیش پسر نیامده و بیوگ ما تا از دیگر بابت یاد میکند و گاه

با دادن جمنا جی و کوه گوردهن نمی آید ای اودهو جی بگو تا رکرک بر دست

یقین میدانم که او پرم پرمیشور و بهگوان است و بجهت پیش خود برای دور کردن

بار زمین او تار گرفته است از این است که کنس را زور ده هزار فیل داشت و کلان تر

نام فیل را به بازی طفلانه کشت و کلان شتر مهادیو را چون جسمی نتابد شکست انگاره

مقدور بیشتر نیست همچنین جسودا بیاد بکارهای شری کرشن جی گریه زار زار

بگریست و گفت تا حال که جسودا زنده بوده حالا دوی گی نند شد اگر چه او بسیار

را او خورسند شده اند لیکن آن عیش های خورد سالی که من یافته ام

... نند مهر و جسودا این حرفهات گفته بیهوش گشتند اودهو جی با جذبه

ادهیای چهل و ششم در ملاقات اودهو با گوپیان و تعلیم گفتن

و جواب و سوالی که با همدیگر واقع شده اما چون اودهوجی از غسل

برگشت در جاییکه گوپیان بودند جمع شده سخنهای فراق سری کرشن جی میکردند

آمده گوپیان او را بفراست شناختند که فرستادهٔ سری کرشن جی است پیغام آورده باشد

آورده باشد که ایشان در وقت رفتن وعده کرده بودند که کسی را نزد شما خواهیم

فرستاد و پس او را از سر جا آگرده همه بر گرد اودهو جی جمع آمدند به تواضع و

تمام تمام پیش آمدند گفتند که معلوم میشود که شما را سری کرشن جی فرستاده

باشند لیکن برای تسلی نند مهر و جسودا نه برای دلداری ما باید ما کی بجا

میگذرد اگر بگویی که شما چرا او را یاد میکنید چون تمام عالم در یاد اوست ما هم

برسم دیگران در یاد اویم اما او مغروری قلاب و دغا باز و بیوفاست

با غرض ندارد آشناست مثل آشنایی جانور با درخت سرسبز و بارور تا شاد

آشنایی که آدمی دور رنگ آشنایی غنچه که تا زر دارد آشناست یکی

کسی هرگز هیچ طرفش نمی ماند حالا اکار ندارد که یاد دارد ای افسوس حیرانم

گفته گفته محو یاد و فراق سری کرشن جی شدند چون دیوانگان از هوش

برفتند یکباره عین سری کرشن جی شدند بعضی ازیشان شوق کارهای ایشان را

در بازی چرخ منیر شده و می باشند که زمین و آسمان در گردش است و منقبض

که متغیر شان پراکنده گشته است همچنان ای نند مهر ما و تو گرفتار و اسیر مایا

شده نمی دانیم که از کیست بنا بر آن میگویم که او را پسر خود ندانید بلکه پدر بدانید که

پدر و پسر و زن و شوهر و برادر و مادر و خویش گرد ساکن و قلیل و لب پدر حقیقی

همو ست جز او دیگری نیست فرد غیر نیست غیر در جهان نگشته است لاجرم جمله عیش

رات یا شند آن شب نند مهر جسودا و اودهوجی را در حرف و حکایات سری کرشن جی

گذشت چون صبح شد اودهوجی بر رتهه سوار شده بغسل جمنا جی رفت از

هر خانه که می گذشت اهل خانه را مشغول سرود و حکایات سری کرشن جی میدید و

گوپیان در غم فراق سری کرشن جی مبتلا بودند از آمدن اودهو جی خبر یافتند به

تاب آوردن پیچه رتهه بود که رتهه او را دیده جمع شدند و باخود میگفتند

که این رتهه را اکنون باز اکروز شاید که دود آشنا بهمراه سری کرشن جی از ما

جدا کرده و نزد مهر اگنس برد که صاحب و خداوند او بود نگهبان داد حالا

چه آمده است باز اراده فساد دارد یکی گفت که غالبا سری کرشن جی برا

خبر ما کسی را فرستاده باشد یکی گفت که ای بیعقل اکنون سری کرشن جی با ما

چه کار دارد که کسی را فرستد از نسیم حرفهای شگفته شد اودهو جی می شنید

بجرم و تقصیر اسیر دام بلا ساختند و مطلقا بر وفای عهد و دوستی با ایشان و انجا
انصاف نیست آشنایی نو آشنایی زنبور با ماست که پیش از زمانی بر یکی
نمی‌نشیند لحظه‌ای که بر نو فریفته شده است سخت نادان است او از خوبی نو خبر ندارد سست
و از آن خود را بشنه محبت نو بشناخت و زنان شهر ایشان هم از رسم عادت نو خبر ندارند
دیگری گفت که این زنبور را از شهر بگرنین جی بیا بخبرست پیغام ما را چگونه خواهد رسانید
دیگری گفت از آن عمل و قلاب و غارتگری چه میگویی که یک تبسم دل ها تاراج میبرد
باز نمی‌دید دیگری گفت ای زنبور به بازیبان شهر از ما خواهی گفت که محبت او در
تازه نمی‌گرند نین جی محفوظ شده اید هنوز از بیوفایی و آشنایی او واقف نیند
محبت شما و آشنایی او روز افزون باد تا به ما همه در وی باشید دیگری گفت ای
یاران شهر بگرنین جی در جمع اوصاف و فنون کامل است حسن و جمال او دیگر بر است
همه زنان روی زمین و شهر گوکل و بانان گوکل بر او مایل اند و دنبال او میروند
او هم با غمزه دل ایشان را مجروح میکند ما در چه حساب و شمار [illegible]
او بر جرم و قلاب و دغا بازی امروز هیچ نیست با که این شنوده از [illegible] او
چنانچه در رام او بنادر بال بجرم و بی‌تقصیر گشت سوروپنکا خواهر راون
با او عاشق شده بود او را بهمین جرم بینی برید و بصورت بیمینی کوتاه قد

باد کرده و بسر برده در آمدند. بعضی تصور جمال الشباب کرده بر اقفه ورزیدند

و بعضی از درد فراق بهانها می گرفتند. و در آن حالت بهور یعنی زنبوری

که بر گلهای خوشبوی می نشیند در آنجا وارد شد یکی از گوپیان گفت که این

زنبور چون تن و دل شوهر ما تن حی سیاه است آنچه با شوهر ما محبوب او بود

میکوید اگر بان زنبور بگوید او را می طلبد و میباخچی که بنا مناسبت است بس

بعد از بیت آنچه میباد سیاد تما حاجت آن زنبور است و این گفتگوی گوپیان با آن بهور یعنی

زنبور واقع شد یکی از آن گوپیان گفت شما میخواهید که زنبور میباخچی با ما نشسته

از سیاهان امید یکی نمیتوان نیست که دل ایشان نیز چون بدن سیاه است

اما چون زنبور با شمام صندل و زعفران و دیگر عطریاتی که گوپیان مالیده بود

نزدیک آمد یکی گفت که ای سیاه نزدیک ما مشو بیش همرنگ خود برو که آنجا زنها

عطریات نفیسه میمالیده باشند. او با آنها مشغول عیش و نشاط خواهد بود. دیگری

گفت [illegible] عطریات زنانی که شوهر ما با آنها

در منهرا نشاط [illegible] از بهر است که با شغنا میکرد و دو نیم نشنید

دیگری گفت که ای زنبور اگر منهرا بروی پیغام ما با آن همرنگ خود خواهی گفت

از درد مندان خود فراموش گردان و نقد دل و جان ما را بتاراج بردان و کجی کنیز را

تا لم با از صبوری خود شرح دهم دیگری گفت ای صیاد حکم انداز چرا
در شب تابان بمثابۀ هشته مهتاب جمال خود و خوش خواندن صدائی
دلربای بانسری صید خود ساختی دیگری گفت ای عزیزان همه گرفتاری
بقفا باره سود می ندارد باری از او هیچ باید پرسید که موجب آمدن او
چیست دیگری گفت راست بگوئید بگوی او هیچ آمدن را چه
باعث است باز که گاهی آمدن اینجا هم در خیال آن محتال میگذرد و وای
وای اگر نیاید بر حال ما چه خواهد گذشت دیگری گفت ای سنگین چه هرزه
افتاده بدین آمدن بلند هرچه در شهر گشتن جای بخیر و عافیت هستند از پیش
او بنا و هنر و کسب غنا و حیله یاد گرفته اند بار حم و کم آزاری هم آموخته اند
دیگری گفت که شنیده اید که چون از اینجا رفتند بسیدپور را چه ماندن آنها
چندین مدت میان ما مردم و بفقانی فاسد و زبون دانسته تا به
تیز نشته ما را نهارا غسل داده و زنار پوشانیده و بصورت این تنزای مقدم
با غنفا و اینشان مکروه است کی در ماندن انجا راضی خواهند شد دیگری
گفت که خاطرش از غم و غصه بر آید گفت چرا عبث ما بدل تراحد راو
بپرسید چون او از احوال ما غافل است ما هم استغنا داریم دیگری گفت

پیش راجه بل آمده سه قدم زمین به التجا و زاری درخواست او بتواضع کرد
و فی الحال بشکلی کرد و تن خود را انقدر رفیع کرده که تمام زمین در یک قدم و پاتال در دوم قدم
دیگر آمده بقدم سوم راجه را بسته و به پاتال فرستاد و دیگر کارهای دغابازی
بیرحمی او را چه برشماریم که از حد بیشمار و بیرون است اگر گویی که هرگاه این چنین است
پس چرا دل ما و شما داده که همه در فراق او بیمار و حیران افتاده ایم و در حسرت
حساب مشمار باشیم راجه‌های کملان بتاراج محامد و مدایح او از خانمان آواره
میشوند و زن زنان زبوتاه دلها میبینند شنیده کی بوده مانند و بارها دیگری
گفت که ای زنبور روز و شب با همین قسم که می بینی بحرف حکایت شیرین داشتن
میکنند دیگری گفت من حیرانم که شیرین گفتن چه از این غریب گشته راجه خاصلت
دیگری گفت او با ما خود مهتی میشنید داشت که از دام عشق خود گرفتار ساخته آموختیم
و باز خبری نگرفته دیگری گفت خوب شد ما هم رسم ارسال رسولان از و
ای وای چه بیرحمی سخت و بیست کنج شش گروه راه طی نکرده مشتاقان را
دیدار خود تشنه به مقام منظر نشانده دیگری گفت که ای زنبور از بیرحمیها
بیرحمی های او تا کجا یاد دهیم اما قربان شوم البته خواهی پرسید که گاهی برگ
اینجا خواهد کرد و دیدار خود خواهد نمود دیگری گفت از درد دوری [illegible]

نام با

میکنند و بسیار بزرگواران میشوند تا محبت شری کرشن جی حاصل شود بدان درجه که
شما رسیده اید هرگز نمیرسند و مرتبه شما از همه بالاتر هست وصف شما از من
ادا نمیشود دعا کنید که مرا هم همین قسم محبتی با شری کرشن جی بهم رسد آفتاب
بر من خیلی کرم کردند که مرا اینجا فرستادند بطفیل شما من هم ناجی و رستگار شدم
اکنون پیامی که آورده ام بشنوید که شری کرشن جی فرموده اند که در فراق من
غمناک نباید بود چرا که غم فراق و بشارت مهاجرت آنجا باشند که وصال نباشند
حالانکه شری کرشن جی در شما ست اگر باید به تحقیق و چشم گشاده ببینید که تا جی از شما
جدا نبوده و نخواهد بود او در همه اشیا ظاهر و باهر هست و گاهی از هیچ بای جدا
نمیشود پس فراق و هجران چگونه صورت بندد او چیز هست که از ذات و
مردان و نشنی و کمی مبرا هست شما عکس و عینی تا شیده که از شما جدا شود مثل اینکه
زنی را شوهر خود مسافر شده باشد او از روی کمال محبت که بشوهر خود داشته است
نمی آید او را همیشه در خواب و بیداری و نشستن و برخاستن و خفتن و خوردن
حاضر میبیند او را از شوهر جدا نمیتوان گفت و اگر جدا گفته شود بغیر محبت لازم
می آید باید که برای آدمی سه حالت واقع میشود خواب و بیداری و سشپت
که مردان اثری از خواب و بیداری نمی باشد و آن مرتبه محویت است که

که ای اودهو جی خاک در دهن آن بشنو خرده که چنین میگوید مفارقت
آن کی دل با ما را از هوش برده است امتیاز حرف معقول و نامعقول نمانده
تو هست تا به که گاهی شری کرشن جی با این سمت خواهند آمد بخت ما در خواهد کرد
که تا غبار رو گرد دار او زندگی از سر گیریم این حرفات را گفته گوپیان از کمال شوق
حاصل
بار به در آمدند و از هوش رفتند بعد از ساعتی که بهوش آمدند گفتند که ای اودهو
تو را شری کرشن جی فرستاده اند مرحبا پا کشنه بر چشم ماست ما قربان تو ایم
بگو که ایشان بخیر و سلامت هستند گاهی یاد میکنند ما را و گاهی یاد کوه گووردهن
و گاهی یاد میکنند مهر جسودا ماتا را که ایشان را بسیر میدهند گاهی یاد گوالان
و گاوان و گاهی یاد ما غریبان هجران زده و گاهی یاد شری جمنا جی میکنند
گاه باشد که آن جسم مبارک ایشان بار دیگر باز بسیر ما برسد و ما را سرافراز سازند
اودهو جی از این حرکات و حرفات ایشان سخت بحیرت فرو رفت و با خود گفت
که ورد ما کسی با اعتقاد و اخلاص اینها نخواهد بود بر آنها محظوظ شده گفت
که زهی طالع فرخنده که شما راست که اینهمه اخلاص با شری کرشن جی دارید آفرین باد
بر محبت شما این دیدار شما سعادت دنیوی و دینی حاصل کردم و طالع
من مدد کرد که ملازمت شما رسیدم مردم جاه و سیوم و عبادت و خیرات

بیابند لیکن چون تو صبر بری را کفر گفته اند قطع امید نمیکنیم و از راه خاطر جمعی
میگوییم که باز خواهد آمد بدل آریم که شاید این خطهای صبری بانیجانب گشتند
ای او در هوا از ما بکمال عجز و آنکه باز خواهی گفت که بسبب فراق تو نزدیک است
که خانمان حیات ما را برانداز و زود ای تو و دیگری کن کو یلی دیگر گفت که
ای او در هوا نو که ما را کمان و بگمان منفر ماهی و بجوک ارشاد میکنی ما را با یک نحبز یا
جگکار و مناسبت است این شغل برای جوکیان مناسب است او بیایه میگوید که او
همه جا حاضر است و در همه با همه است و هیچ چیزی غیر او موجود نیست و در نصوص
تو هم عین او یی پس قسمیکه شیر کشتن جی که تو ردان را بر داشته بود تو هم هر چیز و
بیوار مثل او و روان شو مرلی بیدا آورد مثل او باری و فنا ط کن مثل او
بنفس روح افزای آشناب دلربا مکو چون از بیکارها یکی نتوانی کرد ما ز اجتهیم
عین او بوده ایم که دعوی تو چگونه صادق باشد این خرافات الله فریب تو ما
از راه نمیتوانند برد ما میدانیم که مثل او هم اوست و دیگری نتواند بود چرا ما نه
بدر فرع عشق مبتلا نیستی اگر تو الی ایشان را یار که در حالت دوری و فراق ما
غیر از وصال ایشان نیست شیئه یا محبت ایشان مالامال است چیز دیگر
نمیکنی و همیشه باد آن دهان تبسم و موهای مجعد و سیاه شیر و دین بالا

که آنرا در هندوی لیتی را گویند بکسر لام و یای تحتانی معروف و جوگیان
بعمل جوگ بر حواس غالب آمده بدین مرتبه میرسند و بمراقبه مشغول شده تجلی
می بینند پس شمارا هم بعمل جوگ باید پرداخت و آن مرتبه را در خود باید دید
تا وصال و فراق یکسان باشد بسناطی که با شما تیر بخشی کرده اید و تنها
و دیوانگیها آن که زنان دیده تنها باشند هرگز میسر نشده شمارا هم هفته ها یاد او
باید بود اندر درد فراق مصون باید بمرتبه گیتان و یکسان رسید گوپیان
گفتند که ای اودهو هیچی آن کدام رسم و انصاف است که مارا جوگ امر
میفرمایند و بهوگ یعنی نشاط با زنان متهرا میکنند فرد بهار رسانند فرموده
از جوگ بر روی خویش بکشاده در بهوگ گاهی در مجلس ایشان زاری هم
بمرتبه باشند که در نیم شب شوهر و فرزندان را گذاشته و ننگ و نام و ناموس
کرده بپیش ایشان میرفتیم گاه آنمرتب را یاد میکنند ما را خوبی ایشان
از یاد نمیرود و در روزی باشد که ما را ازین محنت مهجوری خلاصی بخشند
گوپی دیگر گفت که حالا ما را امید آمدن ایشان غلط است چه ایشانرا
در اینجا غیر از شغل گاو چرانیدن کاری دیگر نبود و در متهرا خود راج و
حکومت دارند پس چه ضرور دارند که ترک راج و سلطنت کرده باینجا

یکسان

بیایند

239

چنانکه شری کرشن جی را معبود خود میدانم شما را هم می پندارم چه شما هرگز از
ایشان جدا نیستید. درجه‌ها که بستری برهماها و جوگیشران بعد از شری اودهوان
عبادت و تلاش می‌یابند شما را آسانی میسر شده برقدر زبانی که از سر گوکل
آمده‌اید هیچ یکی برابر شما نیست که همه شبه شری مهاراج با شما است و شما با ایشان اید
با که شما عین ایشان اید سوامی شکدیو میفرماید که ابر اچه بر محبت همنشینی در
شبه‌ها نیست که هر که دل خود را از همه برداشته باو بسپارد عین او میشود گوپیان
که از بیدان برهمن و چهتری نبودند و گاهی آنها را صحبت با ساده‌ها و فقرا
عارفان میسر نشده بود و گاهی بید و پوران نشنیده بودند گاهی غسل
تیرتهه‌های بزرگ نکرده بودند و اشتغال ریاضات و عبادات نموده‌اند ::
محض به محبت خاص شری کرشن جی باین درجه رسیدند اگر برهمن یا چهتری
باشند یا برهما باشند یا رهست گو در رحم دل باشند بدون محبت شری کرشن
چه فایده است قسمی که بعد طلوع آفتاب کرم شب تاب پنهان میشود چنانچه
خس و خاشاک را باد میبرد قسمیکه انبارهای پنبه را یک شرارهٔ آتش میسوزد
همچنان گناهان و جرگ او و هر دو پیش محبت گوپیان محو شده‌اند و هم
هر بار برهمن هست و هر برهای گوپیان میگذشت و شگفت که این بار دارد

وزنهار در تقریب صرف اوقات ما میشود خود انصاف باید داد که چوب و

کلوخ را در بخیر ناحیه دخل نیست گوپیان این کار را یاد آورده با آواز

بلند بهابهای یکدیگر شدند و گفتند که ای مهاپرکه از جاهای گپال و تقریب نمود و از

و ما را ازین غم و اندوه رهایی بخشید که زندگانی بر ما تلخ و دشوار است

بس دست اودهو را گرفته در جاهایکه سری کشن جی عیش و نشاط کرده بودند

و از جاهایکه هر دو درخت را بر کنده بودند از جاهایکه کوه گوردهن بر داشته بودند

همه جاها را به اودهو نمودند و گفتند که ما چون این جاها را می بینیم ما را

صورت دلربا [illegible] فراموش نمیشود این را گفته دیوانه وار از هوش

رفتند اودهو اخلاص اینها را دیده متحیر شد و گفت که زندگانی

شما در حساب است که هر دم و هر لحظه از خیال کسیکه سری برهما و راجه اندر

و دیگر دیوتاهای بزرگ در جستجوی خاکپای او سرگردان اند غافل نمیشوید

بزرگی شما را شرح نمیتوان داد اگرچه زنان را ناقص العقل میگویند لیکن

عقل شما از عقل همه مخلوقات بیشتر است سری کشن جی بر شما التفات [illegible]

که هر لحظه [illegible] نشستند و آن کامیابی ها که شما از ایشان دیده اند لحظه را در

خواب میسر نیست چه خوب میشد که آفریدگار مرا هم یکی از شما می آفرید اگر [illegible]

چنانکه

مسافت در خدمت سری کرشن جی آمده گفت که از شما هیچ دوشت باید بنسبت
من زبان ندارم که شرح محبت گوالان و گوپیان و باز از اهل گوکل و
بندرابن نمودنم و ادیس تا زهر که ام را بگذرانید و مسکه را که جسودا ماتا
حواله کرده بود سری کرشن جی و بلبهدر جی نوش جان خود برغبت تمام
نمودند باوجود سری جی نیز عنایت کردند ادهیای چهل و هفتم در معاودت
اودهو از بندرابن و رسیدن نزد سری کرشن جی متوجه شدن سری کرشن
بخانه کبجا روزی بخاطر سری کرشن جی خطور کرده که روز اول با کبجا وعده
کرده بودیم که بعد کشتن کنس بخانه تو خواهیم آمد تا حال میسر نشد حالا
باید رفت پس اودهو را همراه گرفته متوجه خانه او گشتند و خانه او را
ایوانهای عالی و نشیمن های رنگین داشت و انواع نقاشی و تصاویر دلپذیر بر
در آن خانه ساخته بود و جالرهای مروارید آویخته جابجا مجمرها
عطر بر روز میسوخت بتشریف شریف ایشان نورانی و مصفا گشت
کبجا استقبال کرده اقسام عطریات و گل و پان پیش آورده طعامهای
لذیذ از هر قسم مهیا کرد و ساعت اجرا از تضرع سر بر پای ایشان نهاده
و بر طالع خود می نازید به پلنگی که جامه نفیس خواب بر آن گسترده بود ایشان را

شما صاف دیده نه بینید هم کسی که بلحظه یاد شری کرشن جی میکند ناجی و رستگار میشود
آنجا که شما دریاد ایشان همیشه مشغولید بزرگی شما را من چه شرح نموده توانم کرد
پس اودهو جی از انجا رخصت شده در آن وقت تمام گوپیان و گوپ ها نند مهر و
جسودا و گوالان دیده پرآب کرده هر کدام جدا جدا اندری ترتیب داده
حواله اودهو کردند و گفتند که از جانب ما دندوت های بسیار باد و رسانند
و بشری کرشن جی خواهی گفت که دل و جان ما مدام در خیال شماست امیدواریم
که بتوجه شما این شغل از ما فوت نشود اگرچه به مردن در قالبهای زبون
مثل سگ و گربه و مثال آن در آییم هیچ اندیشه نیست اما اندیشه این است
که مبادا ذکر نام شری کرشن جی از یاد رود اودهو گفت چه جای این
گفتن است که اگر کسی نام شما را ذکر کند ناجی و رستگار میشود و تعلق
شما را محبت او نفسی قایم و راسخ است که من از شما تعلیم یاد گرفتم
هر چه شما را کردنی بود کرده اید هیچ کردنی نمانده مکث شد پس
جسودا و نند مها به نفسی که چون کلام اهل صفا شیرین و مانند شیر بیشمار و
ازبا لمندان سفید و روشن بوده شری کرشن جی را که با آن کمال رغبت
داشتند آورده به اودهو سپرده اودهو را رخصت کردند بعد از قطع

مسافت

کسانی که ایشان را پرم برهم نمیدانستند محض بجمال ظاهر ایشان فریفته شده محبت بهم رسانیده

بود بهمین قدر ناجی و رستگار شد فکیف مرتبه کسانی که او را پرم برهم دانسته

پرستش مینمایند مرتبه ایشان را نمیتوان گفت بعد ازان روزی همچنین بخاطر اودهو رسید

که با اکرور هم وعده بود که بخانه تو خواهیم آمد بخانه او هم باید رفت پس باتفاق بلبهدرجی

و اودهوجی بخانه اکرور رفتند او خبر یافته باستقبال برآمد و سر بر پای ایشان

گذاشت و ایشان سر او را برداشته در آغوش گرفتند او هر بار بر پای ایشان

می افتاد و خود را سعادتمند و ازین مینازید بعد ازان ایشان را در خانه آورده

بر پلنگی که جامه نفیس خواب بران انداخته بود نشانده و بدست خود پای مبارک

ایشان بشست و آن آب را بر سر و چشم خود پاشید بار بار سجده میکرد و بصدق

اخلاص پرستش مینمود بعد ازان کرشجی زرد آورده مشک و عنبر در آن آمیخته

آب صاف آورده غسل داد بعده رخت نفیس پوشانید و قشقه بر پیشانی ایشان

کشید و مالای مروارید و گلهای خوشبو در گردن ایشان انداخت و

ارگجه بر سینه ایشان مالید و بازوبندهای [illegible] مرصع در بازو کرده نیز

باز مالای بیجنتی که تا بپا میرسید در گردن انداخت و برگ تلسی که مرغوب

شری کشن جی است آورده و بخورات معنبر بسوخت و باز آینه آورده در پیش رو

نشاندند و کرسی مرصع برای اودهو جی آورد و اودهو جی از روی تقریب بر آن
نشست و بر زمین نشسته پای شری کرشن جی را در آغوش گرفت و بصد اخلاص
میمالید و اودهو چون سابق کبجا را در گوشه نشینی و پیری و بدصورتی دیده بود از حسن
و جمال و جوانی او تبسم کرده بحیرت فرو رفت و با خود میگفت که هر که بیک شمه توجه
التفات فرموده باشند ایشان چه عجب کبجا ازینکه دید که عطریات و پان و حمایل گلهای
صندل که تیار ساخته بود همه را بدست خود بر بدن ایشان کشید و بعد از آن
غسل کرده خوشبوها بر خود مالیده و رخت نفیس پوشیده بیامد شری کرشن جی او را
دست گرفته بر پلنگ نشاندند و او را بکام دل رسانیدند و در سنگار دیبا و حریر
ساختند و این همه بسبب آن صندل بود که او در اول بکمال اخلاص بگذرانیده مرتبه
که زاهدان و عابدان بعد فراوان عبادت و ریاضت بیابند بآسانی یافت
در بدصورت مرتبه کسانی که هر روز صندل بر پیشانی شری مهاراج بصدق و ارادت
میمالیده باشند چگونه شرح توان داد بعد از آن کبجا گفت که ای مهاراج از
دیدن شما هرگز دل من سیر نمیشود امیدوارم که روزی چند همین جا باشید
و مرا سرافراز کنید شری کرشن جی او را تسلی فرمودند که دل خویش دار ما از تو
جدا نیستیم او را دلاسا فرموده برخاستند [illegible] و دیدند که [illegible] بر کهت

کبجا [illegible]

تو آفریده هر چهار بید از انفاس تست وای آنکه دریافت تو بجز لطف تو
میسر نیست وای آنکه راجهان و دیتها را کشته و چندین لشکرهای
عظیم را خواهی گشت برای دور کردن بار زمین اوتار گرفته اید از من
نزاسیده است من ترا چه ثنا توانم کرد و ترا بچه نوع توانم پرستید و نمی طالع
من که کلبهٔ محقر من بتشریف گرامی تو منبای شد تصورهای مبارک تو همیشه
در دیده و دل من باد هر که دانائی بکمال دارد خاطر را از وسوسه ها پرداخته
ستایش تو میکنند تویی که هنگام شفقت تو میسر است دریافت بچهار
چهار چیز را که دهرم و ارتهه و کام و موکهه باشد عطا میکنی تویی که آرزوی
برآوردی او را از سر نو جوانی بخشیدی بر من هم مهربان شو که تا ترا بچشم
دل ببینم و از تعلقات دنیا نجات یافته باز گرفتار زادن و مردن نباشم
و در هیچ حالتی از ذکر و عبادت تو فارغ نباشم چون اکرور این حرفها
گفت شری بهگوان جی بابا را اکار فرمودند او را غافل ساختند و گفتند
که ای عمو چه نیکوئی تو همچو پدر مائی پدر ما همیشه ما را بچه است تو
ترغیب میکرد تو بزرگ خاندانی و همه ترا به بزرگی قبول دارند اما
چه الحاح میکنی ستایش تو بر ما لازم است با خوردان توانم باید که

گذشت بعده اقسام طعامهای لذیذه و نفیس آورده تبرکشین ی و یکی بدیه هی
نوش جان فرمودند پس ازان خوشاب آورده و بجهت تمام بر بدن ایشان مرحمت
تا دست و دهن بشستند پس برگ تنبول یعنی تانبول آورده و قماش بیت گرفته
ملکس میراند و دیده را وقف مشاهده جمال باکمال ایشان ساخته و بیخبر از دیگر چیز
نمیشد بار بار بر گرد ایشان طواف میکرد و پای مبارک ایشان را بر دیده میمالید
و مانند مفلسی که یک دفعه گنج تا روان بیابد محو بهجت و نشاط شده بود و از اشک
شادی از چشم او جاری گردیده هر دو دست را بهم آورده زبان بمدح ایشان
برگشاد و گفت ای آنکه ترا آخر و نهایت نیست از من ترا سجده است و ای آنکه بر جمیع
اشیا نقش عالم میکشی و ای آنکه پرورش همه میکنی و همه کس خالی میسازی با اینهمه
از همه منزه و مبرایی و این عالم از تو پیدا یعنی ارادت و قدرت کامله تست
جمعی که در هوا و هوس نفسانی غرق شده از دریافت تو غافل مانده اند
خلاص آنها را ازین غرق آب بدون دستگیری لطف تو ممکن نیست چنانچه
تا هر دو وسیله دو بار میشیر و بهاکنان دیگر همین الطاف تو تا جی و سنکار
شده با همه چیز از تست گوید که بیمرد از همه برنده است مرکب نیست و
شیشه نا کی جائی خواب تست و تیری گیلکا آب یا شویه تست و نیخ عنصر را

نو از فرخ

در آغوش گرفت و گفت ای ننا نا به اکرور التفات کرده در جائی تنگ
نشستانده و احوال بسدیو راجه و سری کرشن جی و بلبدر جی پرسید و گفت
که گاهی ایشان یاد میکنند سری کرشن جی غم و کلفت عالمی را دور میتوانند کرد
چراغ مرا دور میکنند که در دست منی الغان گرفتارم در بودن روز و شب
در فکر قتل پسران من میباشد قسمیکه گوسفندی در میان گرگان افتاده ما
در دست این ظالمان افتاده ایم اگر توانم بگریزم اما چکنم که نتوانم گریخت
من بیکسم چرا سری کرشن جی فکر من نمیکنند یا را از این دشمنان نجات نمی بخشند
در بودن چندین بار زهر بخوردن پسران من داد چون حیات
باقی بود بسلامت ماندند اما من تا حال خود را بیکس میدانستم اکنون که
سری کرشن جی خبر مرا گرفته اند دانستم که کسی دارم شنیده ام که بسدیو راجه
و دیوکی ماتا را از کنس ظالم آزار که بایشان رسید بازهم صد شکر که اینهمه کلفت برا
مبارک گشت ای اکرور اگرچه عاجزی و زبونی خود پیش مردم گفتن
مناسب نیست اما چون بیگانه نیستی در پیش تو میگویم که پسران من مانند
آفتاب و مهتاب که گرفتار کسوف و خسوف باشند گرفتار چنگ ظالمان اند
سری کرشن جی خواهی گفت که حیف نیست که من با وجودیکه مثل تو برادر

ترا پرستش کنیم و دیدار تو ما را باعث سعادت است باید که همیشه بجواز
مبارک ده باشی اکرور چون این شنید آنهمه بر هم کنان فراموش کرده سری کرشن
و بلبهدر جی را طفلان بسدیو راجه دانست و بمحبت تمام در آغوش گرفت
بسیار خوشوقت شد سری کرشن جی فرمودند که ای عمو با تو کاری نداریم
میخواهیم که سرانجام دهی آن این است که جودهشتر و غیره پسران پاند
عمه زاده های من شنیده ایم که دهرتراشت عموی شان آنها را آزار
میدهد باید که به هستناپور رفته خبر خیریت ایشانرا برای ما بیاری که خاطر ما بدین
متعلق است اکرور این حکم بچشم قبول کرده از آنجا رخصت شده به هستناپور
روانه گشت سری کرشن جی و بلبهدر جی و اودهو بمنزل مبارک خود تشریف
آوردند **ادهیای چهل و هشتم در بیان اکرور به هستناپور بجهت
ملاقات دهرتراشت و غیره** اکرور بر رخصت سری کرشن جی در هستناپور رسیده
در خانه دهرتراشت و بهیشم پتامه و درونا چارج و کرپ و اشوتهاما و بدر و دریودهن
در مجلسی که نشسته بودند در آمده همه را دریافت و همه اورا تعظیم کردند
و بجای مناسب نشاندند و احوال پرسیدند بعد از آن اکرور از آنجا برخاسته
بخانه کونتی ماتا آمده و سر بر پای کونتی ماتا نهاد جودهشتر را با برادران

در آغوش

آزار نمیرساند و ترا باید که راه انصاف پیش گیری و از تیمار احوال پاندوان غافل نباشی و آنها را از پسران خود کم ندانی که در پسر و برادرزاده فرقی نیست هرچند اگر یتیم باشند پسران ترا بهشت نخواهند برد بلکه موجب این معنی انصاف و مراعات دین و آئین خود خواهد بود باید که گفته ما را در گوش هوش جا داده بدان کاربند شوی والا پشیمانی خواهی کشید در حالتی که سود نداشته باشد. دهرتراشت گفت که ای اکرور آنچه میگوئی همه درست و راست است و گفتار تو مانند آب حیات جان پرور است لیکن میدانم که شری کشن جی برای دور کردن بار زمین اوتار گرفته و زمام اختیار همه کارها بدست ایشان است و در دست من چیزی نیست نمسکار من با ایشان خواهی رسانید. اکرور بعد شنیدن این جواب از دهرتراشت رخصت شده و تسلی کنتی نما کرده و از آنجا روانه گردید و در شهر متهرا رسیده شرف ملازمت شری کشن جی دریافت آنچه گذشته بود بازراند

ادهیای چهل و نهم در شکایت کردن زنهای کنس پیش پدر خود جرسندها و پیش آمدن او یکبار با شری کشن جی

دو زن کنس که استی و پراپتی نام دختران جرسند بودند جرا اند

دانسته باشم از درد و اندوه خلاص شوم و دشوار من آسان نگردد
من غیر از تو پناهی ندارم که نیستی با تا پسران خود را به اکرور نمود و
گفت بدانکه پسران من هم هیچکاره نیستند که در معاونت و حمایت ایشان
کسی از شرم باشند و در وقت ایشان از هیچکس کم نیست لیکن تو چه تدبیری
کرشن جی در کار است اکرور چون حکایات او شنیده بود گفت نیز
با شیر کرشن جی مونس باشند او را از هیچ چیزی غم نیست با هم تبسم کرده گفت
که غم مخور و پریشان مباش که پسران تو قابل اند شیر کرشن جی برایشان
مهربان اند البته سلطنت خواهند رسید بعد از آن اکرور از انجا رخصت شده
از مردم اوضاع و اطوار پاندوان را تفحص میکرد به بدخواه ایشان
و راغب سلطنت ایشان یافت پیش دهرتراشت آمده گفت
امروز بزرگ قوم تویی اما عجب است که شیوه بزرگی را از دست داده
رعایت احوال برادرزاده های یتیم خود را منظور نداری شنیده که
سردار غدار طامع که همه یکسان شفقت نکند بجهنم میرود ای دهرتراشت
زندگانی جهان بیش از خواب و خیالی نیست و آنچه باقی ماند همین نام
نیک است دنیا و مال و اسباب دنیای فانی ناپایدار میماند و هیچکس

227

از آن هم نماند

جواهر آن چنان چشم افروز در آسمان فرود آمده گویا دو خورشید یکبار نیز طلوع

کرده بر سر رتهه براق که داشته بود نیز بر رتهه سری کرشن جی سو درشن چکر و شنکهه

سونندن نام و کمانی سارنگ نام با ترکشی از تیرها و گرزی کومودکی نام مرتب کرده

بر آن صورت نشسته بودند و ندری در غایت زیبایی و چهار اسپ در غایت خوبی

چلدی همواری بدان بسته بودند نام آن اسپان این است که سینه و سوگریو

و میگه پوشپ و بلاهک و پهلوانان آن دوارکا نام داشت بر رتهه بلبهدر جی با هل

یعنی چوب قلبه و موسل و بیرقی بصورت درخت تال بود سری کرشن جی بر رتهه چون

نشستند و بلبهدر جی بر رتهه دیگر سوار شدند و زره پوشیدند و جمعی که در آن وقت

موجود شدند همراه گرفتند سری کرشن جی مهره سنکهه خود را که پانچجنیه نام داشت

نواختند از صدای آن زمین و زمان و آسمان بلرزه در آمد و درگرفت و جمیع لشکر

جراسندهه سخت ترسیدند و از لشکر جراسندهه نیز صدای نقاره و نفیر و کرنا

بلند شد جراسندهه با عظمت تمام بیرون شد و با سری کرشن جی رو برو گشت

گفت ای پوروش یعنی خالق خود را کشته من تا تو رو برو شدی آن گناه من

علدم

شده ام جرئت و بیهودگی تو در آن است که از معرکه بدر روی ای بلبهدر جی

تو جنگ خواهم کرد فی الفور بقتل خواهم رسانید میدانی که من جراسندهه ام

در مگده دیش که ظاهر او در جانب سهه است راجه بزرگ و زوری و جمعیت لشکر و مالک
مملکت وسیعی بود و خزانش بیش بود بر شنیدن کشته شدن کنس شنوهر آنچه
گذشته بود مفصل شرح دادند و جراسند بر بهر غضب آمده قسم خورد که اگر
با انتقام کنس تخم یادوان را از زمین برندارم عذاب خون کنس برگردن
من باد و آن بی حقیقت چون از عظمت و بزرگی سری کرشن جی واقف نبود
گفت او نه قابل این است که برابر او لشکر باید کشید از اینجا گرزی رها کنم
تمام متهرا را میتوانم سوخت پس از همانجا گرز خود رها کرده چون آن گرز نزدیک
متهرا رسید سری کرشن جی گرز خود او را رد کردند تا بخبر شنیده خود باز گشت
رسید چون جراسند گرز خود را مردود یافته متحیر گشت و با خود گفت مردی که
گرز مرا رد کرده است کار او بی این لشکرکشی تمام نخواهد شد پس بیست و سه اچهونی لشکر
فراهم آورده بر متهرا آمده و متهرا را محاصره کرده و لشکر او چون دریای عمان
موج میزد و متهرا را در روی حکم جزیره داشت که در دریا باشد چون سری کرشن
اینواقعه را ملاحظه فرمودند بلبدیو جی را پیش خود طلبیده فرمودند که تدبیر اینکار
چه باید کرد اگرچه کشتن جراسند کاری نیست لیکن هنوز کارهای دیگر باقیست
قتل این ظالم بر وقت دیگر موقوف باید داشت در خیمه دو رتهه مرصع که با ترکش

جواهرات

بجا رسی منتشر گویند روان شود و دیهی‌ها یعنی زمین‌ها از مردم خالی شده
بودند چون خانه ویران میشوند و علم‌ها که بیرق آن افتاده بودند
چون چوب سوخته جنگل میشود و دریا از خون روان شد که سرهای
کشتگان بجای آن دریا بود و سرهای کشتگان ماهی و خرطوم فیلان مانند
نهنگان و موی سرها چون سبزه بود که باطراف دریا جمع شود و آنرا جاله
غوک گویند و کمانها که از دست دلاوران افتاده بود چون موج دریا و
ناشکسته آنها چون گرداب و جواهر حلقه‌ها کمربند بهادران که میدرخشید
مانند ریگ دریا بود که از جزیره‌های دریا میدرخشید بهادران جنگ جو
بزن بزن گفته جان میدادند و نامردان از هراس جنگ پا خورده می افتادند
بلبهدرجی باهل و موسل که سلیحه الشان بود استخوان اکثر بهادران را کوفته
هلاک ساختند و جراسند را [illegible] گلو انداخته بگرفتند از سری کرشن جی
رسید که اگر بفرمایند این عاصی را بکشم سری کرشن جی فرمودند که هنوز
وقت کشتن او نیست چندبار لشکر را جمع کرده خواهد آورد تا همه را
خواهیم کشت بدین واسطه بار زمین که اوتار گرفتن ما بجهت آن است
تخفیف خواهد یافت بعد از این همه او را هلاک خواهیم کرد پس بلبهدر

کشتن تو پیش من چقدر کار است سری کرشن جی فرمودند که ای نادان
خودستایی و هرزه درایی خوب نیست اگر قوتی داری زبان چه بندی و باز
باش تا من یک یک از فوج تو خواهم کشت و هیچ یکی از دست من رهایی نخواهد
یافت آنچه هرزه درایی است تو شنو بلند بر آن انبار نموده زور آور اند
این همه لاف زنی برای چیست هر که قاتل طغیانی یعنی جالومیکوتی او سزا
بد خود رسید چنانچه تو هم میرسی جرسند از این گفتگو برآشفت و تمام فوج خود
اطراف ایشان فرو گرفت تیرباران کرد چنانچه ایشان در آن فوجها
پنهان شدند در نظر نمی آمدند قسمیکه آفتاب زیر ابر پنهان میشود مردمان شهر
بر بامها بر آمده تماشا میکردند و میدیدند چون سری کرشن جی و بلبدر جی را
ندیدند همه پریشان خاطر شدند بعضی از غایت غم مدهوش شدند چون تیرباران
بسیار شد قسمیکه باران بشدت تمام ببارد اکثر مردم سری کرشن جی
مجروح شدند ایشان اینحالت را دیده کمان خود را که شارنک نام داشت
زه کردند و یک تیر انداختند بیک تیر ایشان تمام رتهه های مهابار
و فیلان و اسپان با سواران و پیاده ها کشته شدند خونی که از فیلان
روان شده بود مانند آب سرخی بود که از کوه گردان خاکی سرخ باشد که

آورده شکست یافته گریخت و در خاطر خود اندیشه میکرد که کاشکی چنین
بشود که یکمرتبه هم سری کرشن جی از من بگریزد در روزی نارد منیشر پیش او
آمد او را اندیشه‌مند دیده سبب اندوه باز پرسید جراسنده احوال شکست یافته
گریختن خود و آرزو بیکه یکمرتبه کرشن جی از من بگریزد ظاهر کرده چاره
خواست نارد منیشر گفت که در ملک کابل کال جمن نام راجه صاحب لشکر و
پر زور هست اگر او را بیاری بخوانی و باتفاق او جنگ برای بهتر است
جراسنده التماس نمود که بخاطر من شما پیش کال جمن بروید او را بیاری
من بیارید چه راه دور و دراز است اگر دیگری برود دیر خواهد کشید
شما در ساعتی میتوانید رفت نارد منیشر قبول کرده برخاست از انجا
خود را در لحظه پیش کال جمن رسانید کال جمن تعظیم برخاست و دویده
گرد و سبب آمدن پرسید نارد منیشر گفت که مرا جراسنده پیش تو فرستاده است
ترا برای جنگ با سری کرشن بیاری خواسته کال جمن چون عظمت و شوکت
جراسنده را شنیده بود بسیار شاد شد که همچو راجه عظیم الشانی بمن
ملتجی شده است قبول نمود که البته میرسم نارد منیشر از انجا رخصت
پیش جراسنده آمده مژده رسانید پس کال جمن با لشکرهای فراوان

اظهار اخلاص کردند و از کمال خجالت و تشویش متوجه بسواری آن شده
پیاده بگریخت و از نهایت شرمندگی بدار الملک در آمده خواست که
ترک مملکت کرده در بیابان رفته بعبادت مشغول شود راجه های اطراف
اراده او را دریافته تسلی او نمودند که فتح و شکست با هم است بهادران را
از هر دو تغیر حالت نباید کرد و استقلال از دست نباید داد مملکت خود
بیابان رفتن جمع کرده بجنگ آمدن سپاهی باشی چه رسد با تسمان اینها
بملک خود رفت سری کرشن جی بعد از فتح نقاره شادی نوازان بمتهرا
مراجعت فرمودند در آنوقت گل از هوا بر سر ایشان فشاندند و فرو
اقسام مدایح خواندند و اهل شهر آئین بستند و برهمنان بید خواندند
و زنان شوهر کوزه های خیرات برای شگون پیش آوردند و اکثر ها
بر بام بر آمده تماشا میکردند و دعای فتح و ظفر میخواندند و پارچه ها
نفیس از در و دروازه ها آویختند پس سری کرشن جی پیش راجه اوگرسین
راجه متهرا آمده تسلی او نمودند و آنچه در جنگ از مردم متهرا غارت رفته
بود همه را از خزانه خاصه خود عنایت فرمودند جراسند باز لشکر جمع
نموده بجنگ آمد و باز شکست خورده رفت همین قسم هفده بار لشکر جمع

آورده

نیز مرصع کرده و بازار و دکاکین را در غایت زیبائی بنا فرمودند
و دران قلعه محلهای عالی برای شری کشن جی بنا کرده که عدد آن را
شانزده هزار و یکصد و هشت بوده دیوارهای آن از بلور صاف و
دروازه از مرجان ساخته بودند و سقف ها را از جواهرهای نفیس و
بیش بها کرفته بودند و شامیانه های گران قیمت از مسلسل مروارید
داشت جا بجا نصب شده بود بر دروازه ها مسلسل مروارید آویخته بودند
جواهر در هر محلی قسمی میدرخشید که گویا هزار خورشید یکمرتبه طلوع کرده
در هر محلی حوضهای کلان شاداب و باغچه ها پر از اشجار بار آور و گلزار
دلفریب بود و میدانی جهت چوگان بازی نیز ساخته بودند و طویله های
کلان نیز ترتیب یافته بود چنانچه قابل پادشاهان عظیم الشان
شد و در هر طرف دروازه و دالانهای مناسب و دل چسپ ترتیب
شده بودند که در انجا دربانان و چوبداران می نشستند و همچنین عمارات
شهر نیز بکمال خوبی و زیبائی ترتیب شده بعضی از برنجی و بعضی از مس
چنانکه اهل شهر را بعد داخل شدن در آن شهر هرگز احتیاج بچیزی نباشد
بیرون شهر باغات دلکشا و جانفزا ترتیب یافت اینهمه چیزها بسبب کرم

که از شناش آب بان آن لشکر دریایی و در هر منزل روان می‌شدند و از
سرکشی دوراب کوهی بر پا میگشت متوجه شهرها شدند و شهرها را محاصره
کردند و از اطراف جزیره‌ها هم فواج بحر امواج بیامدند و اهل شهرها از
دیدن این افواج ترسیدند پس سری کرشن جی و بلبهدر جی فرمودند
که حالا چه تدبیر باید کرد و این دو کس بجنگ آمدند اگر با یکی مقابله کنیم
دیگری بر شهر می‌آید و اهل شهرها بسیار هراس خورند و تحقیق اینها هم بکرّر
قصد بیعات کشیده‌اند حالا اگر ما از شهرها برآییم اینها از وهم و خوف تباهی
غالب نمی‌شکنند بهتر این است که مردم شهرها را در جایی محفوظ نگهداشته
بجنگ باید پرداخت پس سری کرشن جی سمندر را یاد فرمودند و سمندر بساعت
حاضر شد سری کرشن جی فرمودند که بقدر دوازده جوجن را زمین از
آب خالی کن که در آنجا شهری بنا کنیم سمندر بچشم قبول نمود و سری کرشن
بار به بشوکرما معمار سرگ لوک فرمودند که شهری در آنجا طرح انداز
بشوکرما حسب الامر شتافته قلعه‌ها از طلا بنا کرد و در هر خانه‌ها از بلور
بالای آن قبه‌های طلا راست کرد و سلسله‌های مروارید از دروازه‌ها
آویخت و تختهای دروازه‌ها را مرصع ترتیب داد و کنگره‌های قلعه را

بمرصع

علامات ایشان از بارها شنیده بود بمجرد دیدن دانست که این مرد بزرگ و
کمال قدرت است اما با خود گفت که این مرد سلاحی ندارد و مردی نیست
که من سلاح کرده بجنگ ایشان آمده ام پس فرود آمده و فوج خود را منع کرده بازداشت
خود بمقابله شری کرشن جی کرد و به شری کرشن جی از پیش او بگریختند او دنبال ایشان
شتافت و ایشان بمفاصله هم گزی میرفتند تا او هم نا امید نشود و بر گرفتن شری کرشن
و دست رسانیدن هم قادر نشود و او چنین گفته تعاقب میکرد که تو چه هنری
هستی و خود را بهادر میگیری که چنین عار جهتریان است و من ترا بهادر
شنیده بجنگ آمده ام ساعتی ساکن شو و با من مقابله کن که من ترا
زنده دستگیر میکنم شری کرشن جی بحرف او گوش ناکرده دوان میرفتند تا در
غار کوهی درآمدند و در آنجا مچکند نام مردی خوابیده بود و پارچه زرد
خود بالای او انداخته خود غایب شدند کال جمن چون آنجا رسید دانست
که ایشان خوابیده مانده اند تا سر خواندن آغاز کرد و گفت که اینچه
نامردی است و نادانی است که از پیش من گریخته آمده اینجا بفراغ خاطر خوابیده اند
پس کال جمن غضب لگدی محکم بر مچکند زد و مچکند بیدار شده و بنظر
غضب و روی دید از اثر آثار غضب او کال جمن بسوخت و خاکستر گشت

و دیدیم بقدرت شری کرشن جی مهیا شده است و آن شهر دوارکا موسوم گشت
بعد ازان شری کرشن جی بجوگ مایا امر فرمودند که این شهر را در اثنای شب
بدوارکا برده خانها واقف نشوند چون از خواب برخیزند خود را در آن مکان
یابند جوگ مایا همین قسم بعمل آورد و آن مردم چون از خواب برخاستند خود را
در دوارکا دیدند کوچه و بازار و خانها مثل متهرا یافتند و همه احتیاج
در همه خانها مهیا دیدند بر قدرت کامله شری کرشن جی آفرین کردند
و شکر الکهه بیکهه بسیار آوردند **ادهیای پنجاه ام در مقابل شدن**
شری کرشن با کال جمن و بردن او را در غار بحیله کند بعد ازان
شری کرشن جی بسروپ چهتربهوج کرده یعنی خود را چهار دست آراسته
و در هر چهار دست سلاح که عبارت از شنکهه و چکر و گدا و پدم
باشند و در گوش ها گوشواره های طلا در غایت درخشانی و تاجی
مرصع بر سر و پارچه زرد بر دوش و کوستبهه منی آن جواهر است
تابان و درخشان در گلو مالای مروارید و در گردن و بجنتی مالا
که تا پا میرسید و در گلو بهرگ لتا در سینه و ناخن ها و در نشانات در خالها
پاهای زیبا روبروی کال جمن برفتند کال جمن چون آنرا دید

هلاک ساختند بعد از آن خود را چتربهوج روپ نموده با گوشوارهٔ
تابناک و پارچهٔ زرد بر دوش بکمال خوبی و زیبائی خود را بمچکند
نمودند از تاب جمال تابان ایشان تمام آن غار روشن و منجلی شد
و مچکند بحیرت فرو رفته برخاست و در پای مبارک ایشان افتاد و
بفراوان عجز و فروتنی التماس کرد که ای مهین منظر وقت و زبان با من
بگو که تو کیستی با عقیده من خورشیدی یا ماه یا یکی از هشت لوکپال خواهی
بود البته البته از سه دیوتای بزرگ یکی تویی یا این پاهای نازک که از
گل لطیف تر است و این سنگستان غار زار است و در اینجا چگونه آمده مرا
بنام شریف خود واقف کن و اگر از من پرسی که کیستم من پسر راجه ماندهاتا
هستم مچکند نام دارم چون در جنگ دیوتاها و دیتان قصد بسیار
کشیدم دیوتاها تفاول کردند که بفراغ خاطر بخوابم هر که مرا بیدار کند
خاکستر شود لهذا امروز که مرا بیدار ساخته بود دیدی که سوخته
افتاده است شما کیستید حقیقت فرمودند که من کدام نام خود را بگویم و
نامهای مرا شماری نیست چندین بار اوتار گرفته ام و کارهای
بسیار کرده ام شمار ریگ بیابان میتوان کرد که کارهای من در شمار

مشتا چون نزدیک بودند مردان و بیدار شد سری کرشن جی یافته بود از همه گناهان

پاک شده باجی و رشیکا گفتند راجه پریچهت پرسید که مچهکند کی بود کیست او

موجب خفتن او درانجا و سوختن کال جمن بنگاه او چه بود شکدیو گفت

که مچهکند از نسل اچهواکو فرزندیان دانا بود ماندهاتا پسر راجه چون با

راجه پرزوری و صاحب توفیق بود بهر طرف که رو می آورد فتح میکرد چون

صیت سخاوت و شجاعت و فتح نصیبی او در جهان اشتهار یافت

دیوتاها او را بمدد خود طلبیدند او از جانب دیوتاها با دیتان مدتی جنگ

کرده مظفر و منصور شد بعد ازانکه ازان کار فراغ یافت دیوتاها گفتند

که از ما چیزی بخواه گفت دیر است که از خانمان جدا افتاده ام مرا اجازت

دهید تا خانه بروم و قبایل خود را ببینم گفتند که ازان مردم کسی نمانده

همه بباد قضا و فنا رفتند راجه گفت اگر چنین است پس مدتیست که تعب

بیداری و بیخوابی کشیده ام دعا کنید که بخاطر جمع بخوابم و مرا کسی بیدار

نکند پس همچنین دعا کردند که اگر ترا کسی بیدار کند بنگاه تو بسوزد آن نابود

ایام ترتیاجک بود او در گوشه زمینی دیده در بن غار کوه خوابیده بود

چون سری کرشن جی برین ماجرا اطلاع داشتند کال جمن را بنگاه او

215

ملاک

وا داد آدمی که بهوا و هوس و طمع گرفتار هست هرگز ازین بندهای
محکم خلاصی نمی یابد الا آنکه خود را در پناه عنایت تو اندازد و من
در سلطنت و حکومت مغرور و ملک و مال از معرفت تو غافل بودم و
فیلان و اسپان و جواهر نفیس و پسران و قبیله و غلام و کنیزان
و نوکران بسیار داشتم و همه بباد فنا رفتند و درین بدبختی وا ماندم
همین بدن را جا او چشم بدی که ازو هیچکار نمی آید اگر افتاده ماند
کرم میخوردش و اگر با آتش بسوزد خاکستر میشود که با هیچ بدی که ازو
هیچکار نمی آید و تکبر می آید نادان ترین مردم است در بندگی غیر از آنکه
اوقات خود را صرف عبادت تو نکند بهبودی برای آدمی نیست و مردم
نادان هیچگاه این معنی را بخاطر نیاورده برای امور فانی که عبارت از
زن و فرزند و مال و منال باشند ارتکاب ریاضات شاقه میشوند
و نادان که بدون آرزوئی و مطلبی محض برای خوشنودی تو عبادت تو
قیام می نمایند کمتر اند من بنده گنهگار هیچ عبادتی نکردم غیر از عنایت
پناهی ندارم تا انهایت در خواب غفلت بودم اکنون طالع من مدد
کرد که بملازمت شریف تو رسیدم اکنون امید دارم که بمحض فضل

نتوانستند آمد لیکن اوتار یعنی ظهور اکمل و کارهای من بشمار نمی آید حالا
برای دور کردن بار زمین اوتار گرفته ام من در جهره ستمند رنجیده
بودم و بر شیشه ناگ آرام داشتم لچهمی های مرا میمالید برهماجی و دیگر
دیوتاها آمده التماس نمودند که برای دفع ظالمان اوتار باید کرد لهذا
بالتماس آنها در خانه بسدیو راجه اوتار گرفته ام و اکثر راچهسان و دیتان را
کشته ام و اگر بگویی که کال جمن راجه را خود نکشتی آنهم برای سببی دارد که
ترا بسبب نجات خانه فرستاده و دیوتاها نیز دعا کرده بودند که ترا درشن
شری بهگوان جی روزی خواهد شد بنابران خود را نمودم و ترا
ناجی در سنگار ساختم تو در جنم سابق عبادت من بسیار کرده بودی حالا
بعد ازین از زادن و مردن خلاصی یافتی و مکت شدی اکنون هر چه
آرزو داری بخواه راجه مچکند با خود گفت که گرگ برهمنت زایچه مرا
دیده گفته بود که ترا درشن شری بهگوان نصیب خواهد شد آن گواه
بجا آمد طالع همایون مدد کرد پس بکمال صدق و اخلاص زبان بمدح
شری کشن جی بکشاد و گفت ای آنکه ترا نهایت نیست و در عقل و
ادراک نمی آیی و مایای تو خیلی صاحب قوت است که همه بخود فریفته

دارد

نخواستند که او را بدست خود بکشند تا بنظر مچکند هلاک ساختند ولی
بقدرت شری بهگوان بردن مقدور عقل بشری نیست **آمدن**
بجای دیگر و گریختن شری کشن جی از جراسند و بنا بر آرزوی او
رسیدن بدوارکا بعد از آن شری کشن جی از آن غار برآمده در جایی که
لشکر کالجمن بود آمدند و آن همه را بقتل رسانیده غنیمت بسیار از آنجا
فرستادند باتفاق بلبدر جی روبروی جراسند آمده انتظار ایشان میکشیدند
بگریختند از روی دیگر ایشان را که میخواست بگریزند هم اگر شری کشن جی از پیش من
بگریزد من امروز فتح عظیم میدانم بر آورده پس ایشان میرفتند جراسند
و دنبال ایشان میرفت از سنادی در جاها میکیچید و میگفت که آخر میرتان تحت
از من بگریخت برو برسند تا نام کوهی که لند زمین یازده جوجن بلند و یک راه
بیش نداشت پیش آمده شری کشن جی در آن کوه داخل شد بالای آن
برآمدند جراسند از همین خوشوقت شده هیزم بسیار در اطراف آن جیده
آتش در دادند و با خود گفت که این کوه راه دیگر ندارد و شری کشن جی
کجا خواهد رفت خود بر در آن کوه بایستاد و بعد از دیری که آتش سرد
شد خاطر جمع کرده بازگشت که البته ایشان از این آتش سوخته باشند

و کرم شما از زادن و مردن نجات یابم و بعد رخصت برستم خود را
در پناه شما افگندم چون مچهکند این حرف ها گفت شری کرشن جی تبسم
کرده فرمودند که ای راجه بر این تعقل و دانش تو هزار آفرین باد تو
از قدیم مخلص و بهگت ما بودی و در جنم سابق عبادت بسیار کرده ازو
دانستی که جمال ما به بینی نتیجه همان عبادت بود که ما بجای دیدن تو
برآمده در تن مرا روزی شد بارات تا حتی حالا همیشه مشغول
ذکر ما باش و تو قبله این قالب بگذاری در خانه برهمن متول خواهی شد
و بهگت ما خواهی بود بعد از آن در میان ما و تو جدائی نخواهد ماند و بما
واصل خواهی شد پس مچهکند از آن غار برآمده مردم را در نهایت
کوتاه قدی و در خفا نزار و خوردی دیده دانست که دور کلجگ است
در پای شری کرشن جی افتاده بجانب بدری کاشرم که در سرزمین شمال است
محل عبادت نر و نراین جی است روانه شد و دل از همه کنده بعباد
مشغول گردید و گرمی و سردی و برف و باران بر خود متنفر نکرده
اختیار کرد تا بعد از گذشتن آن قالب ما او وصال او قسمیکه شری نراین
فرموده بودند جلوه نما گردید چون کمال حسن بسیر برهمن بود شری کرشن

متنفر

نخواهند

واله و شیدا بوده و با خود قرار داشت که غیر ایشان محرم راز و انیس
دلنواز نخواهم ساخت نظم نه تنها عشق از دیدار خیزد بسا کین دولت
از گفتار خیزد در آید جلوهٔ حسن از ره گوش ز جان آرام برباید ز دل
هوش پدر و مادر نیز اراده با صواب دختر را دریافته به اهمعنی عالی
راضی بودند چهار برادرانش هم موافقت داشتند لیکن رکم کرخ
پسر کلان راجه هرگز از این قول عظیم ندای بیشتر بن نمیکرد و میگفت که
شیر کشن جی یعنی جادوان یعنی یادوان هم کفوی ما نیستند و اگر بالفرض
یادوان با ما نسبت کنند دختر نیز با عار داریم چه جای آنکه دختر
با ایشان این نسبت ما با ششوپال راجه چندیری که در حسب و نسب شرافت
تمام دارد مناسب است چون رکم کرخ پسر کلان و ولیعهد بود راجه او را
رد نتوانست کرد لاعلاج نسبت رکمنی مانا را با ششوپال مقرر نمود که تا
فدرسنانه او را بروز موعود برای کتخدائی طلب داشت چون رکمنی مانا
اینمعنی جابگه از شنید سخت متحیر و متفکر شده در چاره کار خویش بتنا
در ماند بعد تفکر بسیار در علاج این کار را کوار غیر از آن ندید که شیر کشن
بر این صورت و معنی مطلع سازم پس رکمنی و انا را خفیه نزد خود طلب داشت

سری کرشن جی به بلبهدر گفتند که این کوه به پای ما رسیده است حیف است
که بسوزد پس آن کوه را به پای مبارک خود زور کردند تا بقعر آب زمین
فرو رفت و آتشش فرو مرد و بعد اطفای آتش سری کشن و بلبهدر به دوارکا نزول
فرمودند و مردم آنجا به دیدار مبارک سعادت دارین اندوختند ریوت نام
راجه عظیم الشانی دختر خود را به بلبهدر جی پیشکش کرد و مجلس کتخدایی
ایشان در کمال خوبی و زیبایی واقع شد سری کرشن جی رکمنی نامی را
نام دختر راجه بهیشمک را از میان چندین راجه‌های پر زور آورده بود
راجه پریچهت پرسید که قصهٔ رکمنی را مفصل چیست به من بگو سوامی شکدیو
گفت که بهیشمک نام راجه در ملک بدرب بکمال عظمت و جبروت در شهری که
کوندن پور مشهور است تخت سلطنت جلوس داشت او را پنج پسر بود
رکم کنخ رکم رته رکم باهو رکم کیشی رکم مالی و دختری داشت
رکمنی نام در حسن و جمال در عالم نظیر نداشت و در صفات پدمنی که مسکو
بدن او در تاب تابان سرو و در میان کمر میباشد از تن او بوی
خوش به مشام میرسید این همه علامات خوبی در وجود بی بدل او موجود بود
با وصف آن غایبانه باستماع محامد محاسن و حسن و جمال سری کرشن

آمده و چه اراده داری برهمن عرضه کرد که ما نامه از پیش یکی نشست مهر کرده

آن کاغذ را وا کرده هم بدست برهمن دادند که بخواند و برهمن بخواند چون

مرقوم کرده نوشته بود که ای زیباترین مخلوق و ای مهربان‌ترین خلق

و ای آنکه از فنا و زوال مبرای التماس مرا بشنو که من باستماع محامد و

اوصاف تو خود را پابست تو فریفته‌ام و غیر از تو کسی ندارم و نمیخواهم

تو هم مرا از خود جدا مکن و بخود برسان هرچند میدانم که در خور هم بستری تو

نیستم لیکن در زمرهٔ کنیزان خواهم بود بیا و برحم من مرا بخواه

که بی تو بال بدنبال من از دو بیزارم قطعه گلی با خاری پیوند کرده همه

با حق چون الفت پذیرد کشاید غنچه را باد سحرگاه نسیمی را که در

گلشن و همراه من از جان و دل آرزو دارم که در حلقه چند منیان

نشسته باشم اگر بفرمایید که دختران [illegible] چنین خود را

نمیکنند که کسی را باختیار خود خواستگاری کند بلکه باختیار مردان

پادشاه پدر و مادر میباشد ای شیر مهاراج از آنکه محامد و مدایح

که غم کند از دل پردازد و درین کتابه [illegible] ثبت شده است

باستماع آن شرم و حیا از من یکسو مانده [illegible] با غنچه [illegible]

دختران

چون رکمنی تاتا امور اطلاع نیست تاکید کردند از وی مخبر نشود و عرضه مشتمل بر
کمال عاجزی و نامرادی نوشته بدست او بسپرد و گفت باقدم شتاب تر
خود را بدوارکا باید رسانید آن برهمن رموز روان بعد طی مراحل جود
در دوارکا رسانید بر دروازه قبض بار نشست کاه شری کرشن جی
از فرط عظمت و شان و شوکت بصورت دیوار متحیر وار درمانده
نتوانست که قدم درون درآورد دربانان گفتند که ای برهمن چرا بایستی
فسرده در این دولتخانه برهمن را منع نیست تو بی مضایقه و وسواس برو
که شری کرشن جی ترا بسیار تعظیم و تکریم خواهند کرد پس برهمن با شکفته پیشانی
درون مجلس درآمده شری کرشن جی را بر تخت مرصع و بارخت زیبا بر جلوه
داشتند ملازمت کرد شری کرشن جی او را دیده برخاستند و از تخت
فرود آمده نمسکار کردند او را بر تخت نشاندند پای او را شستند تا
طعام لذیذ و الوان خورانیدند و بعد ازان با او از نرم و ملایم پرسیدند
که ای برهمن بفرما که از کجا می‌آیی و در کجا میباشی راه اینجا برده
آیین خود در سخن [illegible] است مردم از و راضی هستند و خدمت برهمنان
بواقعی میکند [illegible] با همه در اطراف ممالک هست بسبب آمدن بکوا چون

آمده

267

خوشنود شدند و بتعجیل براه افتادند چون ملیباریجی شنیدند که شری کرشن جی

آنجا متوجه شدند با لشکر بسیار سوار شده در راه با ایشان ملحق شده گفت

ای برادر مرا خبر نکرده چرا تنها بر آمدی جان و دل من پیش تست شری کرشن جی

از دیدن برادر بسیار خوشوقت شدند چون اضطراب رکمنی ماتا را میدانستند

با وجودیکه از دوارکا تا کندن پور مسافت بعید در میان بود در یک شب بهمان

روزی که عقد کتخدایی بایست شد به کندن پور رسیدند و در آن روز رکمنی ماتا

از اندیشه ها گرفتار فراوان عذاب اضطراب بود و با خود گفت که حیف بر جسم

من که شری کرشن جی بر من مهربان نشدند و تشریف نیاوردند و غالبا مرا از

شرم و حیا عار داشته در خواست مرا بی شرمی فهمیده نیامدند امروز آن روز

سیاه است که ششوپال خسران مآل برای کتخدایی من خواهد آمد چون کنم

و چسان گذرانم منکه تا حال پرستش شری و بیوی میکردم دیوی ماتا هم

مهربان و خوشنود نشد ازین سرآسیمگی هر ساعت دیده پر آب میکرد و

حال درد خود بکسی نمیتوانست گفت و مردم خانه و قبیله در انجام سامان

ساز و سرود بودند او بگریه آه جهانسوزی مشغول بود و در راه آن برهمن

میدید و در آن روز راجه بهشمک بخبر قدم ششوپال و دیگر راجه ها که موعود

که آفریننده عالم باشد ترک شرم و حیا کردن عیب نمیباشد بعد از سه روز
شنیدن این خبران مایل می آید شده و هر چه تمام تر قدم رنجه از برای ... خواسته
مخالفان را بر هم زده مرا ببرید اگر چنانچه استغنا شوید باید پس خود را
هلاک سازم و در هر قالبی که باشم مشغول ذکر تو و معتصم ذات خواهم بود و
نابینا بر رسم هلاک تاب که شکار شیر را روباه میبرد شرط آنکه وقتیکه بکنید اگر بود
بر سبیل در بیرون شهر توقف فرمائید خبر استهار دار بدمن بنا بر وهم و
رسم قبیله داری برای پرستش شری دیوی خواهم آمد از آنجا بلا انجا بستی
مرا از خاک بر دارید و هم رکاب خود ببرید من از دیدنی پرستش شری دیوی
بامید اینکه شما را بنام کرده ام و حال هم میکنم مرا نا امید و شرمنده نسازند
که در بارگاه تو نا امیدی کفر است بلکه معدوم است

در روانه شدن آن شری کرشن جی برای آوردن رکمنی دختر ... از ...

چون مضمون عرضه تمام شد شری کرشن جی نسبت آن برهمن گرفته برخاستند
فرمودند که از کمال اخلاص و خواستگاری دل ما نیز بجانب شما راغب شده تمام
مغلوب ساخته او را خواهیم آورد پس دارک پهلوان را بسرعت طلبیده آورده که
ربه را تیار کرده آورد و شری کرشن جی را تیار شدند و آن برهمن را نیز بهلو

خود نشسته

راجه وقتیکه شری کرشن جی را دید از رتهه فرود آمده در پای ایشان افتاد

و نذر بسیار از قماش جواهر گذرانید و جای عالی در خور شان ایشان

مقرر کرد همه میگفتند که رکمنی لایق ایشان است بر شیشوپال نازیبا ست

در اثر و زنان قبیله موافق رسم و آیین خود رکمنی را برای پوجای

شری دیوی بردند و انواع ساز و سرود همراه بود و مردم جراسند که نوکر رشیدار

شیشوپال بودند هر طرف محافظت و پاسداری میکردند اینهمه برای

آن بود که از شری کرشن جی وسواس تمام داشتند که مبادا ابزور ببرد چون

رکمنی در درون دیواله شری دیوی در آمد پاهای شری دیوی را شستن

صندل و اکره و دیگر عطریات بر بدن شری دیوی بمالید و انواع اطعمه

پیش کش بداده بالحاح و عجز تمام گفت که من از مادر تی خدمت ترا میکنم آرزوی

من این است که داخل پرستاران شری کرشن جی باشم مرا بکام دل رسان این

هم بمعنی زنان برهمنان که همراه رکمنی رفته بودند نیز التماس نمودند

آمین گفتند بعد از ان رکمنی با ناز برآمد در کمال زیب و زینت و حسن و

جمال که شرح شمه از ان کار قلم نیست به یک تبسم دل عالمی را مسخر ساخت چهره

تابان او قسمیکه مهتاب در شب تار طلوع نماید ظلمت جهان را برطرف ساخت

بودند راه‌ها و کوچه‌ها را پاک و مصفا ساختند و چوکهای شهر را زیب و
زینت فراوان داده بودند آیین بسته بودند و اکابر شهر را بخلاع
فاخره مفتخر ساختند در هر جا گویان معتبر و مجیرها مینواختند و برهمنان بید
میخواندند و زنان سرود شادی و خنیاگری می نواختند و برسم و آیین خود
عقد مروارید بر دست رکمنی ماتا بستند و چون روز با تمام و انتها رسید
رکمنی با دل مضطرب سخت بیتاب شده با خود گفت که برهمن برگشت و مرا خبری
از شری کرشن جی تشریف می آرند یا نه در همان ساعت فرخنده چشم چپ او جستن
گرفت آن شگون فال آمدن برهمن دانسته بالای بام رهانه برآمد و
همدران لحظه در گرد راه دید که برهمن می آید بسیار خوشوقت شده
گویا در قالب مرده جان درآمد با دل خود گفت که برهمن خیلی شگفته رو مینماید
غالبا مژده خوشی خواهد داشته باشد پس برهمن بیاید و نوید خرمی بخش تشریف
همایون شری کرشن جی رسانید و شرح الحالت و راحتی که رکمنی را از دیوا
جانفزا بهم رسید معقود و حوصله خامه نیست چون مستمک راجه از آمدن
شری کرشن جی را شنیده بیو با عظمت و جلال باستقبال برآمد و مردم شهر هم
چون کارهای بزرگ شری کرشن جی شنیده بودند همه برای تماشا برآمدند

وداحه وقرنیا

263

شری کشن جی چون شنید و با خود میگفت که هیچ هیچ اینکار بکجا سر خواهد کشید

این همه فوج چون شکست خواهد خورد شری کشن جی تسلی او میکردند که هرگز مترس

ببین که این همه چون هلاک خواهند شد بلبهدرجی اینچه خود را که هل و موسل ها

اکثری از فیلان مست و جوانان زبردست را بر خاک عدم خواباند و اراده ها

مردمان راجه سوار را شکسته و پیاده را پامال ساخته کسی را زنده نگذاشتند

از جراسندهه و دیگر راجه ها که سرداران فوج بودند جان تنها بر کنار بردند

ششوپال را در جنگ بلبهدرجی اسیر کردند شری کشن جی با او گفتند که تو لاف

مردانگی و زبردستی و زور بی حالا همت و قوت تو کجاست کار جهان همیشه

پست و بلند آمده است فتح و هزیمت اکثر رو میدهد روزگار همیشه یکسان

هیچکس یکسان نمیباشد من هم هفده بار جراسندهه را هزیمت داده‌ام

از وی نکشیده‌ام لیکن من از فتح و ظفر شادمان نمیشوم اکنون که از تو این همه

راجه های پرزور رکمنی را گرفته میبرم شادمان نمیشوم تو هم میباید که غمگین

نباشی بعد ازین تسلی و دلاسا ... اخلاص کرده از اینجا

خجالت و انفعال برگشت و مال و اسباب راجه ها بدست یادوان افتاد

لشکریشان بقتل و غارت برفت چون ششوپال بخانه آمد دم خوابی

انواع زیور مرصع از پای تا فرق پوشیده بود و چشمان او چون

همه نیرنگ و شگفت داشت که اورا چنچل و چل نامند در آنحالت رکمنی نقاب

برداشت و نگاهی بجانب مردم انداخت هر کس و ناکس یک نگاه که بر روی

والا او نیز افتاده از هوش رفتند کسی را شعور و عقل برجا نمانده متحیر وار چون

نرگس باز مانده بهادران آشنا شده بهار آن جلوه ظهور فرموده رکمنی را

از بازو گرفته چون زنبوری که بوی از گل میگیرد بر رتهه نشانده از انجا

سبک عنان شدند بلبهدرجی با فوج خود ایستاده بامر محافظت قیام فرمودند

راجه ها که این خبر شنیدند قرار از دل فسپردند از انجا که ارکشنه با هیبت شیری

پهلوان محروم مطلب بودند همه را جمع شدند امدن راجهای بجاده و سوم در جنگ

کردن بلبهدرجی با راجه ها و رسیدن شری کرشن با رکمنی در دوارکا شسنپال و

سالو راجه و دنته وکر و بدورتهه و پاندرکا و باهیت هزار جرار سوار

خود را فراهم آورده دنبال کردند و گفتند که حیف باشد که باوجود ما

آن پسر یادوان رکمنی را ببرد چون اینها نزدیک رسیدند بلبهدرجی با اینها

مقابله کردید و از هر دو طرف جنگ تیر در میان آمد شری پهلوان تیرها اندازید

رکمنی که نگاهی جنگ را ندیده بود از تیر باران ترسید و با بدن مبارک

شری کرشن جی

در باره بمیر بدید پس ازان بچهار تیر چهار اسپ رتهه او را انداختند
بیک تیر بهلبان او را بیهوش ساختند و بشتاب تیر علم او را بریدند بیک تیر
کمان او را بیکار ساختند او آخر الامر دست با سلحه کرده از تیر و تیغ و
گرز و کمند و خنجر هر چه داشت بیکبار برد سری کشن جی همه اسلحه را بریدند
او لاعلاج شده تیر و شمشیر بدست گرفت چون پروانه که بر شمع آید بر ایشان
حمله کرد ایشان آن هر دو سلاح را از دست او انداختند آخر رتهه خود را
بر و شکسته دوید ایشان رتهه را نیز ویران کردند و از رتهه خود فرود آمده
تیغ برکشیدند و خواستند که سر او را جدا کنند درین حالت رکمنی تا تا احوال
برادر را چنین دیده ترسان و لرزان برخاست التماس کرد که ای مهاراج
نرنجن قسم بکه شما را لیدر عزیز است همچنانم این برادر من عزیز است
امیدوارم که بخاطر من از خون او بگذرید سری کرشن جی برای خاطر رکمنی
از سر قتل او گذشتند هر دو دست او را بستند سر و ریش او را تراشیدند
و همه مردم او کشته شدند بلبهدر جی بعد از کشتن ایشان و کشتن فوج مخالف
پیش سری کرشن جی آمدند احوال بد زکم را دیده خنده و قهقهه کردند
بسری کرشن جی گفتند که اگر چه امروز بد کرده بود اما همچنان شکسته آن دم.

تسلی داده و جبر آمده گفت که اندوهگین مباش که من هم خفته بودم
از پیش شری کرشن جی گریخته آمده ام ایشان بسیار صاحب زور اند
یکبار شکستی شده که از من گریختند و الا بر ایشان غالب آمدن مقدور
کسی نیست اما بعد ازین قصه رکمی کنور پسر کلان راجه بهیشمک که بر نسبت
رکمنی مانع با شری کرشن جی راضی نبود سخت بجوشید و گفت چه گنجایش دارد
که خواهر مرا شری کرشن جی بزور ببرد من تا جان در بدن دارم هرگز نخواهم
گذاشت که چنین ناموسی بخاندان ما برسد پس یراق جنگ در پوشید
و یک اچهونی لشکر همراه گرفته روان شد و بحضور راجه با قسم یاد کرد که
اگر شری کرشن جی و بلدیو جی را دستگیر کرده نیارم باز در شهر خود نیایم چون
نزدیک شری کرشن جی رسید به آواز بلند گفت که ای یادوان کجا گریخته میروید
ساعتی بیاکت باشید مرا شیوپال خیال مکنید اگر خوفی و همتی دارید
با ما مقابله شوید ترا بخاطر نیاید که رکمنی را مثل برادران والده همتی است
و بجدی پسران راجه بهیشمک نشاید اما که پیش ازین هزیمت خورده
چهتری بوده اند لیکن من چهتری ام انتقام آنهمه را امروز از من خواهی دید
بعد از لاف و گزاف همه تیرها بجانب شری کرشن جی انداخت و ایشان هریک را

جانب خواستگاری شری کرشن جی بود ازین ظهور دستور از ظهور گلگل دین
گل شگفت و رضامند گردید لوازم جهیز عروسی را همه نزد شری کرشن جی
فرستاد و ایشان ازانجا بکمال شادمانی و سعادت جاودانی بدارکا
نزول فرمودند اهل آن بقعه متبرکه را آیین بستند کوچه و بازارها پاک و
مصفا ساخته بگلاب و عطریات پاشیدند و گلهای الوان افشاندند با استماع
خبر آوردن رکمنی ماتا و گریزانیدن راجه ها و اسیر کردن و کشتن
رکم کنج همه مردم شادیها و جشن ها کردند باده فروشان در جب و دست
گیتی های مبارکبادی میخواندند دیوکی ماتا از خانه برآمده و جور بسته
شده آب آورده بر سر شری کرشن جی گردانیده میخورد چنانکه رسم عورات
هندوستان است که در وقت آمدن پسر و آوردن عروس انقسام آب
میخورند همه اعیان و اکابران یادوان بقدر وسعت برسم و آیین فسیانه خود
بدین نمط تانبول آورده مبارکباد دادند عشرت و شادمانی را روز بازار
در تولد پردمن از نظر رکمنی ماتا بیرون
گرفت ادهیای پنجاه و چهارم
سنبراسر نام دیت و رسیدن او بعد شش باد بعد چندگاه رکمنی ماتا آبستن
شد بقدرت و حکمت کرتار بود که کامدیو در شکم او او تار گرفت چون

چه از زیستن او مرده نیش بهتر بود اگر در جنگ کشته میشد چون از

شرم کشتن لوک او را با شنیدن لوک خاطر دادند حالا نیش هم از صحبت چند بد

گر نجیب بعد از آن شیرگیر تین بر گمنی گفتند که شادی و غم در دنیا باهم آمده

و آنچه مقرر است مبدل نمیشود چنانچه در نصیب برادر تو بود و مینهه ظهور رسید

ازینجهت میباید که اندوهگین و خسته خاطر نباشی هرچه گذشت تقدیر حواله

کنی خاطر عزیز گیتی متسلی شد بحالت خود گرایید بلکه هرجی شیرگیر تین گفته

همه خویشان و عزیزان باوجود گناه کبیر مستحق کشتن نشنیدند شما این را از

کشتن بد بتر ساختید پس شیرگیر تین جی او را از همه عذاب آزاد کرده

پسر خود را در پای شریف گذاشت عذر تقصیر خود بخواست که من ندانستم

محض به ندانستم گنه اصل ایشان بی خبرم هرچند که شیر مهادیو صاحب زعفر

ماهیت تو پی برده است لیکن سوای ایشان دیگری بی خبر و همه جان از کرم

رفته که برگشت چون سوکن بهات خورده بود که بدون فتح باز در شهر خود

آمده از این سبب راه نزدیک شیندن پور او چه گت نام شهری دیگر بنا کرده

آنجا قرار گرفت و شهر گشیدن پور ویران گشت همه اهالی از خفقه بهما

بدل برده ناامید شدند بخانه های خود رفتند چون راجه شهاب که از دل و

جان

یعنی زن تو ام سبز اشهر ترا از خانهٔ پدرت دزدیده و در دریا انداخته

بود ماهی ترا فرو برده آن ماهی را ماهی گیری پیش سبز اشهر بطریق تحفه

آورده چون تو از شکم او برآمدی ترا بمن سپرد من ترا پرورش

کرده ام تا امروز سبز اشهر مرا این معنی آگاه کرده است پدر و مادر تو در غم

جدایی تو بیقرار خواهند بود الحال باید که آن دیو بدبخت را بکشی

پیش والدین بروی لیکن او افسون و طلسمات بسیار میداند تو نمیدانی

باید که آنها از من تعلیم گیری تا بر وی غالب آیی بابا ولی ازین علوم هرچه

میدانست همه بیاموخت پردمن ازین تلقین در خود قوتی تازه دریافته

اثنا بار هم پیشه با سبز اشهر گفتگوهای رد و بدل گفته میکرد و ستیزه صریح

درمیان می آورد تا روزی سبز اشهر یافته شد با او گفت که با من جنگ

بکن پردمن حی برخاست و هر دو با هم آویختند سبز اشهر گرزی بر

پردمن زد پردمن آنرا رد کرد و هرچه او میدانست از سحر و افسون

بکار برد لیکن بر پردمن کارگر نشد بعد از آن سبز اشهر دیت از نظر غایب

گشته از هوا سنگ باریدن گرفت و دیگر انواع سحرها در کار آورد

پردمن همه را بعلمی که از بابا ولی یاد گرفته بود دفع کرد سبز اشهر عاجز شده

عادت حمل بسری شد پسری بوجود آمد که شعاع آفتاب در حسن چهره

تابان او خیره می نمود آن پسر را نام پردمن موسوم ساختند هر گاه پسر

ده روزه شد سنبر اسر نام دیت که با کامدیو خصومت دیرین داشت

فا بو یافته آن پسر را دزدیده برده در دریای شور انداخت و از آنجا

پسر در شکم ماهی کلان افتاد ماهی گیری دهر نام آن ماهی را صید کرده

پیش همان دیت بطریق تواضع گذرانید چون شکم آن ماهی را شگافتند

پردمن جی بسلامت برآمد او را پیش سنبر اسر بردند هر چند پت ناخت لیکن

باز ترحم آورده او را به ماياوتی نام زن کامدیو که پیش این دیت بجایه

و تغلب برده در خانه نگاه داشته بود سپرد که پرورش نماید و در همان اثنا

نارد منیشر پیش ماياوتی آمد و خبر داد که این پسر شوهر تست از بطن

رکمنی مانا اوتار گرفته است ماياوتی ازین مقوله خوش وقت شد و در پرورش

پسر سعی و جهد تمام بکار میبرد و آن پسر او را مادر میخواند چون بسن شعور

رسید ماياوتی قصد اداهای زناشوهری آغاز نهاده او گفت ای مادر

من خود پسر توام با من چنین اداهای غیر توقع از چه راه میکنی ماياوتی

گفت تو اوتار کامدیو هستی که از بطن رکمنی مانا تولد شدی و من

یعنی زن تو

که پسر من است ودیده در آغوش گرفت سر و روی او را بوسید بقدر
که نوشتن و گفتن نه در آید هر کرا که حالت ملاقات بعد جدایی جامه
جدایی مادر به پسر گذشته باشد معلوم است خوشوقت شد همچنین مایاوتی
در آغوش گرفته التفات تمام فرمود شری کرشن جی مع آنجا وارد شد پسر را
دریافته با رونمیشر در آنجا رسید آنچه بر پردومن گذشته بود همه را بیان کردند
هر چند شری کرشن جی همراه آنها را میدانستند لیکن برکمنی مانا نگاهی تقریر نمود که
پسرت کجاست بنهد کار شری کرشن جی کسی نمی‌تواند رسید مردم دوارکا
همه ثنا و بها کردند و گفتند که زهی طالع و اقبال شری کرشن جی که پسر گمشده را
بهم رسید و زنی با خود آورد پردومن سر در پای شری کرشن و مادر خود و گذاشت
و بزرگان را دریافت و بزرگان برای او دعا بخیر کردند زن و مرد شهر
بر جمال باکمال او عاشق شدند. ادهیای پنجاه و پنجم در رسیدن
راجه پرنجیت از سوامی شکهدیو کیفیت ستراجت راجه پرنجیت
پرسید که شنیده ام که ستراجت نام یادو دختر خود را بشری کرشن جی
داده بود میخواهم که این قصه را از دم شکهدیو گفت ستراجت پرستش آفتاب
میکرد روزی آفتاب بر او خوشنود شد سمنتک نام جواهر بیت از جواهر

نا ربیار گشته حمله بر پردمن آورد و پردمن تیغی برکشیده سرش را معاق وار
از بدن جدا کرد چون از هوا شنبرس آمد دم از او بر جم در پهلو لوک و
دیوه لوک جک فیشینا کسی نمیتوانست کرد کشتن او باعث خوشی و نشاط
جانداران شد گل از هوا بر سر پردمن افشاندند همه ستایش شری کرشن جی با اعاز
نهادند چنین است شری کرشن جی و چنان شد فرزندش بعده با باوتی خود را
تعلیم و آن ساخته پردمن بر پشت خود سوار کرده بسوی دولتخانه او برد
پرده و در صحن شری کرشن جی پدید آمد با باوتی بصورت اصلی برآمده چون
شری کرشن جی در مدت غیبت آن پردمن شانزده هزار و یکصد و هشت زنان
خواسته بودند پردمن عین صورت شری کرشن جی بود آنهمه زنان گمان بردند
که شری کرشن جی زنی دیگر آورده اند همه برگرد آمدند بعده چون بنظر تعمق
در تامل دیدند پیر کرلنا که از زنان خاصه شری کرشن جی بود دیدند رکمنی هم
در آنحالت جمال او دیده میگفت که ای اجسنت مادری را که چنین فرزند
زاییده است این پسر و زنان هم در جمال و زیبایی همسر او است پسر من هم
همین قسم بود اگر زنده باشد بهمین پسر مانند باشد در همین وقت
مهر مادری بجوش آمده شیر از پستان رکمنی ماتا جاری شده و بر یافت

که پسر من است

و بسبب آنکه حال خود دانی ستراجیت آنچه را قبول نکرد و بطمع مال و منالی گفته سری کرشن
سهل انگاشت از آنجا که خواص خجسته سیمنتک من تبدیل یافت تا روزی
پرسین نام راجه برادر خورد ستراجیت آن سیمنتک من را در گردن کرده
بشکار رفته بود شیری پیش آمده او را کشت سیمنتک من را برد و آن شیر را
با جامونت نام خرسی که یکی از خادمان سری رام جی بود ملاقات شد جامونت
آن شیر کشته و سیمنتک را گرفت بخانه رفته آن سیمنتک من جاموتی نام دختر
خود که در حسن و جمال بی نظیر آفاق بود داد او تا بازی کند اما چون برادر ستراجیت
بخانه نیامد ستراجیت گمان برد که سیمنتک من را از من سری کرشن جی طلبیده بودند
چون من ندادم ایشان برادر مرا کشتند این حرف را پیش مردم مذکور میکرد تا
رفته رفته بگوش سری کرشن جی رسید ایشان افسرده و پنهان او را ندیده با
چندی از یادوان برآمدند و در بیابان رفته برادر ستراجیت را کشته یافتند
از آنجا چون پی شیر معلوم شد پی او را گرفته روان شدند و در غاری که مسکن
جامونت بود منتهی شد چون غار بغایت تاریک بود و همه مردم ترسیدند
مجلس را در در آمدن درون غار جرأت نبود سری کرشن جی فرمودند که
شما از مجلس نترسید و هم نشسته درون غار میروم انتظار ما تا دوازده روز

بار بخشید ستراجیت آنرا در گردن انداخت و به دوارکا آمد چون درخشانی آن
مثل آفتاب است مردم گمان بردند که آفتاب آمده پیش سری کرشن جی خبر دادند
که آفتاب بملازمت شما می آید سری کرشن جی فرمودند که آفتاب نیست این نامش
سیمنتک منی است که آفتاب بستراجیت بخشیده است پس ستراجیت بخانه آمده برهمنان
را به خانه طلبیده آن سیمنتک منی را در ساعت سعید بجای مناسب داشت
همیشه پرستش می نمود جای آن چنانکه لازم بود می نمود خاصیت آن چنین بود که
هر روز بیست آثار طلا بصاحب خانه میداد و در جاییکه می بود دیو و پری
نزدیک نمی توانستند گرد و قحط در آن شهر واقع نمیشد و با نمی افتاد و امراض مهلکه
عارض نمیشد ستراجیت در اندک مدت صاحب گنج و مال بسیار شد کسی را برابر
خود نمیدید روزی سری کرشن جی خواستند که حالت او را امتحان کنند
فرمودند که از جمله مخلوقات راجه با شرف و بزرگی ممتاز اند هر چه بهتر
اشیا باشد اول استحقاق آن برای ایشان است بعد از آن برای دیگران
و بر هر کس واجب است که آنچه بهتر داشته باشد براجه بگذراند این معنی باعث
بهبودی و ارتقای اوست در صورت راجه اوگرسین که با هم نزدیک و
سرافرازی او اختیار کردیم این فایده اوست براجه بگذرانی این را

ولیکه

نوبی برادر کلان بهرت و شترگهن نوبی از سر تا پا بکمال حسن و جمال نوبی زیبا که
در نسبت کاملی و بهم بدان طریقه میشود دشرته ناک نوبی که خواست بهگتی اطاعت
دشرت راجه پدر خود لازم دانسته با سیتا ماتا و لچهمن جی در بیابان رفته گذرانیدند
و ترک سلطنت و حکومت نموده در بیابان اکثر راکهسان کشته عابدان و
مرتاضان از شر و آسیب ظالمان ایمن ساختند و دشمن راون جب لنکا حقیقت
نزاشنیده به لباس گدایان برآمده سیتا ماتا را بفریب برده با بیت خود نشسته برپای
خود در دسو کرد پوشیده آن ظالم را پامال ساختند و الی را لخت رسانیده و هنومان
داخل شد و لشکریان خود ساختند جمعی از هنومان و خرسان با خود گرفته بجنگ
دشمن راون رفتند چون بر لب سمندر رسیدند سمندر را دیده فرستنی ساعتی در
ملازمت نو در نکاه ننمود و در خشم در آمدند تا آب او خشک شدن گرفت
جاندار الملک آلی راموی معاینه شد در کمال عجز و فروتنی در پای نوا افتاد
عذر تقصیرات بخواست و التماس کرد که کرم کرده نزول اجلال قدوم خود مشرف
سازید از فرط رحم و کرمی که بر احوال بیکسان مصروف دارند بخانه او رفته
او را سرافراز و ارجمند گردانیده در منزل خود بر تخت مرصع نشاندند
انواع جواهر نثار کرده و پوشواره مرصع و مکلل و بازوبند جیغه [illegible] بخشی

خواهید گشت پس ایشان درون غار درآمده بمقام جاموونت رسیدند و دیدند
که عمارات عالی و باغ و حوضهای عجیب و غریب دارد و دختر جاموونت بآن شیشه بازی میکند
بازی میکرد و دایه آن دختر مکانه را دیده بجاموونت گفته فریاد میکرد و جاموونت
شنیده بزود و آمده با سری کرشن جی بجنگ درپیوست تا بیست و یک روز جنگ
درمیان بود آخرالامر خود را عاجز دانسته با خود گفت که حریف من آدمی نیست
که با او نتوانم غالب شد - انقدر قوت غیر از سری رام جی بدیگری نیست والا از اده بمیان
کسی حریف من نیست چون جاموونت را همین یقین شد سری کرشن جی که بر اسرار
خفایا آگاه اند بهمان وقت بصورت سری رام جی برآمدند جاموونت چون دید
دوانیده وقت و طواف کرد بکمال تواضع سر بر زمین نهاده هر دو دست بهم آورد
زبان بمدح و ثنای ایشان بکشاد و گفت ای آنکه آفریننده جهانی و قدیمی
صاحب سلطنت او جود با تو هیچ پیدا شده ان از وصف تو ما و منشی نیست
بر حقایق درون و بیرون آگاهی داری بامسیر و تشرت راجه توئی و نکهه شت و
چکر و کدا و پدم در دست تو میباشد تمام راحت و فرحت و شگفتگی توئی
که غم را اندرون راه نیست برآرنده حاصل تمام عالم توئی همیشه بوده خواهی بود
از دریافت عقل و ادراک بیرونی لچهمن جی برادر خورد تست خداوند سیسناگ

بودی اندوهگین مباش از تو عاری نداریم از کسی که مال برد والبته

که بد ظن مباشند. **پنجاه و ششم در روانه شدن شری کرشن جی و طلبیدن**

بطرف هستناپور و کشته شدن ستراجت بعد ازین شری کرشن جی شنیدند

که پاندوان در شهر لاوه باتش سوخته شدند باتفاق بلبهدر جی متوجه

هستناپور گردیدند در عقب شری کرشن جی واقعه عجیبی در دوارکا واقع شد

کرتبرمن و هوا کرنت برپا و اکرور یادوان باهم مصلحت نمودند که ستراجت

بچندین جهت مستوجب کشتن است چرا که تهمت کاذب شری کرشن جی را

بدنام ساخت و دختر خود را که بایستی با ایشان داد بشر آنست که شب رفته

او را بکشیم اینهمه طلا که در بهارت بسبب سیمنتک من فراهم آورده است با آن

سیمنتک من بستانیم پس مرتبه اتفاق افتاد شبی غافل در خانه او در آمدند

ششت و هوا اندرون رفته ستراجت را بکشت این هر دو بیرون آمدند بعد

کشتن او آن سیمنتک من را با هر چه میسر آمد گرفته آورده ست ستبهاما پس از شنیدن

اندوهگین شده جسد کشته پدر را در تیل نگاه داشته خود در نزد شری کرشن

باستناپور رفت و احوال کشته شدن پدر حالی نمود شری کرشن جی شنیده

نمود که قاتل پدرت کشته خواهیم ساخت انتقام را از و خواهیم گرفت بخاطر

یعنی حمایل زنگوله دار که دیگر دیده نشود در عالم دریا خلخال کنند که هر کدام

با انواع جواهر مرصع می پوشانید خود را سرافراز دنیا و آخرت گردانیده تو برادر

کرم کرده بپایه اعلی رسانیدی بعد از آن از اینجا برآمده بر زینی در بابل نشستی

و بشن برادر را و آن بیش نواخته ملازمت تو نمود و را وان را کشته و بهبیشن بجای

نشانیدی سیتا مادر را با خود گرفته باز در اجودهیا آمدی تا ده هزار سال در انجا

سلطنت کردی آزمانه که ایام تریتا جک بود مرا امروز سعادت ملازمت

میسر شد من قوت طالع خود را بیان نمیتوانم کرد و اکنون امید دارم که کرم فرموده

بگویی که بسبب تصدیع کشیدن تا اینجا چیست شری کرشن جی فرمودند که آمدن من

برای این اتفاق افتاده بود جاموونت گفت که جان و مال من فدای

جانب باد این سیمنتک من با دختر من پیشکش تست پس شری کرشن جی سیمنتک منی را

با دختر او که جامونتی بود همراه گرفته بیرون آمد و در دوارکا رسیدند

آن سیمنتک منی را در مجلس ستراجت داد و تا بر مردم ظاهر شد که آنهمه گفتگوی

ستراجت همه افترا و ظن بد بود ستراجت از خجالت سر بالا نمیتوانست کرد و

بعد از این تقصیر ستراجت با ماه دختر خود را بشری کرشن جی داد و آن سیمنتک منی

به ایشان فرمودند که حالا آنچه در خانه تست از ما شد اینکه ما را متهم ساخته

که شتدهنوا به قصاص خون پدرت کشتم لیکن سیمنتک من ازو پیدا نشده
هست با ما این سخن را باور نکرده گمان بد بردند که ایشان سیمنتک من به بلبهدر جی
داده‌اند. کرتبرما و اکرور که درین کار رفیق بوده‌اند از شری کرشن جی ترس کرده
گریختند. از آن هر دو اکرور چون سیمنتک من با او بود راه بنارس گرفته
که اگر این سیمنتک من را شری کرشن جی بیابند هم این سیمنتک حمل بر آن خواهند
که فائده این کار من بوده‌ام. اگر نیابند هم این سیمنتک من پیش من ماند. آخر
که آخر ظاهر خواهد شد که فائده این کار من بوده‌ام. اکرور را این خاصیت دانسته بود
که هر جا او میبود بارانهای مناسب میبارید یعنی افراط و امساک باران نمیشد
و آفات دیگر هم در زبان نمی‌آمد. بعد از آن شری کرشن جی گفتند که اکرور
بزرگترین ماست از شما گریخته است کرم کرده او را طلب فرمایند. راجه پرچهت
گفت ای سوامی سکهدیو هرگاه اکرور این خواص داشت با وجود بودن او به شری کرشن را
چرا گشتن شتدهنوا القصاص چرا رسید و خود برای چه گریخت. سکهدیو گفت
که شنیدی گفتم سبب اینکه شری کرشن جی آن سیمنتک من ازو طلبیدند او نداد او جواب
حسنه او بقبیح تبدیل یافت و دیگر شادی و غم نتیجه اعمال انکس است مردون و زنستن
لازمه آفرینش است. شنیدی که با وجودیکه شری کرشن جی بسیار بسیار بود راجه و

باکو روان ملاقات ناکرده منفعل روان شده اما چون شت و هوا خبر
معاودت شری کرشن جی شنیدند ماندن خود را در دوارکا از مصلحت دور دیده نشسته
آن سیمنتک من را به اکرور داده هر چند اکرور بگرفت بسپرده بر اسپ باد رفتار
سوار شده بگریخت همان روز که او بدر رفته بود شری کرشن جی بکرو عا
در دوارکا رسیده بر گریختن او مطلع شده بلدر روان و دولتخانه رفتند از
کر راه او تعاقب متوجه شده در راه باو رسیدند سر او بشو و رتهه حکم
بریدند لیکن چون رخت او را جستند آن سیمنتک من را نیافتند از انجا
در وقت رفتن او بلبهدر جی جدا شده بودند بعد ازان اتهنی بهمتهلا هم
گفتند که سیمنتک من از رخت شت و هوا بدست نیامد بلبهدر جی گمان
بردند که ایشان سیمنتک من را از برای اینکه بدست باما نیاید از من
پنهان کردند پس آن روی گونه ظاهر کرده بلبهدر جی که ازان مکان نزدیک
بود رفتند بسبب اینکه در انجا مردیست که فن گرز بازی خوب میداند
این فن را باو میگیرم متوجه شدند اتفاقا دریودن هم شنید از ورود ایشان
بهانجا بود آن فن باو میگرفت میان ایشان در انجا عقد دوستی محکم
شد شری کرشن جی از انجا بدوارکا معاودت فرمودند به ست باما گفتند

کشتن او

که شت دهوا

همت بابا از هستناپور متوجه آن طرف گشتند وقتی که نزدیک رسیدند
راجه یودهشتر و دیگر پاندوان و یادوان که همیشه عنایت و التفات
سری بهگوان جی شامل حال شان بود به استماع این مژده همه باستقبال برآمدند
ایشان را در یافتند الطاف بیش از پیش مهاراج سری کرشن جی بکمال مهربانی
راجه یودهشتر را که کلان سال بود نشسته بپای او افتادند و از خجالت غرق
عرق شده سر در پای ایشان نهادند هر دو هم آغوشی کرده یکدیگر را در بر گرفتند
سری کرشن جی بر بهیم و ارجن به همه کلان سالان تواضع کردند بهیم را
در کنار گرفتند بعد از ان نزد کونتی ماتا رفته در پای او افتادند کونتی
ایشان را در کنار گرفته سر و روی او را بوسید اشک شادی چشم او
روان شده پس خیر خیریت بسدیو راجه و دیوکی ماتا پرسید گفت مهاراج
از فضل و کرم شما چه بیان کنم که پیش از ین اکرور را برای خبر فرستادید
و باز بذات خود تشریف آوردید از انباز دانستم که ما هم کسی هستیم
مثل شما کسی دارم شما را دافع غم و اندوه عالم شنیده ام یقین
آوردم که هر که در پناه شما میباشد او را هرگز از هیچ آفتی باک نیست
حالا از تشریف آوردن شما من و پسران من ایمن شده ایم دیده

دیو کی نانا بود چند زحمت و آزار کشیدند همه نتیجه فعل او بود که از آن
کسی را که نیز نسبت باذراجه برهسپت پرسید که اگرور این خواص از کجا بود
سنگهدیو گفت که سالی در کاشی امساک باران باریده در آن ایام روزی
بهالک نام با جو بید را اگرور بتقریبی در انجا رفت بمجرد داخل شدن او باران
رحمت نزول شده مردم را فرحت و شادی حاصل شده حاکم کاشی او را مبارک
قدم دانسته دختر خود را باو داد اگرور از و پسری شد این خاصیت براو
ظاهر شده پس شرکشن جی اگرور را کس فرستاده طلب داشته تسلی کردند
که اندیشه مکن مباش اگرچه این فعلی که از و صادر شده خیلی زبون بود
لیکن بسبب بزرگی باو بی ادبی نمیکنم عفو کردیم آن سیمنتک من بخشش ما
بار نه نشسته خاطر باید مرو ست با ما تفضع شود ما از تو خواهیم بخشید اگرور
آنرا بیاورد بیداران آن سیمنتک من ظن خاطر باید بهر وست با ما که در آن ایام
از منتقرا آمده بود بر طرف شده بهر و عذر خواهی نمودند آن سیمنتک من را
شرکشن جی باگرور بخشید خواص اصلی او بازیجا آمد هر که این قصه بشنود از روز بد
هرگز نه بیند از تهمت دروغ ایمن باشد. ادهیای پنجاه و هفتم در معاودت
شرکشن جی سبب اضطراب پاندوان چون شرکشن جی در آنوقت هستناپور بکار دیار شرکشن

اوصاف او را بسیار شنیده ام با خود قرار داده ام که غیر او شوهری
نخواهم اما التماس حب و الا قادر عالیجاه خدمتگاران و زنان بسیار
دارد و از من بیچاره که یاد نمی آید مگر او ستان از راه کرم اخلاص مندان
خود را یاد می آرد ارجن دیو این سخن شنیده برگشت خندان خندان
نزد شری کرشن جی آمد و گفت این دختر خوبروی شما را بشوهری میخواهد و شما را
عجب طالع دارید هر جا که میروید زنان در دنبال شما می آیند شری کرشن
همین را شنیده برخاستند و متوجه بجانب او شدند ارجن دیو پیشتر رفته
او را آگاه کرده اند افتاب بکسی که او را طلب میکردی آمد دختر ایستاده
برخاست و بر گرد شری کرشن گردیده سر بسجده برد شری کرشن جی سبب او را
بدست خود گرفته بر رتهه نشانیدند بهستناپور متوجه شدند بعد رسیدن
راجه بود شتر التماس نمود میخواهم که عمارت عالی داشته باشم شری کرشن جی
به بشوکرما امر نمودند که عمارتی به از عمارت دوارکا جی مرتب سازد چنانچه
در اندک فرصتی عمارت عالی موجود و مهیا ساخت همداران ایام روزی
اگن دیو یعنی آتش پیش ایشان آمده التماس نمود که مرا علت ناگوار
و بد هضمی ظاهر شده است اگر کاندوبن را که نباتات نافع بسیار دارد

راجه یودشتر زبان بمدح سری کرشن جی بکشاد و گفت ای سری کرشن جی
من شنیده ام که در جنم سابق صاحب کردارهای نیک بوده ام که پای مبارک
شما که برای جوگیشران و رکهیشران میسر نیست و نمیشود بخانه مرا منور ساختید
شکر الطاف شما چنان بیان نتوانم نمود و ما عاجزان و مسکینان در کار
نتوانیم تو بزرگ همه جهانی سری کرشن جی برای دلداری پاندوان در هستناپور
بودند یکسال در آنجا گذرانیدند روزی باتفاق ارجن دیو رتهه سوار
شده بشکار رفتند آنروز ارجن دیو جانوران بسیار از شیر و پلنگ و خرس و
خوک و نیلگاو و آهو وغیره صید نمود و گوشت برای راجه یودشتر فرستاد
سری کرشن جی
در آنروز از بس شکار تشنگی برایشان غلبه کرد بعد تردد بر کنار جمنا
آمده آب شیرین و خوشگوار نوش فرمودند از محنت و تردد بسیار آسودند
در اثنای آن دختری ماه سیما بنظر آمد که بر کنار جمنا جی نشسته بود سری کرشن
بارجن دیو فرمودند که رفته ازین دختر خبر بیار که در اینجا از بهر چیست
و کیست پدر او از بهر کیست ارجن دیو نزدیک وی رفته خبر پرسید او گفت
که من دختر آفتاب و خواهر جمراجه ام کالندری نام دارم بطلب شوهر
میگردم لیکن با خود مقرر کرده ام که شوهر من سری کرشن باشد چون

دوستی و شاشت بمنع پرداخت فایده نکرد بعد ازان شری کرشن جی و ارجون

رفتند و شنکرب بار همراه داشتند ارجن و بهیم نیز در آن رفتن در سفر بودند و

راجه بهکت نام راجه آنجا خبر وصول شری کرشن جی رسیده باستقبال برآمده و

بکمال ادب و تواضع ملازمت کرد و پیشکش بسیار گذرانید و بخانهٔ خود

برده بر تخت مرصع نشانید موافق حکم بید و شاستر او جابجا آورده اول

پای مبارک ایشان نشست و آب پاشوبه بر سر خود افشاند بعد ازان

بصندل و برگ تلسی و گل خوشبو پوجا کرد و تشقه بر پیشانی ایشان کشید از

فرط محبت چندین بار بر میخاست و گرد ایشان میگشت خود را قربان

میکرد و بمدح ایشان رطب اللسان میشد و گفت ای آنکه بهمه اوصاف تمام

موصوفی که نقص و زوال را در آن راه نیست و خاکپای مبارک را که شری گنگ

برهما جی و همه دیوتاها بر سر خود افشانند و شرف بزرگ دانستند و اسکانا

با هزار زبان مدح ترا میگوید و هنوز حق مدح ترا ادا نتوانند کرد شری لچهمی

همیشه پای ترا میمالد و نارد همیشه مدح تو میگوید زهی سعادت من که امروز

بشرف بوسیدن پای مبارک که پاک کننده تمام عالم است مشرف شدم

و در هر جا که پا گذاشته من فدای آن مکان شوم این راجه دختری داشت

راجه امید محافظت آن می نماید مسوزم ازین علت نجات یابم
ارجن دیو بحکم سری کرشن جی کاندیوان را بجوز داتش داد چنانچه
این قصه بتفصیل در مهابهارت مذکور هست وی نام دیتی که از آتش
بمحافظت ارجن دیو سلامت مانده بود برای راجه یدهشتر عمارت
عجیب و غریب ساخت چنانچه اکثر جا صحن خانه را از بلور مصفا ترتیب
داده بود که بشبهه آب مینمود همچنین حوضها ساخته بود که بی آب
آب نمایان میشد راجه دریودهن در آن مکانهای شبهه ناک بگمان
آب بغلط رفته خجالت کشیده باشد و اسطه حسد و خصومت او با پاندوان
از بیخبر بود آتش بعد رفع علت و حصول صحت کاندیو نام کمانی و
دو اسب سفید و یک کشتی که هرگز تیر از ترکش کم نشود و سپری بارجن دیو داد
سری کرشن جی بعد تسلی و دلداری پاندوان متوجه دوارکا شدند و در راه
با کلندری عقد بستند چون به اولکاپوری رسیدند دو برادر که
حاکم آنجا بودند خواهری صاحب جمال مترابندا نام داشتند سوم در
کرده راجه ها را از اطراف طلبیده بودند راجه دریودهن نیز آنجا آمده
آن دختر سری کرشن جی را اختیار نمود هر چند راجه دریودهن را با آن

هفت صورت کرده همه را بکمر تنه بستی بشکفتند و رام کردند کسی که تمام عالم در حکم
اوست رام کردن گاو ورزش او چند دشوار است لیکن اینکارها مارا در
خود که در آن محل استعجاب چون و چرا را نسبت نمودند راجه متهلا بدیده اینکار
بسیار خوشنود شد آرزوی خاطر دختر ش بر آمد جشنی عظیم بر پا ساخته
دختر را بکتخدائی شری کرشن جی داد هزار ماده گاو که شاخهای آنها در طلا و
سمها در نقره گرفته بود و نه هزار کنیزها زیور و لباس قیمتی و نه هزار فیل
و نه کرور اسپ و نه لک رته و ده چند اسپان و کنیزان غلامان و دیگر
اموال و اسباب نفیس در جهیز داد بکمال عذرخواهی و فروتنی از شری کرشن جی
رخصت شد - اما راجه ها که بخواستگاری دختر جمع شده بودند بجوش آمدند
و با خود گفتند چه گنجایش دارد که با وجود ما همه صاحب شوکتان قوی بازو
این دختر جادوگر دختر را برد همه یکجا شده راه بر شری کرشن جی بگرفتند
در آن وقت ارجن دیو کمان گاندیو خود را زه کرده برگشت همچنانکه رمه
گوسفندان از گرگ بگریزد همه بدیدن او بگریختند شری کرشن جی بخیر و
سعادت در دوارکا رسیدند بعد از آن انجا بهدر نام دختر راجه سوکرت را
آورده هشت نام راجه دختری داشت لچهمنا نام سیوم در کرده بود او را هم

ستیا بانام که بحسن و جمال سرآمد زنان بود آن دختر نظر بر چهرهٔ مبارک
شری کرشن جی افتاد از دل و جان عاشق شده با خود میگفت که درین جنم یا
در جنم سابق از من عملی نیک صادر شده بود به نتیجهٔ آن امید وارم که شوهر من
شری کرشن باشد آنشب شری کرشن جی بعز او ان عیش و کامرانی بسر برده چون
صباح شد راجه آمد بدستور روز گذشته باز بانواع و اقسام پوجای سری کرشن
نمود و گفت از من خدمتی نیامده امید وارم که نظر بر کم خدمتی من نکرده
خود را شکار فرمایند و بمن و آن خدمتی سرافراز کنند چون محبت صادق
آن دختر در شری کرشن جی سرایت کرده بود تبسم کرده فرمودند که دختر را
بمن بده راجه گفت چه سعادتی بهتر ازین که دختر ما کنیز شما باشد و لیکن
من عهد کرده ام آن اینست که هفت گاو جنگلی پر زور دارم با خود مقرر کرده ام
هر که یکمرتبه گاوان را در بینی سوراخ کند و رام سازد این دختر زن او شد
تا حال کسی برین امر قادر نشد اینکار از شما البته می آید شری کرشن جی فرمودند
چه بهتر ازین ما اینکار را میکنیم تا عهد تو برجا بماند پس آن هفت گاو را که
هر کدامی مانند فیل مست بودند بحضور حاضر کردند مردم از صورت مهیب شان زیاده
سخت ترسیدند هیچکس آنرا جرات نبود که نزدیک شان برود شری کرشن جی

قلعه‌ها پنجم از دوام و رس نگویند قلعه ششم مسکن او بود شتر بکرتین حی قلعه‌ها

شکسته بقلعه مسکن او رسیدند آنجا شنکهه خود را که پانچ جن نام داشت

نواختند و بشنیدن آن آواز بهوماسر که بخواب غفلت بود بیدار شده

با خود گفت که من در سه لوک کسی نگذاشتم که با من حریف تواند شد

امروز کیست که در اینجا آمده مرا از خواب خوش بیدار ساخته این بهوماسر

برادری داشت مر نام گفت با وجود من لازم نیست که شما تصدیعه بکشید

من بجنگ میروم پس گرز خود را در دست گرفته برآمد شتر بکرتین حی او بد

گرز را بر ایشان فرستاد ایشان گرز او را بگرز خود شکستند او بجدهاین

داشت هر بجدهاین وا کرده بجانب ایشان و بید ایشان بسود رتین جگید

فرمودند تا سر او را برید از آنها نام ایشان مراد یعنی دشمنی که داشت

بکشت چه مراد بفتح میم و رای مهمله بمعنی دشمن است و آن مر هفت پسر قوی بازو

داشت همه بانتقام پدر لشکر بسیار جمع ساخته بجنگ آمدند از دست شتر بکرتین

بقتل رسیدند بعد از آن بهوماسر چون لشکر خود را کشته دید فیلان

بسیار همراه گرفته بجنگ آمده و اسلحه بسیار از شمشیر و خنجر و نیزه و گرز

وغیره را کار فرموده همراهان او در تردد و تلاش تقصیر نکردند اما

شدند و تا اینجا بیست زن شری کرشن جی است که از هشت نایکا بیت رنگی

دیگر پیدا شدن اینها مفصل نیز نوشته شد رکمنی و ست بهاما و جاموتی

و کالندری و متربندا و بهدرا و لچهمنا و میترابندا

ادهیای پنجاه و هشتم

در نالش کردن راجه اندر از بهوماسر دیت و رفتن شری کرشن بشهر بهوماسر

روزی شری کرشن جی در مجلس نشسته بودند راجه اندر آمده سجده بار و زاری

کرده زبان بمدح ایشان بکشاد بعد از آن عجز و نیاز التماس نمود که بهوماسر دیت

بسیار دیوتاها خیلی تعدی مینماید چنانچه گوشواره مادر مرا برده مرا از سرگ لوک

بدر کرده نایب خود را نشانید امیدوارم که مرد حال من از آن ظالم

بگیرند که غیر از ایشان پناهی ندارم شری کرشن جی فرمودند که خاطر خود جمع دار

بخانه برو که او را هلاک خواهیم کرد بعد از آن شری کرشن جی بر گرود سوار شدند

و ست بهاما التماس کرد که من هم میخواهم که تماشای شهر بهوماسر ببینم بنابران

او را نیز با خود بردند تا نزدیک شهر بهوماسر گشتند شهر بهوماسر را که چونکه نام

داشت در غایت استحکام آنکه شش قلعه بر دور آن بکرد بودند بدین ترتیب که

قلعه اول سنگین بود در غایت استواری قلعه دوم همه از آلات حرب و اسلحه

جا بکار آمد ساخته بودند و قلعه سوم همه از آب بود و قلعه چهارم همه از آتش

قلعه پنجم

دیوتاها تویی ای آنکه صاحب سجده همه پرستندگان و عابدان تویی و ای آنکه
بفهم و ادراک کسی نمی آیی و ای آنکه هرچه هست تویی و ای آنکه محیط همه اندرونها
تویی با وجودیکه داخل در همه از همه بری و بی زوال و فنا نیست از هیچکس ترس و
بیمی نداری از عدد و مقدار منزه و مبرایی و صاحب لچهمی تویی قدم مبارک تو
از کمل نیلوفر مانند که هست شری برهما و تمام دیوتاها در پناه تو اند و بیخ همه عالم
تویی و کمل نیلوفر از ناف تو برآمده است و بر همه مشفق و مهربان تویی و چشم تو
مانند کمل نیلوفر زیباست بر سینه شیشناگ استراحت میکنی گرود بر سوار
داری از رجوگن آفرینش خلق میکنی از ستوگن پرورش می نمایی و از
تموگن فانی میسازی خاک و باد و آب و آتش و آکاش و حواس عشره دیوتاها
همه آفریده تست اینها بکرم و فضل تو و واسطه پیدایش عالم میشوند تو از همه
اسباب عمل فارغ و آسوده از پیکار ناتشویشی و تصدیعی بجناب کبریایی تو
لاحق نمیشود اینها را نمیتوانند یافت همه صاحب قوتان را قوت و زور
از تست بر مخلصان و پرستندگان خود در عالم اوتار میکنی و بصورت آدمی
ملحق و منصور میشوی از هیچ کم و نقص بر دامن کبریایی تو نمی نشیند ظهور تو
محض بر آن است که مردم ترا باسانی پرستش کنند و افعال ترا که در بدن

سری کرشن جی همه را بقتل رسانیدند بعد از آن چون بهوماسر اکثر اعیان
افواج خود را کشته دید لشکر بسیار و فیل جنگی همراه گرفته بجنگ آمد و
سری کرشن جی همراهان او را در اندک فرصتی مقتول ساخت آنگاه بهوماسر تنها ماند ترشول نام
حربه بدست گرفته مقابله شد درین وقت سری کرشن جی از ست بهاما اجازت
خواست که اگر بگویی این را بقتل رسانم ست بهاما گفت البته این بلی آد
باید کشت پس سری کرشن جی بتیغ سر او را برید سبب آن بود که ست بهاما
اوتار زمین است و در وقتیکه سری کرشن جی باراده کشتن هرناکهه ویت اوتار
وراه جی گرده هرناکهه را کشته زمین را از تصرف او کشیده آوردند زمین
از بهوماسر حامل بود خواستند که حمل اینهم فانی سازند زمین التماس نمود که از
کرم ایشان امیدوارم که طفل باند فرمودند هرگاه تو خود میگویی این را هم
خواهیم کشت بنابران اینجا از ست بهاما اجازت خواسته کشتند از کشتن او
همه دیوتاها خوشحال شدند از هوا گل بارید بدند زمین که مادر بهوماسر بود در آنوقت
بنابه جواهر قیمتی رسم پیشکش آورده سر در پای سری کرشن جی گذاشت هر دو دست
بهم آورده زبان بمدح سری کرشن جی بکشاد و گفت ای آنکه اول و آخر و
اوسط همه آفرینش تویی از من ترا سجده است و ای آنکه بالاترین همه

دیوتاها

اگرچه قابل خانه ولی وهم صحبتی شما نیستیم لیکن داخل پرستاران خواهیم بود
شری کرشن جی بر آنها رحم والتفات فرموده از انجا بر آورده با اسباب و
غنیمت بسیار و شصت و چهار فیل سفید چهار دندان و جواهر بسیار بدارکا
فرستاده و خود با ست بهاما متوجه اندر پوری گشتند راجه اندر که
از کشتن بهوماسر با کمال شادمانی هم آغوش کامرانی بود و شنیدن خبر
آمدن ایشان باستقبال بر آمده سر در پای ایشان گذاشت موافق رسم
آیین پرستش نمود همچنین بنزد برسپت آمده در پای شری کرشن جی افتاد
ایشان گوشواره‌های مرصع که مادر بهوماسر عشکین کزانیده بود
بمادر راجه اندر بخشیدند از سرگ لوک بارجات نام درختی که هر چه از و
بخواهند میسر شود گرفته بر پشت گروه نهادند تسلی راجه اندر کرده
بار دگر بدوارکا آمدند و بردن این درخت بر راجه اندر سخت گرانی کرده آن
بد اندیش را متغیر حال شده شری کرشن جی او را مغلوب و منکوب ساخته آن درخت را
آورده در خانه ست بهاما نشاندند شانزده هزار و یکصد بنا ساخته
جدا جدا با آنهمه دختران که پیشتر فرستاده بودند کدخدا شدند همه
بایکدیگر جدا جدا با هر کدام عیش میکردند چنانچه آنها همه خود را در وصال

کروه م

از تو صادر شود و همیشه تکرار روند کار کرده باجی تو رستگار شوند از مردم
موافق عقیدت و آیین خود باقسام و انواع می‌پرستند من کجا مدح تو توانم
گفت زبان گوشتین را چه مجال که حرفی از محامد و مدایح تو تواند برآرد
مگر تو خود را خود بثنا سپاسی از من نه هزاران هزار سجده هاست بعد از آن
پسر بهوماسر را آورده در پای شری کرشن جی انداخت و التماس نمود که ای خداوندم
که بر این پسر نظر شفقت بکنید و امان دهید پسر من که شما را شناخته بسر را
خود رسید اما این طفل که بهگدت نام دارد و در حکم و اطاعت تو خواهد بود
شری کرشن جی دست مبارک بر پشت آن پسر مالیده او را امان داده بجای
پدر بحکومت نشاندند بعد از آن داخل شهر شدند بهوماسر هر جا که دختری
صاحب جمال می‌شنید بزور و تعدی گرفته می‌آورد چنانچه در حساب
شمار ده هزار و یکصد دختر جمع کرده بود بکیفیت که هرگاه بیست هزار جمع
شوند همه را در عقد خود نکاح خواهم آورد شری کرشن جی این همه را شنیده
بدان خانه‌ها که دختران بودند در آمدند آنهمه که بلباس حریر نفیس مشغول
بسوگواران نشسته بودند ایشان را دیده برخاستند و گفتند که خلاصی ماها
ازین حبس بدون توجه و کرم شما ممکن نشود صد شکر که بکام دل رسیدیم

اگرچه

باب **پنجاه و نهم در مزاح شری کشن با رکمنی ماتا** روزی شری کرشن
خود در خانه رکمنی ماتا تشریف داشتند و آن خانه تمام از طلا ساخته بودند
و انواع جواهر گران بها در آن بکار رفته بود و فرشهای نفیس قیمتی
در هر جا گسترده و شامیانه های بی بها که مسلسل آنها همه از مروارید
آبدار بود جا بجا گشته حمایل گلهای بار جات و اقسام عطریات بخوشبوی آن
نمیرسید از درها آویخته بخورات معنبر در هر جا سوخته نسیم خوش و مشام
میرسید و انهار جانفزا از هر محل روان بود و طاوسهای رنگین بال در باغها
رقص میکردند و بخورات را بر پایه خیال کرده بودند و ملکتاها غلغله
مینمودند آنجا در محلها بجه عجب شور میشد که شنوده اند ...
و از بسکه جواهر شب تاب در و دیوارها بکار رفته بود و شبها بچراغ احتیاج
نمیشد و در آن خانه پلنگی مرصع انداخته بودند شری کرشن جی بر آن استراحت
میکردند موهای جعد بر سر ایشان جلوه داشتند و دهان مبارک پر خنده بود
تاجی مرصع زینت سر مبارک ساخته بودند گوشواره های مرصع با گوش انداخته
بودند پارچه زرد بر دوش داشتند و هیکل مالا در گلو و گردن آویخته
۹۰
برشته مبارک لب بار زیبا مینمودند تابشی داشت که گویا هزار آفتاب

شری کرشن جی و بلده جسد بریاد یکرنی بروند و در خانه آن زن صبحی
بر خاستند مسواک را در دست گرفته پیش ایشان می آورد و خود
ظرف آب در دست گرفته بر دست ایشان خود می انداخت و پای ایشان
میمالید و می شست اگرچه با هر کدام چندین کنیز می بودند اما خدمت ایشان
خود میکردند و آب با شیشه را بر سر خود میریخت و تیل بر بدن ایشان
میمالید موی سر مبارک را شانه میکردند و بدن لطیف ایشان را غسل
میداد و نعلین چوبی پیش ایشان میگذاشت بعد از آن بر سوی بار
میشد شری کرشن جی در آنجا تشریف میبردند بر سر قالیچه زربفت می نشستند
انواع طعام لذیذ در ظروف طلا و نقره گذاشته میشد شری کرشن جی با دوستان
تمام تناول میفرمودند و زنان مگس میراندند و بعد فراغ چلمچی مرصع
می آوردند تا دست می شستند پس از رسوی خوردن بخوابگاه خاصه
تشریف میبردند و در آنجا برگ تنبول تناول فرموده استراحت میفرمودند
زنان پای ایشان میمالیدند و شبانروز خدمت بکمال صدق و اخلاص
میکردند با وجود این شری کرشن جی که عالم مطیع او هست مطیع آنها شدند از جمال
زنان شری کرشن جی هیچ نمیتوان گفت که شرح آن راست نیاید بلکه در تحریر هم

نیاید

۱۶۹

تا نزول شده ام فعل نیکی از من صادر نشده هر که عبادت من میکند او را
از دنیا بر می آرم و گدا میکنم روزی تا دام بسر میبرد با هیچکس اختلاط و
آمیزش ندارد از همه بیگانه و دل کنده میباشد چون در ایام خورد سالی
بگدایان بیت خود چیزی میدادم آنها چنانچه رسم است مرا بسخاوت
میستودند تو آن حکایتهای واهی را شنیده فریب خوردی از رگ ششو بال
و چیز آن نزد دیگر راجه ها که صاحب سلطنت و مال بسیار بودند نموده تن نداد
با من که گاوبانی کرده ام که عمر در گاوبانان و شیر فروشان بسر برده ام
ساخته و دور اندیشی نکرده خود را رسوا کردی کاریکه از آن خویشان را
ننگ و عار باشد کردی یعنی برهمن خود را نزد من فرستادی آدمی عقل را
زنان ناقص میباشد من ترا مبتلا نمودم محض برای امتحان تو ور راجه ها
ترا آورده ام حالا هم وقت است به از همین اختیار کنی اجازت است چون
این سخنان شری کشن جی بیان نمود از چشم رکمنی ماتا اشک جاری شد و گریه
در گلو گره کرده هیچ نتوانست گفت سرنگون ماند متحیر وار زمین را می کند
و لرزه بر اندام او افتاده بود و رخش زرد گشته و هوش از سرش رفته
شری کشن جی احوال او را چنین دیده نتوانستند تحمل کرد زود کهاد بادو

بکمر بسته طاوس کرده است و زلف مرغوب پر پیچ و تاب وا پیچنده کمان را
حسید میکرد و بهر که لنا بر سینه مبارک نمودی بنهایت خوبی داشت صندل
بر بازو مالیده بود و دهان مبارک گویا گرداب دریای حسن بود و در آنجا نهایت
نزاکت گل نیلوفر داشت باشد و کف مبارک در کمال خوبی و زیبایی
بود که عابدان و زاهدان همیشه تصورات در دل دارند گرمی ها تا
در خدمت ایشان بود که شعاع چهره او قمر را خجل میکرد و گوشواره های
مرصع او مانند آفتاب و مهتاب و انواع عطریات بر بدن مالیده بود که شمیم آن
بفرسنگ میرسید و هارهای مروارید قیمتی در گردن آویخته بازوبند مرصع
در دست داشت خلخال مرصع در پا کرده بود و بفراوان صدق اخلاص
خدمت سری کرشن جی میکرد و در یک دست چوری داشت مگس میراند و در دست
دیگر بادکش داشت باد میکرد و باداهای دلفریب خاطر ایشان را خوشنود و
خورم میساخت چون اداهای محبوبان در وقت خشم و غصه آن دلبر دارد
سری کرشن جی خواستند که او را بخشم بیارند لهذا گفتند که ای رکمنی مرا این
خوبی و زیبایی برین چه داشت که تو بصحبت همچو منی در دادی من صاحب
سلطنت نیستم از ترس دشمنان وطن اصلی را گذاشته در اینجا آمده ام

ناولد

میخورند اینها در محبت تو بستند بابی بر دوان پرستش و بنای ثنائی زده اند
والا در دنیا آرزو ندارند که آنها اقبال گشتند چنانچه راجه امرباک و پرپلاد و
و بریه بهرت و مصارت ترک سلطنت کرده دل در عبادت تو بستند
و اینکه فرمودی که من خواهش نداشتم ترا بشناسند بجای تو آوردم و دریافتم
مرا کجا حد آنست که قابل هم نشینی تو باشم از کمینه کنیزان توام و از خاصان من
فدائی تست شش ماه بزرگی از آفریدهای تست من ترا گذاشته چرا به
اختیار نکردم راجهای نامدار ترک سلطنت داده مال و حکومت را گذاشته
داخل دوستداران تو شدند نام اینها تا ابد الاباد باقیست من هم از بخت ها
خدمتگار تو شدم به برکت اخلاص تو نام من هم در دنیا باید بکار سیاه هر که تیر
از خاک در تو برداشته به روی گرفت خاک ذلت بر سر خود ریخت من اگر
شش ماه اختیار نکردم همیشه در مردن و زادن گرفتار میبودم حالا به برکت
نام صحبتی تو از بین غم و بلاها رهائی یافتم و به مرتبه بلند رسیدم شهر بکیرشن جی فرمودند
بر صدق اخلاص و اعتقاد تو آفرین باد من محبت ترا می آزمودم تمام عمر ما
یافتیم که شیوه محبان و پرستندگان من همین است که مرا بی مقصود و مطلبی
میپرستند چنانچه تو ئی هر چند از سخنان زشت من رنگ رویت تغیر یافت

بر خاسته بیک دست اشک از چهره او پاک ساخته و بیک دست موهای ژولیده
و پریشان او را فراهم آورده بیک دست باد میکردند بیک دست سینه او را
میمالیدند میفرمودند که ای رکمنی من با تو استهزا و هزل میکردم تو چه دانستی
و چرا رنجیدی من عزیزتری از تو ندارم باید که خود را همیشه محبوب
و مطلوب من دانسته خاطر را رنجه نداری و مرا متوجه حال خود دانی
رکمنی ما تا را از مقولات مهرانگیز و عنایت آمیز تسکین و تسلی شده
گفت ای شیر بهادر هیچ خیال بخاطر شما گذشته بود که من بقسم حرفهای
زشت و ناملایم گفتی من خود را از راه صدق اخلاص و اعتقاد کمینه کنیز
شما میدانم مرا از تو کسی را نمی بینم مهتری بزرگ جاهی و دیوتاها در آرزوی این
هستند که خاک پای ترا کحل بصر سازند من بزرگی ترا کجا شرح دهم
غالبا در من چیزی دیده باشی که چنین فرمودی چون غفور و رحیم و ستار
العیوبی امید دارم که عیب های مرا بپوشی و عفو کنی من بچشمان خود
دیده ام که جراسندھ و ششپال و دیگر راجه ها که لاف غرور و مردانگی را
میزدند مانند حباب خود را از بوات ساختی ازین را بگفتن میدانم که
بزرگ و صاحب قوت ترین مردم توئی و همه افلاس دوستند از آن خود

میفرمای

یکیک دختر زاییدند همه زنان سری کرشن جی در پیش خود حاضر میبودند
نام هایی پسران هشت نایکا و غیر آن در اصل بهاگوت مذکور است در اینجا
بسبب تنفر طبقات خوانندگان در نوشتن نیامده دیت مان و تابرده
برادران حقیقی بلبدر جی بودند که از روهنی مادر تولد یافته بودند چنانکه
راجه پرکهشت از شکدیو پرسید که شنیده ام رکم برادر رکمنی دختر خود را
به انرده پسر پردمن نسبت کرده بود چون رکم از دل و جان با
سری کرشن جی خصومت داشت با این نسبت چگونه راضی شده شکدیو گفت
این قصه چنین است که رکم خواست که دختر خود را شوهر کند پردمن در آنجا
وارد شد آن دختر را از آنجا آورد با انرده پسر خود نسبت کرد و بعد از آن
رکم موافق آیین و رسم لگن فرستاد و سری کرشن جی و بلبدر جی پردمن و
انرده برای کدخدایی رفتند بطرز شایسته جشن شادی بمیان
آمد در آنجا بعضی از مخالفان با رکم مصلحت کردند که با بلدوان
بزور برابری نمیتوان کرد اگر مجلس قمار در میان آید آنها را
مغلوب خواهیم کرد پس رکم به بلبدر گفت میخواهم که با شما قمار باز
کنم بلبدر جی قبول کرد و طرفین بازی مشغول شدند یکدفعه

بیکن در اخلاص تو چیزی تقصیری واقع نشد اگرچه طوایف بسیار از جوکی
و رشی ها سعی مرا میسر شدند اما اخلاص کامل نصیب همه ها نمی باشد اکثر و زیبا
موده که عبارت از دولت یکی و فراغتگی دنیا باشد گرفتار اند بزرگی خود را
از اینجا قیاس کن که دیوتا ها و آدمیان وصف من میگویند من صفت ترا
میگویم و از اخلاص تو شرمسارم روزیکه برادر ترا موی سر و ریش تراشیدم
دست بستم تو بجز عجز و مسکنت با من نگفتی در وقتیکه بلبهدر جی خواست
که سر رکم برادر ترا جدا کند اگرچه دل تو خیلی اندوهگین شد اما نگفتی
که مبادا من بد برم پت برتا همین است که رضای شوهر را بر همه مقدم
دارد من بمجرد رسیدن پیغام تو متوجه گشتم از برای حسن و جمال تو نبود
بلکه صدق اخلاص تو در دل من سرایت کرد هر که استحقاق مرا و ترا
بخواهش دل شنود بهمین مرتبه اخلاص تو خواهد رسید. او بیابی شنفتیم

از اسکند دهم ورکت ها شنیدن رکم برادر رکمنی از دست
باید هرچی میگوید

سوامی شکدیو بیسفر باد که از راجه پریچهت
هرگاه کشن جی همین قسم با شانزده هزار و یکصد و هشت زن عیش و عشرت
میکردند رسوم قبیله داری بجا می آوردند هر زنی ده ده پسر صاحب جمال

بکبک دختر

شنگلیه بو گفت که راجه بل صاحب پسر داشت پسر کلان او راجه بان بود
این پسر عبادت شیو مهادیو صاحب میکرد بنابر آن او خوشوقت شده هزار بازو
عنایت کردند بالتماس او که نوابی شهر اختیار نمودند او در بنارس بکمال
استقلال حکومت میکرد هر روز بخدمت شیو مهادیو صاحب آمده عبادت
و پرستش بجا می آورد و همه راجه های روی زمین را مغلوب ساخته دیوتاها را
نیز محکوم خود ساخته بود روزی پیش شیو مهادیو صاحب رفته گفت که من هزار
بازو دارم کسی نمانده است که با من جنگ تواند کرد فیلان لوکپال را که تشنه
بجنگ آنها رفتم تاب حمله من نتوانستند آورد کوه های سخت و محکم را تاب
برداشت زور من نیست میتوانم آنها را بیک مشت از بیخ بر کنده این
بازوهای من خارش میکنند بنابران میخواهم که با کسی جنگ کنم مرا چنین
کسی نشان دهید که حریف من شود چنانچه شیو مهادیو صاحب این لاف ها
از وی شنیده بودند فرمودند که بیرق علم شما که افتاده بر جا گویند روزی که
بیفتد خواهی دانست که حریف من رسیده است بانا سر چون این معنی را شنید
در کمال خوشوقتی بخانه آمده شب و روز جانب بیرق میدید که کی بیفتد او
انتظار میکشید بانا سر دختری داشت اوکها نام از دوده شیره شیو پاربتی جی

بازی را ملیده پرچی باخت تا همه افغان خوشوقت شدند بعد ازان
چند بازی را ازانها برد لیکن رکم و دیگر راجه ها و خصوصاً کلنک شوچی
فریاد و غوغا کردند که بازی رکم برده است و دیگران همه دروغ میگویند
باوجود این همه از خنده و هزل بازنه ایستادند راجه کلنک گفت ای ملیده پران
حرف سخت آزرده نباید شد شما عمر خود را در بیابان بصحبت گاو بانان
بسر برده اید راه و رسم بازی که خاصه تاجداران است نمیدانید شما را با امثال
خود بازی باید کرد و ملیده پر جوان تاب این معقولات نیاورده موسل که حربه اش
است بدست گرفته اول راجه کلنک را هلاک ساخته بعد ازان رکم کشته
و دیگر هر که از راجه ها پیش آمد کشته میشدند و هرکه بگریخت بسلامت ماند هرگاه
این ماجرا دیده مهابر ملاحظه خاطرداری رکمنی با تا ملیده پرچی هیچ نگفتند
بعد ازان عروس را گرفته متوجه دوارکا شدند. ادهیای شصت و یکم ۶۱

در عبادت کردن باناسر و عاشق شدن دختر بن بر انرود

راجه پرکهت گفت ای سوامی شکدیو شنیدم که طبیب حاذق از مکرر پرسیدن بیمار بهم نرنجد
امیدوارم که مرا هم از مکرر پرسیدن من رنجشی نباشد بنابران خواهشم
آن دارم که قصه اوکها دختر باناسر و انرود نبیره سری کشن جی بشنوم

در چاره کار من بکوشید. جرلنکها گفت مطلوب تو در جایی هست که کم کسی را

در انجا دخل میسر است حسب انجا شهر نگرتین است بر فضای ایشان یاد هم در انجا

منسوب اند و زیبد من از طرف خود فکری میکنم دیگر بخت و طالع شماست پس جرلنکها

بصورت عابد آذری بر آمده خود را بدان نگار رسانید و در انجا دید که سوورتین حکیم

بجا منطق آن شهر قیام دارد کسی را دخل میسر نیست متحیر بماند و در تفحص تا در شهر

انجا وارد شد او را شناخته احوال پرسید او تفصیل نقل کرد و تا در منتشر

افسونی خوانده با و آموخت که از مزاحمت سوورتین حکیم سالم مانده در محلهای

شهر نگرتین جی در آمده بجایی که از دوده بود رفته دید که او هم اوکها را بخواب

دیده بیقرار است جرلنکها عرض کرد و ماجرا باز نمود گفت میخواهی که تر عیش

اوکها بر م از دوده گفت که حقی بر من ثابت کرده باشی پس او را بر بالهای

خود برداشته به پرواز آمده در اندک فرصتی نزد اوکها آورد و طالب المطلوب

اتصال داد خود را هر دو با هم عقد بست با هم بعیش و نشاط پرداختند

تا چهار سال شب بروز و روز بشب بدلخوشی بسر می آوردند اینمعنی در پرده

مخفی مانده بود اوکها طعمه لذیذ برای او سرانجام میداد آخر الامر راز

نهفته آشکار شد یعنی فغان ابواب تر بیند به باناسر خبر کرده که مردی با

بخواب دیده عاشق شد چون از خواب برخاست احوال او بتامل
فراوان اضطراب و بیقراری بود از نام و نشان خبر نداشت خدمتگاران
حال او چنین دیده هر چند نصایح و اندرز پرداختند سودی نه بخشید
آن دختر خدمتگاری داشت چترلیکها نام که در فن تصویر بی نظیر وقت
خود بود او متوجه چاره گاری شد گفت من تصویر خوبان جهان نقش نمو
ده پیش شما می آرم تا از آن بابت معشوق خود را دریابی چترلیکها بکرده عالم
برآمده هر روز تصویر مردان خوبرو کشیده می آورد با اوکها مینمود و تا خوبان
عالم بالا را از کنهریان و دیوتاها و عالم سفلی را از راجه های نامدار و عالم معمور از
همه نوشته آورده اوکها مطلوب خود را در نیافت چون در تصویر مردان شبیه
شری کرشن جی و پردمن هم بوده اوکها بدیدن این دو شبیه شرمگین شد چنانچه
زنان قبایل از بزرگان قبیله شرمگین میشوند گفت غالبا مطلوب من از
اولاد ایشانها باشد بعد از آن چترلیکها تصویر انرود هم پیش آورده اوکها از
مشاهده آن از هوش رفت چون باز بشعور آمد گفت دل من ربوده این جوان
است حالا شما را فکری باید کرد که باعث وصل من باشد والا کشتنی
حیات بگرداب بلا خواهد افتاد **نظم** ای بدیده وران که اهل هوشید

درچاره

با خود گرفته بسر دیپت پور که پای تخت بانا سر بود متوجه شدند بمجرد رسیدن
شهر را غارت کردند و بحالت برق بانا سر بمجرد شنیدن این خبر او هم
دوازده اچهونی لشکر فراهم آورده بجنگ برآمد شری مهادیو صاحب که کوتوال
آن لشکر بود چنانچه بالا مذکور گشت ششمو بال و نندی گن و کهیسان بیشما جانب
که لشکر او بودند بحمایت بانا سر متفق یکبار رسیدند مردانه بجنگ در آمد چنانچه
شری کرشن جی و شری مهادیو صاحب باهم جنگ میکردند بلبدر جی با کومبهانده وزیر
بانا سر ساتک نبیره شری کرشن جی با کوپکرن نام وزیر دوم بانا سر پردمن با سام کارتک
سانک یادوان با بانا سر در جنگ بودند شری مهادیو صاحب بر شری کرشن جی
ملکر تیر می انداخت همه را ایشان از خود دور کردند بعد از ان بر شری مهادیو
تیر می انداخت که اثر آن خمیازه و خمیازه بود چنانچه شری مهادیو صاحب
از اثر آن کاهلانه خمیازه میکشید همچنین پردمن با سام کارتک غالب آمد
بلبدر جی و ساتک هر دو وزیر بانا سر بقتل رسانیدند و بعضی بانا سر جنگ را
با ساتک گذاشته روبروی شری کرشن جی آمد و پانصد کمان در دست داشت
که یکدفعه پانصد تیرها میکشید اما هیچ بر شری کرشن جی آزاری نمیرسید
ایشان بیک تیر همه کمانهای او را بریدند و بهلیان انداختند بانا سر

در محفل خاص شفاعت دارد معلوم نیست که از کدام راه در آمده است با وجودیکه
هیچگاه غافل نمانده ایم بابا شیر بغضب برخاست و در وقتیکه آنها بجو برآمدند
اشتغال داشتند رسیدند دید که مردی خوبروی صاحب جمال بصحبت دختر شیر
قیام دارد اول او را ملاحظه نموده خوشوقت شد که چنین جوانی لایق این دختر است
اما بعد ازان بر سر غضب آمده تیغ برکشید اژدها هم دست بشمشیر کرده رو برو
شدند بابا شیر مردم خود را طلبید تا اژدها را در میان گرفتند اژدها
بر هر که حمله میکرد او را از پا می انداخت همه را مغلوب ساخت آخر چون بابا شیر
دید که جوان بر همه غالب آمده تنها کی بهامن نام کمندی که شیر بهادر بوی صاحب باو عنایت
کرده بود طلبید بر اژدها حواله نمود چون اژدها از دفع آن عاجز بوده
بان کمند گرفتار آمده او کها از دیدن این ماجرا الم گشته شرح آن مقدور
خامه نیست اوبهای شصت و دوم در کیفیت گرفتاری اژدها و رفتن شیر گورخر
برای جناب بابا شیر مدت چهار سال گذشت که پدر و مادر اژدها از جدایی او
گرفتار غم و اندوه بودند اگرچه شیر کرشن جی پنهان بود اما بمقتضای مصلحت
حکمت که بکنه آن پی نمیتوان برد بظاهر نساختند تا در منبر و در دار کار آمده
خبر گرفتاری اژدها داده شیر کرشن جی از استماع این خبر و از دوده اخذ

باخود

بهمه ابواب بیهیچ کشتنی اند لیکن با اولاد تو امان بخشیدیم لهذا اگر تو بسبب شفقت
نمیکردی او را نمیکشتیم اما چون شیر روز دیگر باز بهم رسانیده بود کسی را
برابر خود ندید بازوهای او را افکندیم چنانچه هیچ کردیم پس شیر بهادر و جانوران
با ناصر آورده در پای شیر بگریستن حی انداخت التماس جرایم او کرد شیر با ایشان
بر او مهربانی کرده امان دادند آنگاه با ناصر را برده آوردند او کهنها را
با نر و ده که خدا اشناخت ببازی از جواهر نفیسه و امتعه بجهیز داد شیر با ایشان حی
آورده و عروس را همراه گرفته بفتح و کامیابی در دربار گاه آمدند هر که این قصه را
بصدق اخلاص شنود به همه جا مظفر و کامیاب باشد. اوپاکهیان شصت و سوم

حکایت راجه برک با فیل نالب چاه روزی پسر ورمن و ساتت و دیگر طفلان با جوانان
برای سیر و بازی بیرون رفته بودند در انجا توپی از ایشان غائب کردید بعد
تفحص بسیار جاهای رسیدند که آب نداشت در انجاه چلپاسه بزرگی را دیدند
در نهایت کلانی چنانچه تمام چاه را احاطه کرده بود چون ایشان او را
بدان حال دیدند در دل ایشان رحم آمد ریسمانها جمع کرده خواستند که
او را از چاه برآرند هر چند جهد کردند نتوانستند برآورد لاعلاج همه
آمده حقیقت این شرک [illegible] ظاهر نمودند التماس در برآمدن او

شدند سری کرشن جی پانچ جن نام سنکهه مهره خود را بفتح بنواختند غلغله آن زمین

زمان را فرو گرفت و درین هنگام کوتزای نام مادر بانا سر بشفاعت آمده از کمال

اضطراب و اضطرار خود را برهنه ساخت چون دیدن زن برهنه ممنوع است

کفاره آن چشم بستن است سه بار تیل نوشته اند بنابران سری کرشن جی سر پایان

انداختند بانا سر درین حالت فرصت یافته گریخت و لشکر سری مهادیو صاحب

اکثری به قتل رسید بقیه السیف رو بفرار نهادند اما سری مهادیو صاحب باز

بخشم آمده تب محرق سوزان فرستاد و سری کرشن جی مقابله آن تب لرزه را

برگماشتند این هر دو تب باهم در افتاده آخر الامر تب لرزه بر تب مهادیو صاحب

غالب آمد بانا سر که گریخته بود باز سامان لشکر باز کرده و هزار دست

سلاح گرفته بجناب سری کرشن جی آمد سری کرشن جی سدرشن چکر فرمودند تا همه

دستهای او را برید بجانب خود انداخت سری کرشن جی گفت که بانا سر از راه

فساد با شما بی ادبی پیش آمده شفاعت من حالا امان و سپرده به خاطر

من چهار دست او بگذارید چون سری مهادیو صاحب شفاعت نمودند سری کرشن

نبسه خود [illegible] شدند که بخاطر نواز خود [illegible] چشم بسته که جدا این هر دو از

[illegible] که [illegible] ما بود ما با [illegible] گرده بودیم که اگرچه [illegible]

بهمه الواب

155

شتان همه در نقره گرفته بودند و بر پشت آنها طبق مس بود و پارچه‌های
زر و برا بر آنها افگنده بودند به برهمنان نیک کردار و قبیله‌ها دادم
همه خوش خرید گرفته بودم هم جبر و فقیری را در آن دخلی نبود و غیر آن خانه‌ها
عالی از طلا و فیلان و اسپان و جواهر بسیار خیرات کردم و در خیر آن برهمنان را
که خدا ساختم جامه‌های نفیس ارابه‌های چهار اسپه و کنجهای غله و سبزیها
الوان و اقسام عطریات دادم و نیز دیواله و چاه و باولی و تالاب بسیار
ساختم تا مردم از آن منتفع شوند در تمام عالم بسخاوت علم شدم آخر الامر
قصه عجیبی اتفاق افتاد که یکی از برهمنان ماده گاوان بسیار داده بودم
شبی گاوی از آن ماده گاوان پیدا شده در گاوان من داخل شد
من صباح نادانسته آن گاو را با گاوان دیگر به برهمن دیگر دادم و برهمن همین
اول گاو خود را در پیش آن برهمن شناخت هر دو دعوی کنان نزد من
آمدند هر چند بهر دو گفتم نادانستگی از من واقع شده است در عوض یک گاو
هر یک دیگر گاو و هزار دیگر بدهم هیچ یکی از آن دو راضی نشد هر دو کس گاو را
گذاشته رفتند بعد از آن نزدیکی من از این عالم نقل کردم چون مرا در پیش دهرم راج
بردند دهرم راج تعظیم من کرده گفت اعمال خیر تو بسیار است لیکن عمل

کرونده شری کرشن جی با ایشان آنها خود را به سر آن چاه رسانیدند و دست خود را
در چاه فرو برده او را بدو انگشت گرفته بیرون کشیدند اما در وقت برآوردن او
بر سر آن چاه رسانیده بود دست خود را با ایشان مساس کرد بدان جلباسه را
گذاشته به صورت آدمی برآمده بکمال زیبائی و تاجی بر سر و گوشواره مرصع
در گوش شری کرشن جی فرمودند که احوال خود را اظهار نما که کیستی و در اینجا
چگونه افتادی در آن وقت راجه پرکهیت از سوامی شکدیو پرسید که شری کرشن
در همه حال آگاه اند در اینجا پرسیدن چه معنی باشند شکدیو گفت این پرسیدن
بنا بر رسوم ظاهری بود که مکرر گفته شد که ماهیت کار ایشان را نمیتوان
یافت به پرسش و جستجو نمیتوان کرد او دوباره مرور های ایشان گذاشت گفت
گفت از شما پوشیده نیست لیکن چون مستفسر باید عرض میکنم که من پسر راجه اجهواک ام
نرگ نام دارم راجه کلانی بودم میل من به خیرات و سخاوت بود خصوصا
گاو بسیار به برهمنان میدادم چنانچه شماره دانه ریگ و قطرات باران شاید
ممکن باشد شمار گاوانی که من خیرات کرده ام ممکن نیست گاهی از خیرات
پشیمانی نکرده ام هرچه داده ام همه برغبت و خوشنودی دل بود همه گاوان
شیر ده یکساله های خورد سال گوساله های آنها همه از طلا و سیمها

نخورده ام

شان

خود را از برهمن باز نتواند تا شصت هزار سال کرم نجاست میشود و
بعد از آن در قالب انسانی می آید اما در اینجا در قوم زبون تولد می یابد
بلکه اکثر اسقاط حمل می افتد و اگر متولد شود بانواع فلاکت و افلاس
و پریشانی گرفتار می آید که از احوال راجه پرگ است که از وی باندانستگی گناه
واقع شده بود و برای هر کسی که بدانستگی مرتکب عصیانی شود و اگر برهمن تیغ
آهیخته قصد کشتن نماید میباید که سر در پای او گذاشته عجز و نیاز مینموده
نماید تا بنده باشد که هرگاه برهمن آمده لگد بر من زد من پای او را مالیدم
مبادا آزاری به پای او رسیده باشد در اینجا تعظیم برهمن قیاس باید کرد
از برهمن هرگز مشو و نباید گرفت و داری او را همیشه باید کرد اگر خشم کرده
و ناسزا گوید با او مسکنت و عجز حرف باید زد که خوشنودی او سعادت
دارین است باید که این نصیحت را بگوش هوش شنیده بر آن عمل نماید این
نصایح را شنیدن کشن جی بیان فرموده به دولت و سعادت مراتب
نموده اند **ادهیای شصت و چهارم آمدن در بندراین و اظهار شوق و
محبت گوپیان** روزی بلبدر جی را بندراین یاد آمده آن عشقها
که با گوپیان کرده بودند مهربانیهای نند مهر و جسودا مانا بخاطر آوردند

زبونی هم داری که گاو و برهمن ها نکشته اکنون اگر میخواهی اول یا سزای
عصیان بردار یا اول جزای خیر گفتیم که اول سزای کردار بد بدر یا لم
پس فرمودند تا ترا بعوض این گناه چند گاه در بدن جلیا سه باید بود
بعد از آنکه شری کرشن جی ترا از چاه بر آرند باز از آن قالب بر آمده
جنم دیوتا ها خواهی یافت از آن باز درین چاه افتاده ام تا بشرف ملازمت
ایشان مشرف شدم چون مرا حقایق گذشته همه یاد و محفوظ است اینکه از
قدوم مبارک متبرک شدم اکنون برخصت شما بروم امید دارم که یاد شما
از دل من بدر نرود شری کرشن جی او را بنظر التفات مخصوص و منظور
ساخته رخصت فرمودند در همان حالت وبمانی از آسمان فرود آمده
بر آن سوار شده متوجه دیوه لوک شد شری کرشن جی بعد رفتن او به یادوان
فرمودند که ای برادران و عزیزان بدانید و آگاه باشید که فرقه برهمنان
بهمه جهت واجب التعظیم است برهم انس یعنی مال برهمن لازم الاحتراز
که ارتکاب آن اگر همه بنادانستگی باشد حکم زهر قاتل دارد مردم دانا باید که
بهمه جهت از برهم انس در پرهیز باشند بشنوید که هر که بنادانستگی مال برهمن
بگیرد هفت پشت او از جانب پدر و مادر به دوزخ میروند هر که داده

جمع شده درد دل خود گفتند و احوال شری کرشن جی پرسیدند که آن
سیاه فام دل‌آرام بخیریت است گاهی یاد ما هم میکند یا نه و در بندت
اصلا بخاطرش نرسید که آن واله داده گان بچه حال هستند هیچ رحمی بر حال ما
نکرد و معلوم شد که تنها سیه فام نیست بلکه دلش نیز سیه فام است پس از آن
یاد ایام گذشته کرده بهار بهار بگریستند که از هوش رفتند بلبهدرجی همه را
تسلی نموده بحال آورد با ایشان بازی راس منڈل کردند و داد عیش و انبساط
دادند گوپیان بنابر اخلاصی که با شری کرشن جی داشتند هر کدام لطیفه‌ها
دوستانه و سخنهای مخلصانه زبان بر گشودند یکی گفت ای بلبهدرجی برادر تو
خیلی بی‌رحم و بی‌مهر است اگر میدانستیم که با ما چنین پیش خواهد آمد هرگز جان و دل را
باو نمیدادیم دیگری گفت که شما در اینجا بودید غیر از چرانیدن گاوان
شغلی نداشتید در آنجا صاحب مال شدید حالا چرا امرا یاد میکنید از نام ما
خجالت میکشیده باشید دیگری گفت ما هم مثل شری کرشن جی دل خود سخت
کرده‌ایم دولت و جاه ایشان افزون باد شنیده میشود که برین مثل
پدر صاحب زور و استاد شده است عمر او و پسران شانزده هزار و
یکصد و هشت زن دراز باد دیگری گفت که هر طرف که شری کرشن جی متوجه

متوجه بمادر این گشتند چون نزدیک رسیدند مهر وجسود اما تا خبر بعث
آمدن ایشان شنیده بی تابانه از خانه بدر آمده چون جان در آغوش گرفته
بگریه شادی گریستند و ایام گذشته را بیاد آورده هر شب هم بسر بر و روی
ایشان بوسه میدادند و در کنار میگرفتند و دعای از دیاد عمر ایشان میگفتند
بعد از آن بنشستند و گفتند که ما را در فراق شما گیباعث برابر بسیالی بود سالها
گذشت که از دیدار شما جدا شده بودیم اما خوشیکه باز از ما خبری گرفتید ما را
ممنون ساختید بر خلاف دهرتراشتر که اصلا یادی هم نفرستاد آری از آن
سیاه درون توقع وفا نمیتوان داشت بتخصیص که رایحه ملک دار گماشته
یاد ما مسکینان کی بخاطر او میگذرد باری بهر حال بگو که دهرتراشتر حجی بخیر است
اگرچه اینجا اکثر رنج میبرد لیکن ما را دیدن او میسر میشد بعد از آن همه گوالان
آمدند و بلبیدبرجی را دریافتند و احوال پرسشی کردند و بعضی از آنها بین را
آوردند و در پیش بلبیدبرجی گذاشتند و گفتند که پیش از این بین را خوب
مینواختی اکنون فراموش کردید یا میتوانی نواخت بلبیدبرجی بی تکلیف آنها
خوب نی نواخت تا همه محظوظ شدند و آفرین کردند که هم فراموش نکرده
بعد از آن بلبیدبرجی از آنجا بر خاسته با وشنه رفت در آنجا همه گوپیان

برای ایشان بغیر شناد بلبدیوجی نوش جان فرموده بنشاط مسرور شدند
در همان حالت شری جمناجی که بفاصله بود باواز بلند گفت که اندکی نزدیکتر
بیایند میخواهم که در آب تو بازی کنم جمناجی بساعتی توقف کرد بلبدیوجی
بخشم رفته چون هل و موسل که حربهٔ ایشان است در میان آب کشیدند
فرمودند که چرا توقف کردی چنین است که آب ترا هزار پاره کنم جمناجی
سخت ترسیده پشیمان شده التجا و عجز بسیار نمود و گفت شما اوتار
شیش ناگ اید شیش مهاراج بر سینهٔ شما خواب میکند زمین را شما بر سر خود
گذاشته اید مثال انکه کسی گل بر سر خود بگذارد هزار سر دارید تمام عالم
بر یک سر شماست امید دارم که تقصیر معاف دارید بر پا رونده و منت میکرد
و عذر خواهی مینمود بعد از انکه ندامت بار کشید بلبدیوجی از تقصیرات او
گذشته در آب او با گوپیان بازی میکرد چنانچه فیل مست با ماده فیلان
بازی کند بعد نشاط بازی از آب بر آمدند ورن دیوتا برای ایشان
رخت نفیس فرستاد و تا درپوشیدند تارهای مروارید در گردن کردند
و بشنا تا او با کمال عیش و نشاط دو ماه بهار در بندابن بسر بردند
بعد از ان متوجه دوارکا شدند در وقت رخصت نند مهر و جسودا ماتا

فتح و نصرت رانمیشان است همه راجه های زبردست مطیع خود ساخته است

فراق او که بر دل ما مستولی است و همیشه ما را از دیار و در آزار ما در اندوه می‌شنواند

مغلوب کرده و نیز او از ملک و قلعه بی‌نوا ساخت و دیگری گفت که اگر گروه او را

از ما جدا ساخته است او و دیوه که بغریب داوان ما آمده بود این دو بصحبت

عاقبت هند و دیگری گفت که بحرف ما ریخته بنشوی رست بگو که آن شنا مرده

هزار و یکصد و هشت زن بگفتنا او اعتماد میکند و دیگری گفت همچو بگو که هر

غافل خواهد بود و هرگز بگفته او اعتماد نخواهد کرد و دیگری گفت که همچو بگو

که او افسونگر است نمی‌بینی که ما را چگونه فریفته خود ساخت و دیگری گفت

آیا در پیش آن زنان نگاهی با دعا میکرده باشد ای بید مرجی ستاره

همین که برای خاطر هیچ کسی هم هرگز با دعا نمیکند از خانمان و ننگ و

ناموس خویش و قوم خود گذشته ایم او گویا هرگز آشنای ما نبود و گویا این

هم همین قسم سخنهای طعنه آمیز میگفتند و آه سرد از دل میکشیدند بید

آنها را تسکین میداد و روزی بید مرجی باتفاق آنها بر لب جوی

قمری جمنا جی رفته بود و عیش و نشاط میکرد و در آن هوای فرح انگیز

که نسیم نرم نرم میوزید و در آن دیونا که موکل آنها است شراب نفیس

برای

که راجه بگو آفرین باد بر شجاعت و همت تو ما از سخن مردانه تو محظوظ
شدیم درین اثنا مرسیم زاغ و زغن و سگ و شغال از گوشت تو
سیر خواهیم کرد از سرانجام غافل مباش و ما را رسیده دان پس ایلچی را
رخصت فرمودند بعد از چند گاه متوجه کاشی شدند چون نزدیک
رسیدند پانچ جن نام سفید مهره خود را نواختند راجه صدای سنکهه را
شنیده هیچ اچهونی نشد که دو اچهونی از خود بود و سه اچهونی از برادر بیوه
که یادوی همیشه داشت بجنگ برآمد بعد مقابله تیر و تفنگ و نیزه و ترسول
و گرز و کمند و دیگر اسلحه که نزد خود داشت بینداخت سری کرشن جی
سدرشن چکر فرمودند تا همه جا آتش در فروخت فیلان و اسپان و ارابه‌ها
و سواره همه سوختند سری کرشن جی براجه بودند زنگ که بر سر خود مثل تاج
داشته و گوشواره‌های مرصع پوشیده بود بر علم خود صورت گرود جی
کشیده فرمودند که ای راجه مقامی که فرستاده بودی باید داشته باشی
حالا اگر علامت‌ها از خود دور نکنی و گناه خود اعتراف ننمایی بزنم خواهم
بخشید چونکه او را تکبر و غرور بود اعتراف گناه خود ننمود پس سر او
جدا کردند چون در همراه او فاقات [illegible] سری کرشن جی خاطرش

انشاء نثر الکمال الم و گریه چنانکه رسم باشد مرخص کرده شد او بهائی شنعت و حجم سیده

آمدن ایلچی راجه کاشی پیش شهنشاه اکبر

بعد چند گاهی که بلیغ مهرجی دو داد بکار رسید ایلچی

بود زنگ نام از فرمانروای کاشی پیش شهنشاه اکبر آمده بعد نیاز و کورنش

عرض کرد که هر چند حرف گستاخانه در پیش ایشان جدلی ادبی است

لیکن بر ایلچی ادای پیغام کم و زیاد لازم نیست او را ارباب دانش در بیکار

معذور میدارند بلکه در صورت خلاف پیغام نگذارند شهنشاه اکبر فرمود که

پیغامی که داری بیملاحظه بگو که بر تو گرفت نیست آن شخص گفت که راجه گفته

چنین گفته است که برای دور کردن بار زمین من پیدا شده ام شنیده

تا کجا در خانه دارم شنیده ام که اکبر دکان و ... ایمن است صورت ... و

علم من است واسه دیو منم و شما بغلط خود را واسه دیو میگویید این دعوی

بمعنی است بهتر آنست که ازین دعوی بیحساب بگذرید و شما نهانی که از حیدر

و غیره دارید از خود جدا کنید و الا میان ما و شما بزبان شمشیر حرف زدن

خواهد شد و در آن زمان معلوم شود که اصلی کیست و جعلی کدام چون ایلچی پیغام

تمام کرد ... که در مجلس نشسته بودند بخندید بعد شهنشاه اکبر ... سخن

فرمودند که بکسی ... ایلچی بعد از آن در جواب امر فرمود

بو اله یا

بصدق دل بشنود هیچ آفتی باو نخواهد رسید شصت و ششم رسیدن

بوزنه نام دوید بر بلبهدرجی بقصد انتقام خون بهوماسر دیت بوزنه نام دوید

با بهوماسر دوستی داشت چون خبر کشتن او شنید سخت بجوشید بقصد
انتقام او روانه دوارکا گردید و در راه هر جا که قریه پیش می آمد خراب
میساخت و کوه های گران بزور برداشته بر ده ها و شهرها میریخت و در
دریاها درآمده آب بسیار برآورده روان میکرد تا شهرها غرق میشدند
طفلان مردمان برده در غارها پنهان میشد و گاه سنگهای گران آورده
بر دروازه می نهاد و راه آمد و رفت بند میکرد و درختان را از بیخ بر می کند
درین ایام بلبهدرجی برای سیر و تماشا بر کوه ریوت نام رفته بودند
در آنجا با گندهربان و زنهای شان بنشاط بازی میکردند و شراب
میخوردند آن دیو خود را در آنجا رسانید عیش ایشان را منغص کرد و گاه
بر درختان برآمده شاخ و برگ پراگنده بر ایشان افشاند و گاه
بر زمین آمده صدای ناخوش هولناک میکرد و گاه بجانب زنان بول و
غایط می انداخت و گاه سنگ میفرستاد و ظروف شرابها را شکست
چون صورت بوزینه بود اول بلبهدرجی دست لگمان بر و شده غالب

سمی بود و بمرتبه ملکت رسید و زنان او بر رسم و آیین خود را سوختند

این بود زنان پسری داشت سود جهن نام بعد گذشتن پدر

بقصد اتمام عبادت شرمهادیو صاحب در پیش گرفت بعد از مدتی

شرمهادیو صاحب بر او مهربان گردیده گفت چه مطلوب داری گفت میخواهم

که قاتل پدر خود را معدوم سازم شرمهادیو صاحب که برو جای بکن بس با

سود جهن بجای مشغول گشت بعد اتمام جگ زنی با صورتی در کمال مهیب و

موهای برخاسته و مکان دندانهای دراز از آتش برآمده بسود جهن گفت

دشمنت کجاست سود جهن بجانب دوارکا اشارت کرد آن زن او

گریا خوانند بجانب دوارکا روان شد بهیبتی که اشجار و کوه ها از صدمه او

متزلزل بود از چشم او آتش میبارید چون بدوارکا نزدیک رسید همه مردم

نزد بود فریاد کنان پیش شری کرشن جی رفتند التماس محافظت امان

نمودند شری کرشن جی فرمودند که هرگز غم مخورید که این بلا زود دفع شود

پس سودرشن چکر فرمودند که سر او را ببرد [illegible] سودرشن چکر متوجه او شده

او تاب آن نیاورده بگریخت بکاشی رفته از خشم و غضب بسیار سود جهن را

بجود تمام همراه [illegible] سوختن و خراب کردن برگشت [illegible]

یصدق دل

1463

بلباس عروسانه در مجلس در آمد سهانت عاشق جمال او شده با خود گفت

که اگر این دختر را کس دیگر اختیار کند مرا باز آمدن مشکل است پس بهتر است

که فرصت از دست ندهم دست او گرفته بر رته سوار کرده روان شد چنانچه

بهیشم پتامه و دروناچارج و درجودهن و کرن و همه کوروان از این واقعه

بجوش آمده و بر سر خشم و غیرت آمده گفتند کاش از این راجه‌های نامدار کسی

جرات بر این کار میکرد یادوان که همیشه دختران خود در قبیله‌ها داده اند چه جای

هوس که جیبارت این آرزو داشته باشند الحال بیسر جاموستی دختر جاموت بدینه

حیف است که او از میان این راجه‌ها دختر برد و این ننگ بدنامی همیشه بر ما

خواهد ماند زیاده برین نیست که سری کرشن جی بمدد او خواهد آمد چه از این که

او را نیز خواهیم گرفت دیگر یادوان چه میتوانند کرد پس درجودهن و کرن

بمشورت دروناچارج و بهیشم پتامه تعاقب سهانت کردند تا چون نزدیک رسیدند

سهانت نیز خبردار شده با ایشان به تیر و کمان در دست گرفت با درجودهن و کرن

گفت مرا از جانب شما و پدر شما کجا رنجش است که از نسل و اهل سری کرشن جی هستم

از شما زبونی نخواهم کشید کرن پیش آمده گفت بلی میدانم که زبون خواهید شد

اما آخر کار از پدر رفتن هم خیلی دشوار است خبردار باش که تیر تو منتظر کسیست گران

این بوزینه از بوزینگان این بیابان خواهد بود سخنان او روان شنیدند و او را دست

گرفتند از میان دست ایشان چنان بدر رفت که گویا نگرفته بودند و راون [illegible] معلوم

کردند که این بوزینه نیست دیو است خواستند که او را بضرب تیرها و موسل هلاک سازند

بر ایشان سبقت کرده درختی از بیخ بر کشیده بر ایشان زد بلیبه هرچی بضرب

موسل بر سر او زدند که خون از وی جاری شد مثل آنکه در ایام برسات آب سرخ

از کوه مغره که آن گل سرخ باشد که آنرا بهندی گیرو گویند جاری شود لیکن آن بوزینه

هیچ نترسیده درختی دیگر بر کنده بر ایشان حواله کرد همچنین همه درختهای آن

بیابان را کنده می انداخت چون درختان تمام شد سنگهای کلان بر ایشان

بعد آخر شدن سنگ جنگ مشت در پیش گرفت بلیبه هرچی از مشت زدن او بیهوش

رفته مشتی بزور بر او حواله کرد چنانکه هلاک شده بر زمین افتاد و از افتادن او

زمین در لرزه آمد دیوتاها از هوا بر سر بلیبه هرچی گل باریدند و بعد کشتن او شیرباش

در دوارکا آمد. او بیاد [illegible] و تعجب در دیوان بانت بسر شیر نگهش

دختر [illegible] گردیدن گوروان او و اخلاص شدن او از دست پدر

در بیوت [illegible] دختری داشت اوکها نام صورت درکرده بود و در ایام جوانی بما در [illegible] انجا

آمده بودند سانت بسر شیر نگهش که از بطن جاه و تیغی بود و نیز انجا رفته چون این دختر

بلیاس

با عزاز تمام بشهر بردند و آداب مهمانداری بجا آوردند بعد از آن بلیدر جی
گفتند که خبر شنیده کوروان سماجت بار از کار رسیده شری کرشن جی با تمام پاندوان
عزم آمدن کرده بودند من ازین معنی آگاه شده التماس کردم که مارا با کوروان
نسبت خویشی در میان است چرا بوضع جنگ و نزاع باید رفت من میروم بسلوک
دوستی سماجت را می آرم بنابران ای بهیشم پتامه و درونه راشنت من پیش آمدم
هرچند از آن خوردسالی او بی ادبی بوقوع آمده بود بزرگی شمارا لازم داشت
که نظر بر لغزشهای او نکرده ازو تنگ را نباید چرا که ما و شمارا عداوتی و
خصومتی در میان نبود آخر دختران را بخویشان و عزیزان خود باید داد
چه به ازین که بخویشان قدیم داده شود از شنیدن دریودهن سخت برآشفت
بجانب بلیدر جی پشت داده نشست گفت های بزرگی زمانه را تماشا باید کرد
پاندوان که همیشه محتاج ما بودند حالا هوس دختران ما هم رسانیده اند مصرع
ز آسمان چون فرو نبارد سنگ؛ بس است که مردم پاندوان را بنام
عزت میکنند و پیش ما نشسته بجای سماجت باید دید که از سوهم در میخواهد که دختر
مارا ببرد باشد برای عبرت دیگران بکشم باز رحم خویشی بمیان آمد معهذا
بلیدر جی برای ملازمت ما آمده است بلی گناه از جانب بهیشم پتامه و درونه راست است

تیر بسیار انداخت و سامان از جا جنبانید همه فوج شکست انگاه چهار تیر اسپان
رتهه اورا بکشت و یک تیر بهلا باشش را بینداخت و یک تیر در پیش بر دروازه
برسم نیاز مندی فرستاد کوروان از همت تیر دوستی او خیلی محظوظ شده
آفرین گفتند اما آخر کار سبب کمان محفوظ ماند کمان اسپان ارابه اش را شکسته
پیاده گشت خود را باو رسانیده یکبر آورد و برارابه خود نشانده بهستناپور
مراجعت نموده محبوس ساخت نارد شیر که همیشه در سیر میباشند در همین مطلع شده
بدار بکا آمد حقیقت گرفتار کردن ساخت بیان کرد شیر بکرشن جی بجر دو
اینجر نقاره کوچ نواختند عزم حرم هستناپور فرمودند بلیدهر نزدیک آمده
گفت که چون با کوروان نسبت خویشی درمیان است یکبار شتاب کردن
و کار بجنگ رسانیدن مناسب نیست من مروم و صلح و معقولیت کار را باصلاح
میرسانم اگر احیانا کار از دست برود بند رسیس برای عالمی کافی ام شیر بکرشن جیا
برا همین رضا دادند و سواری خود را موقوف کردند بلیدهر جی با برهمنان
دانشمند و پاندوان خردمند روانه گردیدند چون در انجا رسیدند در باغی
توقف فرموده او وهو را تر دکوروان فرستادند کوروان از امدن ایشان
خوشحال گشته باستقبال برآمدند بر طبق مراسم دوستی و برادری دریافته بلیدهر

ایشان همان اند که راجه اندر و هشت لوکپال بدربانی او افتخار دارند

بچشمی های ایشان مباد. شهری پریها و دیوتاها را آرزو دارند که خاک قدم

ایشان بجای توتیای چشم خود سازند باری بلوکه در میان شما این رتبه و

مرتبه که امیرست بعد از گفتن اینحرف ها بلبدهر جی غضب برخاسته شهر

هستناپور را بنوک چلیه که سلاح ایشان است برداشتند و خواستند که در آب

گنگا بیندازند و غرق کنند در حالت ششم شناخته و در نه رتبت در همان

رکه هستناپوران و پاندوان برخاستند و بعجز و زاری التماس نمودند که شما

صاحب انصاف و رواج دهنده هر مرتبه و نیکوکاری اید سانب حرکتی که از

دریودهن سرزده است تمام شهر را غرق میکنید بعجز و التماس مردم بلبدهر جی را

از غصه فرو ماندند و شهر بجای خود گذاشتند پس دریودهن و دیگر کوروان

سانب را با لچهنا آوردند و برسم و آیین خود هر دو را باهم عقد بستند.

دریودهن دوازده هزار اسب و شش هزار رتهه مرصع بجواهر قیمتی و یکهزار کنیز

صاحب جمال و دیگر اجناس بیشمار بجهیز داده رخصت نمود و بلبدهر جی سانب را

با عروس گرفته بعیش و شادمانی متوجه دوارکا شدند ایراجه پریکهت

نوره بین که شهر هستناپور از جانب جنوب بلند و از طرف شمال نشیب

بچوب چلیه

که بزرگان ما سخت با بادوران انهمه تواضع میکنند آدمیت و اهلیت ما انهارا

طمع ساخته است بزرگان گفته اند که عوام را گستاخ نباید ساخت

دربوزان انقسم زاژخوانی کرده از مجلس برخاستند بلبد برجی که پشیم نامه و

درنه راشت گفته که دربودن نادان است اورا الطلبید که جواب گفته خود را

آزمایش شود دانستم که کار از نرمی و ملایمت گذشته است البته به نزاع و آزردگی

سر خواهد کشید پشیم نامه و درنه راشت دربوزان را طلبید چون آمد بلبدبر

گفت آدمی با دانا بود دانا از همین قدر شناخته میشود که دانا هر کار به تعقل را

نظر آرد و نادان دور اندیشی نمیشناسد آخر کار پشیمان شده سزای خود را کرده

می باید آنگاه هوشیار میشود که هموار بر می آید چنانچه اسب بروان تا تازیانه

درشت نخورد چنانچه هموار نمیکند تو ای دربوزان هیچ اندیشه نکرده

که من چه میگویم و با که میگویم حرفهای ملایم من در خور جواب درشت تو بوده

هر چند میخواستم که میان ما و شما تیره گی نشود تو مرا امروز بر سر غصه آوردی

آدمیانه گفتن ما نزا خوش نیامد حالا سزای گفته های خود را خواهی دید

اینقدر نفهمیدی که مدح خود و ذم دیگران گفتن کار مردم نا اهل است

زیرا که از دخترزادان پشت بر پشت چی عیار می آید بقدر این انا را نده بسته

الیشان

بخورات معنبر میسوخت و دود که ازان بر می آمد طاوسان از افر بخود

خورده و دیده بنشاط می آمدند و آواز دلکشا میکردند در همه محلی دیوار ملمع و

مرجان و مس و لعل و زمرد و دیگر جواهر بکار رفته و فرش زیبا گسترده

سلسلهای مروارید از دو طرف آویخته و گلهای پارچات در هر جا گذاشته

که رایحه آن تمام خانه را فرو گرفته بود و در یکطرف پلنگی زرین ترتیب یافته

که پایهای آن از عاج بود و انواع جواهر در آن نشانده سلسلهای مروارید

در هر چهار طرف آویخته بالای آن فرش قیمتی گسترده بر آن بالنبات بر پلنگ

تشریف داشتند تاجی مرصع بر سر ایشان زینت داشت جبینتابتر یعنی پارچه زرد

بر دوش داشتند موهای مجعد بیاره و لفرب افتاده بر پیشانی مبارک قشقه

زعفرانی خیلی زیبا افتاده گوشواره های مرصع از نهایت درخشانی ترنگ

قمر و شهنت و دهان مبارک که از لکل نیلوفر شبیه میتوان کرد از همیشه به تبسم

میبود و بیک تبسم عالمی را بدار النجات رهبری مینمود مالاهای مروارید قیمتی

از گردن آویخته و در گردن مبارک سه خط زیبا بیاره و دلربا افتاده با عشق

فحالت کمال بود گشته جمیع اعضا و اندام در کمال خوبی و زیبایی شناخت

دلربای نظارگیان گشته و پیش ایشان رکمنی نام با اخلاص یاد میکرد

بیست میباید ادهیای ششصد و هشتم در دو آمدن نارد منیشر از زبان نمرن باتن

که چگونه با ایشان سلوک میباید چون نارد منیشر شنید که سری کرشن جی شانزده هزار و

یکصد و هشت زن یکدفعه در عقد ازدواج آورده اند از آنجمله هشت نایکا جدا اند

بخاطرش رسید که سری کرشن جی با این همه زنان چه قسم سلوک میکرده باشند آیا نوبتی

قرار داده اند که بدان دستور بخانهٔ هر کس میروند یا همه را یکجا در خدمت میطلبند

یا دیگر بروم و خبری بگیرم با این اندیشه متوجه دوارکا شد بسواد شهر رسید

چندین باغات زیبا مشتمل انواع اشجار میوه دار و گلهای خوشبو دید که جانوران

خوش الحان از طاوس و فاخته و غیر آن آواز میکردند گرداگرد شهر خندق

عمیق بود و قلعه از اقسام جواهر در آن صرف شده و محلات تمام شهر از طلا

بنا یافته و بالای هر بام گلشن مرصع نمایان شده و دکاکین بازار همه در

کمال خوبی و زیبایی بود و در هر خانه مردم مدح و ثنای سری کرشن جی بر زبان

داشتند نخست نارد منیشر بخانهٔ رکمنی ماتا در آمد تخته‌های در و دیوار خانه را

همه از بلور مصفا بود و در بام همه جا جواهر آبدار بکار رفته بر چهته‌ها تمام اقسام

جانوران از فاخته و کبوتر ساخته بودند که کبوتران صحرایی آنها را

اصلی دانسته برای بستان رفته می‌نشستند فرق نمیتوانستند کرد انواع

135

جوزات

و در پیش ایشان میکنند و در خانهٔ دیگر دید که طعام تناول میفرمایند و در خانهٔ
دیگر دید که در حوض در آمده با زنان اشناط آب بازی در میان دارند و
زنان دیگر سرود میگویند و در خانهٔ دیگر دید که کتهاجی میشنوند و در خانهٔ دیگر
دید که اسپان را ملاحظه میفرمایند و در خانهٔ دیگر دید که رنهه را می بینند و در خانهٔ
دیگر دید که فیلان را میگردانند و تماشا میفرمایند و در خانهٔ دیگر دید که کار جنگ
و خبر میشنود و در خانهٔ دیگر دید که فکر قتل دشمنان دارند و در خانهٔ دیگر دید
خزائن موفوره شمار میشنود و در خانهٔ دیگر دید که برهمنان بسیار جمع آمده و
تا آبها دان میکنند و در خانهٔ دیگر دید که بهنداران زرها میدهند میفرمایند
که قلات جابجا تالاب و چاه و باولی احداث نمایند و در خانهٔ دیگر دید که
تمسکات قرض را مطالبه میفرمایند و در خانهٔ دیگر دید که با بیدها چی نشسته
مصلحت میفرمایند که ما را فکر باید کرد که مبادا هیچکس از مخلصان و پرستندگان
ما هیچ وجه آزاری باشد و در خانهٔ دیگر دید که پیش بسدیو راجه و دیوکی ماتا نشسته اند
میفرمایند که برای طعام نظر مایه که چه بنا میکنند و در خانهٔ دیگر دید که کسی را
میگردید غرضکه در هر خانه که نارد میشنر رفت آنجا نه از سری کرشن جی خالی نیافت
بعجز خود اعتراف نموده پشیمان شد که من با سری کرشن جی چنین گستاخی کردم

هزاران کنیز در پیش رکمنی ماتا ایستاده چون نارد منیشر از دور درآمد
شری کرشن جی او را دیده بتعظیم برخاستند و دست او را گرفته بر پلنگ نشانیدند
پای او را شستند آب پاشوئه را بر سر خود انداختند گفتند که خیلی کرم کردید
که تشریف آوردید با اهل تعلقان را نجات و سعادت از دیدار شما هست
که ترک دنیا کرده بدیدن شما بدون مادر طالع میسر نیست نارد منیشر گفت
برای قدمبوس شما آمدیم نجات جانداران از دامگاه دنیا سوای آنکه
در پناه قدم شما در آیند ممکن نیست و شری کنگا آب پاشوئه شما ست که همه عالم را
پاک میکند من حقیر در چه حساب شما باشم که مدح شما توانم گفت جز این کرم
فرمایید که هیچگاه از عبادت و ذکر نام نامی شما غافل نباشم بدین وسیله از
زادن و مردن خلاصی یابم این گفته نارد منیشر برخاست و بخانه ستبهاما
رفت در آنجا دید که اودهوجی حاضر است شری کرشن جی بباریچه چوپر مشغولند
نارد منیشر را دیده تعظیم کردند فرمودند که کی آمدید کرم کردید تشریف آوردید
نارد منیشر از اینجا بخانه دیگر رفت در آنجا دید که شری کرشن جی را طفلی در آغوش
دارند بازی مشغول هستند و از اینجا بخانه دیگر رفت دید که فیل بر دندان میمالند
در جای غسل اند در خانه دیگر دریافت که هوم میکنند در خانه دیگر دید که طعام

که برهمنان باشند میکردند چنانکه بالا مذکور شد که اشتغال ایشان باین رسم
چیزها جهت اقتدای خلق هست و الا غیر ایشان معبودی نیست که ایشانرا
برهمنان او باید کرد و بعد فراغ پوجا و برهمنان وقتیکه نیر اعظم طلوع میشود
بدیوان محل تشریف میبردند بر چوکی مرصع نشسته در انجا بر بدران مبارک ایشان
تیل میمالیدند بعد فراغ تیل مالیدن باب گرم غسل میکردند و نزدیک تلسی رفته
می نشستند جپ گایتری میکردند بعد پوجا ها و نیز آب میدادند که عبادت از
آن بین باشند بعد ازان برهمنان حاضر میشدند شری کرشن جی ماده گاوان
شیردار که شاخ و سمهای ایشان در طلا و نقره گرفته بودند به برهمنان میدادند
بکمال فروتنی و تواضع میشدند برهمنان دعا بخیر میکردند هر روز در خانه
چهار لک و چهار ده هزار ماده گاوان خیرات میشدند پس ازان انواع
عطریات می آوردند شری کرشن جی اول به برهمنان میدادند بعد ازان
خود بو میگرفتند ازان پس رخت نفیس می آوردند و میپوشیدند شری کرشن
خود را می آراستند و روی مبارک را در آیینه میدیدند بعد تنبول تناول
میفرمودند بعد ازان دست بر پشت ماده گاو میمالیدند باد و فرو شتابان
بر دروازه ایستاده بودند مدح ایشان باواز بلند میگفتند برای آنکه مردم

که پای خود را پیش بردم تا دست مبارک گشتند پس عذرخواهی بسیار نمود
در خدمت شری کرشن جی بکمال عجز عرض نمود که من ناتوان میخواهم انتهای
کار شما را دریابم چه خیال خامی پخته بودم امیدوارم که تقصیر مرا عفو فرمایند
شری کرشن جی فرمودند بماهیت کار من رسیدن امکان کسی نیست که هیچ
محلی از من خالی نمیتوان یافت پیدا کننده عالم و حافظ و برهم زن جهان
و ران منم ظهور من در عالم بواسطه خیریت و رفاهیت خلق است ار کفایت
افعال حسنه از ذکر و عبادت برای آن است که تا مردم مرا دریابند و آن نگاه دارند
چه فعل من اقتدا کنند ترا باید که دیدی کار خود باشی بفکر دریافت ما هست
من غفلتی نماند پس شتر از خدمت شری کرشن جی بعد عذرخواهی بسیار رخصت شد
بعد ورود مقر دین در دو دست ودایع و مجاهد شری کرشن جی که بیان بسر عالم بر آمد
العنوان حقیقت ذکر مقرری شری کرشن جی همین قسم بود وقتیکه در کری نشسته
میانه مرغ سحری بانگ میزد شری کرشن جی از بر خانه بدر میشدند و زنان شری کرشن
هم مرغ سحری دعای بد میکردند که بواسطه جدایی شری کرشن جی بانگ او بود و رکمنی
رکمنی ماتا دعای بد میکرد شری کرشن جی همان وقت با آب صاف غسل میکردند
بعد از آن بر آسن قیمتی نرم و صاف نشسته مانند مردم عالم خود تصور خود که

دیوان

131

ادهیای شصت و نهم رسیدن ایلچی راجه‌ها که در قید جراسنده بودند و خلاص کردن شری کرشن ایشان را

روزی شری کرشن جی در مجلس نشسته بودند
که مردی اجنبی در آمد بعد پرسش و وندوت التماس کرد که بیست هزار و
هشتصد راجه از مدتی در قید جراسنده افتاده اند ایشان عرض کرده اند که
ای مهاراج شما دور کننده غم و اندوه تمام عالم اید اندکی بر حال ما توجه
فرمایید از قید این ظالم خلاصی بخشید این نادان مغرور هژده بار از شما
گریخته است چون شما بنابر آرزوی او یکبار از و گریختید اینمعنی باعث
عجب و غرور او شده کسی را برابر خود نمی‌شمارد و شما برای دور کردن
بار زمین و دفع ظالمان اوتار گرفته اید درینصورت دفع این ظالم و خلاصی
ما بیچاره‌ها از چنگ ستم او بر ذمه همت شماست و واجب ما ها در پناه شما
آمده ایم و غیر شما فریادرسی نداریم شری کرشن جی همه پیغام را بسمع اصغا
شنیدند و درینمیان ناگاه نارد منی تشریف آورده شری مهاراج تعظیم او برخاستند
فرمودند که شما سیر تمام عالم میکنید خبر تازه که دانسته باشید خصوصا
خبر پاندوان که از مخلصان ما اند بگویید نارد منی گفت هیچ خبر از شما
پنهان نیست باوجود این بمن میفرمایید محض از راه فضل و کرم است

خیرات میفرستادند مردم اعیان و دیگر از چهتری و وید و غیره بر دروازه
آمده کورنش میفرستادند برای هر کدام جواب عنایت آمیز میرسید القصه که
مذکور شد از هر خانه که بر می آمدند بر دروازه می ایستادند آنهمه تکبرهای
شری کرشن جی یکی میشد درانجا مجرای خاص و عام میگرفتند و از گیها طبلیان
زینهٔ خاص را که از طلا مهیا شده بود و به انواع جواهر و دران بکار رفته بود اسپان
باد رفتار و خوش رنگ و زر زیران بسته مهیا شده بود پیش می آوردند
شری کرشن جی بران سوار میشدند و دهوبکت را با خود می نشاندند و نیز
ساتک با ایشان می نشست و با دیگر دوستان همراه میرفتند باو فروشان
پیش پیش میرفتند و گیت های مدح ایشان میخواندند زنان ایشان
از غرفه ها جمال ایشان دیده به بخت خود شاکر میشدند و دران مجلس پری
و هر کرا راه می بود چند ساعتی درانجا نشسته باز به دولتخانه تشریف می آوردند
اطعمهٔ لذیذه تناول میفرمودند بخشی از ان برای مخلصان خاص خود
میفرستادند و گیتها می شنیدند و گاهی مسخره کاران و بذالان می آمدند
نشاط می افزودند اینهمه که میکردند کرودهی و حرص و کبر های ایشان
نمی نشست بجمیع وجوه از افعال فارغ بودند که آنرا نرلیپ گویند

شنان گریه میکنند یادوان تسلی میدهند که گریه نکنید که شری کرشن جی برای دور
کردن بار زمین اوتار گرفته اند و درین زودی جرسند را کشته محبوسان را خلاص
خواهند کرد و ایشان همان اند که راون را کشته سیتا را آورده بودند بفریاد گجیندر
فی الفور رسیده او را از جنگ گراه خلاص دادند از فتنه بهوماسر دیت گوپیان را
آورده بودند و حضور ت ایمهاراج خلاص کردن راجه ها امری و دهرمی عظیم است
لیکن چون راجه یودشتر فکر جگ راجسو را محض متوقع و مهربانی و التفات شما
کرده و الا اول قوت خود را در مطیع ساختن راجه ها آزموده از شما اجازت
خواست الحال اول مجلس پاندوان رفتن و سرانجام کار ایشان کردن
ضرور است اول اینها او مغلوب باید ساخت جگ راجسو وقتی خواهد شد که جراسند
مقتول یا مغلوب کرده چون اودهوجی این تقریر گفت شری مهاراج مصلحت
او را پسندیده از راه عنایت باو خلعتی بخشیدند و بمبارک منیشر گفتند که برو بلد
و پاندوان را از آمدن ما خبر کند ایلچی راجه ها را رخصت کردند فرمودند که خاطر
جمع داشته باشید که زود از قید خلاص خواهید شد ما را از فکر خود غافل ندانید پس
بلند باید برجی دروازه کا تاب آمده اشتند در ساعت نیک از پیشخانه بیرون کشیدند
اول سواری مستورات بمبات آمده و همه زنان شری کرشن بجل سوار شدند و در پهلها
سواری اینها همه از طلا و اقسام جواهر قیمتی مرصع بود و سوار و پیاده های بسیار

هر چه صحیح دانم بگویم پاندوان بحضرت رعایت اند شب و روز در یاد شما

میباشند و درین وقت مینمایند که جای شما خالی بکنند همیشه انتظار تشریف

شما دارند و در صورت با آن طرف متوجه شدن ایشان ضرور است

سری کرشن جی فرمودند که راجه ها چنین پیغامی فرستاده اند باید در مشورت

چنین میگوید ما را چه باید کرد باید دانی که در مجلس نشسته بودند بعضی گفتند

که اول تکرار هستی حرب آماده باید کرد و بعضی گفتند که اول بمجلس پاندوان باید

رفت سری کرشن جی فرمودند که مخلص هوا خواه ما اودهو است هر چه او

میگوید باید کرد پس به اودهو فرمودند که آنچه بخاطر تو رسد بگو

اودهو جی مشوره دادن و متوجه شدن سری کرشن جی پیش پاندوان بمشورت او

اودهو جی عرض کرد که اول باعتقاد من بمجلس پاندوان رفتن و تسلی خاطر

مخلصان خود را آنجا سرافراز کردن ساختن بهتر است بعده از آنجا باتفاق

بهیم سین و ارجن و دیو متوجه هلاک جراسنده خواهند شد چون زور ده هزار

فیل دارد از کمال تکبر و غرور کسی را بوجود برابر نمیشمارد بهتر آنست که او را با

بهیم سین بجنگ اندازند بهیم سین او را خواهد کشت فی الحقیقت غافل همه جهان

بهیم سین واسطه میش نخواهد بود راجه ها که در قید جراسنده اند هر گاه که خلاص

سری کرشن جی بطفلهای نوزادگی و بزرگی همرهای باهم سنین گذاشته از حد و نورا
فنا بشوق در بغل گرفت بلکه سهها بود را بعد از آنکه آنها بر پا افتند برداشتند
و فنا بلکبری نمودند با مردم دیگر هم که از اندرپت همراه راجه بدین شوق
سری کرشن جی بتفاوت درجات سلوک و اهلیت نمودند با شان و شوکت
و بزرگی تمام داخل شهر اندرپت شدند بحکم راجه بود شهر و راه با گلاب و صندل
صفا بده و می افشاندند و شهر را آئین بستند که زنان شهر بربام ها برآمده تماشا میکردند
از بالا گل و مروارید نثار مینمودند و باهم میگفتند که زهی طالع زنان سری کرشن جی
که شب و روز با ایشان صحبت میداشتند برهمنان پیش آمده نذرها آوردند
دیگر مردم هم از قسم جواهر و قماش بقدر وسع پیشکش میگذرانیدند سری کرشن
همه را منظور نظر التفات ساخته بعد از آن درون محل در آمدند کونتی ماتا
دویده آمده سری کرشن جی سر بپای او گذاشت کونتی ماتا سر ایشان برداشته
در آغوش گرفت و اشک شادی از دیده او روان شد دروپدی ماتا نیز
آمده بر پای سری کرشن جی افتاد و ایشان دست بر سر او گذاشته مهربانی فرمودند
بعد از آن سو بهدرا آمده و ایشان را در یافت سری کرشن جی دست مبارک بر سر او
گذاشتند گوپیان درون در آمدند و بر پای کونتی ماتا افتاده کونتی ماتا همه را

با اسباب اسلحه حرب همراه میرفتند چندین هزار فیل مست نیز همراه بودند
بعد از آن زنهٔ خاص سری کرشن جی که تمام از طلا و بجواهر بیش بها مکلل بود چهار اسپ
خوش رنگ با ساز زرین بر آن بسته بودند حاضر ساختند سری کرشن جی با فراوان
زیب و زینت بر آن نشستند و نقاره کوچ بلند آوازه شد چنانچه صدای آواز این
و زمان فرو گرفت و از کثرت پیلبانان اسپان که بر پا سبقت میکردند به زمین و طلاطم
میرانند اکثر باد و وان بلکه تمام شان از پیران جوان همراه بودند چندین هزار
اسپ با سازهای طلا و مرصع در جلو میرفت همچنین چندین سنگهاسن نیز همراه بود
اردوی بازار ایشان به ترتیبی و آئینی همین میشد که در هیچ شهرهای عظیمی آن قسم
نباشد و در هر شهر که میرسیدند تمام مردم آنجا به استقبال بر می آمدند و پیشکش
می آوردند سری کرشن جی به رحم مهربانی منظور مینمودند همین قسم به فراوان عظمت
و جبروت از راه بندر سورت بحار و موان رسیدند راجه نوشتر خبر ورود
مقدم سعادت توام ایشان را شنیده با برادران خود به استقبال بر آمده به همشیان
بیاد جوان و سازهای شادی از نفیر کرنا و غیره با خود آورد و چون نزدیک رسید
فرود آمده بر سر پای سری کرشن جی که دست ایشان از کمال لطف او را در آغوش
گرفتند او بجوان التفات شده اشک شادی بر چهره روان کرد بار بار نیازکی
سری کرشن جی را در آغوش مبارک و از شادمانی در جامه نمیگنجید بعد از آن

او هرچه میخواهد میتواند کرد شما را انجاک و امثال آن در کار هست تو مثل ارجن و نکل و
و بهیم سین برادران داری از قوای این امر به بهترین وجهی سرانجام خواهد یافت
برادران خود را باطراف عالم بفرست تا از هر جانب مال جمع کرده بیارند بعد از آن
باجازت و امر سری کشن جی سهدیو بجانب جنوب و نکل بسمت مغرب و بهیم سین
جانب مشرق و ارجن دیو بطرف شمال رفت هر چهار برادر در اندک فرصتی
راجه‌ها را منقاد ساخته مال بسیار آوردند بهیم سین آمد و گفت که تمام راجه‌ها را
مطیع و منقاد خود ساختیم لیکن جراسند را در اطاعت آوردن سخت و مشکل است
سری کشن جی فرمودند فکری که او دستگیر شود باید کرد ادهیای هفتاد و
نهم در رفتن سری کشن جی و بهیم سین و ارجن دیو بصورت برهمنان
پیش جراسند جهت ترغیب کشتی گیری
پس سری کشن جی و بهیم سین و ارجن دیو لباس برهمنان خود را ساخته
بخانه جراسند رفتند در آن وقت جراسند مهیای آن بود که طعام خوردن
بر ... برهمنان تازه رسیده را دید خوشوقت شد و گفت که خوش آمدید
وصف او در دید بکرم کنید طعام بخورید یا من سعادتمند شوم سری کشن جی فرمودند
که ما از راه دور سخاوت و جود شما شنیده آمده ایم میخواهیم که آنچه آرزوی ما
باشد بدهی شنیده باشی که پیش ازین راجه‌ها هرچند ملک و مال خود براه محتاج

بدست التفات بر داشته دلاسا و دلدهی کرده در روبروی مانا و سوبهدرا
گفت که هرکدام ایشان را جدا جدا ضیافت سری کرشن جی کنند پاندوان از
نهایت اخلاصی که داشتند هر روز بنوعی تازه ضیافت سری کرشن جی میکردند
از شادی در جامه نمی گنجیدند خصوصا ارجن که بواسطه اخلاص و دوستی او محتاج مبانی نشست
همیشه سری کرشن جی و ارجن هر دو بر یک رته سوار شده بسیر و تماشا میرفتند با هم عشق
بدین عنوان چندگاه در عیش و عشرت بگذشت در بیان اصلاح رفتن جکپ بنام کیسنی ساده
تا روزی اکثر خنیزاران و رهنمایان در مجلس راجه بودند تیر جمع بودند راجه برخاست
و دست بسته بسری مهاراج التماس نمود که من فکر جکی بجهت جیو دارم و سر انجام آن بهمعنی
بدون توجه و التفات شما ممکن نیست چون ما به بندگی شما در عالم مشهور شده ام
تصور انیقتم چیزها هم از انانه بندگی شماست یقین که بمین عنایت شما سر انجام
خواهد یافت مردم خواهند گفت که انجام یافتن جکی پاندوان بتوجه خاص سری کرشن جی
کرده شما بر همه یکسان مهربان اید هر که در پناه شما آید بمراد دل میرسد امیدوارم
که ما هم بکام خاطر برسیم آمین جکی یاترام رسانیم سری کرشن جی مسلسم شاید فرمودند
که اراده آنچه تو گفتی قبول دارم که دیوتا ها و پیغمبران از تو بهمعنی در خواستیم
که تو جکی بکنی شما از راه اخلاص و دوستی مارا مطیع خود ساختی بکسی که امین مطیع باشیم

ابو ابراهیم

توجه بفرمایند شری کرشن جی بهیم سین را در آغوش گرفت خنجرها از زور خود
در رو در آورده فرمودند که فردا ما نیز اشارت نخواهیم کرد آنرا در یافته جراسند را
خواهی کشت چون فردا آن هر دو لا در جنگ مشغول شدند شری کرشن جی خسی را
گرفته در نظر بهیم سین دوباره ساختند بهیم سین آن اشارت دریافته
هر دو پای جراسند بگرفت و بزور گردانیده از میان دو پاره ساخت و اصلا دوباره
بود که باهم وصل کرده بودند چنانچه ابتدا مفصل درجای دیگر مذکور است [illegible]
اینجا تا بیست و هفت روز گذشت بعد از آن بهیمایو نام پسر جراسند بجای پدر
بنشاندند و خود بجایی که بیست هزار و هشتصد راجه در قید بودند آمدند و دیدند که
غار بکلانی در کوهی واقع است آنهمه محبوسان درون غار در آورده سنگ
بکلانی بر در آن غار گذاشته بود شری کرشن جی فرمودند که سنگ را از غار دور
کنید تا سنگ را دور کردند راجه‌ها از میان غار بر آوردند آنهمه مرده‌ها
جانی تازه یافته بسعادت دیدار برکت آثار شری کرشن جی مشغول شدند
و دندوت کرده هر یک دست بهم آورده نمسکار کردند زبان به ثنا و ستایش
شری کرشن جی کشادند و گفتند که ای الهی صاحب همه مخلوقات و ای آنکه ذات تو احد
رهاننده هستی ای آنکه دور کننده اندوه و فلاکت تویی ای آنکه بردار
صاحب همه دیوتاها تویی تویی آنکه معبود همه عالم تویی ای آنکه خلاص سازنده

داد و راجه مل یران خود را پیشکش نمود و دیگر راجه ها که بودند جابات و مال خود را
بنام شری بهگوان دادند نام جنگ ایشان شنو زیاقییت و بچشوورت اگر تو هم
مطلوب ما را بجا بیدی در دنیا و آخرت نام تو خواهد ماند جراسند این خبر یافت
شنیده با خود گفت اینها اگرچه خود را برهمن میگویند لیکن برهمن نیستند غالبا
چهتریان کم زور اند بخبر خواستن آمده اند بهر حال هر چه بخواهند ما را باید داد پس
گفت که هر چه مطلب شماست بخواهید اگر سر من هم باشد در دادن مضایقه نخواهم کرد
بنده زنگ خواهم داد شری کشن جی فرمودند که چون چنین است که تو میگویی بشنو که
من شری کشن جی ام این هردو بهیم سین و ارجن دیوانه خواهش ما آنست که با یکی از ما
تنها جنگ کنی جراسند گفت که بسیار خوبست قبول دارم لیکن شما از ما گریخته و
شهر را گذاشته در دوارکا مانده اید که گریخته باشند با او جنگ کردن مردانگی
نیست این ارجن دیو خورد سال است از و دور تر انداز نمیکنم با او هم جنگ نخواهم کرد
بهر حال با بهیم سین جنگ خواهم کرد پس هر دو گرز ها پیش طلبیدند یکی را به بهیم سین
داد و دیگری بدست خود گرفت بیرون شهر آمدند هر دو دلاور بگرز بازی در آمدند
و چهار پهر باید بکار می آوردند هیچ یکی مغلوب نگردیدند تا آنکه هر دو گرز شکست و بجنگ
مشت افتادند چون چنین جنگ کردند هیچ یکی غالب نشد بهیم سین در خدمت شری کشن جی
التماس کرد که ایمهاراج قوت و زور جراسند از من بیشتر است من در میکارزار مانده ام

برتخت حکمرانی نشینید و فرزندان خود را به بنده و رعایا را بداد و عدالت
آسوده بگیند پس پسر جرسنده را فرمودند آنچه شری کرشن جی بجا آورد راجه ها جانی
تازه یافتند و رونقی دیگر پذیرفتند بعد از رفتن شری کرشن جی امدند شکرانه عنایات
وافره بقدر مقدور ادا نمودند شری مهاراج فرمودند که راجه یودشتر جگ راجسو
تیار کرده است شما را بمجلس خود دعوت نموده است حالا شما باوطان خود
بروید در آنجا البته حاضر شوید راجه ها بسر و چشم قبول کرده مرخص شدند و
شری کرشن جی چند رتهه برای آنها عطا فرمودند ادهیای هفتاد و

دوم در تشریف فرمودن شری کرشن بطرف اندرپت بعد کشتن جرسنده

شری کرشن جی بعد کشتن جرسنده متوجه اندرپت
شدند چون نزدیک شهر رسیدند پانچ جنت نام سنکهه بنواخت همچنین ارجن و دیو
دیوونت نام سنکهه و بهیم سین پوندر زنک نام سنکهه بنواخت آواز این
سنکهه ها مردم شهر شنیدند خوشوقت شدند باستقبال برآمدند شری کرشن
داخل شهر شدند بدستوریکه سابق مذکور شد بر پای راجه یودشتر افتادند
بعد از آن ارجن و دیو و بهیم سین قدمبوسی راجه کردند و دلهای همه خوشوقت
شدند راجه یودشتر قصه کشتن جرسنده شنیده شکر عنایات و التفات شری کرشن
بجا آورده گوپتی با آن زبان مدح و ثنا کشاده گفت که بتوجه و کرم شما مکر

محبوبان و رهایی بخشنده مغمومان توئی ای آنکه بخشنده همه آرزوها توئی
از ما هزارها هزاران هزار سجده است حالا دلهای ما از دماغ متنفر شده که دماغ
سرمایه همه دوزخ است لهذا امید داریم که غیر از ذکر و عبادت شما شغلی
نداشته باشند چرا که بندهای ما را هرچند قید کرده بود لیکن بر ما حق عظیم ثابت
نمود که دیدار ایشان میسر گردید و زمینی این چنین برای ما عبادت و ریاضت
عظیمی بود که ملازمت شما ثمره داد و شری کرشن جی فرمودند که در واقع غرور
سلطنت همین قسم بلایی و آفتی است که آدمی را بداد اسم عقل میبرد و چشم بینش را
مثل نهکه ریجات سرومین بسبب کبر و غرور سلطنت از پا افتادند و آنها نیز ترک
تکبر و منی کرده در پناه ما آمدند مثل نهکین و شنوبان کامیاب مراد شدند و اکنا
در وصل من میباشند در صورت آنچه شما گفتید درست است باید که همیشه
مشغول ذکر و پرستش ما باشید راجه ها گفتند که از توجهات سامی امیدواریم
که ما را طریق عبادت خود نمایید شری کرشن جی فرمودند که حرف این است که
هیچ نفسی بدون ذکر نام ما نگذرانید همیشه گنهای ما شنیده باشید و فقیر
قدم ما در دل نگهدارید که دنیا خوابی و خیالی دانسته دل خود را وابسته
فرقهها هیچ چیز ندارید نیت ما جاب مکرره باشید بهمین آیین که گفته شد
اگر سلطنت میکنید شما را هیچ غمی و المی نخواهد رسید حالا اینجا نهای خود روند بار

برفت

اسباب و آلات جنگ از قسم اعلی و نفیس آنقدر فراهم آمده بود که مردم متحیر
رفتند که آیا این همه مال و دولت و رفاه از کجا فراهم آمده است و دانایان میگفتند
هر کسی را که مثل سری کرشن جی مربی باشند او را از مال و دولت چه کمی است
راجه در آن حالت بسوی سری کرشن جی تبسم میکرد یعنی همه به دولت نشست و
راجه بود بهتر از بزرگان قبیله و راجه ها پرسید که در پنجاه مردم اول شروع به
پرستش و پوجا از که باید کرد هنوز بزرگان لب بجواب نگشوده بودند که سهدیو
گفت که ای راجه دیده و دانسته این سوال میکنی اما پرسیدن ضرور افتاد
در همین مقدمه چه جای پرسیدن است قابل پرستش غیر از سری کرشن جی کیست
و از پرستش ایشان پرستش همه دیوتاها میشود چنانکه به بیخ درخت صحیح
آب میدهند همه شاخ و برگ او سیراب میشوند ایشان آفریننده کار تمام عالم اند
هر چه در دنیاست همه از ایشان است در همین انجمن آنچه می بینید و جواهر که اینجا
و داده ایشان را باز ایشان خواهید داد سری کرشن جی همان است که سری گنگا
پاشوئیه ایشان است که تمام جهان را پاک میکند آفریننده و پرورنده و
فانی سازنده همه ایشان اند شنیدن کتهای ایشان و ذکر نام
مبارک ایشان همه گناه برطرف میشوند تکلیف که سری کرشن جی در اینجا
حاضر باشند سوای ایشان مگر دیگری لایق پوجاست میسر نیست که اول

باحسن وجوده صورت نمایش یافت یقین است که از آغاز تا انجام بهتر خواهد بود
در ضمن هم بسبب آن از راه شوخیها که با شری کرشن جی داشت خنده کرده گفت که
ایماد را انشا نزا بر کدام کار مدح میکنی جرسند را من کشتم ایشان از دور استاده
تماشا میکردند و در خور مدح منهم نه ایشان شری کرشن جی فرمودند که در واقع همین
راست میگوید لیکن من از دور اشاره کرده بودم که جرات ندارد از میان
دو پاره کن بعد از آن برهمنان عابد مثل شکدیو و بیاس منشر و کشف و گهه
بشت و مانند یوو گرج وانتر و دو هوم پروهت و بهر گو و اشوامتر و پراشر
و کوتم و کهه و همه دیوتها و رشی برهماجی و همه لوکپالان در انجا حاضر شدند
ملازمت شری کرشن جی نمودند راجه بودشتر همه را تعظیم نمود و پرستش کرد
راجه های تمام ممالک آمدند و زنه راشت با همه پسران آمده بهیشم و
بیادر نیز آمدند مردم خوب از چهار ورات بیش از حد و شمار جمع بودند پس از این
راجه بودشتر در خدمت شری کرشن جی التماس نمود که اگر حکم شود شروع حاکیه
نموده آید بعد از انکه شری کرشن جی اجازت دادند راجه بودشتر رخت
از خود برکنده دوتی نابر بست و در ساعت نیک زمین را بقلبه هموار کردند
برهمنان به بسیار خواندان مشغول گشتند راجه بدست هر یکی شوبه از طلا

دیو طاهر نشان شیر و روغن از گوپیان دزدیده خورده است وطن ما بوده
نبود که آنچه از ترس دشمنان بر کنار سمند رمانده است و در غیبت او اکثر مردم
مشهور آنکه مولد او ست آزار و قصد یعنی کشت بد نهاد او را هیچ دزدی تمیز نسبت بود مردم
بودن مشهور از بتهای بتخانه را برهنه میکرد و رخت ایشان میدزدید از دوشت
گوپیان و گوالان طعام میخورد ما را ازین گفتن حاشا در جای نیست که پرستش
ها کنیم آنچه حق نیست میگوییم که گنهگاران بزرگ مثل بهاس و اندر و براهم و غیره
دیوتاها و شری بر جاهای نشسته اند با وجود آنها بر جای او کردن بکدام حساب
این بدان میماند که آنچه در آتش هوم باید انداخت آنرا کسی در دهان زاغ
بنهد و دیو نشنیده که باد و اندرا که شری دعای بد کرده بود که از سلطنت خود
بی بهره باشد درین صورت اندر را اعتبار چه کب راجکی هم ندارد و دوام بکام ما نشسته
نشسته و دزدی گرفته است رهزنان بممالک میفرستد نوای بود شتر حرف طبلی را
نشنیده از بزرگان پرسیدی آری طور زمانه وارون است باری بگویند
که ایشان بکدام وجه مستحق پوجاست چون ششوپال حرفات بسیار میگوید گفت اگر
مردم تاب شنیدن آن نیاورده از مجلس برخاستند بهیم سین با یکدیگر برادران
اسلحه در دست گرفته بجنگ ایستاده ششوپال نیز روبرو شد بهیم بانگ برزد
که رنگ از روی مردم پرید و در وقت سر کرشن جی برخاستند بطرفین آن جنگ

کرا پوجا کنم سری کرشن جی بجانب بسهاریو نگاه کرده که هیچ مگو اما همه راجه
و دیوتایان که نشسته بودند همه بر بسهاریو آفرین و تحسین کردند و گفتند
که زهی عقل و دانایی شما و آفرین بر اوستاد که شمارا تعلیم داده است راجه بود شستر
بسیار خوشوقت شد یعنی موافق آرزوی خود یافت پس سنگهاسن مرصع
آورده سری کرشن جی بر آن نشانیدند راجه پاهای مبارک ایشان شسته و آن
آب بر سر و چشم خود ریخت و پارچه زرد که مرغوب ایشان است در پوشانیدند
زیورهای قیمتی و مالای مروارید و بازوبند مرصع و غیر آن بر آن مزید کرد
در آن وقت از آسمان گل باریدند و دیوتاها باواز بلند راجه بود شستر را
آفرین کردند و دعا بخیر مردم کردند سری کرشن جی از اینکه زیبا بود راجه
بجانب ایشان بسیر نمیتوانستند و بدانکه مبادا از ما چشم زخمی رسد

ادهیای هفتاد و سوم در پوجا کردن راجه بود شستر سری کرشن
و آزرده شدن ششوپال

چون پوجای سری کرشن جی کرده شد
همه دیوتاها و راجه‌ها خوشوقت شدند اما ششوپال سخت بگوشید و گفت
که ای راجه بود شستر مگر عقل شما رفته است که بگفته طفلی از جا در آمدید پوجای
کرشن کردید امیر و عمر خود را در کار و بالی گذرانیده نگاه ملباس خود اختیار
برآمده بحکم بیده شما شهزاده نمیرود هرچه در دل شما می‌آید میکنید عمل خبری

اروطام

خوشوقت شدند الا دریودهن که از غایت حسد غمگین شد. ادهیای شصت و

چهارم در تفصیل خدمات جگ و متوجه شدن راجه یدهشتر بعد از آخر شدن

شدن بهستناپور راجه یدهشتر پرسید که ای سوامی کشن جیو مفصل بفرمایید که

خدمات جگ چگونه تقسیم یافته بود سوامی کشن جیو گفت که بر صدق اعتقاد تو

آفرین میکنم میگویم بشنو که برادران راجه یدهشتر از دل و جان خدمتکار بودند

هر چه راجه میفرمود بکمال ارادت بجا می آوردند در هیچ کاری عار نمیکردند اما

سر انجام جمیع امور بصلاح و مشورت سری کرشن جی تعلق داشت اهتمام تختین طعام

به بهیم سین سپرده بودند تخشن کردن به بهیم سین اهتمام خزاین بدر یودهن

و خرج کردن آن به کرن حواله بود که بسخاوت مشهور بود اخبار گیری احوال

مهمانان ارجن و نکل میکرد و ترتیب مجلس بیار میکرد و پوجا و پرستش برهمنان

نکل و سهدیو مینمودند و پاهای برهمنان سری کرشن جی بدست خود می شستند

چون جگ باتمام رسید راجه مال بسیار به برهمنان و روجه و خیرات میداد

همه را خوشنود کرد باتفاق همه برهمنان و راجه ها برای غسل گنگا جی بهستناپور

رفتند و در آنجا برسم و آیین که بایست غسل نمود و برهمنان بید میخواندند گلها از

هوا بر سر راجه میباریدند انواع ساز و سرود مینواختند خورد و کلان رختهای

خوب پوشیده و عطریات بر بدن خود مالیده بازی و نشاط باهم میکردند

باز داشتند فرمودند که بگذارید هرچه بخواهد بگوید آنچه میگفت شری کرشن جی
میشنیدم و او بیکبارگی سخن ایشان یاد میکرد تا شمار بعد ... به الکار بشنود درین جهگه
فرمودند که تا شیر او را بریده از شیر او پوری تا بان بدر آمده بما عشق و ربود ایاب
شده باز در دهان مبارک شری کرشن جی داخل شد حقیقت این است که جی و
بجی دربانان بگفته بدعای بدسگالی که سه بار بدنیا منزول شده تا شیر بهیاج
مخالفت کردند و به ارشجاعت رسیدند اول هرناکشه دوم هرن کشف و دوم راون
و کوبنه کرن و سوم شسوپال و دنت بکر کیفیت اینکه شری کرشن جی بعد از جنسار
شمار بعد کشید بونیکه شسوپال در خانه جندیری راجه منزول شد سه چشم داشت
مادر او خالای شری کرشن جی بود منجمان گفته بودند که این پسر عجب زور و
قوت بسیار خواهد شد بار بیشتر فرمودند که مرگ او از دست کسی است
که این پسر را در کنار گیرد و در کنارش چشم سوم غایب میشود از آنجا مادرش
در کنار هر کس می نهاد روزی شری کرشن جی در آنجا وارد شد در کنار ایشان
چشم سوم او غایب شد مادرش بر پای ایشان انداخت که این پسر را هیچ
گشتی که پسر خالا حکم برادر دارد ایشان فرمودند که ما تا صد گناه از و عفو
خواهیم کرد لیکن تا صد تمام نشد او را نکشتند گفته های او را ... این ... تا شنیدند
جگ راجه بود شستر به بهترین وجهی اتمام یافت او راجه راجه ها شد همه راجه ها

خوشنویس ... 113

لی آب بر آب نمودار شد چنانکه روزی دریودهن بسیر آن عمارت بر

آمد آنجا را حوض گمان برده پائینچه بر آورده باز سیما دریودهن ازین معنی خجالت

بسیار کشیده از آنجا بر گشت و در درون رفت ابتدای خصومت و عداوت او

همان بود از آنجا ده دیگر اندیشه با پاندوان شد چنانچه در مهابهارت بتفصیل

مذکور است اینهمه با راوت و قدرت سری بهگوان واقع شد بدان سبب

زمین از بار گران نجات یافت از ادهیای هفتاد و هشتم در رسیدن سسپال

بقصد جنگ رفتن انتقام خون ششوپال و در معرکه کار مقابله شدن و بر دست

بلدو در سبها میکه ششوپال برای کتخدایی خود حسب الطلب رکم بکندن پور

رفت شری کشن جی رکمنی را در حضور راجه های دیگر گرفته آورده بود راجه سسپال

دماگهوش ششوپال کمال دشمنی داشت و نیز در آنجا حاضر بود و او نیز بدستور دیگر

راجه ها از دست شری کشن جی هزیمت خورده رفت از آنجا قسم یاد کرد که اگر

نام و نشان یادوان در جهان باقی بگذارم خونریزی نباشم بعد از کشته شدن

ششوپال علاوه آن اندوه گشته انتقام جستن پیشنهاد خاطر آورده همیشه در

اعانت یکی از دیوتا ها بر یادوان دست نمیتوان یافت لهذا عبادت

شری مهادیو صاحب شروع کرده و درین حاجت سختی بسیار اختیار نموده چنانچه تا

یکسال روزه داشت بمشت خاکستری افطار مینمود و بعد از آن شیو مهادیو

دیوتاها نیز در هوا اجتماع داشتند همه بر طالع راجه یدهشتر آفرین میکردند که

اینچنین جگی از دست او صورت اتمام یافت جادوان چون مردم هستناپور

آبادی از راجه دیده با خود میگفتند که ما پنداشتیم که هیچ شهری بخوبی دوارکا در دنیا

نخواهد بود هستناپور زیباتر است بعد از آنکه راجه یدهشتر از غسل فارغ شد به همه برهمنان

خیرات بسیار داد و راجهها که جمع آمده بودند تواضع و عذرخواهی بسیار نموده

و رخصت کرد آنها همه براجه ونندوت کرده برضامندی و خوشنودی هر کس مرخص

شدند بعد راجه میگفتند همه محتاجان کامیاب گشتند از بس سلوک و آدمیت

راجه یدهشتر هیچکس نمیخواست که از وی جدا شود مفارقت او سخت در دلها اثر

کرده بود هرجا که حکایت اینجگ بصدق شوق دل شنود ثواب اینجگ یابد

دریودهن با [illegible] شکنی و بهیم در حسد بردن و دربودن از جگ کردن یدهشتر

دریودهن از حسد میسوخت یدهشتر بکرشن جی برای سوختن او هشت نایکا مقرر نموده بود

که در دربار راجه خدمت میکرده باشند آوازیکه از زنگلها و جهونجهر گنگها

از پاهای ایشان برمی آید دیوتاها از شنیدن آن بیهوش میشدند عمارتی که

میدانب برای یدهشتر ساخته بود خوبی آن بشرح راست نمی آید همه جا بلور

مصفا و جواهرات بکار رفته بود و بعضی جا صحن جیان از بلور ترتیب داده بود

که بعینه حوض آب بنظر می آید بعضی جا باغی ساخته بودند که زمین خشک

بنظر آب

عاجز نمی آمد این سال را دوست نم وزیری بود او تیری بجانب
پدر من انداخت این تیر می خواند او کرد چنانکه بیهوش شد چون
بهوش آمد کرنی برهنه پدر من زد و از آن ضرب سخت به بیهوشی
پیوسته بر رتهه بیفتاد دوریودهن دهرم تت بیر دارک که بهلبان او
بود رتهه را از معرکه یکبار برد چون پدر من بهوش آمد و خود را از
جنگ گاه بیرون دید بر بهلبان خود خشم کرد و گفت چه بد کردی مرا
از اینجا بیرون آوردی حالا در پیش نظر کرشن جی و بلبدر جی بچه طریق
رد خواهم زد عالمی بر من خنده خواهند کرد برادران مرا نامرد خواهند
گفت مادرم از زادن من افسوس خواهد خورد که تو پدر خود را شرمنده
ساختی اگر در آنجا کشته میشدی بهتر بود دهرم تت گفت که اوستادان
چنین گفته اند که اگر مردی در کارزار بیهوش کرد د بر بهلبان لازم است
که او را از معرکه بیرون برد تا آنکه آمد و باز بهوش آید بنابران من
فرموده بزرگان را کار بستم و خطا نکرده ام اگر از جلد روی اسپان پیش پا
خورند یا پای زهره را نکنند یا پشیمانی نکشند گناه بر بهلبان است و در همچنین گناه
بر من نیست پدر من گفت اگرچه بر فرموده بزرگان کار کرده ولیکن بر من سخت

براو خوشنود گشته فرمودند که بسیار خوب است بهمی و بیت فرمودند
که برای او مکانی ساخته بدید او و مکانی ترتیب داد و در غایت متانت و
استحکام که کسی را وضع درو نبود هر جا که اراده میکرد میرفت سیال بر آب و بر مکان
سوار شده بهادران نامی خود را در آن در آورده بدار کالا آمده نهال و
اشجار بیرون شهر بریده بعد از آن عمارت شهر را بر انداخت و افسونی خوانده
سنگ و ژاله از آسمان باریدن گرفت مردم شهر بیم باریده و بادهای سخت
پیدا شد هر چه پیش می آمد بپیچیده میبرد در دار کالا خلل و آشوبی رو داده که
همه مردم مضطرب شدند پردمن را دیده تیر باران انداخت از انداز آن همه اطراف
تاریک شد چنانکه هیچ یکی بنظر نمی آمد پردمن یک تیر مفابله آن انداخت
تا آن ظلمات بروشنائی مبدل شد یکدیگر را دیدند بعد از ان پردمن
بیک تیر علمدار او را به تیر دوم رتهه او را به تیر سیوم اسپان رتهه
او را انداخت اکثری از لشکریانش زخمی ساخت چنانچه همه در
تعجب شدند سال را قوت [illegible] برداشتن نماند و لاعلاج
ترک ابلیچه نموده بافسون و پلیدی در آمد چنانچه گاهی خورد و گاهی
بزرگ میشد و گاهی پنهان گاهی پیدا میگردید گاهی بر آسمان رفته
آتش و سنگ و آب میبارید پردمن تیر بدفع هر بازیچه افسون میانداخت

عاجز نمی آمد

بشکنند

تشریف آورده بودند از جا بجو و حرکت کرده روبرو شد نیزه برداشت

خواست که بر سری کرشن جی حواله کند سری بلبهدر جی نیزه را بشکستند بعد ازان

آنقدر تیر متواتر انداختند که او را فرصت دست برداشتن نشد و

آخر الامر در همان حالت بجلدی ناختنه تیری انداخت که کمان او را

شکست و از شکستن آن صدایی برخاست که بر آسمان رسید گفت ای سری کرشن جی

سشوپال را که دوست من بود کشتی امروز از من وقت است که انتقام

او از تو بگیرم سری کرشن جی گفت که ای سال خورده سال مردان بر گزاف

و گزاف نمیزنند هر چه که در سینه داری بیرون انداز بعد ازان سری کرشن جی

گرزی بر سر او زدند و ضرب خورده تا دو ساعت غایب ماند پس ازان

خود را بصورت قاصدان تصور ساخته با سر و روی خاک آلوده و عرق

ریزان نزد ایشان آمده با ضطراب تمام ظاهر ساخت مرا واسدیو جی

پدر شما فرستاده گفته است که ترا پرورنده و نگاهدارنده جهانیان

میدانم مرا سال گرفته میبرد و خبر من چرا نمیگیری بعد از ساعتی راجه واسدیو

از مایا ساخته نزد ایشان آورد و بعد بو عجلی قلق و اضطراب میکرد که

ای پسر مرا سال آورده عذاب تمام میدهد مرا خلاص کن حیف است که با وجود

عاری پسندیدی اکنون قسم بخور که هیچکس را نگویی که من زینهار از
معرکه بیرون برده بودم و هیرم نیز قسم یاد کرد و پردمن رفت و
روشنته باز بهمان چستی و دلیری بجنگ گاه آمد ادهیای هفتاد و هشتم
در رسیدن سریکرشن جی بجنگ سال و کشتن واسدیو افنونی در نظر
سریکرشن جی کشته شدن او از دست سریکرشن جی همراهیان پردمن
از بیرون رفتن او سخت غمگین شده بودند و چون پردمن باز آمد
همه جانی تازه یافته خوشوقت گشتند و پردمن همه را تسلی داده بجنگ
مشغول شد بچهار تیر اسپان زینهه سال را مجروح ساخت و به تیر دیگر
بهلبانش بینداخت به تیر دیگر علم و چتر او را برید تمام لشکریان نرسیدند
اکثری خود را بدریا انداختند تا بیست و هفت روز جنگ درمیان
بود همه مردم جادوان بر شجاعت سال آفرین میگفتند که تا اینقدر جنگ
نموده و الا هیچ زبردستی با ما زیاده از دو روز قایم نمانده اما
سریکرشن جی را در تنها پچه شگونهای بد ظاهر شد دانستند که در دوارکا
شوری بهم رسیده است بنابران بسرعت تمام متوجه دوارکا شدند چون
نزدیک رسیدند سال بدحال علم ایشانرا شناخته دانست که سریکرشن جی

نزدیک

حال متوجه دارکا شده بودند و دنت بکر برادر ششوپال با جمعیت فراوان
بانجا آمد از آمدن او جادوان و مردم دیگر هراس خوردند و گرز گرفته
روبروی ایشان آمد هر چند تمام گرز بر سر سری کشن جی انداخت سری کشن جی
فرمودند که ای دنت بکر زور بکه داشتی صرف کردی حالا خبردار باش که
نوبت من است بعد از آن گرزی بر سینه اش زدند بهمان ضرب جان داد
شعله نوری از تنش برآمده بهوا رفت باز در دهن سری کشن جی آمده
فرو رفت از کشتن او در همه عالم شادی شد گل از هوا بر سری کشن جی
باریدند بعد از آن بدورته برادر خورد او بجنگ آمد سر او را نیز در همان
چکهر بریدند در انوقت دیوتاها و رکهشران ستایش سری کشن جی نمودند
همه را خوشوقتی و آسودگی رو نموده سری مهاراج ادراجا بفتح و نصرت متوجه
دارکا شدند اهل دارکا را جانی تازه در بدن درآمده از اخبار سری کشن جی
ترک جنگ کردند و قرار دادند که بعد ازین اصلا اسلاح نباید برگرفت

ادهیای هفتاد و نهم در کشتن بلبدر جی سوت پورانک را شنیدن

پسرش بجای وی و برهم شدن برهمنان در هنگامیکه سری کشن جی
باستماع اخبار جنگ پاندوان و کوروان متوجه آنسمت شده بودند بلبدر جی

چو تو پسری من بدست ظالم گرفتار باشم درین اثنا مهال تیغ بر کشید
سر آن لبد پوهر برید گفت ویدی پدرت چگونه کشتم شری کرشن جی دانستند
که اینهمه تعبیه و افسون اوست اگرچه در اول واهمه بخاطر ایشان رسیده
بود در اینجا رکهیشران و دانایان گفتگو دارند که واهمه راچه گنجایش
که در اینجا نام واهمه توان گفت اما باعتبار جسم و قالب چنین هم توان گفت
فی الحقیقت در کارهای ایشان جای دم زدن نیست القصه ایشان
بتعجب تمام دنبال او کردند و او بهوا میرفت تا باو رسیدند و
گرزی باو حواله کردند و گرز ایشان بگرز خود پاره پاره کرده ایشان گرز
دیگر بدست گرفتند همچنین چند بار واقع شد ایشان گرز میزدند و
او بضرب گرز بر زمین می افتاد و باز خاسته گرز انگیخت جنگ
میکرد آخر الامر تیری بر وزدند که از سینه اش گذشت تا بیفتاد و
دیگر بار برخاست سر او را بریدند و بدریا انداختند از کشتن او
دیوتاها شادیانه نواختند گل بر سر شری کرشن جی افشاندند و در همه جا
شادمانی هویدا گردید ادهیای هفتاد و ششم در جنگ شری کرشن جی
با دنت بکر برادر ششوپال بعد کشتن او کشتن شری کرشن جی بعد سنوز

سال منتوده

١٥١

بلبدرجی گفتند که در واقع از ما خطائی واقع نشده حالا کفارت آنرا
بیان کنید برهمنان گفتند که شما را بهمه تیرتهها باید رفت پس ازان
پسر او بجای او نشانده فرمودند که تو فی الفور بر همه بیدها و پورانها
دستگاه کلی حاصل میشود بمجرد فرمودن ایشان علم او را یکبار حاصل شد
بجای پدر نشسته مهابهارت و کتها گفتن شروع کرد برهمنان خوشوقت
شدند به بلبدرجی التماس کردند که بال نام دیتی همیشه در جگ ما خلل میکند و
بیم و خون می اندازد و اگر او را بکشید ما را صحبت تمام عطا کرده باشید
بلبدرجی فرمودند که البته او را بکشم تا آنکه بعد از چندی باد تند وزیدن
گرفت باران شد سنگ خام باریدن و خون بباران می افتاد برهمنان
گفتند که این آمدن بال دیت است بلبدرجی هشیار شده نشسته تا پس از
ساعتی آن دیت بقامتی در نهایت بلندی و درازی و چشمی چون مشعل
آتش سوزان و دندانهای دراز و موهای ژولیده و مهیب نمودار شد
بلبدرجی هل و موسل گرفته بجانب او متوجه شد او بافسون غایب میشد
گاه پیدا میگشت انواع حیل بکار میبرد آخر الامر بلبدرجی او را بنوک هل
برداشته موسل بر سرش زدند که جانش بدر آمد از مردن او همه برهمنان

بسیر تیرتهه نا برآمدند و به پربهاس تیرتهه و بیرتهه ودک و شری کنکا جی

و جمنا جی و اکثر جاهای دیگر و به پربهس تیرتهه رفتند و در آنجا جمعی کثیر از

رکهشران برای جنگ آمده بودند و در دم هرکسی نام شونت ارشاد کرده اند

بیامن منشیر پیش ایشان گنهها میگفت و تعظیم بلبدر جی بجا نیاورده بلبدر جی

فرمودند که او تمام رهایتهه نیتهه و تادیب بدکرداران و بی ادبان کسیکه

در پیش ما براه نا سزا ابرو و تحمل نمیتوانم کردی ببینید که اینجو هر چند علم خوانده است

اما باین عمل نمیکند و کسیکه واجب التعظیم باشد نمیشناسد بغرور علم کسی را

بنظر نمی آرد و تنبیه او لازم افتاده است بعد ازین گفتن بلبدر جی

کاه کش بجانب او تاختند بمجرد رسیدن آن سر او جدا شده افتاد و

از کشتن او غریو و فریاد از نهاد ایشان برآمد همه گفتند که ای بلبدر

شما چه بد کردید که اینهمه گنههای شری بهگوان میگفت خود را و شنوندگان را

پاک میکرد شما ابتر بد لیکن بخواهش خود ~~در وجود~~ در وجود انسانی در آورده

برهم هتیا ثابت شده کفارت آن لازم گشت میدانید که بقول شما برهمن

چقدر واجب التعظیم اند و برادر خورد شما که شری کشن جی است بهر کس برهمن

با ایشان لگد زده بود و جود ایشان پای او را مالیدند که مبادا آزادی یافته باشند

بلبدر جی

بهیم سین

بودند بعد ازان بدرکا آمدند و از آنجا خبر جنگ مهابارته شنیده

در وقتیکه بهیمسین و دریودهن بجنگ گرز اشتغال داشتند بکورکهیتر

رسیدند به حاضر الوقت در خدمت ایشان ڈنڈوت و نمسکار

کردند و بلبهدر جی فرمودند اگرچه هر دو در زور و قوت برابر اند و

اما بهیمسین در حالت جنگ و حمله کوتاهی میکنند و درجودهن علم گرز باری

به از وی رسیده اند اما حیف که اینها با وجود حاضر بودن شری بهگوانجی

از خوی جنگی و تمسکی بر نیامده اند و اگرچه هر دو خلاصه موجود اند

بلبهدر جی از آنجا بدارکا آمدند باز در پیش رکهیشران شریف آوردند و

تا پاکی گناه ان را از غسل تیرتهه ها یا نهان وانمایند رکهیشران بعد ازان

تا دکشنه و آشرباد کرده گفتند که حالا از گناه پاک شدید بلبهدر جی

بعد ازان از آنجا متوجه دارکا شدند هر که این کتاب بصدق اعتقاد شنود

محبت شری بهگوان در دل او قا[illegible]بد ادهیای هشتاد و دوم در حکایت

رسیدن راجه پریکهیت از شکدیو تتمه بیلا کردن شری کرشن جی راجه

پریکهیت بوامی شکدیو گفت که بخاطر شما نگذرد که مارا از شنیدن کتهای

مجاهد شری بهگوان سیری بهم رسیده باشد زیرا که حصول امید و لت بجز

خوشوقت شدند چنانچه از گشتن برنا سروپ و بوتاها خشنود شده
بودند و بعد از آن رکهشران برای بلبدرجی دعا بخیر نمودند و
بخشی مالا در گلوی او انداختند و بوتاها بر خلعتی و زیورهای اعلی
آوردند و پوشانیدند از آنجا بلبدرجی بگفته رکهشران بسیر تیرتهها
برآمدند اول در مقام نکهه رکهشر رفته غسل کرد و از آنجا ورده هان
نام تیرتهه رفته تربین پیتران نمودند و از آنجا بکومتی و گنگ کافر
بیاد سون رفته بگیاه رفتند از تربین پیتران را از خود خشنود ساختند
از آنجا لب کرنسکم رفته بهردوار آمدند از آنجا غسل کرده بعد از آن به
پنجگونه و گوداوری و نتهاو تهاکرشی و مقام نام گارنگ و سری
گام جوشتی و کاتجی رکهه پال و در چهتر و منراوست شدند رفتند و
[illegible] شدند ده هزار ماده گاو موافق احکام بید به برهمنان
خیرات کردند و از آنجا بهلاکر نام جا بیکه اکشت من در آنجا عبادت
میکردند رفتند از آنجا بمقام دارکا و جادوبانی و هوشتی بیدبا چک
وندک و پرنور تشریف بردند و در همه جا غسل کردند هر جا که میرفتند
مردم آنجا آرام می یافتند و شاد میشدند همچنین دوازده ماه بسیر

بودند

دولت و نعمت رسانیدند میگویم بشنو که در بندر نام شهری سودا
نام برهمنی سکونت داشت اما در نهایت افلاس و ناداری بود
چنانچه هیچگاه در مدت العمر برای او پارچه نو هم نرسیده و طعام
شکم سیر نخورده اکثر اوقاتش بفاقه میگذشت غنی بسوی آنچه هم که
در دست باشد باو میسر شود بانجال بمقتضای قناعت همیشه خوشوقت
میماند و شادان بود زنی داشت سوشیلا نام درکمال عفت و پاکدامنی
که از شوهر قانع تر و صابر تر بود این هر دو زن و شوی دایما مشغول
عبادت بوده دنیا را خوابی و خیالی میدانستند باکسی الفت و محبت
نمیکردند و با هیچکس زبان سوال نمیکشادند چیزی طلب نمینمودند روزی
آن زن شوهر را گفت که شنیده ام شری کرشن جی صاحب جاه و مال و
لچهمی در دست ایشان است با تو دوستی دارند چرا در پیش ایشان نمیروی
تا ازین هلاکت و افلاس خلاص شویم بلکه این ترغیب من برای طمع مال
و منال دنیاوی نیست بل از بهر آنست که دیدن بزرگان موجب برکت و سعادت
بار می آرد ایشان بر برهمنان بسیار رضا اند و بمجرد ملازمت ایشان
نتایج وجود کامیابی حاصل خواهد شد و سودا ما گفت در واقع مرا در
خدمت ایشان اخلاص و غلامی است لیکن میدانم که اگر من در خدمت ایشان

مدو طالع بوبیشترست در بنوفت که شاپ سنکهی راکه در یافته بود بیمن قدم شریف شما اتفاق افتاد و محض از اثار طالع شریف است و
در جاییکه ذکر محامد شری بهکوان در میان آید و یو نام از برکات شنیدن آن می آیند مار و عنبر که در هیچ جا قرار نمیکردد در اینجا و
بیکند اگرچه بیتران من با فعال نیک مقام یافته اند و لیکن از رکه من شری بهاگوت را از زبان کسیکه نام شری بهکوان بر زبان آید جیوان
برابر ثابت شرف دارد و کوشیکه نام شری بهکوان نشنود سوراخ مار و کژدم دارد و هر پیکه بجناب شری بهکوان سجده نکند بار لیست بر گردن
وچشمیکه دیدار شری کرشن جی بظاهر یا بتصور نسخاوت حاصل نکند آنرا چو کی دم طاوس تواگفت و کسی را که محبت شری بهکوان در دل
باشد بر بان پرست و سناسی شرف دارد و ابسوامی جی چکوییم قدم شریف
شریف خود که منظور نظر عنایت شری بهکوان اید امیدوارم که مرا کاهل ندانسته و یکم هم آنچه بخاطر برسد از مدایح شری مهاراج بتفصیل بیان
فرمایید سوامی شکدیو منیو باید که ابر اجه بر شوق و اعتقاد تو آفرین باد
حکایت سود اما نام برهمن که شری کرشن جی او را از حضیض فلاکت باوج

جلال اند و شانزده هزار و یکصد و هشت محل دارند و دربانان بسیار
بر دروازهٔ ایشان خواهند بود و من مفلس را با رخت چرکین و کهنه
در جائیکه راجهای عظیم الشان را دخل ممکن نیست خبر ما که خواهد رسانید و
آن عالیجاه راجه بی‌پروا است که بجانب من بی سر و پا نگاهی کند حالا من از
خجالت بخانه هم نمیتوانم رفت ای وای کلبهٔ گدائی خود هم از دست دادم
آنجا رسیدن هم دشوار می‌بینم در همین فکر و اندیشه راه میسپرد و تا بدوارکا رسید
خود را بدر دولتخانهٔ سری مهاراج رسانید چون بموجب حکم ایشان برهمن را
در هیچ وقت منع نبود دربانان هرگز مانع او نیامدند و او تا رسانی بجای
دربانان دیده بعد از آنکه دانست مزاحم نمیشوند ترسان و لرزان اندرون
رفت هر لحظه عقب میدید و میدید که مبادا کسی از حاجبان بیاید و بر گرداند
از عمارت دولتخانه که همه از طلا و بلور مصفا بوده و جواهر آبدار در آن بکار
رفته چشمهای او بملاحظهٔ آن خیره میشد و تعجب میکرد و همچنین تا بجائی
رسید که سری کرشن جی و رکمنی ماتا تشریف داشتند بمجردیکه سری مهاراج سوداما
را دیدند برخاسته دویدند بر پای او افتاده او را بکمال کرم و التفات
در آغوش گرفتند تا دیری در کنار داشتند او ازین عنایت غیر مترقب
حیران و متعجب شده با خود گفت مصرع انکه می‌بینم به بیداریست یا رب یا بخواب

بروم مرا مفلس دانسته دولت دنیا خواهند داد چون بخشنده دولت
نکته اند دولت دنیا چقدر است که از ایشان توان گرفت بر تقدیر
تسلیم اگر من دولتمند میشوم از عبادت باز خواهم ماند و بهوا و هوس
گرفتار خواهم شد آخرت خود را خراب خواهم ساخت چه با آبادی دنیا
آبادی عاقبت جمع نمیشود من باین وضع که هستم محظوظم مرا این تکلیف
مکن سوشیلا دانست که ایشان در نهایت قناعت و استغناست و
دنیا را وجودی نمیشمارد پس گفت که سخن خاصه برای زر و مال نیست
چون ایشان پیرم و برهم ترا این اندیشه برای درشن ایشان باید رفت و
گفت بدین تقریر و تقدیر میروم اما در پیش بزرگان رفتن خالی رفتن
از قاعده دانی دور است من خود هیچ چیز قادر نیستم زن شاد شد و
گفت سرانجام نذر من میکنم پس مشتی برنج که ظاهرا بهمو در خانه اش
افتاده مانده بود آورده و آنرا در کیسه کهنه که از غایت کهنگی تاب گره
زدن نداشت بدشواری گره بسته بشوهر داد و گفت مصرع پای ملخی
پیش سلیمان بردن عیب است ولیکن هنر است از موری ازیا
مکیان این نذر محقر را آن بزرگ عالم قبول خواهند کرد سودا ما از
روانه بدوارکا شده در راه با خود میگفت که شری کشن جی در کال جاه

ص
مطلب

جلال ابرو

شیر بهاراج هم دیدیم سودا با حیرت فرو رفته با خود گفت که مگر شیر بهاراج
را در شناختن من غلطی افتاده والا قابل اینهمه تعظیم و تکریم نیستم شیر بهکوان
که بر سرائر و ضمائر آگاه اند و این اندیشه او را در یافته فرمودند که ای سودا اما
بخاطر داشته باشی که من و تو پیش سندیپن علم میخواندیم و در همین ایام تو
کتخدا شدی باری بگو آن زن صالحه تو بخیر و عافیت است تو درین راه بصحت و
سلامت آمدی مرا شوق دیدن تو بسیار بود خیلی کرم کردی که مارا دیدار
خود نمودی میدانم که تو در آنوقت هم با وجود خورد سالی چندان میلی بتعلق
نداشتی حالا بگو که چون میکنند مرد دانا هرگز با سباب ظاهری دل نمی بندد و
با وجود تعلق آسوده و فارغبال میباشد چنانچه من شانزده هزار و یکصد و
هشت زن دارم و از همه آزادم و آن سندیپن معلم با چه مرد بزرگ و صاحب
دانش بود و با ما چقدر التفات میکرد و ادای حق او خیلی دشوار است القصه
نزد کسیکه یک حرف خوانده شود حق او را ادا نمیتوان کرد چه جای کسیکه تمام علم خوانده باشند
هر که خدمت استاد بجان و دل بکند من از و بسیار خشنودم ای سودا ما حق تو
بر من بسیار است و در خواندن و نوشتن با ما مددکاری میفرمودی اگر احیانا در
استاد ما خدمتی میفرمود تو عوض من آن کار را بر خود میگرفتی و تصدیعه من روا
داشتی بخاطر داشته باشی که روزی استاد همه اطفال را برای هیزم فرستاد

بعد از آن دست او را گرفته آوردند بر پلنگ خاصه نشاندند و بدست
مبارک خود گرد از روی او افشاندند پای او را شستند آن آب پای شوی را
بر سر خود ریختند هر چند مهتر نانکا خواستند که پای ایشان را بشویند مهاراج
نگذاشتند خود به پا شستن او قیام نمودند و هر ساعت از خجالت دست و پا
گم میکرد ایشان در التفات می افزودند بعده صندل آوردند و بر بدن او
مالیدند خارهاییکه در راه بپای او خلیده بود خود بر کشیدند چراغ و گل و
شیرینی و برنج چنانکه معهود است پوجا کردند انواع اطعمه لذیذ کشیدند و
تنبول آوردند درین وقت دیوتاها در هوا اجتماع کرده بودند رکمنی بانها
ایستاده بود پنکهی میراند و از مشاهده اینحالات تعجب میکرد و ستبهاما از
بس شوخی که داشت بازبان دیگر میگفت که سری کرشن جی همیشه با ما خار و
غرور میباشد حالا دوست ایشان را به بینید اینقسم دوستان دارند و ری
دوست نمراکه گویا گاهی رخت نو بخواب ندیده اما در کدام ملک بود و بار میباشند
کمه باین فلاکت بوده است چه فن داشته باشند که ایشان اینهمه مفتون
اند باری خیلی طالعمند است که اینقدر در دل ایشان جا کرده است
پیش ازین احوال بنده مهر وجود ابد رو ما در ایشان شنیده بودیم که گاو بانی
میکردند ایشان حیوانات و مکه گوپیان در دیده میخوردند و حالا دوست

غیر مهاراج هم

منزه و مبرا ای پدر و مادر عالم توئی هر که بذکر نام تو اشتغال نماید مرتبه
او از همه بالاست و در کمتر زمانی ناجی و رستگار میشود همه دیوتاها
بذکر و تصور او مشغول باشند شیشه ناک با هزاران زبان بذکر تو
اشتغال دارد هنوز بنهایت آن نرسیده و در چشم زدنی تمام مخلوقات
می آفرینی و پرورش میکنی و فانی میسازی و از افزونی و کمی خارج میباشی
پراکنده نا فراهم شوی نه افزوده تر تمام شوی نوریکه هست از نور تست
بخواهش خود که چون و چرا را دران راه نیست در قالب انسانی درآمده
برای رهنمای خلق بکار رهاییکه لازم انقلاب است اقدام مینمائی و الا
تو از زادن و مردن مبرائی ازمن ترا سجده است افعال ترا نهایتی نیست
ای آنکه شکم و چهره و کدا و بدم در دوست داری پیتامبر یعنی پارچه زرد
بر دوش و بخشی مالا در گلوی تو میباشد با همه میباشی و از همه بیرونی و
هیچ عیبی و نقصی را در تو راه نیست که زیر سواری تست بر همه مهربانی و
بر عاجزان مهربان تری ای آنکه ترا اندازه و مقدار نیست از هیچکس ترس و
بیم نداری شکننده غرور متکبران توئی و بدن تو مانند نیلوفر سیاه و
از کمال ملاحت و نهایت زیبا است چشم تو چون برگ نیلوفر سرخ و
دلربا است تو فرحت مجسمی که اندوه را دران مدخل نیست ازمن ترا هزاران

در بیابان با مرا و رفتیم هیزم جهت مرا تو گشتی و جمع کردی بمن گفتی که دوست تو
نیم است تا ب اینکار سخت ندارید امروز باران نشدت بارید و شب
در بیابان گذشت بخانه نتوانستیم آمد صباح آن استاد خود را انجا رسانید و
از غایت اضطراب و اتفاقی که داشت نام مرا و دیگران گرفته فریاد میکرد که
ای عزیز الوجودان کجا بید و چه نام دارید زود جواب دهید مرا از سلامتی
حال خود آگاهی بخشید نزدیک است که طایر روح از قفس کالبد من پرواز
کند همچنین نالهای زار میکرد تا بجای رسید دید که از سرما در لرزه ایم و
دویده ما را در آغوش بکمال عاطفت گرفت سر و رو بوسید و گفت
آفرین باد بر خدمت شما که مرا خشنود کردید شما علم تمام روزی باد و بار از
رخصت کرد عالم العلم شدیم هر کدام بخانه رفتیم و از آنروز که جدا شدیم امروز
ملاقات واقع شد هزار شکر که ترا بخیریت دیدیم گویا که او استاد خود را دیدیم
زهی سعادت که قدم تو بخانه من افتاد و سودا تا چون اینهمه عنایات و
التفات دید شرمنده اینهمه مهربانیها شده گفت ای صاحب همه عالم و ای حبیب
همه دیوتاها و ای آنکه ترا همه عالم و هر سه عالم می پرستند بر چهار بید الفاظ
تست که همه ماهیت تو کسی نرسیده تو از همه بالاتری و معرفت از تست ای قدیم
اعجوبه ها که در عالم واقع میشود از تست ترا ابتدا و انتها نیست از زوال و فانی

منزه و مبرا

93

گذاشته بسری بیشه که در خانهٔ بیدر جی بود و او از روی اخلاص می آورد
بسیل مینمودیم هر بار در وقت خوردن میگفتند که این برنج چقدر لذیذ است
مادر بدن الحمر با بنیره چیزی نخورده بودم طعام همگی که حشود اماتا و دیوکی
ماتا بما میدادند هرگز باین لذت نمی بود بار شریمهاراج مشتی دیگر از آن
برنج برداشتند چون خواستند که در دهن بنهند از دست رکمنی ماتا از انجا که
برشت زنانست دست ایشان گرفته گفت که بیک مشت آنقدر بخشیدی که
در دو هم دنیا بس کسی نمیگنجد حالا که میخواهی که هر سه عالم را باین برهمن بدهی
ما هم دست بدامان تو داریم بس کن شریمهاراج حرمت رکمنی نگهداشته
بس کردند و وقتیکه شری بهگوان تعریف لذت آن برنج میکردند
بسدیو راجه و دیوکی ماتا و اودهو با هم خنده میکردند که مفلسی زیاده
ازین نمیباشد که اینقدر راه دور بهمگی مشت برنجی آورده است و
مفلس ببوی از شریکرشن جی نیست که تعریف آن میکنند تنها میخورد و
شریکرشن جی در جواب ایشان میگفتند که شما لذت این برنج را چه دانید
از من باید پرسید شما را همین سعادت بس که بدیدار این برهمن مشرف
شده اید امروز تا نصف شب با سوداما بحرف و حکایت مشغول بودند
بعد از ان همانجا نزدیک همدیگر استراحت کردند هر سالی که سوداما

هر ساعتی

هزار سجده است من چه حد داشته باشم که وصف ترا توانم گفت
زهی طالع من که بدیدار شما مشرف شدم شکر این نعمت عظمی بکدام
زبان توانم گفت حال مرا در دل هیچ آرزو نمانده همه کارمش تمام شد
میخواهم که دایم مشغول ذکر عبادت تو باشم اوهبای هشتاد و یکم در رفتن
سودا ما بخانه و شناختن خانه خود را چون سودا ما این فصل برخواند و
مدح شری مهاراج بکمال اخلاص بر زبان راند شری مهاراج فرمودند که ای عزیز
گفتار شیرین تو ما را بسیار خوشوقت ساخت حالا تحفه که برای ما از خانه
برداشته باشی بده سودا ما از فرط خجالت در خود فرو میرفت و در دل
میگفت که چقدر بد نماست که آن مشت بیزه برنج را در پیش ایشان گذرانم
آنرا از غایت شرمندگی پنهان میکداشت و درین اثنا آن پارچه کهنه و سوده
را پاره شده برنج فرو ریخت شری مهاراج برداشته هشت نا بکار فرمودند
که یکیک دانه را از زمین برداشته بهمن بدهید و احتیاط کنید که هیچ دانه
بر زمین فرو افتاده نماند و در زیر پای کسی نیاید از آنجا کف دستی گرفته
بدهن مبارک انداختند فرمودند که همه دیوتا ها و رکهشران هر سه عالم
ازین برنج سیر شوند سودا ما گفتند که ما را اخلاص و ارادت منظور است و
الا چیزهای دنیای را چه مقدار است شنیده باشی که طعامهای لذیذ در را

کذاشتنه

دماغ‌ها را معطر ساخته بر در آن خانه دربانان ملبس فاخره نشسته
کنیزان زیبا و حور پیکر و ماه روی و عنبر موی درون و بیرون تردد
مینمودند سوداما با دل متحیر در آن مکان آمده بایستاد و با خود گفت
که درین کمتر مدتی این عمارات در اینجا که طرح انداخته اما من غلط
کرده در اینجا آمده ام با خرابی است که می بینم آن خانه کهنه من چه شد
و آن زن عفیفه من کجا رفت ای وای من با مید نفعی از خانه بر آمده بودم
و خانه هم از دست دادم حالا مرا چه باید کرد و کجا باید رفت چون سوشیلا
با کنیزان گفته بود که صاحب اینخانه با این نشانها و علامات است از آمدن او
باخبر و هشیار باشید در حالتیکه سوداما متحیر و متفکر ایستاده بود و با خود
گفتگو داشت کنیزکان او را دیده به آن [illegible] شتافتند و دربانان و
خادمان دویدند یکی باد رانی میکرد یکی گرد از دامن او افشاند و یکی
راه را صاف کرده آب پاشی مینمود سوداما را تحیر بیشتر افزود و
هرچند کنیزکان و خادمان با و مدارا میکردند او خود را عقب میکشید و
میگفت من غریب را در خانه بزرگان چکار اگر اینهمه میگفتند که اینخانه
تست باور نمیکرد و هراس خورده برخود میلرزید سوشیلا خبر رسید او
دویده آمد و بپای سوداما افتاد چون با انواع حلیه و جواهر و لباس

در حالت خواب پهلو به پهلو میگشت که شری کرشن جی از کمال بزرگی و
محبت در حق او دعا میکردند چون صبح شد سوداما استدعای رخصت
کرد شری بهگوان تا دروازهٔ دولتخانه بمشایعت او بیرون آمدند و
فرمودند که حقی عظیم بر ما ثابت کردی که ما را بدیدار خود شاد
ساختی بعد ازین هم میخواهم که مرا فراموش نکنی سوداما از انجا
روانه شد در راه با خود گفت که شری کرشن جی با من اینقدر کردند
که زبان از شرح آن عاجز است لیکن بمن چیزی ندادند بهمان
افلاسی که از خانه برآمده بودم مارا همین درویشی بس چه دولت
به ازین خواهد بود که بدیدار ایشان مشرف شدم دیگر مرا چه میباید
همین قسم با خود حرف و حکایت داشت تا بمکان خود رسید و آنجا
از خانهٔ فرسودهٔ خود نشانی نیافت عمارات عالی از طلا و بلور
مصفا مرصع بجواهر قیمتی برپاست و باغهای دلفریب مشتمل بر اشجار
میوه دار مهیاست هر طرف مرغان خوش الحان از طوطی و مینا و
کوکلا طاوس وغیر آن باواز دلفریب غلغله در زمین و زمان انگنده اند
حوضهای سیراب و گلهای نیلوفر دران شگفته و زنبورهای سیاه هست
بران گلها هجوم آورده و رایحهٔ جانفزا از گلهای خوشبو وزیده

و باغهای را

رفتن شری کشن جی و بلبدر جی با تمام جادوان بکورکهیتر وقتیکه خسوف آفتاب

اتفاق افتاده شری کشن جی برفاقت بسدیو راجه و دیوکی ماتا و
بلبدر جی همه جادوان و تمام زنان با عظمت و شوکت بسیار و از
فیلان و اسپان و رتهها ی مرصع متوجه کورکهیتر شدند کورکهیتر جای
قدیم متبرکه است پیش ازین سمت پنجک نام داشت پرسرام چون جهان را
از چهتریان خالی میساخت اکثری را آورده درآنجا میکشت بخون شان
ترپن پتران میکرد جوئی از خون شان جاری ساخته بود در آن سرزمین
زاهدان و عابدان بسیار ریاضت کرده اند غسل کردن درآنجا در ایام
کسوف ثواب دارد چون شری بهکوان نزدیک رسیدند پیاده شدند و
چه گفتند اگر تمام راه پیاده نتوانند رفت از جائیکه تیرته نمایان شود
پیاده باید رفت شری مهاراج ماده گاوان بسیار به برهمنان خیرات کردند
در جستجوی برهمنان گوشه نشین بودند هر جا پیجا می شنیدند بدیدن او
میرفتند همه پسران و برادران تاکید میکردند که تعظیم برهمنان بجا آرید
راجهای که از اطراف درآنجا جمع آمده بودند همه بملازمت شری مهاراج
آمدند و خوشوقت شدند دهرتراشت و کرن و دریودن و کنتی ماتا
با پسران گاندهاری نیز آنجا آمدند و شرف دیدار شان دریافتند و

قیمتی آراسته بود و فلاکت او بدولت مبدل شده حسن و جمال دو بالا
گشته سودا اما او را بعد دیری شناخت و ناگاه شری مهاراج بر زبان رانده
حیران آن نعمای بی‌حد شده بخانه در آمد دید که سقف‌های عمارات
بجواهر آبدار مرصع است و بر پرده‌های زربفت از هر دری آویخته و زینت
سلسله‌های مروارید بران افزوده کرسی‌های طلا مرصع با بسترهای قیمتی
در هر جا افکنده بودند و بخورات معنبر در هر جا سوخته و خانه‌ها معطر ساخته
شامیانه‌های قیمتی از زربفت و طلا و امثال آن سلسله‌ها برپا شده کنیزان
بسیار با قطاسهای دستهٔ مرصع و لباسهای فاخره بخدمت ایستاده
در هر طرف ساز و لباس از زرانی و ظروف طلا وغیره افتاده بازن گفت
که شری کرشن جی در حق من چقدر عنایت کردند مرا ازین چیزها هرگز خبر نبود
ازین راه بر فقدان خانهٔ کهنه افسوس منخورد دم بلی بزرگان چیز که میدهند
بر زبان نمی آرند حیف اوقاتیکه در حرمان ملازمت شری کرشن جی گذشت
پس سوشیلا رخت تازه بیاورد لبودا را پوشانید و عطریات مالید
زن و مرد آنچه در مدت غیب بر آنها گذشته بود با هم راندند و بکام دل
نشستند سودا اما باقی عمر در یاد شری مهاراج گذرانید و بعد شدن قالب
عنصری بشری مهاراج واصل شد ادهیای هشتاد و دوم در رفتن

سمدهشن جه

شری کرشن جی د

سری کرشن جی داشتند با ایشان جداگانه نشسته دیدهٔ هجران دیده را
هر بدار کامیاب ساختند گفتا خانه حرف میفرمودند الغرض سری کرشن جی این همه دولت
و مال و جاه از کجا بهم رسانیده این فیلان و اسپان از کسی بغارت
آورده یا ارث یاد داشته باشی برای کتخدائی یک زن با تو خنده
میکردیم اکنون شانزده هزار و یکصد و هشت زن در تصرف داری
بخاطر تو خواهد بود که چه بود آنرا اهاون لنده شیر و جوان مرادر دیده محرومی
همین قسم یاد صحبت های قدیم کرده و داد عیش و انبساط میدادیم و
سری کرشن جی نیز اسباب عظمت و جبروت سلطنت را یکسو داشته
با ایشان با کمال مهربانی و دلداری حرف می فرمودند حکایات زمان
خوردسالی یاد می آوردند و خوشوقت شده می فرمودند که آن ذوق
و عیشی که ما و شما در گوکل داشتیم هرگز درین دولت و اقبال نداریم و
من همیشه با شما ام و چرا که هر که در یاد من باشد ما هرگز گاهی از و جدا نیستیم
جدائی ظاهری نزدیک کسیکه همیشه همراه من است و من با او هم اعتباری
ندارد آمدن من محض باینجا برای ملاقات شما بود گوپیان گفتند در
وقتیکه اودهو تعلیم گیان کرده بود دیگر خاطر ما قرار گرفت اکنون مرد آن
دانستیم و خود را از شما جدا نمیدانیم و ذوقی که بما میسر است خوشتر از آن نیست

گفتند بابا شری بهگوان گفت من میدانستم که شما بر عهور ادهای خود
مهربانید لیکن ور نهدت ما را اطلاع خبر نکرفتید بر ما چها گذشت و
چه رنجها که از دور بودن نکشیدیم بسدیو راجه گفت اگرچه این
پسران هم دمی با آرام نماندند و در خورد سالی کنس چه فکرها بر اینها
اندیشید بعد ازان از ترس جراسند وطن خود گذاشته در دشت
و بیابان سکونت اختیار کردیم بعد ازان نند مهر و جسودا و گوپیان
گوالان خبر آمدن شری بهگوان شنیده باشتیاق تمام دویده آمدند
شری بهگوان انها را دیده بشوق بسیار برخاستند و در پای نند مهر و
جسودا افتادند با گوالان بغلگیری نمودند گوپیان را احوال پرسیدند
همچنین بسدیو و نند مهر با هم می پرسیدند بسدیو راجه گفت که ای نند مهر
اینهمه ناز و نعمت که مرا میسر است بدولت توجه التفات تست که پسران مرا
در کنار عاطفت پرورش دادی دیوکی ماتا و در وپدی ماتا و جسودا ماتا
دریافته شکرگذاری بجا آوردند گفت اگر عمر صرف نمایم از عهده ادای شکر
شمه از لطف تو بیرون نتوانم آمد در معنی جان بخشی پسران من تو کردی
اگر بدست کنس ظالم می افتادند جان بر نمی شدند ایام چنین بر ما با مید
دیدنی ایشان باسان گذشت بعد ازان گوپیان بمقتضای کمال محبت کرما

شری کشن جی

باهم نشستند و از هر دری سخن گفتند دروپدی گفت که شنیدن انسلاک
شما در سلک ازدواج سری مهاراج دل من بسیار راغب است آنها هر کدام
استسعاد این سعادت را چنانچه در محل خود گذارش یافت بتفصیل بیان
کردند همچنین شانزده هزار و یکصد زن که از قید بهوماسر خلاص شده
بودند نیز احوال خود شرح داده گفتند که ما همه کمینه کنیزان سری مهاراج ایم
امیدواریم که در هر جنم داخل پرستاران ایشان باشیم تو هم دروپدی
دعا بخیری کن که چنین باشد بفهمیدن این حقایق دروپدی ماتا و
گانداری ماتا و جشودا ماتا و سوبهدرا ماتا و هر که آنجا بود بر کارهای
عجیب و غریب سری مهاراج تعجب نمودند همه بر طالع مشت ماتا دیکا و حرمهای
محترمه را تحسین نمودند بعد از آن رکهیشران نامی را مثل ماتین و نارد و
جمن و دیول و بشوامتر رکهیشر و سانند و بهردواج و گوتم و بششت و
کانو و بهرگه و مارکاندی و برهسپت و اکست و وامن دیو و پراشر برای
درشن سری بهگوان آمدند ایشان استقبال نموده پوجا کردند و
در جای مناسب نشانیدند با اهل مجلس فرمودند که زهی طالع ما و شما که این
رکهیشران از دنیا وارسته در اینجا تشریف آوردند ادای شکر چنین
دولت عالی نمیتوان کرد هر که بشرف قدمبوس ایشان مشرف گردد بمقام

درم و ارتهه و کام و مکت بها حاصل کردید ما مردم بخیل کور چهتر پناه بدیم و
آمدیم ما برای دریافت دولت دیدار شماست حقیقت اخلاص از شما
پوشیده نیست زندگانی ما وابسته بپای شماست امیدواریم که دست
التفات خود بر سر ما بگذارید تا برکت آن تصور قدم مبارک شما در دل ها
باشد و محبت ما روز بروز بیفزاید شری مهاراج فرمودند که چنین باشد
تسلی و دلداری کوروان کرده بلکه آنها را عمر تو زندگانی بخشید و از آنجا
برخاستند بابر فرط بزرگی و اداب دانی و رعایت محبتی بجایی که راجها
فرود آمده بودند تشریف بردند و راجها چهره سعادت دار این در
آینهٔ جمال دیده باستقبال بر آمدند و بر گرد ایشان گردیده دندوت
کردند شری مهاراج چنانکه رسم بزرگان باشد هر کدام دلداری و احوال
پرسی نمودند راجها گفتند که همیشه محامد و مدایح شما می شنیدیم آرزوی
ملازمت داشتیم حالا بمقتضای کمال سعادت کامیاب دید دولت شدیم
کسی را برابر خود نمی بینیم امیدواریم که بعد ازین هیچگاه محبت شریف از
دل ما کم نشود **ادهیای هشتاد و سیوم در بیان رفتن کوروان**
و پاندوان در خدمت شری کرشن جی روزی کوروان و پاندوان در
خدمت شری کرشن جی بودند هشت نایکا و دروپدی وقت یافته

باهم نشستند

برخاست و گفت ای عارفان شما من طریقی فرمایید که از اشغال
آن و ست از اعمال اهل تعلق بریده شود از زادن و مردن
نجات دست دهد نارد بشیر تبسمی کرد و گفت یا بابای شری بهگوان
چقدر غالب است جانبخش جهانبان در خانه بسدیو راجه ظهور فرموده اند
و راه را از ما می پرسند بلی ساکنان گنگا قدر گنگا نمیدانند شکدیو
میگوید ای راجه شناختن شری مهاراج بسیار دشوار است میسر نمیشود بدون
اینکه آنکس را شوق کامل بهم شود شری مهاراج خود کرم فرموده خود را
بشناساند اگر چنین نمی بود شری برهما و شری مهادیو و دیوتها او را نمی
شناختند حال آنکه در کنهه ماهیت او عاجز اند ادهیای هشتاد و

چهارم در ترغیب کردن رکهشران بسدیو راجه در نمودن جگ

پس آن رکهشران به بسدیو راجه گفتند که ترا میباید بصدق اخلاص درست
جگی بکنی ثمره آنرا در خدمت شری بهگوان پیشکش نمایی ازین عمل صفای
سینه حاصل شده زنگ کدورت تعلق از آیینه دل تو خواهد زدود
و بدرجه اعلی واصل خواهی گشت بعد از آن بسدیو راجه همان رکهشران را
برای جگ اختیار کرده جگ نشست و رکهشران و برهمنان بید میخواندند
تمام جادوان با زنان خود خدمت میکردند اکثری از راجها حاضر

آنجهان رسیدند میرسد صحبت ایشان نیز از طواف تیرتهه ها و معبدها
فایده بیشتر هست پرستش ایشان عین پرستش آفریدگار باید دانست
بدل و جان خدمت باید کرد چون بهیم راج این قسم فرمودند
رکهیشران بخجالت فرو رفته گفتند که ای مهاراج ما قابل اینهمه نیستیم
قدر ما زیاده از انچه که فرمودی افزودی رسم بزرگان چنین است
که چون برکسی مهربان شوند صادق القول میباشند معاونت
او را محاسن یاد میکنند مطلب خاص شما ازین گفتن رهنمای خلق است
بالفعل شما اقتدا کنید و تعظیم بجا آرید والا ما در چه حساب هستیم که قابل
ستودن شما باشیم شرف سعادت ما که تصور چرن کمل شما از ما
جدا نشود بکنهه ماهیت شما نتوان رسید و شما را نمیتوان شناخت
تا کرم شما شامل حال نشود از ما شما را هزاران هزار سجده است شما که
در قبیله جادوان ظهور فرموده اند بدبو راجه که پدر شماست در
شناخت تو حیران است تا دیگران چه رسد شما از زادن و مردن
پدر و مادر فارغ ابدا امید داریم که محبت شما هیچگاه از دل ما کم نشود
شنیدن کنهای شما بفراوان عبادت و ریاضت برابر است رکهیشران
خواستند که بعد این کلمات بجای خود عازم شوند بعد از ان حالت

برحالت گفت

81

دلها راه یافت ادهیای هشتاد و پنجم در بیان مدح لسدیو راجه بشری کرشن مهاراج

شری کرشنجی و بلبدرجی هر روز صبحی بر میخاستند

نزد پدر و مادر آمده اداب کورنش بجا می آوردند و دعا بخیر میگرفتند لیکن

چون درین روزها دل لسدیو راجه از جنگ کردن و ثمره آن بکرشنجی

دادن سینه را صافی پیدا شده چون شری کرشن جی خواست که بدستور

معهود سر در پای لسدیو راجه بگذارند لسدیو راجه برخاسته بشتافت

و رده پای ایشان بگرفت هر دو دست بهم آورده زبان بمدح ایشان

بکشاد و گفت که ای شری کرشن و ای راجی شما هر دو صاحب تمام عالم اید

بکنه ماهیت شما نمیتوان رسید که از زادن و مردن فارغ اید ظهور

عالم از شماست تفصیل آن بر همنوال است که حیات جمیع جانداران باد

و السبه است و آب از شما ظهور شد قیام او و شماست افتاب عالم را بفروغ

خود منور دارد و در وی نور از شماست ابرها جا ربدن باران زمین را

سیراب دارند از اثر شماست باد را که در عالم می وزد بر وایح جانفزا

مردم را آسوده دارد از فضل شماست برق درخشنده از شماست ثبات و

استحکام زمین از شماست دریاها که همیشه جاری میباشند و خشک نمیشوند

نقد ذات هفت سمندر و هفت اقلیم آفریده شماست و عالم را که باختلاف

بودند و خوانندهای خوش آواز سرود میکردند و زرهای بی‌دریغ
خرج میرفت تا جگ بعنوان پسندیده صورت اتمام یافت بعد
اتمام آن بسدیو راجه مال بسیار و ماده گاوان بیشمار به برهمنان و
جواهر ابدار بر کهتران داد و بخشید غیر برهمنان هم هرکه در آنجا حاضر
بود اگر مفلس بود غنی شد کهتران دعا بخیر در حق بسدیو راجه
کردند رخصت شدند کوروان و پاندوان وغیره گوپیان نیز وداع
گشتند در حالت وداع نند مهر و بسدیو راجه چشم پرآب کرده
گفت حق تو بسیار بر من است رام و کرشن را تو پرورش داده از
من خدمتی در برابر احسان تو ادا نشده امیدوارم که الحال چندی
با جمعیت خاطر اوقاتی تنها گذرانیم پس نند مهر بتکلیف بسدیو راجه چهار ماه
در آنجا ماند و در مدت بسدیو راجه خدمت و ضیافتهای ایشان
با خلاص تمام میکرد و سری کرشن جی و رام جی نیز خدمتهای فرزندانه
میکردند پس از انقضای مدت معهود نند مهر با دیگر همراهان بوطن
رخصت شد سری مهاراج بعظمت و شوکت تمام بدوارکا متوجه شدند و
چون نزدیک آن شهر میمنت بهر رسیدند جمیع مردم آنجا باستقبال برآمدند
شهر را آیین بستند و بتانها گل باریدند فرحت و خوشوقتی تمام در

دلها راه یافت

نموده فرمودند که ایجاد مهربانی حق تو بسیار بر من است چیزی
از ما بخواه دیوکی ماتا گفت شما صاحب تمام عالم و قادر بر حق اید پسر
مرده استاد خود را آورده داده دیده اید که پسر مرده مرا که شش
برادر نوا اند کنس ظالم ناحق کشته است امیدوارم که اینها بر من
آورده بدهید سری کرشن جی فرمودند که بسیار خوب است البته پسران
شما آورده میدهیم پس سری کرشن جی و راجی سوتل لوک که طبقه از
هفت طبق زمین پایین است آنجا راجه بل راج میکند تشریف بردند
و راجه بل باستقبال بر آمده سر در پای ایشان نهاد و بخانه آورده
سنگهاسن مکلف بینداخت و هر دو را بران نشانند خود باادب
ایستاده پای های او شسته آب پا شویه را بر سر خود انداخت بر تمام
مردم قبیله و اطراف خانه ها پاشید و بکل تلسی پوجا کرد و رخت نفیس
آورده پوشانید جواهر گران بها پیشکش نمود عطر های نفیسه آورده
بخورهای معنبر سوخت پنجتی بالا در گردن کرد و طعامهای لذیذ خورانید
و چنبر در دست گرفته مگس میراند و از شادی در خود نمیگنجید مر دو دست
بهم آورده التماس نمود که من بمقدار درچه حساب و درچه شمارم معهذا
شما چقدر کرم در حق من کردید که کلبه مرا بتشریف همایون خود منور ساختید

اشکال و اصوات مخلوق شده است باین اعجوبه کی شما آفریدید بر هیچ
که عالم را می آفرینید و تن جی پرورش میکنید مهادیو که فانی میسازد و همه
بحکم شماست و شما از همه مبرا اید و مایای شما افتد زیر زور و غالب است
که همه را مغلوب خود دارد هر که در پناه شما خود را آرد از مایا تواند گذشت
قطع تعلقات نموده بشما واصل میتواند شد غیر این علاج برای وصول
شما ممکن نیست این همه عالم مثل سازیست که در دست زننده است بهر مقامی
و آهنگی که خواهند و نوازند و در صدد آن بی اختیار باشد من بی بضاعت چه
قدرت دارم که مدح شما توانم گفت کسیکه بکنه او نتواند رسید مدح او گفتن
چه نوع ممکن باشد شما اید که بیک چشم زدن چندین برهماند می آفرینید و
فانی میسازید اول و اوسط و آخر همه شما اید و برای رفاهیت عالمیان و
دور کردن بار زمین اوتار میگیرید از نیمخی گردی بر دامن کبریای شما
نمی نشیند من شمارا از راه نادانی پسر خود میدانم امیدوارم که این
و اهمه از دل من بدر رود شما را پوران پورکهه دانسته از بند الفت دنیا
خلاصی یابم خود را فاعل ندانسته در مقام رضا و تسلیم باشم غیر از پرستش و
عبادت و ذکر نام نامی شما شغلی با من نماند و از مایا فارغ بمانم و
مغلوب او نشوم چون بسدیو اجابت این فصل گفت شری کرشن جی تبسم

نموده

خوشوقت شد شیر از پستانش جاری گشت پسران پیتانی مادر را در روان
گرفتند و در آنحالت آنها نیز اتوجه بشری بهگوان کنان بهیمسین خیمه گذشتند
خود بیاد آورده اند از خدمت پدر و مادر و شری کرشن جی و بلیدر جی رخصت
شده بملک خود رفتند و دیوکی ماتا را در آنحالت اندوه بسیار بهم رسید
اخر الامر دنیا را خوابی و خیالی دانسته دل خود را تسکین داد شری بهگوان
داد

ادهیای هشتاد و ششم در بیان کتخدائی ارجن دیو با سوبهدرا

ارجن دیو بسیر تیرتها برآمده چون بدوارکا رسید شنید که سوبهدرا خواهر
شری کرشن جی را میخواهند که بدریودهن بدهند بلیدر جی نیز برین معنی آگاهی
داشت ارجن دیو بدل خود بجد آمد که خوب باشد سوبهدرا بمن برسد
چون شری کرشن جی بر اسرار قلوب مطلع اند بر من چه عجب که درین امر مدد من
باشند پس ارجن دیو بابت اراده بلباس سنیاسان برآمده در زیر یکی
دولتخانه شری کرشن جی آمده مربع نشست و همه او را دیده بتواضع پیش آمدند
خبر او به بلیدر جی رسید کسی فرستاده او را طلبیدند و استقبال کرده بر آسن
نشاندند و پوجا کردند و در آنجا ارجن دیو را نظر بر سوبهدرا افتاد و از
دل و جان مایل او شد سوبهدرا نیز او را دیده عاشق او گشت بعد از انکه
ارجن دیو از آنجا برآمده شری کرشن جی او را نزد خود طلبیدند با وجود یکه سر

دیدار شما که بجوگیان میسر نیست بمن میسر شد من ضعیف طالع خود را نمیتوانم
کرد و سری برهما و ایندر را امیدوار لطف شما اند و بشما میسر نسند و چه
مقدار فضل و کرم کردید که مرا بدیدار فرحت آثار خود ناجی و رستگار
ساختید پدر کلان من برهلاد هم بیمن کرم شما رستگار کردید و از من
شما را هزاران هزار سجده است و من وصف شما چقسم توانم گفت که
شیشناگ بهزاران زبان بیان نمیتواند کرد و امیدوارم که تمام خانه
مرا از زن و فرزند و مال و اسباب در پیشکش قبول فرمایید و مرا
بغلامی خود افتخار و مابند ارشاد کنید که سبب قدم رنجه فرمودن چیست
سری بهگوان فرمودند اینکه مریچ رکهه شش پسر داشت آن پسران روزی پیش
باسری برهما استهزا کردند برهما آنها را دعای بد کرد که شما در قالب
دیت متولد شوید آنها بنابر آن دعا در خانه هرنکشف متولد شدند و
چون مردند بعد از مردن از بطن دیوکی ماتا تولد یافتند بدست کنس هلاک
گشتند در خانه تو قدم بوجود نهادند حالا مادرم آن پسران را از من طلبیده
باید که حاضر کنی بل اطاعت امر نموده محض سعادت انگاشته پسران را
حاضر نمود سری کرشن جی آنها را همراه آورده از آنجا غایب شدند در ساعتی
بدوارکا رسیدند پسران بحضور دیوکی ماتا آمدند دیوکی ماتا آنها را دیده

خوشنود شد

نمیدانم که کسی حریف او تواند شد بهتر آنست که هر چه واقع شد بسر زبان نیارم
او را با عزاز و اکرام طلبیده سوبهدرا را موافق رسم و آیین با و کتخدا
بکنیم بلبدرجی این سخن فهمیده بجادوان گفتند که همه کارها از سری کرشن جی است
ایشان آنقدر مطیع مخلصان خود هستند که زیاده بر آن متصور نباشد
خود با رجن دیو تعلیم داده باشند تا او چنین کرد و الا چه مجال داشت
که مرتکب چنان امر ناشایسته میشد بهر حال اکنون لاعلاج بطرف ایشان
براه باید رفت بر و بیدار جن دیو را بیارید پس چندی از جادوان
رفتند و ارجن دیو را بعزت گرفته بخانه آمدند بعد از آن چندگاه سری
بهکوان و بلبدرجی بخانه پاندوان آمدند نفایس بسیار از هر قسم آورده
پیشکش کردند و عذر بسیار خواستند که از ما خدمتی نشد از شما چشم
عفو داریم و التماس مینماییم که بر کم خدمتی ما نظر نکنید و سوبهدرا را
بکنیزی بپذیرید راجه جدهشتر باستماع این کلمات عجز آمیز گفت که اینقدر
چه بلاست که همچو شما صاحبی را بمقام عجز و الحاج آورده است از کرم شما
امیدوارم که در خانه ما دختر متولد نشود سری کرشن جی فرمودند که این سخن
باشد پس از آن رخصت گرفته بخیر و سعادت بدارکا رسیدند شکدیو
میگوید ای راجه پریچهت شنیدی که سری مهاراج از راه کرم که بر مخلصان خود

آراده او وقوف داشتند احوال برسیدند ارجن دیو مافی الضمیر
خود را ظاهر ساختند سری کشن جی فرمودند که شما را تا چند روز در اینجا
باید بود بعد از چند روز مردم اینجا بر یاترت خواهند رفت سوبهدرا
نیز خواهد رفت شما را باید که رتهه خاص مرا بگیری و آنجا رفته حاضر شوی
قابو یافته سوبهدرا را از آنجا بگیری بر رتهه سوار شده بگریزی اگر
کسی بجنگ برخیزد با او جنگ کنی ارجن دیو اینمعنی را لازم عظیم دانست
شکر عنایت سری مهاراج بجا آورد و بقرار تعلیم ماندند تا آن روز موعود
در رسید بنحویکه ذکر یافته بود بر رتهه سوار شده بر سر راه ایستاده
سوبهدرا را بقابوی وقت دریافته بگرفت بر رتهه نشانده راهی شد
بوقوع اینمقدمه شور و غوغا در تمام مردم افتاد و همه جادوان جمع شده
پیش بلبدر جی رفتند و ظاهر ساختند که این سناس ارجن دیو مرتکب چنین امر
قبیح شده است قسمیکه شکست نمک و ناموس بوجه بر زبان مردم تقسیم
فکر باید کرد سری کشن جی تبسم کرده فرمودند که ارجن دیو شریف ترین
نسل ما و شرافت حسب و نسب افتخار دارد آخر دختر هم بمردم کفوی باید
داد ازین چه بهتر که بارجن دیو داده شود معهذا مردیست در غایت
شجاعت و شهامت خصوصا علم کمانداری خوب ورزیده از جادوان

نمیدانم که

سری کرشن جی رسید که این هردو اخلاص مند اند ما را خاطر اینها عزیزتر است
بخانهٔ هردو باید رفت آمدن محض برای دلداری آنهاست اما اول اگر
بخانهٔ راجه برویم برهمن خواهد گفت که مرا غریب و مفلس دیده لهذا بخانهٔ
راجه رفتند و خاطر راجه از من عزیزتر داشتند و اگر بخانهٔ برهمن بروم راجه
خواهد گفت که عزت و حرمت مرا هیچ نگاه نداشته اول بخانهٔ من نیامدند و
بنابران سری کرشن جی خود را دو پیکر نمودند بهمانقدر رکهه و رکهشران آفریده
بخانهٔ هر دو رفتند تا خاطر هر دو عزیز خوشنود شود اما چون در خانهٔ راجه
سنگهاسن مرصع بتکلف آوردند اول پای سری مهاراج کشت آن آب
پاشوبه را بر سر خود افشاندند انواع پیشکش گذرانیدند و لوازم پرستش
بجا آوردند پس از ان چرن کمل مبارک در آغوش گرفته به پیشانی خود میمالیدند و
میگفت امروز کسی برابر طالع خود نمی بینم بپایی که چو کیشر از این شربت آب
پاشوبه آن گنگاست که عالم را پاک میکند آن پا در آغوش منست سری مهاراج
چقدر لطف و کرم کرده اند که کلبهٔ من حقیر بتشریف همایون خود مشرف ساختند
در آنجا سری مهاراج تا دیری تشریف داشتند تا خاطر راجه بجمع وجوه تسکین
یافت خوش وقت شد اما چون بخانهٔ برهمن تشریف بردند آن بیچاره چیزی نداشت
از کاه آسنی بگسترد انگوچهٔ خود بران گستراخت سری مهاراج نشستند تمام

بنشستند

چقدر مطیع آنهان میباشند حالا حکایتی دیگر میگویم بگوش هوش بشنو در
جشهولا نام شهر راجه بود بهولاسن نام که خود را همیشه از غلامان و
خادمان شری کرشن جی میدانست و کمال اخلاص و محبت داشت همدران
شهر برهمنی بود سورنت دیو نام او هم از مخلصان و پرستندگان خاص
مهاراج بود هرچه داشت از مهاراج میدانست از کسی سوال نمیکرد و
قانع بیکحال بود باستغنا روزگار میگذرانید و همیشه بذکر نام نامی ایشان
اشتغال داشت این هردو باهم یکجا نشسته هرشب آراده میکردند که
خود را بخدمت شری کرشن جی رسانیده شرف ملازمت سعادت دیدار
فایض الانوار دریابند صبحی میگفتند که از آنمهربان همه دان چه عجب که خود
کرم کرده تشریف آرند ما را بدیدار خود مشرف دارند آخر الامر اخلاص
صادق آنهان در دل شری کرشن جی سرایت کرده از دوارکا سوار شده
متوجه مثهولا گردیدند نارد جی و بیاس جی چندی دیگر از مخلصان همراه
گرفتند من هم در آنوقت در رکاب بودم چون نزدیک آنشهر رسیدند و
همه مردم باستقبال برآمدند نذرها و پیشکشها گذرانیدند راجه و برهمن
به نثار جان و مال سعادت دانسته پیاده در رکاب شد غبار مقدم آن
صاحب عالمیان کحل دیده گردانیدند در آنوقت بخاطر فیض مآثر

شری کرشن جی

بنمایید و برای خلاصی تعلقات دنیا غیر ازین علاجی نیست ایمهاراج
ز زمین نزا هزاران هزار سجده است امیدوارم که خدمتی در خور حال فرمایند
شری مهاراج از راه کمال مهربانی بر کهشتران گفتند که این برهمن بر من از همه
عزیزتر است معهذا اگر چیزی خوانده باشد هر جا قدم انتقسم برهمن میشود
آن مکان پاک میگردد بر مردم لازم است که اول همچو تو برهمنی را پرستش کنند
بعد از ان مرا بپرستند ای سوروت دیو تو بمن رسیده از واصلان منی
باید که همیشه در یاد من باشی بنحویکه تو جای من در بید گفته است همان
نحو مرا بپرستید القصه چهار ماه در خانه برهمن و همانقسم چهار ماه در خانه
راجه بوده آن هر دو را بمراد دل کامیاب نموده عازم دارکا شدند ادهیای
هشتاد و ششم در فرمودن سوروت دیو برهمن راجه پریچهت میگوید که
ایواسی شکدیو شری کرشن جی به برهمن فرمودند که مرا بطریق ارشاد بید
پرستش کن پس میخواهم که بشنوم دربن باب چه سطور و چگونه است سوامی
شکدیو فرمود که ایراجه محامد و مدایح شری کرشن جی در بید بسیار است من آنرا
با تو بتفصیل میگویم بشنو که سنک و سندن و سناتن و سنت کمار هر چهار برادر
قبل از آفرینش جماعه محض با اراده شری بهگوان پیدا شدند و ساتکی بهگ اند
بعضی که از راجس و تامس بدان دخلی نیست آنها غیر از ذکر شری مهاراج

بر آن نشستند برهمن از نهایت شادی برقص آمده چرن کمل ایشان شسته
آن آب بر سر خود افشاندند و گلی که با آب گنگا جی خمیر کرده بودند آورده بودند
بر پیشانی شری مهاراج از آن قشقه کشیدند تلسی پیشکش کرد آب با خیس معطر خوشبو
کرده بیاورد چون هیچ نداشت پاره اینه فل که شربت ترش و شیرینی
آمیز پیش آورد شری بهگوان بر نیت تمام تناول فرمودند و همین قسم
رکمنی از اول چا نمودند هر چه در ربط داشت نثار شری بهگوان کرد و دست بسته
التماس نمود که ای مهاراج اینقدر از شما می آید که همچو من بفقیری را نیز
التفات فرمودند خانه مرا قدوم میمنت لزوم منور ساختند منکه از ابتدا
بشعور آمدم غیر از چرن کمل شما شغلی ندارم و همیشه در دین آرزو بودم
که بدیدار مبارک شما مشرف شوم صد شکر که بمراد رسیدم ای مهاراج این
سعادت بهر کس میسر نیست کسانیکه متعلقات دنیوی الفت زن و فرزندان
گرفتارند و دایم بهوا و هوس اشتغال دارند آنها ان ابد دولت سرمدی
نمیتوانند دریافت مگر جماعه را که با ستماع کتها و لیلای شما مشغول میباشند
همیشه تو جای شما میکنند بدون آنکه اول شما را طعام بخورانند و نمیخورند
و اینجا با یکدیگر نشسته بذکر لیلای شما می پردازند اوقات شبانروزی
لی یاد شما نمیگذرانند بر همچوکسان مهربانند تا آنها دیدار مسرت آثار

بنمایند و

خواص ویهان چرن کمل تو بتو واصل میشوند بعضی مثل سنتو بال و کس و ...

و هرکشف و امثال آنهان با تو بخصومت برخاسته مکت جی یا بند بعضی

بذکر نام ناجی تو همیشه مشغول میباشند از همه بهتر و افضل جماعه اند

تصور چرن کمل تو همیشه در دل آنهاست قسمی میپرستند که بغیر از تصور آن

بچیزی مایل نشنند ازینجهت بجنابت جاوید میرسند بجای و اصل میشوند که

آفتاب و مهتاب را دخل نیست آنمکان بنور خود منور است بعضی از راه حماقت

بدیکر دیوتاها میپرستند بدین سبب از زادن و مردن خلاص نمیشوند ایمهاراج

پرسر ابر و ضمایر آگاهی داری مخلصان خود را بپایه اعلی میرسانی همه چیزها را

میدانی از علمی و بیشی میرایی از هر بن مو هنوز چندین بر مهاجی بوجود می آیند و

من چه باشم که مدح تو توانم گفت کرا مجال است که ترا تواند ستود برو براین

بنارد منیشر میفرماید که سنکادک یانیم دکر مشریها راج کردند و که با شما هم

سواجی سکدیو براجه پریجهت میفرماید که نارد منیشر اینمعنی را شنیده وداع

کشته از آنجا تشنیش بیاس منیشر بدر من بیامد آنچه شنیده بود باز راند

بیاس جی ها تفهیم بیان کرد که آنرا من بتو گفتم که این خلاصه جمیع اقوال است

شنیدن و فهمیدن آن انکس بدرجه نجات ابدی میرسد ادهیای هشتاد و

هشتم در پرسیدن راجه پریجهت از سواجی سکدیو در افلاس

کاری و شغلی ندارند و فتنی یکی از آنها بمجاهد و بدایع شری بهگوان میگفت
دیگر همه کس میشنیدند آنچه او گفته است آنرا مرو ترا این بار دیگر میفرمایند
من آنرا بتو میگویم بشنو که تمام مخلوقات از آن ذات مقدس پیدا میشوند و
باز فانی میگردند مثل عنکبوت که از دهن خود تاری برآرد و باز در خود
فرو میبرد و اهل عالم را در یک چشم زدن می آفریند بر چهار بید انفاس مقدس
اوست چون یکی از بچه‌های او بر سینه شیشه ناک چهار ماه خواب میکنند
بیدهای ار بچه بصورت مجسم شده زبان بمدح میکشایند با لحان دلاویز
التماس بیداری مینمایند میگویند که ای از زادن و مردن مبرا و ای قدیم و
لازوال و ای پاک و بی عیب و ای همیشه بیدار ای امر تمام امور ای آنکه
قدرتهای ترا حصر نمیتوان کرد ای تو نمیتوان رسید ای آنکه از ابتدا و انتها و
اوسط مبرائی ای همیشه شاد و ای لطیف و مهربان ای مایه آفرینش
جمع حیوانات ای پرورنده عالم و ای دلربائی و ای از همه درون و
از همه برون ای خبیر و علیم و ای از مقدار فروتن ای آنکه ذکر نام نامی تو
واسطه قطع تعلقات است ای آنکه حب و تنزیه و عبادت بنام نامی تو
نمیرسند دیوتاها در پناه تو اند و از ینکه ثانی نداری ای آنکه خلاصی از دنیا
بدون کرم شما نمیشود ای آنکه بعضی جوکیشران بعمل جوک و حبس نفس و ضبط

حواس

بحظوظ نفسانی دلبند شده از لذت و نعمت آنجهان باز میمانند و
بنابران نمیخواهم که مخلصان من بدین آلوده باشند بدین تقدیر هر که خود را
در پناه من آرد من او را از مال و اسباب ظاهری که فنا پذیرست میگسلم
تا او ازین علایق خلاص باشد بفراغ دل و جمعیت خاطر بعبادت من بحی
بهکتان من را بمیر سنیده باشد از صحبت ایشان او را صفای دل و
جلای باطن حاصل شده بمن واصل گردد ظاهر است ثمره که از پرستش
دیوتاها حاصل میشود فانی میگردد و عبادت من که بیک باشد ثمره آن جاودان
باقیست و از زادن و مردن مبرا گردد ابراهیم پرتهت حکایت دیگر
میگویم بدل بشنو **حکایت** دیتی بود پیر کاسر نام نیر شکن نام در نهایت
نافهمی و جهالت داشت روزی بخاطرش رسید که ریاضت کند باین اراده
از خانه برآمد و در راه نارد منیشر با او تلاقی گشت او بر پای نارد منیشر افتاد
التماس کرد که میل خاطر من بر ریاضت و عبادت است مرا نشان دهید که
از که عبادت کنم نارد منیشر گفت بهتر است که عبادت شری مهادیو صاحب کنی
ثمره آن زود خواهی یافت پس پیر کاسر برهنمونی نارد منیشر بکدار رفت
آنجا در پیش شری مهادیو صاحب آتش افروخته گوشت خود را از بدن می برید
بنام شری مهادیو صاحب در آتش هوم می انداخت هفت شبانروز بهمین

خلاص

بردن مهکتان شری مهاراج راجه پرچهت از سوامی شکدیو پرسید که در
دنیا می بینم که اکثر مخلصان و پرستندگان شری مهاراج بفلاکت و افلاس
گرفتار میباشند با وجودیکه ایشان صاحب لچهمی اند لچهمی را به مهکتان و
اخلاصمندان خود نمیدهند شری مهادیو صاحب جوگی وضع است مارها در
گردن دارد و بالای سر آدمی در گلو دارند پرستندگان او خیلی بدولت
میرسند بر فاهت میگذرانند این قدر چه بر عکس دیده میشود امید دارم که
مرا این شبهه دور سازند سوامی شکدیو گفت که ای راجه خوب پرسیدی
بدانکه مال و اسباب دنیاوی که همراه آغشته وبال و نکال است پیش
ارادتمندان شری مهکوان قدری و اعتباری ندارد و شری مهاراج
صاحب نمیخواهند که چیزیکان خود را بدان آلوده سازند شنیده باشی
که پرستندگان شری مهادیو صاحب خصومت و ستیزه با او بنیاد نهادند
پس شری مهاراج هیچ دولتی که بنا بر عصیان و کفران نعمت باشد برای مخلصان
خود تجویز نمیسازند همین سوال که تو ای راجه کردی پدر کلان تو راجه جدهشتر
کرده بود شری کشن جی تبسم کرده در جواب فرمودند که چون مال و منال
دنیوی بصد هزاران وبال معصیت آلوده است هر که بدان مشغول شود
از نعمت تصور من باز میماند بنابران نمیخواهم که مخلصان من بدین آلوده باشند

محفوظ نوشته

که ای آزاده مرد باین چستی و چالاکی کجا دویده میروی اندک ساکن شو

خود را در اینهمه رنج و اندوه مدار ماجرای خود بگو حرف بشنو بر کامر

گفت که شنر بهادر بو صاحب مرا تقاول کردند که بر سر هر که دست گذارد

سر او جدا شود چون زن ایشان صاحب جمال است میخواهم که عطای

ایشان بایشان حواله کنم زن ایشان بیرم شنر بهادر راج فرمودند که عجب مرد

ساده لوحی که حرف چنین کس معتبر داشتی نمی بینی که شنر بهادر بو صاحب

در نهایت مفیدی و بیحفاظی است رسم و آیین بیدوشان گستر برکنار

دارد و بالای کله آدمی و ماران در سر دارد و خورش او زهر است

در محل سوختن مردمان میباشد گاهی میگرید و گاهی میخندد و گاهی میر قصد

سخن چنین شخصی را معتبر دانستن از عقل دور است باید که آن تقاول

بر خود بیازمای و دست خود بر سر خود بگذاری اگر با متحان در آید

اختیار با قسمت و را توقف هر چه توانی با شنر بهادر بو بکن اگر آن

تقاول بیهیچ و نار است باشد عبث هرزه دویدن و خود را رنج

دادن چه مناسب است بر کامر این معنی را استوار دانسته دست بر سر خود

بگذاشت سر او همچنان معلق افتاد و شنر بهادر بو صاحب نجات یافت

از نهایت شادی برقص آمد دیوتاها از هوا گل باریدند شنر بهاراج

سوال گذشت در تمام بدن او همگی سر مانند پیش غلی کرد خواست که آنرا
بریده هوم کند بهمه زبان اثنا شری مهادیو صاحب از انگشت بر آمده بر او
ظاهر شد فرمودند که بس کن ریاضت تو بکمال رسید حالا چیزی از ما بخواه
گفت میخواهم بر سر هر که دست بگذارم سر او را از بدنش جدا شود شری مهادیو
صاحب بخود تامل کردند که شقی بدکیش عجب تفاولی خواسته است مطلبش
غیر ازین نیست که عالمی را هلاک سازد چون وعده کرده بود خلاف آن
صلاح ندانسته فرمودند که چنین خواهد شد چون بدبخت تفاول حاصل کرد
خوشوقت شد تا از آنجا بر آمد چون قدمی چند رفت شری پاربتی دیوی
بنظرش در آمد حسن و جمال او را دیده با خود گفت بهتر ازان نیست که
دست خود را بر شری مهادیو صاحب بگذارم سر ایشان بیفتد و من پاربتی را
بگیرم شری مهادیو صاحب بر اراده او وقوف یافته از آنجا گریختند و
پرکاسر دنبال ایشان بود بهر طرف گشته در هیچ جا پناهی نیافت آخر الامر
لاعلاج شده در پناه شری مهاراج آمده ماجرای خود کماهو بازگفت
گفتار که نا بیم که از ماست که سربارست شری مهاراج صاحب فرمودند که خاطر
جمع دار که ما علاج این میکنیم پس شری مهاراج خود را بصورت برهمنی مرتاض
بیاراستند و در وقتیکه بسمادان می آمد نزدیک وی رفته گفتند

گرای اراده مرد

ادای بی ادبانه او خوش نیامد ترشول گرفته خواست که سر او را ببرد

در این ضمن نانا پاریشی آمده شفاعت کرد که این برهمن است و سر او در بریدن

هر چند خطای عظیم کند کشتن او روا نیست شری مهادیو صاحب شفقت

با ... جی از سر خون او در گذشتند بهرگ ریشی از آنجا کوچ نموده بخت خود را

در بیکنته رسانید آن مکانیست که همه جا با کمال شری کرشن مهاراج

روشن و نورانیست و انواع اشجار میوه دار و ریاحین خوشبو در آنجا

موجود میباشد چندین طیور خوش الحان به آواز دلربا غلغله انگیز بودند

تلسی که شری کرشن جی را بسیار عزیز است و در کمال سرسبزی و خاطر فریبی است

بهرگ ریشی دلیرانه در مجلسی که شری بهگوان بر پلنگ مرصع استراحت

داشتند و لچهمی پای مبارک ایشان میمالید بیجا پا در آمد بر سینه فرخ شری

بهگوان لگدی حواله کرد و شری جی برخاسته سر بر پای او نهاده فرمودند

که سینه ما در نهایت درشتی است البته به پای نازک شما آزاری رسیده باشد

من از آمدن شما خبر نیافتم و الا باستقبال بر می آمدم خیلی کرم کردید که کلبه ما

بشرف قدوم خود مشرف ساختید این لگد بر سینه من دیدنی همیشه زینت

این سینه من خواهد بود آنقدر مقولات شریف بیان فرمودند که بهرگ ریشی

شرمنده شد اخلاص و اعتقاد او بدان جناب یکی به هزار رسید آنگاه

صاحب جی لشر مهادیو فرمودند که بچنین بد اصلان و بد آئینان
تقاول دادن ارواناسی دور بهشت شد مهادیو گفت حافظ ما شما اند
باعتقاد کرم شما خطا هم میکنیم شما ما را از آن محفوظ میدارید ادهیای

هشتاد و نهم در اظهار سوامی شکدیو حکایت هفت رکهه شکدیو

میگوید ابر اجه حکایتی دیگر میگویم بگوش دل بشنو وقتیکه هفت رکهه
بر کنار ندی سرستی باهم نشسته بودند گفتند ما را مشخص باید کرد که از همه
دیوتاها و رکهیشران که برهما و بشن و مهادیو باشند کدام یکی افضل و اکمل است
باعتقاد من افضل آنکه خشم و غضب محکوم خود ساخته باشند با او بدی
کند بمقابل آن به نیکی پیش آید بهرک رکهیشر از آنمیان برخاست گفت
من بروم هر سه را بیازمایم پس از آنجا برخاسته اول در مجلس سری برهما
رفت بی آنکه آداب و دیده و زن که شیوه خوردسالان است بجا آورد و
بی ادبانه بر مسند سری برهما نشست تمام اهل مجلس از بی ادبی او
تعجب کردند برهماجی بخشم در آمد بنگاه تندی در و دیده چون
بهرک رکهیشی برهما و اهل مجلس متغیر دید برخاسته بکوه کیلاس بمحفل سری
مهادیو صاحب رفت ایشان بهرک را دیده بتعظیم او برخاستند و
بهرک اصلا متوجه او نشد و بر مسند ایشان نشست سری مهادیو

ادای

خانه را به تیرهای خود که پوشیده چنانچه باد [illegible] [illegible]
بدست گرفته بر دروازه [illegible] [illegible]
غائب شد که کسی او را [illegible] [illegible]
ارجن دیو بسیار [illegible] [illegible]
حالا نتوانستم که از [illegible] برهمن [illegible] تمام که پیر ارجن دانسته [illegible] گفت
ارجن دیو بسیار منفعل شده [illegible] بر دست برهمن همراه او [illegible] راجه شناخت
در حضور مردم گفت که این ارجن دیو چقدر لاف زده اجر پسر مرا نتوانست
نگاه داشت این کمانداری و بهادری او بدان میماند که در واقعه نزد راجه
بیرات بوضع مخنثان گذرانیده باشند و از وی چیزی بهادری نمی آید و بایدکه
در کمال شرمندگی بمیرد ارجن دیو حرفهای او از سر خود گذرانیده بر آمده گفت
ای برهمن حق من بانست هر چه گفتی راست است حالا من عهد میکنم و در سه عالم
بگردم و اطفال ترا بهمرسانم و الا خود را در آتش بسوزم پس بهر جانب
تیر و کمان در دست گرفته راهی شد اولا تمام زمین را دید بعد از ان بهفت
طبق پایین زمین بهمو دیس بهشت و مکان بودن لوکپال تفصیل و بدو
بهیچ جائی آن اطفال نیافت بعده هیزم بسیار جمع آورده هیمهای
آتش زد که خود را بسوزد در همانحالت سر کرشن جی ظاهر شده از کمال کرم که

رخصت گرفته بدرح کوبابن نزد ورکهشتران آمد و آنچه گذشته بود باز نمود
آنها باستماع این قصه شری مهاراج را جمیع وجوه قابل طاعت دانسته
از عبادت دیگر دیوتاها دست باز داشتند بذکر نام نامی شری مهاراج
اشتغال ورزیدند بعد ازان سوامی شکدیو حکایتی دیگر از جنم شری کشن جی
در بیان آورد و گفت در دوارکا برهمنی بود که طفلان او در خوردی میمردند
او هر طفلی که میمرد پیش او که بسین می آورد و میگفت از اثر اعمال بد شما
طفلان من میمیرند اینجا صحبت کلکیست که پسر پیش از پدر بمیرد و در
حکمهای دیگر این معهود نیست محض بسبب افعال راجهاست همین قسم
هشت فرزند او وفات یافتند برهمن هر بار نزد راجه آمده فریاد میکرد و
حرفهای سخت میگفت با وجود یکه شری کشن جی و بلبدر راجی و پردمن او نیز بودند
میشنیدند هیچکس جواب او نمیدادند اتفاقا روزی ارجن دیو نزد راجه
حاضر بود چون بر شجاعت خود تمام اعتماد داشت گفت حیف نیست از راجها
دفع رنج برهمن نکنند برهمن را گفت اینمرتبه اگر پسر در خانه تو تولد شود و
مرا خبر نکنی نخواهم گذاشت که اجل ببرد دست باید برهمن شادان شده
بخانه آمد چون زنش را وقت حمل نزدیک رسید نزد ارجن دیو آمد ارجن دیو
برخاسته خود را بخانه برهمن رسانید کمان گاندیو را چاشنی کرده تمام اطراف

استقامت داشت بدن او و در کمال ملایمت وصف بیست هزار سر دارد
در هر سری یکیک من که بزبان هندی جوامن است که در سرهار مهیم رسد
بر سر هر مکت یعنی تاج است مرصع و در هر دهان زبان دارد و بهر زبان
نامی از نامهای شری کرشن جی داکر میباشد و هزار کندل یعنی گوشوارهای
تابدار در گوش ها دارد و پارچهٔ نیلگونی میپوشد در آغوش او شری
بهگوان قیام دارند که هشت بازو زیبنده اند و رنگ مبارک ایشان
نیلم است در کمال زیبائی و خوشنمائی تاج مرصع بر سر دارند موی جعد
ایشان در نهایت دلربائی است دهان چون گل نیلوفر و تبسم دلاویز
جانفزا است و در هر دو گوش کوندل که گوشوارهٔ مرصع میباشد دارند و
بینی مبارک ایشان چون بینی طوطی بسیار مبارک و خوشنما است زنخدان
چون غنچهٔ نیلوفر بسیار دلفریب سه خط گلوی ایشان بنحوی دلربا افتاده که مشاهدهٔ
آن از تعلقات هر سه عالم فارغ میسازد کوستبه من در گردن ایشان
زیبا است که هزاران آفتاب را پیش روشنی او شعاع او ذره ایست پارچهٔ
زرد زعفرانی بر دوش ایشان است نشان لچهمی بر سینهٔ مبارک است و بکطرف
بهرگ لتا است بجینتی مالا که تا پا میرسد پوشیده اند ناف خوشنما چون گرداب
دریا یعنی زیبا صفت چندر رنگا انچالی است زنگوله دار در کمر بسته اند

بروی داشت نتوانست که او خود را بسوزد فرمودند که ای ارجن در
شجاعت و بهادری تو هیچ شکی نیست حالا با من جایکه نزد آن طفلان برسیم
بنمایم و از خجالت برمی آرم پس با هم بر رتهه سوار شده بجانب مشرق
متوجه گردیدند دریای شور دیده هفت اقلیم و هفت دریا که پر گرد است
چنانچه از آنجا در گذشته بلوکالوک پربت رسیدند و آن کوهی است تند
دوازده کروه چون آن کوه را طی کرده بمحلی رسیدند که نهایت ظلمت و تاریکی
بود و هیچ بنظر نمی آمد سری کرشن جی سودرشن چکر فرمودند که پیش پیش رتهه ها
روان شود و بروشنائی خود راه را نموده باشد سودرشن چکر روشنائی
پیدا کرد که روشنی آفتاب و مهتاب را هم نرسید پس آن ظلمات را باسانی
طی کرده بمکانی رسیدند که با نور روشنائی آنجا هزار آفتاب
یکمرتبه افروخته بودند ارجن دیوار آن روشنائی خیرگی بهم رسانید چنانچه
نتوانست دید چشم بهم پوشیده از آنجا بجائی پیوستند که آبی در غایت
تندی و جوشش و خروش آنجا بود موجها در نهایت سهمگینی بر هیجانست صدای
میداد کوه ها بر هم میخورد زند رتهه مهاراج در آن آب داخل شد بعد از آن
در میان آب عمارتی پدید آمد در نهایت زیبائی و روشنائی بر چندین آفتاب
فوقیت داشت جواهر آبدار در آن بکار رفته بود و در آنجا شیشه ناگ

و اطفال ها بار جنس و پوست و بندار جنس آمده به برهمن کسپردند غرور که
کرده بود از ان نادم شده سر در پای سری کرشن جی انداخت و داشت که
زور و قوت من محض بتوجه سری مهاراج است ادهیای نودم در

تتمه حکایت سری کرشن جی سوامی شکدیو حکایتی دیگر میفرمایند که ای راجه

بر یکجهت هزاران شکر که مرا از گفتن و ترا از شنیدن محامد و مدایح سری کرشن جی
بهتری نسبت من و تو ازین سعادت بهره مند شده ناجی و رستگار
گشته ایم بعد از تتمه دیگر از لیلای سری مهاراج بگویم بشنو که سری کرشن جی
در دوارکا استقامت داشتند و آن دوارکا بنوعی زیبنده بنحوی آراسته
بود که شرح آن نتوان کرد محلات آن همه از طلا و آب دریای شور گرد
قلعه لنک بر محیط اطراف اربعه اش بوده و بکثرت لطافت آثار در
نواحی آن مرتب شده که باد خزان را در آن دخلی نبود و بر گلهای انواع
چندین زنبور سیاه مست هجوم داشتند اقسام جانوران رنگین و خوش
الحان از طاوس و کوکلا و امثال آن بصدای جانفزا غلغله در زمین و زمان
افگنده بودند و مدایح سری کرشن جی بر زبان داشتند چندین هزار فیل
مست غرق مستی از پیشانی شان میچکید بر دروازه قلعه بسته بودند و
چندین پهلوانان شجاعت نشان که فیل دمان با ایشان برابری نتوانند کرد

ساق پا بسیار زیباست پای مبارک چون نیلوفر در کمال ملایمی و نزاکت

ناخن های پا در کمال روشنی باهم برابر نشان شنکهه و جو و دهوجا و انکس

و کمل سحر در پای ایشانست و از سرتا پا بخوبی ریختیده اند که از هر جا صح

کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست ؛ و چهار اسلحه ایشان که شنکهه و

چکر و گدا و پدم باشد بصورت مجسم شده پیش ایشان حاضر اند و همه شنکهها

یعنی مصاحب نیز نزدیکی ایشان افتخار دارند نام ایشان اینست انند

سونند گزر برخید خنید مهابل و کومندیل و کوبند کیشش نند کرشن جی نزد

آن پیکر که صورت ایشان بودند رفته نمسکار کردند مثل آنکه کسی بعکس

خود نمسکار کند آن پیکر فرمود که شما را بیست و شش سال است که در عالم

ناسوت تشریف داشتند برای کاریکه ظهور کرده بودند بانجام رسید زمین

از بار ظالمان سبک شد بشنوید که پسران فلان برهمن من اینجا آورده ام

سبب آنست که مرا اشتیاق دیدن شما غلبه کرده بود و اند شنیدم که ایشان بر مخلصان

خود مهربانند تصدیع بهگتان خود نمیتوانند دید بهذا چنان کردم که از جن دوارا

بهمچو طفل برهمن بر انداختم چون از وکاری نشد خجالت یافت ضرور

شد که شما اینجا تشریف آورند حالا اینهمه اطفال حاضر اند و ببرید شری کرشن جی

اینهمه اطفال گرفته روان شده خود با خود دنده وت و نمسکار بجا آوردند

یکصد و بیست سال است

و اطفال ها

کرم شری مهاراج نسبت و اخلاص درست و اعتقاد راسخ بآن جناب

فیض مآب میسر شود. بتی شری بهاگوتی

مهاپورانی دشمسکندی

سمپورنم سماپتم

حاضر می بودند و شانزده هزار و یکصد و هشت زن در دو بتخانه قائم
داشتند و چندین هزار فیل مست که عمارات آن دو بتخانه همه مرصع
بود و چندین حوض دلفریب و باغهای فرحت انگیز در آنجا قرار داده
بودند و شری کرشن جی با زنان عیش و عشرت میکرد و چندین گندرب و کنیر
انواع ساز و سرود می نواختند شری مهاراج صاحب برای تفرج خاطر مهما
با یکی جدا جدا عیش با هر کدام داشتند و آنها نحوی محو جمال با کمال
شری مهاراج بودند که گاه با وجود حضور ایشان غائب دانسته از خود
میرفتند و بخود می آمدند شری کرشن جی در آغوش عاطفت می یافتند
بر مساعدت طالع هزاران شکر بگفتند و ابراجه هر که کتها و حکایت
شری کرشن جی بشنود ممکن نشود بلکه که اینها با شری مهاراج یکجا بودند و
طالع آنها را وصف نتوان کرد و نسل شری کرشن جی بجای افزوده که سه
کرور و هشتاد هزار و بیست برهمن معلم تعلیم اطفال اشتغال داشتند و
کثرت اولاد جادوان قیاس نتوان کرد شری کرشن جی دائم الاوقات بصحبت
اینها قیام داشتند خیرات به برهمنان میداد تا آنکه تمام جادوان از آب
دریا سارکه هلاک ساختند متوجه بکنت شدند چنانکه در صدر این
کتاب مستطاب بتفصیل مذکور است امید که همه را یمین و توجه و

کرم شری مهاراج

دوارکاناتهه

تقدس در دوارکا تشریف فرمودند و دوارکاناتهه جی تعظیم آنهان بجا آورده
گفتند که خوش آمدید وصفا آوردید خواهش ما آنست که چندگاه در اینجا
باشید آنها در جواب گفتند که اینجا عبادت بفراغ میسر نشود دوارکاناتهه
جی فرمودند که پربهاس نام تیرته در اینجا نزدیک است در آنجا باشید
رکهیشران قبول کردند پس آنجا رفته ماندند و بار تشریف جی در دل
پردمن و سانت این رای انداخت که تا جانب پربهاس تیرته
بشکاری رفتند و آنجا دیدند که رکهیشران مذکور بعبادت مشغول اند و باهم
گفتند که این برهمنان همه بریا و مکر عبادت میکنند ابلهان را می فریبند اگر
چنین نباشند میباید که از گذشته و آینده خبردار باشند آنجو دکهایت ساخت
گفت که مرا رخت زن بپوشید چند پارچه بر شکم بسته از اینها بپرسید که
اینجا ملا است پسر خواهد آورد یا دختر ببینید که چه میگویند همه اینمعنی را پسندیده
چنانکه مذکور شد سانت را پیش انهان بروه گفتند که ای برهمنان آگاه
دل این زن از راه حجاب حرف نمیتواند زد بما تکلیف کرده است که از شما
بپرسیم چون از شما احوال آینده و گذشته معلوم است بفرمایند که از شکم او
چه خواهد برآمد رکهیشران گفتند که شما فرزندان دوارکاناتهه جی هستید مناسب نیست
که شما استهزا کنید اما چون طفلان ابرام کردند در باب رکهه ازانجا غصه رکهیشران

اوم شری گنیشایی نمه

الکنده یازدهم در کتاب گفتن نارد منی به بسدیو راجه و اداهو جی
متوجه شدن شری کرشن جی به بیکنت و کشته شدن جادوان
در جنگ با یکدیگر شکدیو براجه پریچهت میگوید که روزی شری کرشن جی
بخاطر آورده اند که ما از برای دور کردن بار زمین اوتار کرده بودیم
و دیتان پرزور را مثل کنس و جراسند هلاک نمودیم اما این جادوان
که بکثرت عدد و فراوانی مال از همه ممتاز اند بار اینها بر زمین بسیار است
اگر قصد هلاک اینها کنم سخن بی انصافی و ادهرم باشد چه من اینها را
پرورش کرده ام همه برادران و خویشان بنظر ظاهری من اند بدست
خود اینها را چقسم فانی میسازم و گذاشتن اینها بر روی زمین از
مصلحت دور است که مردم متفرقه را آزار خواهند داد و بهتر آنست که
از برهمن شاپ بده نام ببه در آن نزدیکی دریا بار کهه و نشت و بهرگ
و دیگر چندین رکهیشران با قضای آن مقلوب انقلوب نخالی و

مصلحت

نقدیم در

در دوارکا شکوهای بد ظاهر میگشت شری کشن جی بخاطر آوردند که اینهمه
جادوان از اثر شاپ پیر بابا کشته خواهند شد بهتر آنست که پدر و
مادر خود یعنی بسدیو راجه و دیوکی ماتا را گیان گفته مکت کنم اما ما را ایشان
پسر خود فهمیده‌اند و گیان من ذهن نشین آنها نخواهد شد اگر نارد منیشر
میگویند استوار میشود پس نارد منیشر را یاد کردند نارد منیشر حاضر آمده
ایشان را دندوت کرده گفتند که چند گاه اینجا باشید نارد منیشر گفت
که بر شما معلوم است که دچه پرجاپت شاپ داده که زیاده پهر دو گهری
بر جای نمیتوانم بود ایشان فرمودند درین دوارکا پوری که ما میباشیم شاپ را
دخلی نیست شما اینجا بطرح جمع باشید نارد منیشر رخت اقامت انداخت و
روزی بدیدن بسدیو راجه رفته و بسدیو راجه تعظیم نارد منیشر بجا آورده
گفت که زهی طالع من که در خانه من تشریف آوردید و ما مردم که در چاه
تاریک الفت زن و فرزند افتاده‌ایم غیر از حبل المتین گیان شما برون
آمدن ناممکن است اگر بگویید که تو طالعمند بوده که شری کشن جی در خانه
تو اوتار گرفته اند من بیعقل بودم چون در جنم سابق عبادت کردم شری مهاراج
بر من ظاهر شدند التماس کردم که شما پسر من باشید والا میطلبیدم که
مکت بدهید حالا میخواهم که از زبان شما مهکوت دهرم شنیده مکت شوم

گفتند که شما فرزندان دارکا ناتهه جی هستید بخشم آمده گفت که از شکم
این چیزی خواهد برآمد که نسل شما خواهد برانداخت طفلان از انجا بازگردیده
تمام برآمدند و بایکدیگر گفتند که با چه بد کردیم که رکهیشر را رنجانیدیم
و دعای بد گرفتیم پس شکم سانبت واگردید از میان آن دسته هاون
آهنی برآمد پسران از انجا برآمدند و در مجلسیکه سری کرشن جی و راجه
اوگره سین و تمام جادوان نشسته بودند آمده حقیقت بیان کردند
آن دسته آهنی نمودند همه باندوه در رفتند و جادوان براجه گفتند
بهتر آنست که این دسته را با آهنگران باید داد که سوهان کنند بعد از ان
ریزه آن در دریای شور باید انداخت تا این شتاب از میان برود
راجه اوگر سین از سری کرشن جی پرسیدند ایشان چون بر مآل کار آگاه
بودند فرمودند که خوب است قسمیکه میگویند بکنید جادوان بکنار دریا
رفته آن دسته را سوهان کرده بسمندر انداختند بعد از انکه سوهان
کردند نقدر پیکانی مانده بود و بسودن آن مقید نشده همچنین بدریا
پرتاب کردند و آنرا ماهی فرو برده آنرا یک صیاد بدام آورد و آن آهن
از شکم ماهی برآمد پیکان تیر ساخت در جائیکه آن دسته را سوهان کرده
انداخته بودند از آنجا کاه لخ که آنرا ابو یاسا زند برآمد درین ایام

دروارکا

نفسانی و بهره مند کامرانی اند و عیب گویند که ما جمعیت داریم چونکه آنند و بهی
و مکروهی اند که برسد میدانند که جمعیت نداریم اگر کسی را از اهل دنیا
پرسند که ترا خیری جمعیت باشد هر دو احمق تراند چه جمعیتی که پایندگی
و قرار پذیرفتنی ندارد و بودن و نابودن آن یک حکم دارد پرسنده
و جواب دهنده آن هر دو احمق توان گفت پس یقین آنست کسیکه از
شری مهاراج غافل است او را الحاصل جمعیت بهگوت دهرم همانست که
که شری کرشن جی بزبان مبارک در شری گیتا بارجن دیو فرمودند خلاصه آن
اینست که در هیچکار خود را غافل نکرداند بداند که همه کار بمشیت شری
بهگوان میشود و دل خود را همیشه بیاد شری مهاراج یکبار دریافتن شری بهگوان
بدون اشغال و ذکر و عبادت که آنرا بهگوت سمرن خوانند میسر نیست و
این شغل بدون آنکه محبتی بهم نرسد بدست نمی آید لهذا اول طرز بهم رسانیدن
محبت باید آموخت تا بر یافتن شری بهگوان آسان باشد آن اینست
که آنچه شری بهگوان در اوتارها لیلا کردند کارهای شری کرشن از بر داشتن
کوردون پربت و کشتن کنس و عیش و سرور کردن با گوپیان و غیر آن
همچنین اوتارهای دیگر بصدق و اخلاص تمام کتهای آن شنود اصلا منکر
آن نباشد و بداند که آن ذات مقدس در همه جا حاضر و ناظر است

انتخاب بهاگوت و برهم از رتاپکهند نارد منشر گفت بهاگوت

و برهم که نهه رکهیشر با راجه جنک گفتند آنرا بشنو که رکهبت دیو
نود و نه پسر داشت از انجمله هشتاد و یک پسر در بید و بید خواندن مشغول بودند
یک پسر کلان که بهرت نام داشت راجه بود و نهه پسر برهم گیانی بودند و
که هر جا دل شان میخواست سیر کنان میرفتند ناگاه در محفل راجه جنک که
مجمع برهمنان دانا و بیددان بود وارد شدند شعاع چهره آنها آن محفل
آفتاب وجود راجه برخاسته آنهارا استقبال کرده گفت آمدن شما
محض بطالع من شده بنابران چند چیز از شما میپرسم جواب آن قبول
کردند که بپرس هرچه میخواهی راجه جنک گفت میخواهم که بدانم عافیت و جمعیت
دایمی کرا گویند گفتند بگوییم که هرکه در خانه مال بسیار و فرزندان قابل و
رضا جو دارد او را جمعیت نیست هرگاه نقصانی در آن واقع میشود جمعیت
بر هم میخورد جمعیت آنست که همیشه باشد و نکاهد بلکه روز افزون شود و
انقسم جمعیت را ایمن نشان بدهید از آن نهه کس برادر کلان کوی نام
داشت گفت ای راجه جمعیت دایمی کسی راست که همیشه دل خود را یاد کبریای
بهگوان مشغول دارد و مال و فرزندان فانی و ناپایدار داند و دیگر
جمعیت دنیاوی را هیچ اعتبار نیست اهل دنیا و زر بگمان حباب حظ

غم شود

نقصانی و

همیشه با شری مهاراج مشغول و محظوظ میباشد آدم مست و مخمور از بازیچه های
خود خبر ندارد و همچنان از وجود خود خبر ندارد و دیگر است علامات عدم
بهگت آنست که با همگنان شری مهاراج محبت دارد و از محبت غیر آنها بر احتراز
کنند چراکه هنوز سمدرشتی نشده پرم اتما را در همه جا و همه کس یکسان ندانسته
دهگت ادم را محبت با پرم اتما هست دیگر ان راجه دوست نگذارد دل
او را بجا پابسته است راجه جنک پرسید که مایا از پرم اتما جداست یا یکی
صورت آنرا بیان فرمایند جوگیشر سیوم که پرنکه نام داشت گفت ای راجه
وجود و عدم از مایاست مایا عبارت از ارادت و قدرت شری مهاراج
عالم را نمونه آن مایا گفته اند و دانند اگر شری کرشن جی خواستند که عالم را
پیدا کنند بطرف مایا نگاه کردند از وی جوهری بهم رسید که آنرا تت گویند از
تت عالم پیدا شد پرلی یعنی فنا هم از مایاست ای راجه آدمی را لازم است
که وجود و عدم را بازیچه داند و در فکر خلاصی خود از مایا باشد راجه پرسید
که ای جوگیشران پس علاجی بفرمایند که مایا خود از ارادت و قدرت شری بهگوان
خلاصی آدمی از آن چگونه ممکن شود پرپوده نام جوگیشر چهارم گفت که ای راجه
هرگاه مشخص شد که مایا قدرت و ارادت شری مهاراج است آدمی هر کاری که
میکند تا ارادت شری مهاراج علاقه تعلق نگرفته باشد بانصرام نمیرسد پس لازم

گفتم بدیر یا نو رسیم یا کجبه گفت تا ما را بهر مقام که خواهید حاضرم و اوتار

گرفتن شری بهگوان محض برای نجات عاصیان است لیلاها می آفریند

تا ناجی و رستگار شوند باید که آدمی دمی از یاد و ذکر شری مهاراج غافل

نباشد اگر چنین کند بتدریج در دل او محبت پدید آید چنانچه کسی قصد

منزل دور دراز داشته باشد و اگر روزی فرضاً یکقدم هم بردارد وقتی بمنزل

میرسد بر خلاف کسیکه حرکت نمیکند چون گفت جوگیشر این فضل گفت ایچه

چنگ بر جانب و وندا ون کی و بار برسید ایمهاراج آنکه او را بهگوت

دهرم حاصل شده چطور راه میرود و چگونه رفتار و خصوصیت او را چه توان

شناخت جوگیشر دوم گفت که هری نام داشت گفت که او گاهی خنده

میکند و گاهی گریه خنده این سبب است که از راه خوشوقتی میگوید که ایمهاراج

شما اچت اید یعنی بعقل تصور نمیتوان کرد از کمال کرم خود برای رفاهیت

بهگتان یعنی پرستندگان اوتار میگیرید سبب گریه اینست حیف او وقتیکه

بی یاد شری مهاراج گذشت بهگتان قدری دارکانا نهه جی رقسم اندادم

و مدم و عدم یعنی اعلی و اوسط و ادنا اول علامات اوتم بهگت میگویم

شنو شری مهاراج را در همه جانداران از آدم و بهایم و وحوش و طیور

یکسان و حاضر می بیند ازین راه نه با کسی دوستی دارد و نه دشمنی

همیشه نام شری مهاراج

یکسا

صد ساله راه داند و راجه گفت آنچه فرمودند که بذکر و عبادت و استماع

محامد و مدایح شری بهگوان از همه بهتر و ما را باخلاص میشود میخواهم کرشمه راز

وصف بجهت شری بهگوان نیز بیان فرمائید ایلامن نام جوگیشر نهم گفت که ابراهم

پیدا کننده و پرورش دهنده و فانی سازنده عالم اوست و در تمام جانداران

بر کاهش برو پای است نیز کار اوست و حرکت و بینش و فهم و ادراک و عقل و

تمیز همه اوست او را بچشم نتوانند دید و بدست نتوان گرفت الا از روی وجدان

توان یافت قسمیکه آتش در سنگ است و دیده نمیشود مگر وقتیکه آنرا بیند بر

بر آرند آدمی را چهار حالت است جاگرت و سپن و سوشپت و تریا جاگرت

حالت بیداریست و سپن حالت خواب و سوشپت حالت خواب آرام یعنی از خواب و

بیداری بیرون چنانکه اکثر اوقات واقع میشود که کسیکه از خواب برخیزد گوید

عجب خوابیدم و نه بیدار بودم و نه در خواب تریا حالت است که ازین هر سه برتر

آن محو شدن است در ذات بحت در همه حالات صدر شری برابر حاضر و ناظر است

نظر انرا و اندکی کار ما میکند شاهد صدق بر این معنی آنست که چون او اثر خود را

بکشد انکس بمیرد و هیچکاری نمیشود حکم سنگ و کلوخ دارد و کسیکه در همه جانداران

او را حاضر و ناظر بیند از ما باخلاصی می باید اگر کسی بگوید که هرگاه او در همه جان

و جانداران محیط و حاضر است چرا دیده نمیشود که این نقصان و قصور در بینش است

است که شری بهگوان را در همه حال فاعل و مختار داند و خود را بازیچه شناسد
بکاری که شروع کند حواله بفضل او کرده و در دل خود اعتقاد کند که اگر شری مهاراج
خواهد بانجام برساند خواهد شد خود را واسطه بیش نداند بدین سبب دل او
از محبت تعلق دنیا بی تعلق میشود اگر بگویند که ما اکثر مردم را دیدیم تردد که
کردند راست آمد همیشه خوشحال ماندند بدانکه آنهم بقدرت و ارادت
شری مهاراج است اما بدانند که مردن برحق است وقت مردن هیچ کسی باو
نخواهد گفت که نام مال و فرزند بگیر بلکه میگویند که نام شری بهگوان
بگیر پس چرا از اول او را یاد نکنی و که آخر کار با اوست اگر بگویی که حال عیش و
کامرانی بکنم وقت آخر یعنی مردن شری مهاراج را یاد خواهیم کرد و میگویم چونکه
دل شخص بمحبت وجود و مال و عیال آلوده و خونریز شد آنوقت هرگز
بجناب شری بهگوان نخواهد رفت اگر از ابتدا اشتغال و استعمال نکند
نام شری بهگوان نکنی ممکن نیست که در آنوقت در سمرن شری مهاراج میرود
باید که محبت و سمرن شری مهاراج از آن قبل باشد چنانچه کسی مالی در زمین
مدفون کند هر ساعت بخاطرش می آورد که از کمال خطره و شوق
همی فطنت میرود و آنرا دیده می آید یک لحظه فراموش نمیکند همچنان در
یاد شری مهاراج با اعتقاد درست و راسخ باشد فراموشی یکساعت دوری

کمال

صد ساله راه اند

که در طرف شمال بعبادت و جوگ اشتغال دارند عبادت او از این است که مردم سروی
او گروه ناجی و رستگار کردند راجه اندر چون از بزرگی ایشان بخبر بود عبادت
ایشان دیده بر خود هراس خورد که مبادا ایشان اندر لوک مرا بگیرند پس کام و
بسنت را فرستاد کام عبارت از عشق و شهوت مصور و بسنت عبارت از موسم
بهار متصور است تا ایشانرا فریبند و نسیم عشق انگیز را با ایشان همراه کرد آنها آمدند
نزدیک نر و نراین با ظهار هنرهای خود پرداختند نر و نراین چشم وا کرده بجانب ایشان
دیدا ایشان از صورت تابان نر و نراین ترسیدند که مبادا ما را از نظر خود بسوزند
نر و نراین هراس ایشان دیده فرمودند که شما مترسید که شما را خطائی و گناهی نیست
که شما را راجه اندر فرستاده است راجه اندر ترسیده که مبادا از ما اندر لوک
بگیرند ما را با اندر لوک چکار کام و بسنت گفتند که اینها را هیچ نیست که فریب نخورد
اما شما نراین اید شما را فریب نتوانم داد که بقدرت شما آفریده زمین و
زمان هستیم لیکن در محبت و عبادت شما راسخ و قوی تر است فریب ما نخورد و [illegible]
هر سر باکدا فشته به هیکت میرود لعبداران نراین جی بقدرت خود هزاران صاحب جمال
که هیچ یکی از اپسرهای راجه اندر هزار یک جمال آنها نداشت پیدا نمودند و کام و
بسنت این را دیده حیران ماندند و با خود گفتند که ما انقسم زنان صاحب جمال
در اندر لوک کسی ندیده ایم نر و نراین گفتند که اینهمه را با اندر لوک ببرید گفتند که

همین را ما یاد خوانند والا او مخفی نیست ❁ نظر ها غافل و عالم پر از کیفیت حسنش

راجه جنک گفت که وقتی سنت کمار در خانه پدرم آمده بود من خورد سال

بودم و از آنها پرسیدم که بهگت و عبادت شری بهگوان چه قسم است آنها

بجانب من خنده کردند و جوابی ندادند و ظاهر امر الا بو شنیدن آن نیافتند و

ابرهوتر نام جوگیشر ششم گفت که ای راجه شما الا بو هستید اما خورد سال بودند شما نگفتند

حالا من شما میگویم بشنوید کرم یعنی فعل بر سه نوع است کرم و بیکرم و اکرم کرم آنست که

برهمن و چهتری و بیش و شودر بر طریقی که هر کدام را گفته اند در شاستر باشند از آن

تفاوت و تجاوز نکنند بکرم آنست که طریقه یکی را دیگری پیش گیرد و اکرم آنکه

دیده و دانسته بفعل قبیحی ارتکاب نماید مثل زنا و دزدی باید که همیشه پوجای

پرتما یعنی صورتیکه از صورتهای اوتارها مثل شری رامچی و شری کرشن و نرسنگه و

غیر آن طریقی که مرشد بگوید میکرده باشد بتخصیص اختیار پوجا در یک اوتار نیست

بهر اوتاریکه دل شخص مایل باشد پوجای همان اوتار بکند راجه جنک گفت چون پوجای

اوتار گفتید میخواهم که تفصیل اوتارها بشنوم درمل نام جوگیشر هفتم گفت که ای راجه

لیلای اوتارهای شری بهگوان که مجال دارد که تواند حصر و شمار کرد آسمان و

آفتاب و ده اطراف و چارده طبق همه محیط است از کل بیلوق ناف او شری

برهماجی بوجود آمده از و عالم پیدا شده یکی از اوتارهای او نر و نراین است و

اختصار

که در طرف شمال

قیاس زنده داند دل خود با و مشغول دارد مکت میشود هر که در رنجم آن بن
ترا این را یاد کند بعد از مرگ مدتی مدید در دوزخ میماند و در هشتاد و چهار لک
ابدان مختلفه هر گردانی میکنند راجه گفت بعرض مانید که در هر جگ او تار شری را ین
چقسم بوده مها منی جو گیشر هم گفت که در ست جگ اوتار شری بهگوان سفید بود
مثل مهتاب و چهار دست داشت مردم آنجوگ همه برهم اتما پرست و
راست کردار بودند و همه برهم اتما میکردند هر چار پای دهرم قایم
بود هر که میمرد مکت میشد در تریتا جگ دهرم سه پای داشت او تار
شری بهگوان برنگ سرخ و تابان بود و مانند نور آتش که سرخی است
طریقه و طرز برهمچاری داشتند نام ما سدیو دکر میکردند یعنی باسدیو
محیط عالم است در دواپر جگ برنگ سیاه او تار بود مثل مس و آنجا هر است
سیه فام در کمال تابش و روشنائی بود جای بر تما یعنی صورت شری بهگوان
تاج مرصع بر سر داشته میبودند و در کلجگ او تار سیه فام با فراوان
شعاع و روشنی است درین جگ چون مردم در کمال بخل و امساک و فلاکت اند
چنانکه هر که زردار را بخرج کردن دل یاری نمیدهد خیرات نا ... است
بنابران در کلجگ تنها بذکر نام نامی شری مهاراج اکتفا نمودند هر که با این اشلوک
شری مهاراج را خوشنود کند مضمون اشلوک اینست که ای مهاراج چرن کمل ...

در بیان

ابهاراج اگر این زنان بابند ر لوک بروند همه دیوتاها میان خود جنگ کرده
کشته خواهند شد انهار اهمین جا نگهدارید نراین جی فرمودند که هر یکی که بصورت
باشند بروند پس یکی را با خود گرفته رخصت شدند نام او اوربسی بود راجه اندر
میدین جمال او حیران شد او را سردار اپسره ها ساخت باز جگ پتر میگوید
که دیگر هنس اوتار است که سری نراین در هنس جانور که مرکب سری برهما جی
است اوتار کرده جواب سنت کمار گفتند که باز هیگر یو اوتار است که سر اسپ
بدن آدمی ایشان بید آورده اند باز ریکهب اوتار کردند بر راجه ست برت کنان
تلقین کردند باز کرم اوتار است یعنی اوتار کشف کردند باز مهمنی روپ
کرده بدیوتاها امرت دادند و باز دواه اوتار است دیگر پرسرام اوتار
باز اوتار سری رام جی کردند باز سری کشن جی اوتار نموده بار زمین ثقل دیتان
و راکهشان از جنگ مهابارت برداشتند و در آخر کلجگ دهرم
نخواهد ماند کلکی اوتار کرده دهرم سنت جوگ بار رواج خواهند داد و از این
اوتارها هر که دل شخص رغبت کند بوجای پیکر او بکند راجه گفت ای جگ پتر ان
کسیکه از ذکر و عبادت سری مهاراج غافل است حال او چه خواهد بود جنبل
جگ پتر هشتم گفت که ای راجه همه از سری نراین جی پیدا شده اند و باز در وجود
میشوند و در ذات ابهناسی نراین است هر که نراین را اوزید کار و رزاق

فنا سازنده

کنان یعنی یقین بهم رسید و اکیان دور شد هر دو برخاسته بر پای سری کرشن جی

افتادند و بعد ازین روزی سری کرشن جی در مجلس نشسته بودند که سری برهما و

سری مهادیو صاحب و راجه اندر و تمام دیوتاها از آسمان در دوارکا نزول کردند

و التماس نمودند که ای مهاراج حالا در بیکنت تشریف آرید سری مهاراج فرمودند

که شما بروید ما نیز زود می آیم دیوتاها رخصت شده رفتند سری مهاراج بخاطر

آوردند که حالا به بیکنت باید رفت نظر نموده سری کرشن جی تمام جادوان

تیار شدند که به پربهاس چهتر بروند بعد ازین اودهو جی سردار جادوان که

از خورد سالی خدمت سری کرشن جی میکرد و مخلص خاصه ایشان بود عرض کرد

سری کرشن جی کردیده و دندوت کرد و چشم پرآب نمود و گفت ای مهاراج

شما که جادوان را به پربهاس چهتر میفرستید میدانم که آنها را بعالم فنا خواهید

فرستاد و از آنجا به بیکنت خواهید رفت و الا از یاد چرن کمل شما هر آن یک

بر طرف میشود آنجا رفتن چه معنی دارد درینصورت ما را هم با خود ببرید و

آرزو دارم در جنمی که بدنیا بیایم محبت چرن کمل شما باشم سری کرشن جی

فرمودند که ای اودهو جی در واقع همچنین است که بعد از هفت روز دوارکا در سمندر

غرق خواهد شد ما جوک ابهیاس قالب خواهیم گذاشت ترا باید که هستینر

ازات تارک و مجرد شوی ما جیات خود خیال ما را تصور میکرده باشی ترا از

دیگری سما او بیاد کردن و مهمان نمودن نیست کسیکه چرن کمل شمارا دهیان
و عبادت کند او را بیم و ترس از هیچکس نیست از حکم دل و خواهش که بهوا و
هوس نفس فی میکند او خلاص میشود در وقتیکه چرن کمل شمارا تصور میکنم
تمام آرزوهای [illegible] میشوند تمام تیرتهها که گنگا جی و جمنا جی و نربدا و
غیر آن [illegible] در پناه چرن کمل شما اند و تمام غم و اندوه مخلصان و بهگتان
شما دور میکنند شما که آفریدگار روح حبیب تمام عالم اید [illegible] شاد [illegible]
جوگیشر [illegible] میگوید که ای راجه در ست جگ شری مهادیو بعد [illegible] عبادت
ده هزار سال خوشنود میشدند و در تریتا جگ بعد یکهزار سال و در دواپر جگ
بعد شش ماه و در کل جگ بعد یکروز و شب خوشنود میشوند [illegible] این [illegible]
هر کسیکه [illegible] را بمن بسپارد از هیچ عذاب ترس و بیم ندارد چون جوگیشر
این حکایت تمام کردند راجه پردکهن نمود یعنی برگرد او طواف کرد بعد بدرجه
نجات و مکت رسید آنجوگیشران بجانب آسمان رفتند و نارد منی به
بدبور راجه گفت تو هم همین کار [illegible] که گفتم در دل خود تصور کن
مکن جای شدای بدبور راجه در خانه تو شری کرشن جی اوتار گرفته در
رستگاری تو هیچ شبهه نیست لیکن [illegible] انکار و بیدانشی در دل [illegible]
که شری کرشن جی [illegible] میدانید بدبور راجه و دیوکی ماتا را از گفته نارد منی

کتاب [illegible]

عارف را هم میباید که مثل آب خود را صاف و پاکیزه نگاه دارد و هر که
با او نشیند او را هم صاف کند آب صفت در همه مذاق ها شیرین باشد
مرشد نهم من آتش است و در وی هر چه می اندازند میسوزد و برای روز
دیگر نمیگذارد و هر که در وی هجوم کند او را پاک کند گفتم عارف را هم
همین سیرت میباید که فردا نگاه ندارد و هر که او را چیزی بخوراند از گناهان
پاک شود مرشد ششم من مهتاب است که روشنی او به نزدیکی و دوری
آفتاب کم و زیاد نماید او در اصل همیشه بقرار است همچنان دانستم
که تغیر و تبدیل حالت در وجود است مردم اما همیشه یکسان و برقرار است
مرشد هفتم من آفتاب است از وی دو چیز اخذ کردم یکی آنکه او تابش ماده
آبها جذب میکند تا چهار ماه می بارد و هرگز آلودگی را بخود راه ندهد
دوم آنکه اگر ظروف را علیحده پر از آب کرده در آفتاب بگذارند
عکس آفتاب در همه می تابد اما آفتاب یکیست به بسیاری عکس ها
بسیار نمیشود از [illegible] دریافتم که [illegible] اگرچه در همه جاندارها ظهور
کرده است اما یکیست ✿ واهب همه جا اگرچه کرده است ظهور ✿
مانند [illegible] کند که از ذات آتش دور ✿ روشن بود این نکته که مانع نشود
جمعیت شمع را برق فی الفور ✿ مرشد هشتم من [illegible] است که بسبب [illegible]

میسوزد

شتاب بر برهمنان خلاص ساختم از روزیکه بر وکیت متوجه شویم دهرم از دنیا خواهد رفت

ادهو گفت ای مهاراج کوترک تعلق کردم گیان حاصل نشده چه فایده واقع

شد لطف کنید که همه گیان در دل ما باشد گیان کهتن شری بهگوان

بادهوجی شری کشن جی فرمودند که ای اودهو آنچه بینی و بگویی و بشنوی

همه را در نوع و فانی و نمود بی بود دان دل خود را بما متعلق گردان

چه هر چه بینی در معرض فنا است الذات مقدس را که فنا و نقصان در و

راه نیست با و پیوند و از دیگران بگسل تا هیچگاه خود را جدا نه بینی از گوبان

دنیا خلاصی یابی ای اودهو بشنو که در زمان پیشین راجه بود جد نام داشت

او را چو شوق آموختن گیان در دل استیلا یافت هر جا که رکهیشران و

عاقلان میشنید بصحبت آنها می شتافت روزی بر کنار دریای گنگا دو

دتاتریه نام برهمنی دید که پیش نی او از نور گیان و معرفت چو خورشید

میتافت راجه از پالکی فرود آمده او را دندوت کرد و گفت ای [illegible]

باری بگو که با وجود دیدار نور بار مثال شما بزرگی که طالع ما یاور شد

کرم کنید و کرپا فرمایید و آنچه گیان و اوراکی که دارید بما تلقین فرمایید

که از همه سوالی شنوا گردم دتاتریه گفت ای راجه بشنو من بیست و

چهار مرشد اختیار کرده ام و گیان [illegible] از آنها آموختم آنرا مفصل

بگویم بشنو در انجمله مرشد بیست و پنجم من وجود منست چه دقیقه بر وجود
خود نگاهی بتعمق کردم و دریافتم که بچندین نجاست و کثافت آلوده است
پاکی آن بجز حصول معرفت ممکن نیست چرا عمر خود را برباد دهم پس بقصد
عبادت مجرد از خانه برآمدم و دیوانه وار میگردم طفلان دنبال من می
افتند و کسی سنگ می انداخت و کسی دشنام میداد اول مرشد من
زمین است بدان آن شد یکه مرا تلقین کرده کور مختر داد و دیگر این و
چهار مرشد را بر آن قیاس بکن اما از زمین سه چیز اخذ کردم اول آنکه کوها
دیدم که از زمین بر خاسته بود اکثر مردم بالای آن می برآمدند و باد و
باران می آمد کوه از جای خود حرکت نمیکرد با خود گفتم که عارف مثل
کوه باید بود که بباد و باران و هوا و هوس تقاضی از جای نجنبد بعد از ان
درختها دیدم از زمین برآمده برای کار خلق بیکپا ایستاده
دیگرم و سردار خانمبرو د ساغی نشستم و تماشا کردم جمعی در سایه
آن نشسته بودند از میوه آن بهره بر داشته با وجود آن در بریدن
و شکستن شاخ و برگ و کلش تقصیر نکردند او با هیچکس در هیچ حال هیچ
نگفت با خود گفتم که بلی عارف چنین باید که تا وجود او محض برای خلق
باشد حتی از جان دریغ نکند با خود مقرر کند که انقلاب خاک

بدام صیاد آمدند تا صیاد همه را بر داشت و برد گفتم مرقل این
بلای فاخته بواسطهٔ کثرت الفت و محبت با فرزندان بود عارف را
باید که با کسی از خود و دیگر وابستگی نداشته باشد تا کلفت نکشد چون
حال فاخته را دیدم که هزار ساله عیش او یک روز اندوه نمی ارزد
لهذا مجرد و فارغبال میباشم مرشد نهم من اژدها ست او را دیدم
در نهایت بزرگی جسم در جاییکه تولد یافته بود از آنجا کلان شده نتواند
گاهی بطلب رزق بیرون نیامده آهوان و دیگر جانوران صحرایی بدنش را
بشاخ میخاریدند او بیدار شده یکدو از آنها فرو میبرد خود را سیر میکرد
همیشه رزق او بدین طریق میرسید دانستم که عبث برای رزق دویدن
گشتن آبروی خود ریختن است خود مگس آید بدام عنکبوت رزق
روزی رسان میرساند از آن روز باز گاهی بخانه کسی نرفتم هر چه از غیب
میرسد قانع و خرسندم مرشد دهم من دریای عمان است او را دیدم
که همیشه بر یکحالت است در برشکال که همه دریاها در و میرود افزون نمیشود
در [illegible] که آب دریاها کم میشود او کم نمیگردد نهایت او کسی نمیداند
همچنین می باید که عارف از آمدن مرغوب و مکروه خرم و مکدر نشود و
مرشد یازدهم من پروانه است که بر حسن فروزان شمع بی تابانه میریزد

و جان میدهد

جان سپید گفتم اینچنین شوقی باید البته عین معشوق گردد جان بجانان
ده و گرنه از تو بستانند اجل خود تو منصف باش حافظ این مگو یا آن مگو
مرشد دوازدهم من زنبور سیاه است او را دیدم که بوئی از هر گل میگرفت
و بر هر گل می نشست پیش ازین طلب خوردنی بهر جا میرفتم بعد از آنکه
زنبور را دیدم که از هر جا اندکی گدائی کرده میخورد و بر کسی گرانی نمیشود
مرشد سیزدهم من مگس است و دیدم که او عسل بسیاری بمحنت و مشقت دراز
جمع کرده بود و که باجمعیت خود بخورد ناگهان شخصی دود زده هم مگس را کشت
و هم شهد گرفته رفت گفتم ذخیره اینچنین آفت بار می آرد بار ترک ذخیره کردم و
هر چه رسید بتسلیم حال ساختم مرشد چهاردهم من فیل است که بهر هوس شهوت
در چاه افتاده چون خبر آمده فیلبانان او را دلالت کرده بقید بلا آید دانستم
که عارف را از صحبت زن احتراز ضرورست مرشد پانزدهم من صدهاست
صدها کسی را گویند که شهد از لانه زنبوران میگیرد و آنچه زنبوران در مدت
جمع کرده باشند می آرد با خود گفتم که مرد آزاده را هم باید که بخانه گرسنه
یعنی اهل تعلق رفته برای خوردن آنچه از جمع کرده خود بدهند بگیرد و
بخورد مرشد شانزدهم من آهو است که بشنیدن نغمه از جا میرود و نیز
میخورد مرشد هفدهم من ماهی است که بطمع اندکی گوشت کرم شست

شد نیست چه به ازینکه بکار کسی نیاید دیگر زمین را دیدم که مردم او را لگد
کوب میکنند او هیچکس را خوب و بد نمیگوید گفتم عارف را میباید که این
حالت داشته باشد از مدح و ذم کسی خاطرش غمگین و خرسند نشود دو
مرشد دوم من باد است که دیدم از عبور او هر گیاه و گل چه خوشبو و چه
بدبو گذر دارد آمیزش از هیچ یکی با خود ندارد دانستم که عارف مجرد را
اینصفت باید که هرچند شیرین و تلخ و مزه و بیمزه موافق قسمت او بچه رسد
بران خرسند و رضامند بود و از مدح و ذم فارغ باشد مرشد سیوم من
آکاش عبارت از خلا و هوا است نه آسمان چنانکه در عوام مشهور است
دیدم که آکاش در ظرف طلا و نقره و سفال یک نسبت و با هیچ یکی ازین
اینها اختلاط و آمیزش ندارد اگر ظروف را بشکنند آکاش را خللی نیست
از بیکه در ظروف آمده خطره در کلیت او راه نیافت بخاطرم آمد
که هرم آتما مثل آکاش ساری و محیط است از قالبهای گوناگون صور
و ضرری ندارد و با آنکه در مظاهر متعدده ظهور دارد و در کلیت یگانگی
او اختلاف نیست مرشد چهارم من آب است که در غایت صفا است و لطافت
و پاکیزگی در اصل طبیعت او است اینکه بعضی جا تیره و آلوده مینماید آن
از اثر صحبت است اما بذات خود صاف و پاکیزه کننده هرکس است آنکه

خرسند

عارف را لازم

کرده بشری برین مشغول گردید جمعیت خاطرش دست داد من هم از همه
بریده خوشحال و فارغ البال میباشم مرشد نوزدهم من غلیواژ است
که دیدم روزی پاره گوشت در چنگال داشت غلیواژان دیگر دو
بچنگل و منقار او را میبردند غلیواژ با خود گفت که اینهمه انبوهی ایشان
برین پاره گوشت است من با اینها دوستی و دشمنی ندارم پس آن گوشت
پاره از دهن انداخت فارغ و آسوده نشست از آنوقت ترک
همه اسباب و اندیشه و خطره کردم بجمعیت خاطر بشری برین مشغولم مرشد
بیستم من طفل است که بحوصله خورد سالگی از طمع و غضب و دلبستگی فارغ
میباشد از دنیا آنقدر وارسته است اگر جواهر قیمتی در دست داشته باشد
او را اگر کسی عوض میوه یا دانه شیرینی بخواهد میدهد ببازی مشغول میباشد و
اندیشیدم که عارف را چنین باید بود مرشد بیست و یکم من دختر ناکتخدا است
وآن اینست که روزی بخانه رفتم و مردم آنخانه بیرون رفته بودند و
غیر آن دختر در خانه کس نبود و درین اثنا مردم برای نسبت آن دختر آمدند
دختر آنها را تعظیم کرده نشاندند و قدری شالی در خانه داشت اندرون
رفت تا شالی بکوبد چون بکوفتن متوجه شد چوریهای دست او صدا
میداد و دختر بد رنجیده شد دانست که اینها دیگانه خواهد گفت که اینها

که بر سرشت آویخته بود تیر جان داد و بمزه آن خراب شد همچنین عارف را
باید که از هر لذتی که گذشته آنچه بحسب قسمت پیش آید بخورد و بمزه آن
دلفته نشود زیرا که از همه حواس محکوم ساختن حس ذایقه هم افضل است
مرشد هژدهم ۱۸ من فجه فاحشه است که صورت حال او اینست که روزی
در شهر راجه جنک سیوا را دیدم که از صبح غسل کرده عنبر و عطر بر بدن مالیده
بر طاق خانه خود نشسته انتظار حریفی داشت چون تا شام دیده اش
درین انتظار سفید شد هیچ شکاری بدام او نیفتاد از غصه دندان هم
بر هم زده رنجور وار بر بالش سنجاب دراز کشید چون غلیان شهوت
داشت آرام و قرارش بدر رفت تا نصف شب حالش بدین حال گذشت
که حریف بر حق در حق آن مستحق مرتبه گیان و معرفت کرامت فرمود قسمیکه
شخص را بعد ده ساله عبادت گیان و کرامت حاصل شود با خود گفت
صد حیف که عمر من بهرزه بباد هوس و هوا رفت از شر مهاراج که نعمت
و منت رزق میرساند غافل ماندم اینخانه وجود که از شنک و گل و استخوان
و گوشت انباشته است ریسمان رگ در ان بکار رفته نه دروازه دارد
که از هر دری ش کف و نجاست میچکد به بول و [illegible] انباشته است درین جا
چرا کسی خوشحال و مخمور شوم از بی قراری و بی ثباتی امید خبر دارم که از همه قطع

جنک

بمه
خاطر انباشته
ات

کرده

۲۹

راجه همان سخنان در دل استوار گرفته با اصل خود واصل گردید شری کرشن جی

بادهو فرمودند هر که این قسم گمان در دل داشته باشد و او بی تکلیف

مکت است تو میگوئی که ما را با خود ببرید تا جدا نباشیم بدانکه چون گمان آمد

جدائی را دخلی نیست این همه مخلوقات که می بینی از زبرها تا موریچه همه لقمۀ مرگ اند

بر همه که عمر دراز دارد او را هم روزی وجود باید انداخت بلکه ما که تو واسطه

دور ساختن بار زمین اوتار گرفته ایم ما را هم این وجود انداختنی است

اگرچه من از زادن و مردن مصون و مبرا ام ترا میباید که دل خود همیشه

بیاد ما مشغول داشته باشی محو تصور شوی تا از مصاحبت و مفارقت

فارغ باشی ای ادهو در دنیا دو چیز معروف است یکی گنیان و دوم اگیان

کسیکه گنیانی است این جسم را مثل درختی تصور میکند بر آن درخت دو

جانور نشسته اند یکی میوه آن درخت میخورد و دیگری نمیخورد اولین عبارت

از جیو آتماست که باستلذاذ لذات نفسانی محظوظ است و بوصل آن

لذات شاد و غمگین است این نشئه اگیان است دوم عبارت از

پرم آتماست که از همه لذات نفسانی منزه و مبرا است گنیانی همیشه خوشوقت

میباشند میدانند که هرچه واقع میشود موافق خواهش شری مهاراج است ادهو

گفت ای مهاراج چرا همه مکت نمیشوند یکی مطلق و دیگری مقید است برای چه

این وجود را

قوت یکروزه موجود ندارند و بیکیک چوری مشکیت صدا کم میشد و
تا یک چوری بماند و صدا کم شد گفتم عارف را باید که تنها باشد با کسی
صحبت نگذارد مرشد بیست و دوم من تیرگر است چنانچه روزی نزد (کمان)
تیرگری نشسته بودم او بکار تیرسازی مشغول بود که راجه آن شهر با حشم و
خدم بسیار از پیش او گذشت کسی آمده پرسید که راجه باین راه رفت و یا نه
گفت من ندیدم باز آن تیرگر رفته پرسیدم که ای آزاده مرد راجه باین ساز و
صدا رفت تو چرا ندیدی گفت من به تیر ساختن مشغول بودم ندیده
باشم با خود گفتم که ایدل اینقسم بشری نراین مشغول باید شد مرشد بیست و
سیوم من مار است که از اول برای خود خانه نمیسازد گفتم فارغبال دنیا
از خانه سازی فارغ باید بود مرشد بیست و چهارم من عنکبوت است
که تارها از لعاب خود بر می آرد و باز فرو میبرد ازین دانستم که باین نوع
مخلوقات از شری نراین بجلوه ظهور سر میزنند باز در و محو میشوند و
چنانچه بید بر همین دلالت میکند که جمیع جانداران از برهم پیدا میشوند و در و
میباشند و در و فرو میروند او را اینچنین دانسته مشغول باید شد
ای راجه تو که حالات مرا پرسیدی آنچه از بیست و چهار مرشد اخذ کردم
با تو بیان نمودم اگر فهمیدی یافتی دتاتریه این را گفته به تیر تنها رفت

راجه بهمان سخن

سفید رنگ ظهور کرده در آن مجلس حاضر شدم چون آن صورت شد از همه و
دیو قدهای سابق ندیده بودند و تعجب کردند سنت کمار پیش آمده از من
پرسیدند که تو کیستی از آنجا که سنت کمار خود را عارف و گیانی میدانست و
خواستم که اول غرور آنها را بدر کنم گفتم من و شما خود جدا نیستیم آتما در ما و
شما یکیست پس در این صورت پرسیدن هم روا نیست هرگاه شما اینقدر شعور
نمیدارید سوال را فهمیده بکنید تمام آن چهار برادر از جبل و جواس که از خوبی همه
پرسیدند بیشتند پس این غرور بیجا چرا در شماست سنت کمار از سخن خجالت
کشیدند و غرور از سر او بدر رفت بعد از آن گفتم که دل از خواهشهای
هوا و هوس هرگز جدا نمیشود و برای همین اوتار کرده ام تا دل به تصور جمال با
کمال ما مشغول ساخته لیلاهای ما را تکرار بکنید آرزوهای بیجا حاصل از دل
باز داشته بطرف ما بیایید چون طریق با و راههای مختلف قرار داده اند
هرکس از راهی که خواهد برود از همه راه بمن خواهد رسید بشرط یاس بعد از رنج
نطاق و فریق و استقامت با کمالای او هوشمند از حسن
قدر همکت یعنی پرستندگان خود و تو میگویم بشنو اودهو غیر از من
هیچکس نمیرواز و سلطنت هفت اقلیم توجه نمینماید بلکه مکت هم
نمیخواهد اگر بدهم نمیگیرد من حیران و فدا و بیاشم که هیچ وضع شخص را چه

گمار

سری کرشن جی فرمودند که سابقا گفته شد که گیان و اگیان دو اند اگر گیانی
بود تفرقهٔ مطلق و مقید و قید و خلاص بر منهیات هیچکس را تردد خلاص
از گرفتاری تا همانند عبادت و پرستش و ذکر و فکر و بهشت و دوزخ
و نتیجهٔ افعال نیک و بد و پیری و مریدی از جهان بدر میرفت انتظام عالم
بر هم میخورد اگر بر اصل حقیقت نظر توان بود مطلق و مقید همه از هستی
محض اگیان همین است بدانکه در عالم مردم دو قسم اند یکی اتمه آرام
دیگری دیهه آرام اتمه آرام آنکسی است که همیشه با سری نراین جی مشغول
میباشد دیهه آرام آنکه بحظوظ نفسانی محظوظ میباشد دیگر بشنو که آدمی را
باید که در دهرم و آیین خود راسخ باشد و هیچ جا از آن بر نگردد از دهرم
خود روگردان شدن باعث تباهی شخص است با هر همه هنا بر این است و
یعنی خون خود را بدست خود ریخته باشد سری کرشن جی فرمودند که سنک را
[illegible] بر جا رسیده بودند که دل از خواهشها چگونه جدا ماند با عمل [illegible] کردیم
و گفتهها شنیدیم اما دل از آرزو باز نماند سری برهما را جواب این حرف
بر نیامد دیوتا که در آن مجلس نشسته بودند سری برهما خندیدند سنت کمار
غرور و تکبر تمام دست داد سری برهما متفکر شده باز یاد کردند و
تا بواسطهٔ حفظ مراتب و آرزوهای برهما جی بصورت هنس [illegible]

25

پرهلاد

در ماران باسک منم در ناگان سیشه ناگ منم و در دیتان پرهلاد منم

در دیوتا که موکل آبهاست منم و جم عبارت از ملک الموت باشد منم

در سباع و درنده ها شیر منم و در پرنده ها گرود منم در سلاح بندان پرسرام

منم در ماهیان مگر مچه منم که ماهی کلانست در ندیها گنگا منم در علم ها علم

ادهیاتم یعنی تصوف باشد منم در کسانیکه جنگ می باشند منم و جنگهای و

هشیاری و عقل و حلم و آهستگی منم در چهندها که وزنهای شعر هندیست

گایتری نام چهندی منم در ماه ها ماه منجهر در موسم ها موسم بهار منم

در دغا دهندگان قمار منم در راست گویندگان راستی منم در قبیله جادوان

بسدیو راجه منم در پاندوان ارجن و تو منم در رکهیشران بیاس رکهیشر منم و

در پندتان سکر منم و اصل همه مخلوقات منم کسی از کسی ساکن و متحرک

بی من نیست مظاهر ما را حدی و نهایتی نیست اندکی برای خاطر تو گفتم

دیگر بدانکه چون در ظاهر خبرهای بسیار در آتش میسوزند بلکه آنست که

جمیع خواهشهای خسته را در آتش گیان بسوزند صاحب هنر نه آنست که

با ظهار هنر در بدر گردد و خود را خوار و بیمقدار گرداند بلکه آنست که هنر خود را

خوار نه سازد تمکین و وقار باشد طالعمند نه آنست که صاحب شان و شوکت

و تجر باشد بلکه آنست که در دلش همیشه پریم بهگتی حق داشته باشد

چه بهم تا عوض خدمت او توانند شد از خدمت او شرمسارم و دنبال او
میگردم خاک پای او را برداشته بر خود میمالم و این سزای آنست که دانسته
من مجمع و مظاهر تمام مخلوقاتست از خاک پای او تمام مخلوقات ناجی و رستگار
میشوند و بزرگی او را از اینجا قیاس کن شری کرشن جی باز فرمودند که
من شمه از مظاهر خود در منتر یکبار ارجن دیو فرموده بودم آنرا هم تو
میگویم اگرچه همه جا که نسبت قصه یا وراک عز آن توانند دید در اینجا نام تخصیص
میبینید بدانکه در جمیع جانداران روح منم اول و اوسط و آخر همه منم آفتاب که
دوازده صورت دارد منم که بهر صورتی در هر ماهی طلوع میکند و در صورتها
۴۹
بشن هم منم و در چهل و نه قسم باد مریچ نام منم و در سیارات سبعه مهتاب منم
و در چهار بید سام بید منم و در دیوتا راجه اندر منم و در یازده حواس که
یازدهم دل باشد پنج حواس درک و پنج حواس فعل و دل منم و در یازده رودر
شنکر منم و در عناصر خمسه آتش منم و در کوه ها سمیر منم و در پروهتان برهسپت منم
و در لشکرکشان سام کارتک منم که پسر شیو مهادیو صاحب باشد و در دریاها دریای
عمان منم و در رکهیشران بهرگ منم و در الفاظ اوم منم و در درختان پیپل
منم و در عابدان نارد منم و در منیشران کپل منم و در آدمیان راجه منم و
شهوتی که در آن غیر از مهر سببی فرزند مدعا نباشد آن شهوت منم

من مجمع

بسبب

در ماران باسک

و از زمینه فرود آمده رخت کشیده کوپین پوشیده بر کنار دریا بجوگ مشغول شد
از نظرها غایب و بی‌ستور گشتند در نوبت شری برهما و راجه اندر و برن
دیوتا و اپسرا گفتند آنکه شری کشن جی به بیکنت تشریف آرند ما هم همراه باشیم
در هوا آمده ایستادند و شری کشن جی زیر درخت پیپل که بر کنار سمندر
بود تکیه بر درخت داده پای بر پای دیگر گذاشته نشسته بودند و قصد آن
داشتند که به بیکنت متوجه شوند در ضمن صیادی پای ایشان که بلند
بود آهو خیال کرده تیری رها کرد و پیکان این تیر از همان سنبه آهنی که از شکم
ماهی برآمده بود و بعد از ساییدن باقیمانده چون صیاد دید تیر انداختن
نزدیک آمد تا صید خود را دریابد دید که شری کشن جی نشسته اند و تیر بر پای
ایشان خورده است بر خود بلرزید و رنگ بر چهره او شکست از کمال
ندامت بر پای ایشان افتاد و گفت از من خطای عظیمی واقع شد که
در برابر آن هیچ سیاستی تجویز نمیتوان کرد شری کشن جی فرمودند که از تو بادانستی
بوقوع آمده است تیرا از این قباحت تاوانی نیست برخیز و بیمانی
که سوار شده به بیکنت بروی در ضمن بیمانی از آسمان فرود آمده
شری کشن جی آن صیاد را به آن بیمان نشانیده به بیکنت فرستادند شگد بود
بر راجه پریکهت میفرماید که ای راجه اینجا دو روایت است بعضی میگویند که شری
برهما و راجه اندر و دیگر دیوتاها و بیشمار نفر خود را به هوا ایستاده انتظار

با بهکتان من سلوک حسن نیک مصروف داشته باشد صاحب شرم و ناموس
نه آنست که مستوران خود را از نامحرمان و مردان بیگانه بکمال احتیاط محفوظ
دارد بلکه صاحب شرم آنکه از بد کار حیا میکرده باشد شجاع نه آنست که در جنگ
با مردم بسیار در آویزد و از تیغ و تیر نترسد بلکه آنست که شهوت و غضب و طمع را
که دشمنان قوی اند بکشد محکوم خواهشهای آن نباشد سهل شیری
وآنکه صفها شکسته شیر آن باشد که نفسها شکند اودهو جی نیز مهاراج را
دنده وت کرده رخصت شد و بدریکاشرم رفته آن گیان را در خاطر آورده
وجود خود را بجوگ ابهیاس گداخت و مکت شد نیز کرشن جی بعد رخصت شدن
اودهو بجادوان گفتند که به پربهاس تیرته بروید همه جادوان در آنجا رفته
ساکن شدند بعده روزی بر کنار سمندر نشسته باراده نیز مهاراج رای زنش
در دل شان اثر کرده شراب خوردن مشغول شدند چو مستی در دل آنها اثر
کرد هر یکی در فخر خود افتاد نیز کرشن جی تصدق افتخار هر یک میکردند و کار
آنها از گفتگو بجنگ کشید آخر کار چو جنگ اسلحه از کار رفت آنگاه گاه نج
که از ریزه دسته آهنی بر کنار دریا رسته بود و بالا اندک رسته شد بدست گرفته
بر یکدیگر میزدند مثل شمشیر کار میکرد تا همه کشته شدند پس نیز کرشن جی به
بلبدر جی گفتند که حالا با همه بهت طرف شد و ما و شما را نیز باید رفت بلبدر جی

از زمنه فرود آمد

دادم فایده نشد با خود گفتم که همه زور و قوت من از شری بهگوان بود

من نمیدانستم که در مهابارته بسیاری از بهادران کشته ام حال معلوم

شد که هیچ نبودم آنهمه داد شجاعت و مردانگی از شری مهاراج بود و

من واسطه بیش نبودم پس از آن هر پنج برادر و دروپدی ترک سلطنت

کرده راج هستناپور به پراجه پرچهت نبیره ارجن دیو داده راج اندر

متهرا بجرنابه که از نسل شری کرشن جی مانده بود دادند و خود از عالم رفتند

شکدیو بیکو بیکها پراجه پرچهت را از آنجا که شری کرشن جی در بهکتیت

نزول فرموده بودند حرم و راستی از عالم برخاست پیدا شد

ایکادشس اشکند بدبای

شری مهاراج

تمت

دانستند که تیر کرشن جی چه بکیفیت رونق بخش خواهند شد یا بوجا کرده

و در رکاب همراه منشویم در همین اثنا تیر کرشن جی از نظر غایب و مستور

شدند کسی ندانست که بکجا رفتند از انجا که بکنهه قدرت عجایبه بزرگ

بهگوان کسی را دخلی نیست الا آنکه با وپیوست بعضی میگویند که این عالم را ازل

آمد قدیم و همیشگی است بعضی گویند که شری مهاراج از گل نیلوفر ناف خود سرشت

برهما آفریده بعد از آن بقدرت و ارادت خود فانی میسازد چنانچه

کوزه گر کوزه ها را میسازد و میشکند کسی نیافته که این پرده را چه [illegible]

مگر بجناب او رفت شعار او آموخت بیلاها که در اوتار کردند تمیز [illegible]

تعبیر از او هست غیر ذالک را چه یارا ای هژده هزار عالم از شوق کوشش

سر در ره جستجو و جان بر کف رفت ملبس تختها بباد گشت و بس خامه شکست

حرفی ننوشتند از آنکونه کرامت هر کس بدریافت و ادراک خود حرفی و

حکایتی میزنند و دلیل می آرد تا مدعای خود را بکرسی نشانده و دیگر [illegible] دیگران کنند

اصل حقیقت کسی نمیداند میگویند که بکنهه ارادت ذات پاک کسی نمیرسد

ارادهٔ بحق در چکار است شکدیو سامی براجه پرنچهت گفت چون ارجن و [illegible]

در بهشت برآمدند براجه بود شتر و دیگر برادران گفت که در راه قومی

از فرزندان که آنها نر ناگانه میگویند بر زنان بیوه و اطفال خورد سال

رنجیدند همه [illegible] قدرت [illegible] بود تردد کردم و تیر انداختم [illegible]

داوم فایده نشد

[illegible]

راجه خواهند گفت با وجود قلت عمر برهمن باجود برخاستی و
جنگ خواهند کرد و برهمن بر آنها خواهند جنبید و راجها طریق
انصاف و عدالت را گذاشته جانب داری شتجهی را گ
زخواهند داد خواهند کرد مردم در دهرم و ورن و آشرم خود بلا
راسخ نخواهند بود بد روی و دروغ گفتن عمر بسر خواهند آورد
شتر ماده گاو لقد نخواهد بود و برهمنان از علامتی که بدان آنها را
توان شناخت نخواهند بود و بپرسیدن معلوم خواهد شد
که برهمن است

ادهیای اول میفرماید

سوامی سکهدیو براجه پریچهت میگوید که در ست جوگ دهرم را
چهار پا بود و راست گفتن عبادت کردن و خیرات نمودن
دل از خواهش محکوم داشتن در کلجوگ همین یکپا خواهد بود که خیرات
است و فیکه کلجوگ تا حد نزدیک خواهد رسید مطلق نخواهد بود و بعد از آن
در سنبل در خانه برهمنی کلکی اوتار خواهد شد باز سکهدیو میگوید که راجها
کلجوگ با وجود قلت راج و کمی قدرت در بین تلاش می باشند
که راجه رو برهمن باشیم مردم کلجوگ اگرچه بواسطه عقل تیز تیزها خو

آغاز اسکند دوازدهم

راجه برهت میگوید که السوامی شکهدیو شما خود فرمودند از ان
روزیکه سری کرشن جی از عالم رفتند دهرم و راستنی از عالم
رفت چه مگر بعد از ان راجه چنین نشد که دهرم و انجا باشد
دهرم نگذارد سوامی شکهدیو میگویند تا سری کرشن جی بودند
ایام دواپر بود بعد از ان عهد کلجوک آمد در کلجوک
راجها شوند که رای ایشان بابل الظلم و تعدی خواهد بود
تمام حاصل از رعایا خواهند گرفت و باران کم خواهد بارید حالات
و غلات کم خواهد شد و مردم از گرانی غله آزار خواهند یافت
و مردم طریق را که در بید برای هر کس گفته شده است از ان
انحراف خواهند نمود اگر عمر کلجوک یکصد و بیست سال است
اما از سبب ادهرم و ناراستی بکمال عمر نخواهند رسید هیچ
راجه عالمگیر و حکم و رانیه نخواهد بود هر کس خود را باندک حکومتی

راجه

دوم از دواده اسکند چون شکبدیو جی کهیکو باینجا بنابید

گفت ایراجه بربجنبب حالا از عمر و زندکانی تو قلیلی باقی

مانده است دل خود را در و هبیان شری بهاکوت مشغول ساخته

زبان را بنام نامی شری بهکوان آشنا کن بقین بدانکه گناه

صد جنم بیک نام گرفتن او منسوخ شود در فکر مباش کمرا

مخواهد گزید همه جا با برم اتما محیط و حاضر بدان درین صورت

بگرد این شری بهاکوت را که تو شنیدی در یکت تو هیچ

نمانده هرکه شری بهاکوت را بصدق و اخلاص و آرادت خواهد شنید

بمکت خواهد رسید از گزیدن مار اندیشه مکن و این شری

نام مشتمل لیلای شری است هرکه بخواند باشد و شنیده

باشند مکت میشود برای او بهتر از شنیدن شری مها بهاکوت

علاج آسان نیست ادهیای سوم از دواده اسکند

سوت بو رانک بو نک و غیره رکهیشر ان میکو بیکه اکنان راجه

از شنیدن بهاکوت بر طرف شد و در همه جا حاضر دیده

بی نمود از دل بدر کرده بسوامی شکهدیو گفت امروز

رفت و در این ملاحظه تیرتهه عقیدت ایشان را راسخ نخواهد بود و هم

باشند که راجه بزرگان با عقل و نیاد ان محض بودند و رحم بیک قلم

از دلها خواهد بر خاست شناسی را از پوشیدن لباس

معلوم خواهد شد افعال و اعمال شناس نخواهد بود اهل

ارباب تعلق ممسک و لیم الطبع باشند به قدر غذا نخواهند داد

را بیک خیر در کلجوگ خوب خواهد بود آن این است در جوک

دیگر مردم راست باز و صواب کیش بودند با این همه از غسل تیرتها

و جلب کردن و پوجای تیرتها بهگوان نمودن ناجی و رستگار شدند

در کلجوگ فقط بذکر نام ناجی تیر کرشن جی بهکت خواهد شد چنانکه

اجامل بگرفتن نام تیر مهاراج در و یکنت رفت پیش از این مردم گناه

میکردند زود کفارت جی نمودند پاک میشدند در کلجوگ چون گناه

واقع میشود در یکی کفارت همه گناهان در نام همرای تیر بهگوان

آسان باشد با وجود این قسم انسان ناقص العقل بهوا و هوس

باشد و بر شاه بر روی یک عت یاد تیر بهگوان نمیکنند و زبان را

بیهوده آلوده دارند بلطف نام کبری تیر بهگوان گویا میشود ادم میا

اما بر بزرگی

۱۹۰

13

افسون خواندن کردند و افسون در ایشان اثر کرد و نهنگ مار از
خود جدا ساختند نهنگ مار چون نزدیک آتش جگ رسید
همدران اثنا استیک نواسه واسک مار در آن مجلس
بیاید راجه را بالکلام فصیح بشنود در ماران باقیمانده شفاعت
کرد و گفت ای راجه تقدیر چنین بود که پدرت شاپ برهمن
ابیم که بلوک رفت تو امروز راجه و پادشاه عادل هستی و
حکمرانی و ممالکی در دست شماست پادشاهان را فرموده اند
که با نصاف باشند و شب و روز در کارهای ثواب بسر
برند و حق شناسی و خدا پرستی در دل ایشان ممکن باشند
که به ثمره آن در بیکنت میروند بهشت برین ماوای ایشانست
لی بی انصاف و حق ناشناس زاهد در دوزخ میبرند بزرگان شما که
اهل جنت بودند شما از تخم راجهای کلان و عدالت شعار هستید
اینقدر مارها که بیگناه در آتش جگ سوزانیدند در حقیقت ماران
نیز در لوبا هستند اینهمه عذاب ناحق بر بیگناهان
باک نهاد و رسیدن بدرجه بداست شرح آن نتوان داد

که تچهک مار مرا بگزد وجود قالبی بگذارم حالا لشکری ناراین شهران
شوم پس چشم بر هم نهاد و دل را از همه بر کنده لشکری بهگوان
مشغول ساخت تشهید بود از ان مجلس کسی نشسته بود باز
هیات مار ظاهر شده راجه را بگزید و از زهر او آتشی برخاست که
وجود راجه سوخته شد اهل مجلس همه از دیدن تچهک مار
بگریختند بعد ازان مردم فراهم آمده ماتم راجه کردند جنمیجی نام
پسر او پنج ساله بود بر تخت راج نشاندند چون دوازده ساله
از حکومت او بگذشت و قصه گزیدن تچهک مار شنید گفت
بعوض خون پدر خود جمیع مارها را بسوزانم تخم مار در دنیا نگذارم پس [illegible]
را طلبیده گفت حکمی بکنید که تمام ماران بسوزند آنها شروع در جگ
کردند و افسون میخواندند ماران بزور افسون آنها از هر جا که می
بودند می آمدند خود را در آتش میسوختند بعد ازان راجه جنمیجی از
برهمنان پرسید که تچهک مار هم سوخته شده است یا نه گفتند
با اندر راجه دوستی دارد و در حمایت او رفته است راجه گفت
افسونی بخوانید که با راجه اندر باید سوخته شود برهمنان شروع

بسوزانم

سنکادک آنچه مقدمه چون شناسی از زبان خفی بیان
بید و بیاس کیشر می شنیدند ارشاد ایشان در خاطر داشتم
بشما اظهار نمودم باز سنکادک پرسید که بید را چطور بچهار حصه
قسمت شد ازین صورت مرا اطلاع بخشید ارشاد نمایند
سوت پورانک گفت چون برهماجی اندیشه بخاطر
خاطر رسانید که مردم کلجوک که کوتاه عمر و بد اندیش و بد
خصلت و ناشایسته و کاهل و جاهل پیدا خواهند شد چنانکه
باید و شاید بید را تمام و کمال نتوانند خواند آنچه در آن ارشاد
شده است بخاطر نخواهند آورد بنابر آن بیدکاه مهاراج عرض
کرده و از روی بحر و بار نثری برهماجی وشن جی اوتار بیاس جی گرفته
بید را انتخاب فرموده از آنجمله بطول اختصار برای رهنمونی مردمان
بشرح آورده تا بنیان هم بروشنائی بید و ارشاد او شناخ
و بدستیاری مرشد کامل بآسانی و سهولت احکام امر و نهی بعمل
توانند آورد با نجیب در یک بید قرار داده از چهار بید ساکها آورده
از ساکها شکها ترتیب داده حکایت دهرم و کشان

ناشایسته

بدر بزرگوار شما که از غصهٔ تکب مار مرده که نا دانسته در گلوی

آن کشنشر عابد انداخته بود از دعای بد پسر عابد که او هم نا فهمید

درباره راجه کرده بود از دوی او تچهک مار راجه را بگزید

درین ضمن هیچ گناهی با و لازم نیست چون انتقام به عوض فعل

است اگر صاحب تقصیر است پسر عابد است که دعای بد کرد

درین باب تقصیری تچهک مار ندارد او بی اختیار اینکار کرده

بود شما دیده و دانسته راه بی انصافی پیش گرفته و ظلم و تعدی

قلم و راج خود مانده امیدواری اینها راجه ازین خواست الهی

هیچ یکی آگاه نیست و هیچکس را درین باب جای دم زدن

ندارد و دخل نتوان کرد هرچه خواهش ارادت تو مهاراج است میشود

اینها راجه تو خود عاقلی آنچه عیان است چه حاجت به بیان

دارد از التماس آستیک راجه جنمجی مهربان شده پاس خاطر

حکم را موقوف نموده فرمود برای رضای آستیک من بعد

ماران در آتش نسوزانند که دیده و دانسته از تقصیر اینها درگذشتم

تچهک مار را صورت حال واقع شده سوخت بود آنکه میگوید

ستکاوک

ندارم علاجی دارد یا نه پدر باو خطاب فرمودند که ای فرزند در
عبادت کامل شیو مهادیو راج خشنود میشود علاج پذیر تواند بود چون
مارکاندیو سامع این سخن شد بهمان وقت راه بیابان گرفت و
مشغول عبادت شد لازمه تحسین شیوجی از نحن نوعی بالتزام ریاضت (؟)
که شیو مهادیوجی و شکتی بر او مهربان و خشنود شدند از غیب آواز
دادند که هر چه مدعا و مقصود داری عرض کن تا آسانی روا خواهد شد
مارکاندیو التماس کرد که ای عالم الغیب فضل نماید که عمر من افزوده
گردد حکم شد که عمر تو یک کلپ که ابتدا یکروز شری برهما خوانند مرحمت
شده بهم باز عرض کرد که اینقدر مدت عمر گذرانیدن بنفس مشکل خواهد بود
امیدوارم که کرم کرده اثری از مایای خود بر من منکشف سازند ارشاد شد
که بسیار خوب بخاطر تو رسید اما هوشیار و آماده این ظهور باش
خبرداری کن که مبادا زینهار فراموش نخواهی کرد که تکلیفی بتو خواهد رسید
و کیفیت صورت حال بر تو معاینه خواهد شد القصه میگویند که روزی
مارکاندیو که در کنار دریا بر یک سنگ کلان نشسته بود
که روز فقیر رسید در بین اثنا گرد و غباری پیدا شد که تمام عالم از چشم

صورت بورانگ میگوید که باین حکایت کردان خود تعلیم نمودند
که راه باین نوع است و تیز بر ده پوران تصنیف فرمودند
که در مار کاندی پوران مذکور است حقیقت انکه در خانه بارهمن کشنیر
عابد فرزند نبود در باره بهم رسانیدن اولاد عبادت بسری ایشوار
بدل و جان بجا می اورد یکبار سلطنت اصلا میسر ذاخت تا نالق
غیب الهام داد که ای کشنیر تو فرزند تولد خواهد شد اما تا دوازده
ساله زنده خواهد ماند زیاده از دوازده ساله زنده کالی و بای
او نخواهد بود عابد مذکور بشارت انقدر هم غنیمت دانست خاطر
خود را خوش کرد و ابتدا القصه در خانه کشنیر مذکور بفضل کارساز الهی
فرزندی تولد شد تمام او مار کاندی کشنیر نهاد چون فرزند مذکور دو از ده
ساله رسید پدر و مادر او را گریه در آمد بحر غم و اندوه مستغرق شدند
شب و روز آه و ناله میکشیدند مار کاندی از ایشان پرسید که موجب
این آزردگی و سبب غم و اندوه چیست پدرش گفت صورت
حال بدین منوال است که الهام غیب بدین نوع سرزنش داده است
که حالا شرح شد مار کاندی بخدمت پدر التماس امیتی کرد که اما این نوع

7

۱۲۱۶

در خواب است بفراغت تمام خواب میکند غنوده تا تند

نفس میکشید نزدیک او شد روی مبارک او را در نزدیکی معاینه نمود همراه

بادی که از بینی طفل بر می آمد در شد یعنی مارکاندیو را اندرون بینی

خود فرو کشید چون در شکم طفل رسید آبادی شهرها و کوههای

کلان و دریاها مثل دریای عمان و دشت و بیابان عظیم منظور

در آمد خود را به کنار دریا بر همان سنگ نشسته دید این همه آب

و طفل و بیابان و کوه که دیده بود هیچ در نیامد در دل گذرانید

که این قدرت از پای بشن جی بود که بما نمودند از قدرت

کرپا و رود داده بود نجات یافت درین اثنا نربهادیو با

پاروتی دیوی به تجمل کمال و شوکت و حشمت دیوتاهای

بسیار همراه گرفته سیر کنان در انجا گذر کرد وقتیکه مارکاندیو رکهیه معاینه

کرد کورنشات و افره خیالچه شایان ایشان بود بجا آورد

یعنی طواف نموده تو تا یعنی توصیف و تعریف شایسته نعات و بیان

بر زبان آورد نربهادیو جی فرمودند که ای رکهشن بابا گویند که دیدی

اگر بازار زو واری بگو مارکاندیو رکهیه التماس کرد که ای اننت وای اخشت

نور تاریک گشت و هوا تیره شد آب دریای عمان از هر طرف
طغیان کرد و روی زمین غرق شدن گرفت مارکاندیو که بالای سنگ
بود تا گلو در آب غرق شد و غوطه خوردن گرفت گاهی فرو می رفت
و گاهی فرا می آمد بهمین نوع تا دوازده سال شناوری میکرد و با دو
امواج طوفان مایا گرفتار شده بود و از جانوران مهیب که در آن می بود
آزار بسیار می کشید کارش از کار رفته نزدیک بمردن رسید ناگاه یک
نظر او در آمد یک درخت با شاخ و برگ سبز معاینه کرد بخاطر خود رسانید
که خود را زیر درخت رسانید برکات بهار التماس نمود که اگر این
بدست من می آید بسیار غنیمت است در گفتن سونت
پونانک سونت پوبانک میگوید که بهر تقدیر باز از تقدیم
دور دراز از کثرت امواج طغیان آب مارکاندیو خود را بزجره
از حیات منفعی در خود دید شاخ آن درخت را بدست آورد تا
نفس خود را درست بود از تلاطم امواج و مزاحمت جانوران و
تکلیفات آب بفروغ شد یک برگ آن درخت طفل شیرخوار
برنگ سبز فام و خوش اندام و خوب شکل و خوش رفتار دید که

مزاحمت

درخوا

نوزدهم سوت پوران گفت که هر روز غسل از تیرتهها
و از دریاها کرده باشید بدین مسرت مامن شری کرشن جی
که نعمت منور و مفرح بخش که تا ماند نزد هزاران هزار
ماه و خورشید بلباس فاخره و تمامی زیور آلات
برنگ شام سندر چنین بهوج که در یک دست گدا و در دست
دوم پدم و در دست سوم شنکهه و در دست چهارم
سودرشن چکر گوستبه نام رتن یعنی جواهر بی نظیر در گلو بیچیا
بالا در گلو آن آراسته و پیراسته و دهیان تصور نماید که او از ستو گن و
تمو گن و رجو گن مبراست از اینها در و آمیزشی ندارد و هیچگاه
زوال ندارد چنانچه سامی اشکهد یو فرمودند که به برهمن و
کهتری و بیش و سود ر لازم است که اول بدین مرح دیوتا
اشتغال نماید بعد از آن تصور و دهیان شری بهگوان که درخشنده
و تابان است در دل نقش بسته مشغول شود هرچه در بهاگوت
مذکور است از ان و از برهمن و کهتری و بیش و سود در عمل آید

گردد

یعنی بابای نوشری برہما و راجہ اندر و دیوتاہا کہ نمیتوانند دریافت

از کمال توجہ ظاہر و باطن ما را از رخانہ قیامت و از آشوب روز حشر

نگہداشتند عمر ما را کہ سالہای بسیار مرحمت فرمودند امیدوارم

کہ از راہ کرم گستری تا آنکہ در قید حیات باشم از خدمت عبادت

خود غفلت نفرمایند تصور شما نوشری الشن و نوشری برہما کہ یک وجود

ہستند در دل من ہمیشہ بودہ تفرقہ را راہ ندہید عمر من کہ

یک کلپ مقرر فرمودید در آن سوای رضای شما ہیچ چیز از شما

استدعا ندارم و نخواہم از دیگر آنکہ ہمیشہ مدام و علی الدوام

ذکر و فکر شما در دل من متمکن باشند شرہبادیوجی التماس مارکاندیو را

قبول فرمودند از روی بندہ پروری و پرستار نوازی نفر اجابت

مقرون ساخت خود بجانب کیلاس پربت تشریف بردند شنیدند

در پرسیدن سنکادک سنکادک باز پرسیدند کہ ای سوت

از توجہ خاص شما شری بیاکوت تمام کمال بگوش ہوش شنیدیم

الحال التماس مینمایم کہ عبادت شریمبا راج بر روشنی کہ باید و

کدورت دنماید کہ موافق آن عمل می آریم فرمودہ شما الحرف

بزارہم 3

و در عمل و بکرد خللی نکند تا این وسیله نیک سخن خواهد شد

نگر چوک در دخل تواند کرد بتوفیقات عنایات

عنایات شری بهگوان از نگر و نبات مبرا شده بدرستی

شری مهاراج واصل شود و بمدعا رسد هرکه این مهابهارت گوش

کند مشتمل بر بلای شری بهگوان است

باعتقاد درست بدل و جان بشنود

و با تجرد اند و بالعهد در دنیا محتاج نشود و

بسبب بلای زمانه با نیخاره کلی اعتبار است

نگرد و بلا انکه بدرجه گفت و

تاجی در سنگار رسید تمام

شد این مهابوران

نسخه

بفضل شریمها دلوجی اقر شنیده

هر روز حق و شنیده فانی باز بدهاو ست

تمام شد

